

تاریخ ایران

از مادها تا انقراض ساسانیان



حسن پیرنیا



ایران باستان

تاریخ ایران قدیم

از آغاز تا انقراض ساسانیان

تألیف : مشیر الدوله پیرنیا

سرشناسه	: پیرنیا، حسن، ۱۳۵۲ - ۱۳۱۴.
عنوان و نام پدیدآور	: ایران باستان از آغاز تا صدر اسلام/مشیرالدوله پیرنیا.
مشخصات نشر	: تهران: دبیر، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۳۵۸ص.
شابک	: 9789642621323
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۲۵۸.
موضوع	: ایران -- تاریخ -- پیش از اسلام.
موضوع	: ایران -- تاریخ -- ساسانیان.
رده بندی کنگره	: ۸۷الف۹۰/پ۱۲۰/DSR
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۱۳۶۶۳۲



انتشارات دبیر

ناشر	:	دبیر
عنوان	:	ایران باستان
نویسنده	:	حسن پیرنیا
چاپ سوم	:	۱۳۹۲
تعداد	:	۵۰۰
لیتوگرافی	:	ترنج رایانه
چاپ	:	حیدری
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۲۶۲۱-۳۲-۳

خیابان اردیبهشت، کوچه وحید، شماره ۱، طبقه ۴، تلفن ۶۶۴۱۳۷۲۶-۶۶۹۶۰۶۰۳
www.samirpublication.com

بها: ۲۵۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

بخش اول : ایران باستان

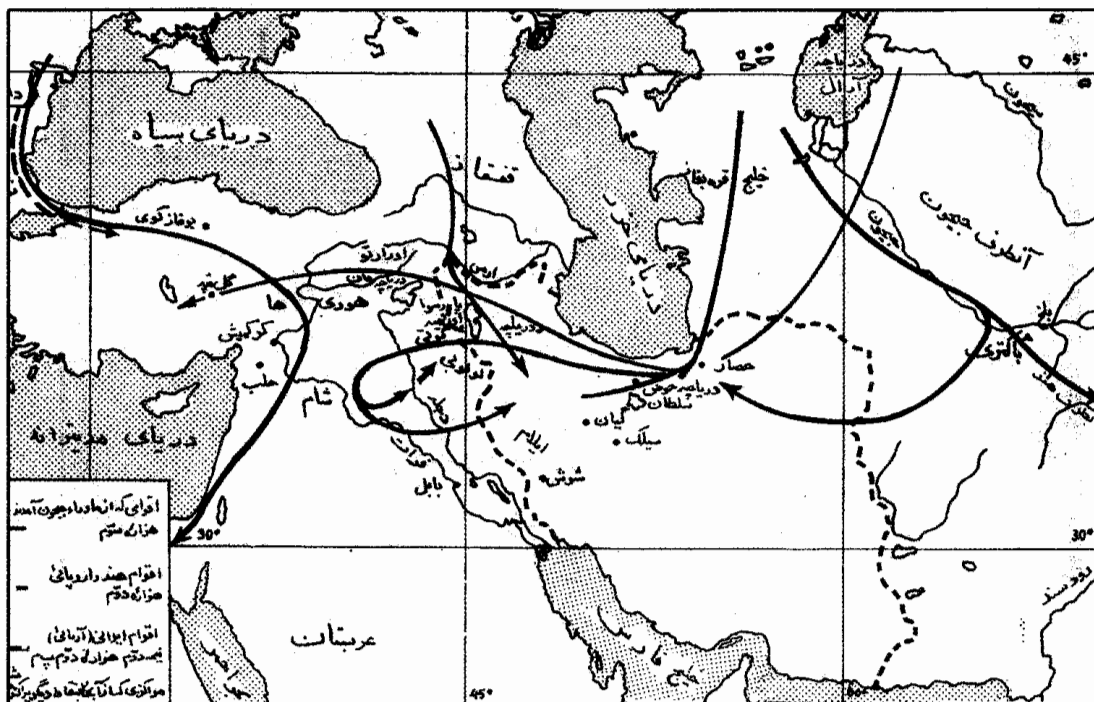
مقدمه	۱۹	عهد دوم آسور وسطی	۴۳
شکل جغرافیائی فلات ایران	۱۹	عهد سوم آسور جدید	۴۴
مردمان هند و اروپائی - شعبه آریائی آنها	۲۴	جنگ اول	۴۴
تاریخ موجز عیلام	۲۷	جنگ دوم و سوم	۴۵
مقدمه	۲۷	جنگ چهارم	۴۶
عهد اول از زمان بسیار قدیم تا ۲۲۲۵ قبل از		جنگ پنجم	۴۷
میلاد	۲۹	جنگ ششم	۴۷
تحقیقات و حفاریات در شوش	۲۹	جنگ هفتم	۴۸
سومری‌ها و اکدی‌ها	۲۹	تاریخ آریان‌های ایرانی	۵۰
پاتسی‌های سومری	۳۱	مقدمه	۵۰
اکدی‌ها	۳۲	یونانی‌های قدیم که راجع به تاریخ	۵۳
سلسله سامی	۳۳	باب اول : دوره مدها	۵۵
بزرگ شدن عیلام	۳۳	مقدمه	۵۵
کارهائی که سومری‌ها برای بشر کرده‌اند	۳۴	فصل اول : شاهان مدی	۵۶
عهد دوم - از ۲۲۲۵ الی ۷۴۵ قبل از میلاد	۳۶	دیاگو و تأسیس دولت مدی	۵۶
بزرگ شدن بابل	۳۶	ایخ تووی گو	۵۹
سلسله اول	۳۶	فصل دوم : تمدن مدی	۵۹
سلسله دوم (از ۲۰۶۸ تا ۱۷۱۰)	۳۹	باب دوم : دوره پارسیها	۶۲
سلسله کاسی‌سیت‌ها	۳۹	مقدمه	۶۲
سلسله چهارم موسوم به سلسله پاش‌ها	۴۰	هخامنش	۶۳
سلسله پنجم موسوم به بازی	۴۰	هخامنش	۶۳
عهد سوم - از ۷۴۵ تا ۶۴۵ قبل از میلاد	۴۱	فصل اول : شاهان هخامنشی	۶۴
عهد اول آسور قدیم	۴۳	اول - کوروش بزرگ	۶۴

۱۱۶	مذهب شاهان هخامنشی و ایرانیان	۶۴	خروج بر ایخ تو وی گو
۱۱۸	طبقات و خانواده در دوره هخامنشی	۶۸	تسخیر لیدی
۱۲۱	صنایع دوره هخامنشی	۷۰	تسخیر مستعمرات یونانی در آسیای صغیر
۱۲۳	آثار دوره هخامنشی	۷۱	تسخیر ممالک شرقی
۱۲۳	در پاسارگاد	۷۱	تسخیر بابل
۱۲۴	در شوش	۷۴	قضاوت مورخین درباره: اول - کوروش
۱۲۵	شروستان و فیروزآباد	۷۵	دوم - کمبوجیه
۱۲۵	خط در دوره هخامنشی	۷۷	واقعه بردیای دروغی
۱۲۹	کتیبه‌ها	۷۹	سوم - داریوش اول - بزرگ
۱۳۱	ضمیمه	۸۳	تشکیلات داریوش
۱۳۲	مسکوکات هخامنشی	۸۶	فتوحات داریوش بزرگ
۱۳۵	تاریخ در دوره هخامنشی	۸۷	وسعت ممالک داریوش
۱۳۵	مقادیر در ایران قدیم	۹۰	جنگ با یونان
۱۳۷	باب سوم: دوره مقدونی و یونانی	۹۵	قضاوت تاریخ درباره داریوش بزرگ
۱۳۷	فصل اول: فتوحات اسکندر بعد از فوت	۹۵	چهارم - خشایارشا
۱۳۷	تسخیر ممالک شرقی ایران	۹۹	جهات عدم پیشرفت
۱۳۷	سفر جنگی به هند	۹۹	پس از خاتمه جنگ یونان
۱۳۹	مراجعت اسکندر به ایران و فوت او	۱۰۰	قضاوت درباره خشایارشا
۱۴۰	فصل دوم: طرز رفتار اسکندر - تشکیلات	۱۰۵	پنجم - ارته خسترای اول (آرتشیو اول)
۱۴۲	فصل سوم: جانشینان اسکندر - سلوکیندها	۱۰۵	ششم - خشایارشا دوم
۱۴۵	باب چهارم: دوره پارتی‌ها	۱۰۱	هفتم - داریوش دوم
۱۴۵	فصل اول: پارتی‌ها و شاهان اشکانی	۱۰۵	هشتم - ارته خسترای دوم
۱۴۵	مقدمه	۱۰۵	نهم - (ارته خسترای سوم)
۱۴۶	اشک ۱ - ارتشک اول	۱۰۶	دهم - ارتشک
۱۴۶	اشک ۲ - تیز داد اول	۱۰۶	یازدهم - داریوش سوم
۱۴۷	اشک ۳ - اردوان اول	۱۰۷	فصل دوم: قشون کشی اسکندر به ایران
۱۴۷	اشک ۴ - مهرداد اول	۱۰۷	مقدمه
۱۴۸	اشک ۵ - فرهاد دوم	۱۰۸	جنگ گرانیک
۱۴۹	اشک ۶ - اردوان دوم	۱۰۹	جنگ ایسوس
۱۴۹	اشک ۷ - مهرداد دوم (کبیر)	۱۱۰	جنگ گوگامل
۱۵۰	ارمنستان	۱۱۲	جهات شکست ایران
۱۵۰	آسیای صغیر	۱۱۴	فصل سوم: تمدن ایران در دوره هخامنشی
۱۵۱	دولت پنت	۱۱۴	تشکیلات

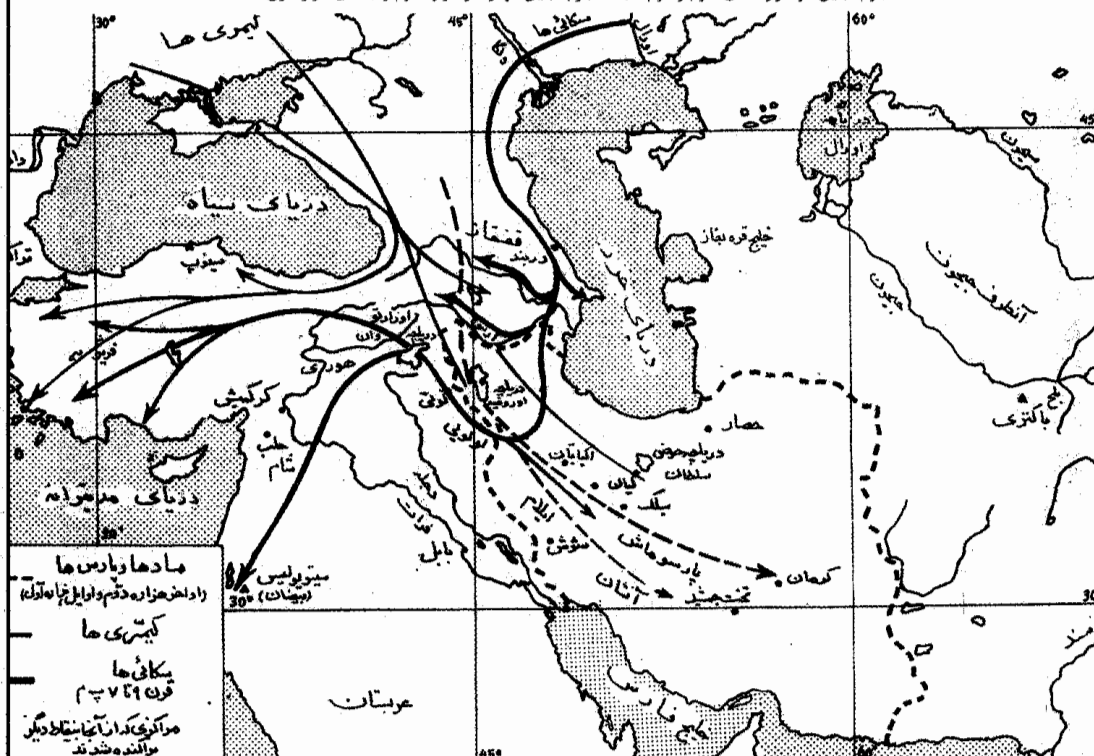
- ۱۸۰ فصل سوم: مقایسه دولت اشکانی و روم باستان
- ۱۸۲ فصل چهارم: پادشاهان پارس در دوره اشکانی
- باب پنجم: دوره دوم پارتی ها
- ۱۸۴ فصل اول: شاهان پارتی و پارتی ها
- ۱۸۴ ۱/۲ اول - اردشیر اول (آرتخشتر)
- ۱۸۶ ۲/۲ دوم - شاپور اول (شاپور)
- ۱۸۷ ۳/۲ جنگ اول
- ۱۸۷ ۴/۲ جنگ دوم - اسارت والهرین
- ۱۹۱ ۵/۲ پدید آمدن مانی
- ۱۹۱ ۶/۲ کارهای شاپور هنگام طبع
- ۱۹۲ ۷/۲ سوم - هرمز اول (آوهرمز)
- ۱۹۲ ۸/۲ چهارم - بهرام اول (وهران)
- ۱۹۲ ۹/۲ پنجم - بهرام دوم (وهران)
- ۱۹۳ ۱۰/۲ ششم - بهرام سوم (وهران)
- ۱۹۳ ۱۱/۲ هفتم - نرسی (نرسی)
- ۱۹۴ ۱۲/۲ هشتم - هرمز دوم (آوهرمز)
- ۱۹۴ ۱۳/۲ نهم - آذرنسی (آذرنسی)
- ۱۹۵ ۱۴/۲ دهم - شاپور دوم (شاپور)
- ۱۹۵ ۱۵/۲ جنگ اول شاپور با روم
- ۱۹۷ ۱۶/۲ جنگ دوم شاپور با روم (۲۵۹ تا ۲۶۳)
- ۲۰۰ ۱۷/۲ یازدهم - اردشیر دوم (آرتخشتر)
- ۲۰۰ ۱۸/۲ دوازدهم - شاپور سوم (شاپور)
- ۲۰۱ ۱۹/۲ سیزدهم - بهرام چهارم (وهران)
- ۲۰۱ ۲۰/۲ چهاردهم - یزدگرد اول (یزدگرد)
- ۲۰۲ ۲۱/۲ پانزدهم - بهرام پنجم - (گور)
- ۲۰۳ ۲۲/۲ جنگ روم
- ۲۰۵ ۲۳/۲ شانزدهم - یزدگرد دوم (یزدگرد)
- ۲۰۵ ۲۴/۲ هفدهم - هرمز سوم (آوهرمز)
- ۲۰۵ ۲۵/۲ هیجدهم - فیروز اول (فیروز)
- ۲۰۶ ۲۶/۲ جنگ های فیروز با هپتاله
- ۲۰۷ ۲۷/۲ نوزدهم - بلاش (ولگاش)
- ۲۰۷ ۲۸/۲ بیستم - غیاث اول (گوات)
- ۲۰۸ ۲۹/۲ پیدایش مزدک
- ۱۵۱ نخستین ارتباط ایران با روم
- ۱۵۲ ۱/۲ اشک ۱ - ساتراپان ایران
- ۱۵۲ ۲/۲ اشک ۲ - فرهاد سوم
- ۱۵۴ ۳/۲ اشک ۱۲ - مهرداد سوم
- ۱۵۵ ۴/۲ اشک ۱۳ - ارد اول
- ۱۵۷ ۵/۲ جنگ حران (کاره)
- ۱۵۸ ۶/۲ اشک ۱۴ - فرهاد چهارم
- ۱۵۸ ۷/۲ جنگ دوم ایران با روم
- ۱۵۹ ۸/۲ جنگ سوم ایران با روم
- ۱۶۰ ۹/۲ ارمنستان
- ۱۶۰ ۱۰/۲ اشک ۱۵ - فرهاد پنجم
- ۱۶۱ ۱۱/۲ اشک ۱۶ - ارد دوم
- ۱۶۱ ۱۲/۲ اشک ۱۷ - واثان
- ۱۶۱ ۱۳/۲ اشک ۱۸ - اردوان سوم
- ۱۶۲ ۱۴/۲ اشک های ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - واردان گودرز
- ۱۶۲ ۱۵/۲ اشک ۲۲ - بلاش اول
- ۱۶۳ ۱۶/۲ تاج گذاری تیرداد در روم
- ۱۶۵ ۱۷/۲ اشک ۲۳ - خسرو
- ۱۶۶ ۱۸/۲ اشک های ۲۴ - ۲۵ - بلاش دوم و بلاش سوم
- ۱۶۷ ۱۹/۲ اشک ۲۶ - بلاش چهارم
- ۱۶۷ ۲۰/۲ اشک ۲۷ - ۲۸ - بلاش پنجم و اردوان پنجم
- ۱۶۹ ۲۱/۲ فصل دوم: اوضاع ایران در دوره پارتی ها
- ۱۶۹ ۲۲/۲ بسط دولت اشکانی
- ۱۶۹ ۲۳/۲ تشکیلات ایرانی اشکانی
- ۱۷۰ ۲۴/۲ مذهب پارتی ها
- ۱۷۱ ۲۵/۲ زبان و خط پارتی ها
- ۱۷۲ ۲۶/۲ صنایع و فنون پارتی ها
- ۱۷۶ ۲۷/۲ خانواده پارتی ها
- ۱۷۷ ۲۸/۲ تاریخ پارتی ها
- ۱۷۷ ۲۹/۲ تجارت در دوره اشکانی
- ۱۷۸ ۳۰/۲ مسکوکات اشکانی
- ۱۷۹ ۳۱/۲ مذاهب خارجه
- ۱۷۹ ۳۲/۲ نتیجه

- ۲۰۸ جنگ‌های غباد با روم
- ۲۰۹ جنگ دوم غباد با روم
- ۲۱۰ مزدکی‌ها
- ۲۱۱ بیست‌ویکم - خسرو اول انوشیروان عادل
- ۲۱۱ سیاست داخله
- ۲۱۳ سیاست خارجه
- ۲۱۳ جنگ اول با روم
- ۲۱۴ جنگ دوم با روم
- ۲۱۵ جنگ با هیاطله
- ۲۱۶ جنگ با خزرها
- ۲۱۶ سفر جنگی سردار ایرانی به یمن
- ۲۱۶ جنگ با ترک‌ها
- ۲۱۷ جنگ سوم با روم
- ۲۱۸ قضاوت تاریخ درباره انوشیروان
- ۲۲۰ بیست و دوم - هرمز چهارم (أهورمَزْد)
- ۲۲۱ بیست و سوم - خسرو دوم معروف به ...
- ۲۲۱ جنگ‌های خسرو پرویز با روم
- ۲۲۳ جنگ‌های هرقل با ایران
- ۲۲۳ محاصره قسطنطنیه
- ۲۲۴ جنگ دستگرد
- ۲۲۴ خلع و قتل خسرو پرویز
- ۲۲۴ قضاوت تاریخ درباره خسرو پرویز
- ۲۲۵ بیست و چهارم - غباد دوم (کَواث)
- ۲۲۶ بیست و پنجم - اردشیر سوم (اَزْت خِشْتَر)
- ۲۲۶ بیست و ششم الی سی و سوم - ...
- ۲۲۷ سی و چهارم - یزدگرد سوم (یَزْدْگَرْت)
- ۲۲۷ نهضت مسلمین به طرف ایران
- ۲۲۷ مقدمه
- ۲۲۸ جنگ ذوقار
- ۲۲۹ جنگ زنجیر
- ۲۲۹ جنگ پل
- ۲۳۰ جنگ قادسیه و تصرف مداین
- ۲۳۱ جنگ جلولاء
- ۲۳۲ جنگ نهاوند
- ۲۳۳ تسخیر ایالات ایران و فوت یزدگرد
- ۲۳۳ سلسله ساسانی پس از جنگ نهاوند
- ۲۳۴ ایران بعد از جنگ نهاوند
- ۲۳۵ فصل دوم: تمدن ایران در دوره ساسانی
- ۲۳۵ مبحث اول: حدود دولت ساسانی
- ۲۳۶ حدود محققه
- ۲۳۷ مبحث دوم: شاه و دربار - ...
- ۲۳۷ شاه و دربار
- ۲۴۰ طبقات
- ۲۴۳ تشکیلات
- ۲۴۳ (۱) تشکیلات اداری
- ۲۴۵ (۲) مالیه
- ۲۴۷ (۳) قشون
- ۲۴۹ (۴) عدلیه
- ۲۵۰ (۵) چاپارخانه‌ها
- ۲۵۰ روحانیون
- ۲۵۱ مسکوکات ساسانی
- ۲۵۶ ذخیره نقدی خزانه
- ۲۵۶ حرفت و تجارت
- ۲۵۷ روابط خارجه
- ۲۶۰ مبحث سوم: خانواده در دوره ساسانی
- ۲۶۲ مبحث چهارم: مذاهب در دوره ساسانی
- ۲۶۲ قسمت اول: در مذهب زرتشتی
- ۲۶۲ مقدمه
- ۲۶۲ عقاید متتبعین راجع به زمان
- ۲۶۴ زندگانی زرتشت
- ۲۶۵ آئین زرتشت
- ۲۶۷ قسمت دوم: در تشتهائی که ...
- ۲۶۷ ۱- زروانیان و گیومرثیان
- ۲۶۸ ۲- مذهب مانی
- ۲۷۱ ۳- مذهب مزدک
- ۲۷۱ قسمت سوم: مهرپرستی

چهارم - خط سغدی ۳۱۰	قسمت چهارم : مذهب عیسوی و بودائی ۲۷۲
پنجم - خط مانی ۳۱۰	۱- مذهب عیسوی ۲۷۲
باب هفتم : یک نظر اجمالی به چهارده ۳۱۱	۲- مذهب بودائی ۲۷۴
فصل اول : یک نظر اجمالی به چهارده ۳۱۱	قسمت پنجم : معتقدات آریان‌های ۲۷۴
فصل دوم : کارهائی که آریان‌های ایرانی برای ۳۱۳	مبحث پنجم : اخلاق - مجازات‌ها ۲۷۶
خاتمه ۳۱۸	۱- اخلاق ۲۷۶
ضمیمه ۱ : اطلاعات جغرافیائی راجع به ایران ۳۱۹	۲- مجازات ۲۷۷
مقدمه ۳۱۹	مبحث ششم : معارف - زبان - ۲۷۸
اول - اسامی ولایات ایران قدیم موافق ۳۲۰	۱- معارف و فنون ۲۷۸
دوم - تقسیمات ایران در اواخر ۳۲۳	۲- زبان - کتب پهلوی ۲۷۹
قسمت اول : غرب - (خوزوران - خزران) ۳۲۳	۳- ادبیات ۲۸۱
قسمت دوم : جنوب - (نیم‌روز) ۳۲۳	۴- خط دوره ساسانی ۲۸۲
داستان‌های ایران قدیم ۳۲۶	۵- تاریخ ۲۸۳
مقدمه ۳۲۶	مبحث هفتم : صنایع مستظرفه در ۲۸۴
فصل اول : روایات و داستان‌های ایران قدیم ۳۲۷	۱- معماری و حجاری ۲۸۴
قسمت اول : روایات قدیمه ۳۲۷	۲- کتیبه‌های ساسانی ۲۸۹
قسمت دوم : داستان‌ها ۳۳۲	۳- نقاشی ۲۹۲
اول - پیش‌دادیان ۳۳۲	۴- شعر ۲۹۳
هوشنگ ۳۳۲	۵- موسیقی ۲۹۴
حمزه اصفهانی نوشته ۳۳۳	فصل سوم : مقایسه دولت ساسانی ۲۹۵
تهمورث ۳۳۳	تحکیم مبانی و ۲۹۷
جمشید ۳۳۴	جهات انقراض ۲۹۸
ضحاک ۳۳۵	نتیجه ۲۹۸
فریدون ۳۳۶	باب ششم : در زبان‌ها و خطوط ایران قدیم ۳۰۰
منوچهر ۳۳۷	فصل اول : در زبان‌های ایران قدیم ۳۰۰
نودر ۳۳۸	مقدمه ۳۰۰
زاب ۳۳۸	پارسی قدیم ۳۰۱
گرشاسب ۳۳۸	زبان آوستائی ۳۰۲
دوم - سلسله کیانیان ۳۳۹	زبان پهلوی ۳۰۴
کیقباد ۳۳۹	فصل دوم : در خطوط ایران قدیم ۳۰۵
کیکاوس ۳۳۹	اول - خط میخی ۳۰۵
کیخسرو ۳۴۱	دوم - خط پهلوی ۳۰۷
لهراسپ ۳۴۲	سوم - خط آوستائی ۳۰۷

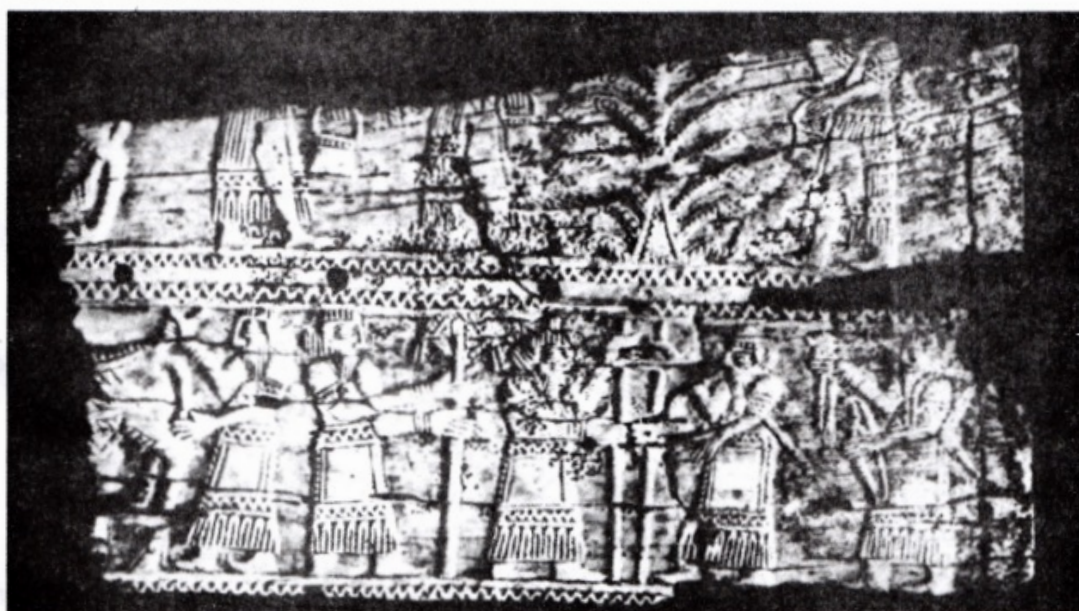


الف- هجوم قبایل در هزاره های سوم و دوم . ب- هجوم قبایل در اواخر هزاره دوم و ابتدای هزاره اول





(زیویه) - لوحی از عاج که منظره شکاری را نشان می دهد (قرن ۷ پ.م) - مجموعه خصوصی.



لوحه عاج - ملاقات دو پادشاه و مجلس قربانی (قرن ۷ پ.م) - موزه تهران.



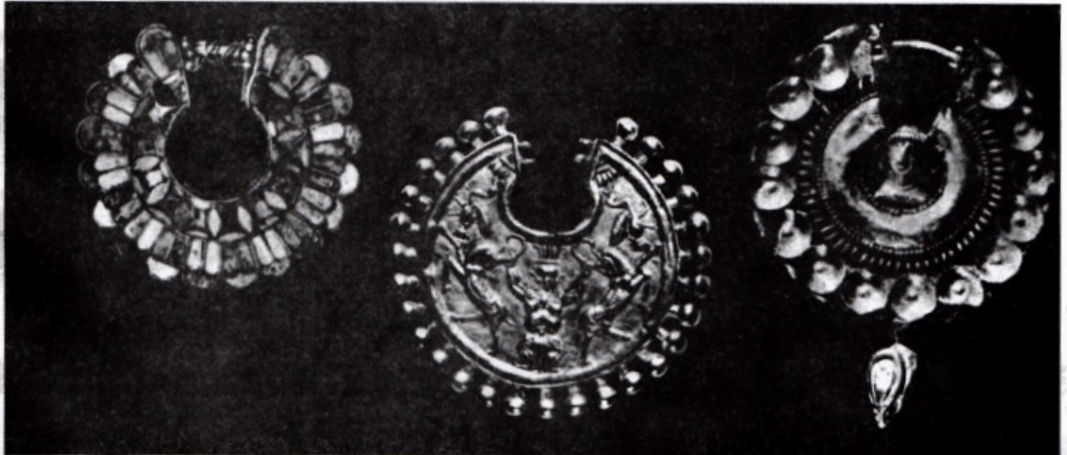
سیدون (صیدا) - تابوت سنگی اسکندر (قرن ۴ پ. م.) - موزه اسلامبول .



گزانتوس - نقش بر جسته سنگ قبر (حدود ۴۷۰ پ. م.) - بریتیش موزیوم .



مهر - داریوش با کتیبه ای به سه خط (حدود ۵۰۰ پ.م) - بریتیش موزیوم .



گوشواره (قرن ۶-۴ پ.م) . - موزه لوور . (قرن ۴ پ.م) - مجموعه خصوصی - تهران .



تخت جمشید - پلکان کاخ (سه دروازه) : یک نگهبان (ماد) (قرن ۶-۵ پ.م.).



تخت جمشید - پلکان کاخ (سه دروازه) : یک نگهبان پارسی (قرن ۶ تا پ.م).

شکل جغرافیائی فلات ایران

مملکتی که ما آن را ایران می‌نامیم، قسمت اعظم سرزمین وسیعی است که در جغرافیا موسوم به فلات ایران است و حدود آن را طبیعت این طور معین کرده: در مشرق کوه‌های سلیمان - در مغرب سلسله کوه‌های کردستان (زاگرس)^۱ از طرف شمال رود کورا (در سابق کورو می‌گفتند به نام کوروش بزرگ) و دریای خزر و قسمت علیای رود آمویه (جیحون) از طرف جنوب، خلیج فارس و دریای عمان، بنابراین فلات ایران شامل ممالک ذیل است: ایران و افغانستان و بلوچستان این صفحه وسیع جلگه خیلی بلندی است که از اطراف به کوه‌های بلند احاطه و به واسطه بلندی فلات نامیده شده فلات مزبور مابین جلگه بین‌النهرین و دره رود سند واقع و اعلی درجه بلندی این سرزمین در طرف جنوبی آن است زیرا سراشیبی آن به طرف شمال می‌باشد چنان که در کرمان ارتفاع آن تقریباً ۱۶۷۶ متر - در تهران ۱۲۶۲ - در مشهد ۱۰۵۴ متر است و از شهرهای مرکزی فلات فقط ارتفاع اصفهان از ۱۵۲۴ و ارتفاع یزد از ۱۲۱۹ متر می‌گذرد^۲ مساحت این فلات دو میلیون و ششصدت هزار کیلومتر مربع است (تقریباً شصت و شش هزار فرسخ مربع) از این مساحت سهم ایران امروزه شصت و سه درصد یا تقریباً دو ثلث از کل می‌شود و آن چه باقی می‌ماند سهم ممالکی است که از اوایل قرن سیزدهم هجری متدرجاً از دولت ایران که در سابق تمام فلات را فرا گرفته بود به واسطه حوادث جدا شده‌اند فلات ایران از هر طرف به کوه‌های بلند احاطه شده است در طرف شمال کوه‌های البرز (با قله آن که موسوم به دماوند و ارتفاع آن پنج هزار و پانصد متر است)^۳ مثل زنجیری از غرب به شرق امتداد دارد به این معنی که در غرب به کوه‌های ارمنستان متصل است و در شرق به واسطه (کوه بابا) به هند و کوش یا پاروپامیز وصل می‌شود و هندوکوش نیز به بلندترین کوه‌های عالم که موسوم به (هیمالیا) است متصل می‌گردد در طرف مغرب کوه‌های کردستان واقع است که بعد به طرف شرق و جنوب رفته تا بحر عمان و اقیانوس هند امتداد می‌یابد در طرف مشرق سه رشته کوه متوازی که موسوم به کوه‌های سلیمان است از شمال به جنوب امتداد می‌یابد. کوه‌های شرقی و جنوبی ایران از مواد آهکی است، ولی کوه‌های غرب و شمال از مواد آتش‌فشانی (کوه سولان آتش‌فشانی است که

۱- Zagros.

۲- بعضی ارتفاع این محل‌ها را خیلی کم‌تر نوشته‌اند مثلاً ارتفاع تهران و مشهد را متجاوز از سه هزار پادانسته‌اند (سرپرسی سایکس - تاریخ ایران)

۳- تقریباً پنج هزار و دویست و هشتاد و هفت ذرع.

آن را (یا کسارث) می‌نامیدند و حالا معروف به سیر دریا است موافق نوشته (هیرودوت) مورخ یونانی نیز همین حال را داشته یعنی زمانی بوده که به بحر خزر می‌ریخته و حالا به دریای آرال می‌ریزد. چند دریاچه در فلات ایران موجود است که علماء طبقات الارض^۱ می‌گویند باقی مانده دریائی است که در اعصار طبقات الارضی قسمت اعظم فلات ایران را فرا گرفته بود و بعد زمین بالا آمده و دریا کشیده شده است این دریاچه‌ها از قرار ذیل اند.

در شمال: دریاچه ارومیه در آذربایجان و دریاچه وان در ارمنستان ترکیه و گوی‌چای در نزدیکی ایروان مهم‌ترین این‌ها دریاچه ارومیه است که عمق آن پانزده ذرع و آب آن خیلی شور است و در ارتفاع چهار هزار و یک صد پا از سطح دریای اقیانوس واقع است. در جنوب ایران دو دریاچه است موسوم به دریاچه مهارلو و دریاچه نیریز که در فارس واقع‌اند. در مشرق دریاچه هامون است که در سال‌هائی که به واسطه بارندگی زیاد طغیان می‌کند، زیادی آبش به گود زره می‌ریزد. در کرمان هامون دیگری است که موسوم به نمکزار است و آب دو رود کوچک موسوم به بمپور و هلیل به این هامون می‌ریزد مابین تهران و قم دریاچه‌ای است موسوم به حوض سلطان از طرف شمال چنان که گفته شد فلات ایران محدود به دریای خزر است. این اسم به مناسبت مردمانی است که موسوم به خزر بوده و در کنار شمال غربی این دریا مدتی بسر برده‌اند. اروپائی‌ها این دریا را (کاسپین)^۲ می‌نامند. بعضی از محققین را عقیده آن است که این اسم از اسم مردمانی آمده که در اعصار قبل از تاریخ سکنه بومی این سرزمین بوده‌اند. این دریا از حیث عمق به سه قسمت منقسم است و گودترین جاهای آن در طرف جنوب است که به یک صد ذرع می‌رسد. طرف شمال دریا به واسطه لای رود بزرگ آدیلی^۳ (وُلْگا) که به دریا می‌ریزد کم عمق است سطح دریا بیست و شش متر از سطح دریای اقیانوس پائین‌تر است و چنان که به تجربه رسیده اتصالاً سطح آن پائین می‌رود. جهت آن تبخیر زیاد آب دریا در تابستان است که خیلی گرم می‌شود، از طرف جنوب فلات ایران به خلیج فارس محدود است خلیج مذکور شعبه از اقیانوس هند و از گرم‌ترین جاهای دنیاست، حتی بحر احمر این اندازه گرم نیست. این خلیج که شبه جزیره عربستان را از ایران جدا می‌کند و به واسطه بُغاز هرمز با بحر عمان اتصال می‌یابد، از این راه با تمام دنیا مرتبط است شط العرب به این خلیج می‌ریزد و ملل بسیار قدیمه عالم مثل سومری‌ها و اکدی‌ها و عیلامی‌ها و کلدانی‌ها و پارسی‌ها و نیز اعراب ارتباط تاریخی نزدیکی با این خلیج داشتند زیرا سواحل آن مهد تمدن‌های خاموش شده عهد قدیمه است. جزایر زیادی در این خلیج است که بزرگ‌ترین آنها بحرین است.

فلات ایران معادن زیادی دارد، از قبیل مس - آهن - سرب - ذغال سنگ - گروم - گل سرخ - فیروزه و غیره و به طوری که علماء فن می‌گویند قسمت بزرگ فلات ایران روی نفت قرار گرفته ولیکن چون به استخراج معادن هنوز کاملاً نپرداخته‌اند، محصولات آن بیشتر زراعتی است و به واسطه آب

۱- مقصود علم ژالوزی است که به فارسی طبقات الارض یا معرفة الارض گفته‌اند

۲- M. Caspienne قبل از آمدن آریان‌ها به ایران مردمان بومی ایران موسوم بوده‌اند به (کاس سو) و این اسم در جمع (کاسپ) یا (کسپ) می‌شده این است که بعضی از محققین اسم قزوین (کسپین) و بحر خزر را که اروپائی‌ها (کاسپین) می‌نامند مشتق از اسم مردمان مذکور می‌دانند (عقیده پروفیسور ا. هرتسفلد آلمانی)

۳- آدیلی از ایتل آمده و پای تخت مردمانی که موسوم به (خَزَر) بوده‌اند نیز این اسم را داشته و جائی واقع بوده که حالا معروف به حاجی طرخان است

و هوای بزی و کمی بارندگی در بعضی از قسمت‌های ایران زراعت آبی است، ولی کلیه زراعت دیمی در ایران غلبه دارد. شمال و مغرب فلات ایران از حیث نباتات از قسمت مرکزی و شرقی غنی‌تر است جهت آن در شمال تا کوه البرز بحر خزر و در غرب اثر آب و هوای دریای مغرب (مدیترانه) است که اگرچه در فلات ایران ضعیف است، ولی باز در قسمتی از مغرب آن نافذ است. جاهائی که آب باشد خاک دره‌ها حاصل خیز است و نباتات قوت زیادی دارد. خاک دره‌ها و دامنه‌ها رسوبی است، یعنی لایه‌ای است که از سیلاب‌ها و رودها روی زمین مانده ولی وقتی که از سطح زمین قدری پائین رویم غالباً به سنگ و ریگ و ماسه و شن می‌رسیم^۱ اگرچه عرض جغرافیائی فلات ایران تقریباً از بیست و چهار الی چهل و دو شمالی است و نمی‌بایست در این عرض اختلاف زیادی مابین آب و هواهای نقاط مختلفه فلات باشد ولیکن به واسطه اختلاف ارتفاع پا موقع خاصی در کنار دریاها و دریاچه‌ها یا در پناه کوه‌ها و یا در نزدیکی کویر اختلاف زیادی در آب و هوای قسمت‌های مختلفه فلات ایران حاصل شده و بدین جهت همه قسم درخت و گل و ریحان در قسمت‌های مختلف ایران می‌روید یا قابل رستن است. درخت‌های گوناگون از قبیل شمشاد و گردو و چنار و نارون و زبان گنجشک و تبریزی و کاج و سرو و جنگلی و درخت توت و صمغ و بوته چائی و میوه‌های گوناگون و مرکبات در شمال - و خرما و موز (بانان) و نیل و نیشکر و زعفران و اقسام ادویه و حنا و غیره در جنوب در کمال خوبی بعمل می‌آید. درخت کائوچو و گنه‌گنه در گیلان و در سواحل خلیج فارس مستعد نمو است. محصولات زراعتی نیز متنوع است، مثل گندم و جو و ارزن و اقسام حبوبات و یونجه و کرچک و برنج و کنف و روناس و پنبه و غیره اقسام ادویه و غیره و انواع گل‌ها و ریحان و وافر است. بعضی از علماء علم نباتات عقیده دارند که درخت مو و هلو^۲ و انار و مورد و ازگیل و نیز گل سرخ و یاس و یاسمن از ایران به اروپا رفته. در باب یونجه نیز همین عقیده را دارند^۳ از حیوانات وحشی شیر و ببر سابقاً در ایران زیاد بودند، ولی حالا کم‌اند و در بعضی جاها نابود شده‌اند. خرس هم کم است ولیکن پلنگ و گرگ و شغال و کفتار و ثغال و روباه و امثال آنها زیادند در جنگل‌های مازندران و گیلان گوزن کوهی و آهو و گراز و در دشت‌ها غزال و در نزدیکی باتلاق‌ها گورخر و در تپه‌ها قوچ کوهی وافرند در میان حیوانات اهلی گاو و گوسفند و میش و بز و اسب و شتر و قاطر و الاغ مورد احتیاج شدیدند. اسب‌های ایران از سه نژادند: ایرانی و عربی و ترکمانی. اسب‌های مادی از عهد قدیم معروف آفاق بودند.

از طیور وحشی عقاب و قوش زیادند یک نوع کرکسی سابقاً بوده که آن را مخصوص ایران می‌دانستند^۴. از طیور اهلی در باب خروس عقیده بعضی از علماء حیوان‌شناسی این است که از آسیا به مصر رفته.

راه‌های تجارت و روابط امروزه فلات ایران تقریباً همان است که در ازمنه تاریخی بوده لذا فقط بعضی را که برای تاریخ اهمیت دارد ذکر می‌کنیم. راهی که از بین‌النهرین به فلات ایران می‌آمد از

۱- از این نوع علایم تصور می‌کنند که در عصر چهارم معرفت الارضی فلات در زیر آب بوده

۲- هلو را سیب ایرانی می‌نامند (Malum persicum)

۳- پلین نوشته و امروزه هم اصطلاح علمی یونجه در علم نباتات (Medicago sativa) می‌باشد یونجه در زمان قشون‌کشی داریوش اول به اروپا به یونان رفته

۴- Vautour persique.

جائی که موسوم به سلوکیه^۱ بود (در مقابل تیسفون)^۲ از دجله گذشته و متابعت دره دیاله را کرده به آرتمی می‌تا که در نزدیکی قزل رباط امروزه بود می‌رسید و بعد به شالا که کرسی حلوان امروزه بود منتهی می‌گشت از این جا صعود به فلات ایران شروع می‌شد و بعد از گذشتن از کوه‌های زاگرس درّه دیاله وارد درّه بلند کرخه می‌شدند بعد این راه به کامبادن^۳ که کرمانشاه امروزه باشد می‌رسید و پس از عبور از کنگاور یا کُنْ کُبارِ قدیم^۴ به همدان منتهی می‌شد. همدان با شوش و شهرهای دیگر به واسطه راه‌های مختلف ارتباط می‌یافت. از راه‌های دیگر راه‌هایی که از فلات ایران به هند می‌رود قابل توجه است. یکی از آنها راهی است که از درّه کابل شروع شده و از کوه‌های سلیمان گذشته به پیشاور که در درّه رود سند است می‌رسد دیگری که کوتاه‌تر است از تنگه خیبر می‌گذرد. فاتحین هند که نادرشاه یکی از آنها است از این راه گذشته‌اند. بالاخره راهی که افغانستان را به درّه امویه و آمویه علیا ارتباط می‌داد و امروزه نیز همان اهمیت را دارد. راهی است که از بامیان و بلخ شروع شده و کوه‌های هند و کوش را بریده به درّه مزبور می‌رسد سایر راه‌های ایران یعنی از ری به آذربایجان و گیلان و خراسان و از خراسان به آسیای وسطی و از بندرعباس (که در عهد قدیم موسوم به گُمُبرون بوده) به شیراز و از ری از راه دامغان به طبرستان همان بوده که حالا هم هست.

عده نفوس فلات ایران معلوم نیست چه بوده و اکنون هم چون سرشماری نشده محققاً معلوم نیست. حدس می‌زنند که باید جمعیت ایران و افغانستان و بلوچستان شانزده میلیون باشد از سایر اطلاعات جغرافیائی چون ارتباط مستقیمی با تاریخ ندارد می‌گذریم^۵ و لکن این نکته را که برای تاریخ اهمیت دارد، مخصوصاً باید در نظر داشت: فلات ایران پلی است که آسیای بالاخص را به آسیای پیشین (آسیای صغیر و ارمنستان و بین‌النهرین و شامات و عربستان غربی و شمالی) اتصال داده. آسیای پیشین را ممالک دریای مغرب (مدیترانه) نیز می‌نامند. این موقع فلات ایران در تاریخ اهمیت مخصوصی داشته چه در ازمنه‌ای که دریانوردی مشکل و خطرناک بود، فلات ایران یگانه راهی بوده که آسیا را با ممالک دریای مغرب و اروپا و مصر اتصال می‌داده و چون فلات مزبور در چهارراه عالم قدیم واقع و وسیله ارتباط مردمان بسیار از نژادها و ملل مختلفه بوده، از این موقع جغرافیائی نتایجی حاصل شده که از تاریخ آن هویداست.

۱- Séleucie.

۲- تیسفون همان مداین است بعضی طیسفون نوشته‌اند ولیکن چون معلوم نیست که به کدام جهت باید با (ط) نوشته شود این است که متابعت نویسندگانی را کردیم که تیسفون نوشته‌اند.

۳- Kambadène.

۴- Konkobar.

۵- اگر هم مطلبی راجع به جغرافیا پیش آید در موقع خود تذکر خواهیم داد زیرا به این ترتیب بهتر نصب‌العین خوانندگان خواهد بود به آخر کتاب هم فهرستی راجع به جغرافیای ایران قدیم ضمیمه شده است.

شعبه آریانی آنها - آریان‌های ایرانی

اسم ایران به عقیده محققین و خاورشناسان از اسم مردمانی است که در زمان بسیار قدیم در جایی که محققاً معلوم نیست زندگی می‌کردند و خود را آریا یا آیریا می‌نامیدند (یعنی درست یا باوفا) تحقیقاتی که راجع به زبان و مذهب و عادات و سایر چیزهای مردمان مذکور نموده‌اند، به طور کلی معلوم می‌دارد که این مردم با مردمان دیگری در زمانی که باز محققاً معلوم نیست با هم در جایی که آن هم معلوم نیست زندگی می‌کرده‌اند و زبان و عادات و اخلاق و مدنیت آنها یکی بوده (راجع به وطن اصلی آنها عقاید مختلف است عقیده غالب اخیراً بر این شده که در شمال اروپا بوده) این مردمان در ازمنه بعد به چند شعبه تقسیم شده هر کدام به طرفی رفته‌اند. موافق موازین زبان‌شناسی کلیه مردمان مذکور را به هشت شعبه تقسیم کرده‌اند.^۱ یکی از شعب مزبور شعبه آریانی یا هند و ایرانی است که به سه قسمت تقسیم شده، قسمتی به هند رفته‌اند قسمتی به سرزمین وسیعی که امروزه موسوم به فلات ایران است آمده و چون خود را آریان می‌نامیده‌اند، اسم خود را به این فلات داده‌اند: آیران - ایران^۲ - ایران^۳ و قسمتی در آسیای وسطی سکنی گزیده در ایران قدیم موسوم شده‌اند به سک‌ها (یونانی‌ها آن‌ها را سکیت^۴ نامیده‌اند) این قسمت در ازمنه بعد چنان که بیاید از آسیای وسطی به طرف اروپا منتشر شده.

قسمت ایرانی شعبه آریانی نیز به چند گروه یا عشیره تقسیم شده است، مثل مادها و پارسی‌ها و پارتی‌ها^۵ و باختریها و سغدی‌ها و ازانی‌ها و آلان‌ها و غیره چنان که در جای خود بیاید.

از کلیات مذکور، این نتیجه حاصل می‌شود که تمام شعب مذکوره در اصل قرابت نژادی دارند، چنان که امروزه این شعب هشت‌گانه موسوم به شاخه هند و اروپائی است و خود این شاخه را هم یکی از شاخه‌های نژاد سفیدپوست می‌دانند. این نظر عامی را مقایسه زبان‌های ملل مزبوره و محققات تاریخی ثابت کرده و تردیدی نیست که شعبه هند و ایرانی یکی از شعب شاخه هند و اروپائی است.^۶ این مسئله که مردمان آریائی نژاد قبل از جدا شدن از همدیگر کجا بوده و چه وقت به ایران آمده‌اند، هنوز حل نشده است.^۷ بعضی از محققین و دانشمندان آمدن این مردم را به ایران به

۱- هشت شعبه مذکوره از این قرارند: ۱- شعبه آریانی یا هند و ایرانی ۲- شعبه یونانی ۳- شعبه ارمنی ۴- شعبه آلبانی‌ها (در شبه جزیره بالکان) ۵- شعبه ایتالیائی ۶- شعبه سلتی (گُلّها و غیره) ۷- شعبه زمرن‌های شرقی و غربی (آلمان‌ها - آنکلساکسون‌ها - اسکاندیناوی‌ها و غیره) ۸- شعبه اینوآنی‌ها و اسلاوها

۲- ایران را باید با یاء مجهول خواند مثل ایوان

۳- چون سک‌ها همیشه پیاله با خود داشتند به این اسم موسوم شده بودند زیرا سکیت در زبان یونانی قدیم به معنی پیاله است ولی خود سک‌ها یا سکاها پیاله را همان پیاله می‌گفتند.

۴- تلفظ و املاء صحیح این کلمه (پارت) است نه (پارت) ولیکن چون پارت مثل پارس تلفظ می‌شود و مرود اشتباه است از این جهت پارت نوشته‌ایم.

۵- علماء فرانسوی به جای هند و اروپائی همان کلمه آریانی را مصطلح کرده‌اند اصطلاح (هند آروپ) و (هند زمرن) متعلق به علماء انگلیسی و آلمانی است ولی اخیراً اصطلاح هند و اروپائی بیشتر متداول شده بنابراین کلمه (آریانی) در این کتاب به معنای شعبه هند و ایرانی استعمال شده و هر جا مقصود معنای اعم بوده همان کلمه هند و اروپائی را استعمال کرده‌ایم.

۶- آوستا مملکت آریان‌ها را (ایران و آجه) می‌نامد چنان که بیاید

زمان دو هزار سال قبل از میلاد مسیح معطوف می‌دارند. برخی پائین‌تر آمده تصور می‌کنند که مردمان مزبور یک‌دفعه به فلات ایران نیامده‌اند، بلکه مهاجرت آنان به تدریج صورت گرفته و از قرن چهاردهم قبل از میلاد شروع شده. کتیبه‌ای که در بوغازِ گوائی پایتخت قدیم هیت‌ها یافته‌اند و از سنه هزار و سیصد و پنجاه قبل از میلاد و حاکی از عهدنامه‌ای است که مابین هیت‌ها و طایفه می‌تانیان منعقد شده، ثابت می‌کند که آریان‌ها در این زمان در ایران بوده‌اند. مذهب آریان‌های ایرانی و هندی یکی بوده و هنوز اختلافی مابین آنها حاصل نشده بود زیرا نجای میتانیان آریانی بوده‌اند و به ارباب انواع آریانی مثل (ایندر) و (وارون) و غیره قسم یاد کرده‌اند. جداشدن آریان‌ها را از مردمان هند و اروپائی بعضی از محققین تقریباً به حدود سه هزار سال قبل از میلاد معطوف می‌دارند. در این جا سؤالاتی به خودی خود طرح می‌شود: مسکن اصلی آریان‌ها قبل از آمدن به فلات ایران کجا بوده و چه باعث شده که آنها از مسکن اصلی خود مهاجرت کرده‌اند و از چه راهی به ایران آمده‌اند آوستا - کتاب مقدس زرتشتیان^۱ مسکن اصلی آریان‌ها را آیران وَاچ می‌نامد موافق روایات، این مملکت دارای آب و هوای خوش و زمین‌های حاصل‌خیزی بوده ولی به ناگاه زمین سرد شده است به طوری که سال ده ماه زمستان داشته. در اثر این تغییر آریان‌ها مجبور شده‌اند به زمین‌های حاصل‌خیز مهاجرت کنند. آوستا اسم شانزده مملکت را می‌برد، یکی از آنها آیران وَاچ - دیگری پنجاب هندو باقی ولایاتی است که در صفحه ۵۱۵ - ۵۱۸ ذکر شده، بعضی از محققین تصور می‌کنند که ذکر این ولایات دلالت می‌کند بر راهی که آریان‌ها برای آمدن به ایران پیموده‌اند. برخی عقیده دارند که آریان‌ها فقط این ممالک را می‌شناخته‌اند ولیکن از کلیات چنین استنباط می‌شود که آریان‌های ایرانی و هندی مدتی در سغد و باختر با هم بوده‌اند، بعد هندی‌ها از طرف هند و کوش به دره پنجاب سرازیر شده‌اند و آریان‌های ایرانی به تدریج ولایات افغانستان کنونی و سیستان و خراسان و گرگان را تا صفحه البرز و ری اشغال کرده‌اند، اما آریان‌های سکائی در آسیای وسطی مانده به صحراگردی خود مداومت داده‌اند. بعدها آنها هم خواسته‌اند به ممالک جنوبی بگذرند و از فشار آنها به آریان‌های ایرانی جنگ‌های بسیار خونینی روی داده که خاطره‌های آن داستان‌های ملی ما را پر کرده. چه مردمانی در ایران قبل از آمدن آریان‌ها بوده‌اند؟ آن چه محقق است در طرف جنوب غربی خوزها و عیلامی‌ها می‌زیسته‌اند. راجع به قسمت‌های دیگر از قرائن چنین به نظر می‌آید که در طرف غرب مردمانی بوده‌اند موسوم به کاسوها نژاد آنها محققاً معلوم نیست ولی بعضی عقیده دارند که مثل عیلامی‌ها و هیت‌ها^۲ به مردمان تورانی آلتائی نزدیک بوده‌اند سواحل خلیج فارس را در این زمان مسکون از حبشی‌ها می‌دانند در هر حال جای تردید نیست که وقتی که آریان‌ها به ایران آمده‌اند، مردمانی را در سر راه خود یافته‌اند که از حیث نژاد از آنها پست‌تر بوده و مثل آریان‌ها شکل نبوده‌اند، زیرا آنها را دیو - تور - بربر نامیده و با آنها در جنگ شده‌اند، معامله آریان‌ها با آنها بی‌رحمانه بوده ولی پس از آن که خطر بومی‌ها برای آریان‌ها رفع شده و بومی‌ها طرف احتیاج شدید آریان‌ها واقع شده‌اند، دارای یک نوع حقی گردیده‌اند و اختلاط آنها با آریان‌ها از این زمان شروع شده. این هم

۱- آوستا از اوپستا آمده که به معنی محکم است معرّب آن آبستاق است داریوش اول در کتیبه‌های خود قانون را آبستا گفته

۲- هیات‌ها در شرق آسیای صغیر در ۱۷۰۰ قبل از میلاد دولتی تأسیس کرده بودند در ذیل ذکر از آنها خواهد شد

مسلم است که بومی‌ها یک نوع تمدنی داشته‌اند و بعضی از شهرها مثل استخر از شهرهائی نبوده که آریان‌ها بنا کرده باشند^۱. بوشهر هم چنان که از حفاریات آن به توسط هیأت فرانسوی برمی‌آید از شهرهائی است که تاریخ آن عجالتاً تا ۱۷۰۰ قبل از میلاد صعود می‌کند^۲، ولیکن اطلاعات زیادی از این قسمت‌ها در دست نیست فقط راجع به خوزستان می‌توان گفت که حفاریات شوش روشنائی‌هائی به گذشته آن مملکت افکنده از این جهت است که تاریخ ایران زمین را از عیلام شروع می‌کنیم به خصوص که در ضمن تاریخ عیلام به مناسبت‌هائی از سومری‌ها و اکدی‌ها و کلدی و آسور ذکری خواهد شد و اطلاع بر این کلیات برای تاریخ آریان‌ها هم مفید است.

۱- عقیده پروفیسور اهرتسفلد

۲- M. Pézard. Mission à Bender-Bouchir. Paris 1914.

تاریخ موجز عیلام

مقدمه

از عیلام تقریباً تا پنجاه سال قبل اطلاعی در دست نبود و فقط اسمی از آن در تورات و بعضی کتب دیگر دیده می‌شد ولیکن حفريات شوش اخیراً روشنائی زیادی به گذشته‌های آن مملکت افکنده - تاریخ آن را تا سه هزار سال قبل از میلاد مسیح محقق نموده و در نتیجه یک دولت بزرگ دولت‌های بزرگی که در مشرق زمین تشکیل شده افزوده است، چنان که این مطلب از مختصری که در ذیل گفته شده معلوم است.

در عهد قدیمه، عیلام اطلاق می‌شد به مملکتی که شامل ولایات ذیل بود: خوزستان - لرستان - پشت‌کوه - کوه‌های بختیاری، حدود این مملکت به طوری که بعضی از محققین معلوم کرده‌اند، از این قرار بوده: از طرف مغرب دجله - از سمت مشرق قسمتی از فارس - از طرف شمال راهی که از بابل به همدان می‌رفته و از سمت جنوب خلیج فارس تا بندر بوشهر (ریش قدیم) از طرف غرب دجله وقتی سرحد بود که عیلام قوی می‌شد و الا اراضی حاصل‌خیز طرف چپ دجله غالباً در تصرف سومری‌ها و دولت بابل درمی‌آمد شهرهای مهم این مملکت را از قرار ذیل نوشته‌اند.

(۱) مادکئو که در روی رود کرخه واقع بود (۲) خاَئِدالو که تصور می‌کنند در جای خرم‌آباد امروزه بنا شده بود (۳) شوش که مهم‌ترین شهر بوده (۴) آهواز (جمع هوز یا خوزاست) که سابقاً آن را سوق‌الاهواز می‌گفته‌اند. این شهر نیز خیلی قدیمی است ولیکن معلوم نیست اسم سابق آن نیز همین بوده یا اسم دیگری داشته.

اهالی شوش مملکت خود را آنزان سوشونکا می‌نامیدند، یعنی انزان و شوش کلمه عیلامی به معنی کوه یا کوهستان است و اطلاق به آن قسمتی از عیلام می‌شد که کوهستان بود در زمان هخامنشی‌ها چنان که در ذیل بیاید، پارسی‌ها این مملکت را هُوَوَج یا خُوَوَج می‌نامیدند، چنان که حالا هم خوزستان می‌گوئیم، یعنی مملکت خوزها یا هوزها روی هم‌رفته آن چه از تحقیقات به‌دست آمده، شوشی‌ها در جلگه زندگی می‌کردند و عیلامی‌ها در کوه‌ها از مردمانی که در کوهستان زندگی می‌نمودند اسم کوسی‌ها یا کاسوها نیز برده شده است. گاهی هم این مردمان را کیش‌سی می‌نامیدند این‌ها مردمی بودند استقلال‌طلب که مطیع کردن آنها بسیار مشکل بود و سلطه اجنبی دوامی هم نداشت راجع به مردمان بومی این مملکت عقیده دیولافوا^۱ و دمرگان^۲ این است که اهالی اولیه جلگه شوش یا سوزیان حبشی بوده‌اند^۳. بعضی عقیده دارند که جنوب ایران و به‌خصوص

۱ - Marc. Dieulafoy.

۲ - J. de Morgan.

۳ - ابن عقیده را دو چیز بُنید می‌کند یکی (اِشْتِلَ نَرَمَین) که ذکر آن در ذیل خواهد آمد و دیگری اشاره‌ای است که

هرودوت به مردمان حبشی و تجارت آنها با هند کرده می‌گوید: حبشی‌های شرقی در همه چیز مثل خود حبشی‌ها بوده‌اند الا از حیث زبان و موها.

2- Akkadéens.

۴- مثل کلمۃ لوحہ و جمع (بہ معنی حاصل جمع اعداد)

۵- به جهانی که در ذیل خواهد آمد چنین بنظر می آید که اول باشد آسورگفته و نوشته شود

تحقیقات و حفریات در شوش

اول کسی که تحقیقات عامی را راجع به شوش شروع کرد (لُفتُوس)^۱ انگلیس بود ولیکن حفریات متمادی و عامی شوش نتیجه عملیات هیأت‌های عامیه فرانسوی است. این هیأت‌ها گذشته‌های یک دولت بزرگی را که به کلی از خطرهای فراموش شده و در پس ظلمت مستور بود، روشن و معلوم نمودند برای نیل به این مقصود دو هیأت عامی از طرف دولت فرانسه به شوش فرستاده شد، یکی در تحت ریاست (ماژبیل دیولافوا)^۲ که در ۱۸۸۴ شروع به حفریات نمود کارهایی را که (لُفتُوس) کرده بود دنبال کرد و ضمناً معلوم نمود که قصری را که داریوش اول در شوش ساخته بود، بعد به واسطه حریق خراب شده و تقریباً یک صد سال بعد اردشیر دوم در روی خرابه‌های قصر مزبور، قصر عالی تری بنا کرده بود که آن هم امروزه تل خاکی است. بعد از او هیأت عامیه دیگری در تحت ریاست دُمُرگان کارهای دیولافوا را دنبال کرد دُمُرگان خرابه‌های شوش را به چهار قسمت تقسیم کرده (۱) ارک که قلعه شوش در دوره هخامنشی‌ها بود تپه این خرابه‌ها ۳۸ متر ارتفاع دارد (۲) قصور جانشین‌های داریوش اول (۳) محله تجارتی (۴) محله که در طرف راست مجرای (بستر) امروزی رود کرخه واقع است. این محله سابقاً تمام اراضی واقعه مابین کرخه و شهر شاپور را شامل بوده. مهم‌ترین قسمت‌های مذکوره قسمت اول است، زیرا که ارک از زمان بسیار قدیم تا زمان اسکندر و جانشین‌های او همیشه مسکون بوده در قسمت دوم چیزی که برای ما ایرانی‌ها مخصوصاً جالب توجه است خرابه‌های قصر هخامنشی‌ها و تالار نامی آن است که موسوم به (آسپادانا) و دارای تخت سلطنتی هخامنشی‌ها بوده (دُمُرگان) گذشته‌های عیلام را به دو عهد تقسیم کرده عهد اول که عهد قبل از تاریخ است نیز به دو قسمت تقسیم می‌شود راجع به این عهد در حفریات شوش فلزی پیدا نشده و بدین جهت حدس می‌زنند که این عهد به قدری قدیم است که بشر هنوز استعمال فلز را بلد نبوده، اشیائی که راجع به این عهد به دست آمده، از سفال و چخماق است. دُمُرگان از اشیاء سفالی که به دست آمده و از مقایسه آنها با ظروف سفالی مصری تصور می‌کند که اشیاء مذکوره متعلق به هشت هزار سال قبل از میلاد مسیح است. بعد از این طبقه به قدر شش پا که کاوش نموده‌اند، چیزی نیافته‌اند، بعد به طبقه عهد دوم رسیده آن را عهد قدیم نامیده‌اند. در این عهد ظروف سفالی کم‌تر است، ولی اشیاء زیادی از مرمر سفید به دست آمده و گلدان‌هایی که پیدا شده، لعاب‌دار است. راجع به این عهد لوحه‌هایی نیز از گل خام یافته‌اند که روی آنها خطوطی که خیلی قدیمی است نوشته شده و دُمُرگان تمام این اشیاء را مربوط به چهار هزار سال قبل از میلاد می‌داند.

سومری‌ها و اکدی‌ها

چون تاریخ اعیلام ارتباط کاملی دارد با تاریخ دو قوم از اقوام عهود قدیمه که موسوم به سومری‌ها^۳ و اکدی‌ها^۴ بوده‌اند، لازم است مختصری در باب دو قوم مزبور گفته شود این دو قوم از زمان بسیار قدیم که معلوم نیست از کی شروع می‌شود، در مملکتی که از قرن نهم قبل از میلاد به بعد

موسوم به کلدۀ شد سکنی داشتند (سومری‌ها بدو^۱ در رأس خلیج فارس و طرفین شط‌العرب و آکدی‌ها در طرف شمال شرقی آنها) به طور قطع نمی‌توان حدود مملکت سومر و اکد را معین کرد همین قدر معلوم است که شهر (أور)^۱ و (إخ)^۲ و (نیپ‌پور)^۳ از شهرهای نامی سومر بودند و (سیپ پاژ)^۴ و (کیش)^۵ و (بابل) از شهرهای اکد محسوب می‌شدند. اخیراً این عقیده قوت یافته که سومری‌ها و آکدی‌ها ملت واحدی بودند و آکدی‌ها به مناسبت یکی از شهرهای سومر به این اسم موسوم شده‌اند. این نکته را نیز باید در نظر داشت که نام کلدۀ را به بابل آسوری‌ها داده‌اند بدین معنی که این اسم در کتیبه‌های آنها از قرن نهم قبل از میلاد دیده می‌شود، بنابراین چون تاریخ سومر و اکد تا چند هزار سال قبل از میلاد مسیح صعود می‌کند، نمی‌توان تاریخ آنها را تاریخ کلدۀ نامید، بلکه باید گفت تاریخ سومر و اکد مابین علماء و محققین اختلاف بود که کدام یک از مردمان مزبور در اشغال این مملکت سبقت داشته‌اند ولیکن امروزه بر این عقیده هستند که قبل از آن که مردمان بنی‌سام به اینجاها آمده باشند، سومری‌ها در اینجا برقرار شده سواحل خلیج فارس را اشغال کرده بودند و مردمان بنی‌سام از طرف مغرب یا شمال غربی بدین جا آمده‌اند [عقیده (کینگ)^۶ که متخصص مسئله است] اما این که اکدی‌ها و سومری‌ها از کجا آمده‌اند، نظر به این که در نزدیکی عشق‌آباد و در استرآباد و دره‌گز اشیاء سفالی و ظروف سنگی و اسلحه مسین و بعضی اشیاء طلا به دست آمده و شیوه ساخت آنها عیلامی است و روی گلدان طلا نیز، که به دست آمده صورت‌های سومری منقور است. حدس می‌زنند که سومری‌ها از طرف صفحاتی که در جنوب و شرق دریای خزر واقع است به جلگه بابل آمده‌اند و تمدن عیلامی محدود به عیلام نبوده، بلکه به صفحات دوردست نیز منتشر شده بود. در هر حال از حفاریات امریکائی‌ها در (نیپ‌پور) که یکی از شهرهای سومری است و کشف ده سلسله از پادشاهان این قوم (علاوه بر آن چه معلوم بوده) محقق شده است که پیش از سه هزار سال قبل از میلاد، سومری‌ها گذشته‌های مفصلی داشته‌اند و بابل مرکز تمدن آنها بوده در باب زبان سومری‌ها همین قدر معلوم شده است که از السنه بنی‌سام نیست و از حیث ترکیب و صورت از زبان‌های ملتصق است^۷ و دیگر این که زبان سومری و عیلامی از یک شاخه نیستند. بیش از این عجالۀ نتوانسته‌اند چیزی که محقق باشد بگویند.

مذهب سومری‌ها شرک و بت‌پرستی بوده. هر شهری رب‌النوع یا ارباب انواعی داشته و ارباب انواع شهرهای دیگر نیز هرچند مورد پرستش واقع می‌شدند ولیکن در رتبه از رب‌النوع بومی پست‌تر بودند. با وجود این، سه رب‌النوع را تمام سومری‌ها رب‌النوع بزرگ می‌دانستند ۱- آنو^۸ آقای آسمان ۲- (إا)^۹ صاحب دره عمیق ۳- (یل)^{۱۰} رب زمین. غیر از این‌ها ارباب انواع دیگری هم داشتند و بعد از آنها معتقد به یک گروهی از ارواح بد و عفريت و اجنه بودند، بدین معنی که می‌گفتند ارباب انواع وجودهای خیری هستند ولی ارواح بد و عفريت‌ها کاری جز اضرار ندارند و برای تسکین غضب آنها باید پیوسته قربانی نمود. سومری‌ها معابد خود را از خشت می‌ساختند و محراب را در

۱- Ur

۲- Erech

۳- Nippur

۴- Sippar

۵- Kisch

۶- King

۷- بنابراین نزدیک به اکثر زبان‌های تورانی آلتائی بود.

۸- Anu

۹- Ea

۱۰- Bel

رأس معبد قرار می‌دادند. موافق معتقدات این قوم ارباب انواع شبیه انسان، یعنی مثل انسان دارای صفاتی از غضب و بی‌رحمی و جسارت و قساوت و غیره بودند. رؤسای شهرها پاتسی^۱ نام داشتند. این‌ها امیر یا پادشاه محلی بودند و جنبه روحانی را با جنبه کشوری توأم نموده‌اند بنا بر معتقدات، سومری‌ها امور شهری را موافق میل رب‌النوع یا ارباب انواع آن شهر اداره می‌کردند. دنیای بعد از مرگ در نظر سومری‌ها خیلی وحشتناک بود زیرا عقیده داشتند که اگر انسان بعد از مرگ به عذاب ابدی محکوم نشود، در هر حال چیزی در آن دنیا جز گرسنگی و تشنگی و فلاکت نخواهد یافت، بنابراین سومری‌ها اتصالاً برای سلامتی و تحصیل مال و حفظ خانواده دعا می‌کردند و عقیده داشتند که وقتی دعاها را مستجاب می‌شود، که ارباب انواع راضی باشند و برای رضایت آنها قربانی و نیاز و تقدیمی باید داد. کاهنان سومری از تقدس مردم استفاده‌های گوناگون می‌نمودند، به طوری که در معابد خزاین و ذخایر و انبارهای غله و حبوبات و مال‌التجاره و غیره ساخته شده بود، مثل این که عقیده داشته باشند که ارباب انواع زندگانی بشر را دارند و باید مثل پادشاهان در میان تجملات و فراوانی زندگانی نمایند. این نوع تصورات در باب ارباب انواع به جایی رسیده بود که کاهنان سومری تجارت را منحصر به معبد یا معابدی می‌نمودند و چنین وانمود می‌کردند که ارباب انواع ملاک و تاجر نیز می‌باشند.

معابد را چنان که گفته شد از خشت و گل می‌ساختند. هر معبدی اختصاص به یک رب‌النوع محلی داشت و در آن چند خانه از خشت و گل احداث می‌شد و بعد به مرور بر عده این خانه‌ها می‌افزود تا محل مبدل به قریه یا شهر می‌گردید راجع به بابل هم تصور می‌رود که در ابتداء همین حال را داشته و بنای شوش و (انژان) نیز بدین منوال بوده ولیکن باید در نظر داشت که سومری‌ها خانه‌های خود را در ابتداء از نی می‌ساختند و بعد که ترقی کردند، خشت و گل بکار بردند. چیزی که قابل ذکر است، اقتدار فوق‌العاده پاتسی‌ها و روحانیین سومری است. پاتسی به عقیده سومری‌ها در موقع صلح عامل ارباب انواع در زمین محسوب می‌شد و در وقت جنگ فرمانده قوا بود، بنابراین تمام امور لشگری و کشوری حتی اعلان جنگ و انعقاد صلح با نظر پاتسی انجام می‌شد.

پاتسی‌های سومری

از پاتسی‌های سومر که با عیلام جنگیده‌اند باید بدو اسم (ان‌ناثوم)^۲ اول را ذکر کرد که پاتسی شهر (لاکاش)^۳ بوده و در حدود سه هزار سال قبل از میلاد شهر سومری را که موسوم به (اوما)^۴ بود، جزو مستملکات خود کرده و بعد با عیلامی‌ها جنگیده و به طوری که خودش می‌گوید، شکست فاحشی به آن‌ها وارد آورده است. این پاتسی اگرچه در کتیبه‌هایی که روی (اِستلی)^۵ از خود گذارده نتایج جنگ را اغراق‌آمیز می‌نویسد ولیکن حقیقت امر این است که عیلامی‌ها و به خصوص مردمان کوهستان عیلام پیوسته به مملکت سومری‌ها حمله می‌بردند و پاتسی مزبور حملات آن‌ها را دفع

۱- Patesi

۲- Ennatum

۳- Lagasch

۴- Umma

۵- (سِئِل) سنک یک پارچه‌ای است به شکل ستون با لوحه که روی آن خطوطی نشسته‌اند چون در فارسی کلمات ابتداء به ساکن موافق ماهیت زبان نیست همزه علاوه شده است.

کرده، از این قرار در این زمان، جنگ‌های سومری‌ها با عیلام فقط تدافعی بوده است. راجع به اسلحه سومری‌ها آن چه معلوم شده این است که نیزه و گرز و سپر داشته‌اند بعد در مان *إننا توّم* دوم، باز عیلامی‌ها به شهر لاکاش حمله نموده‌اند و حمله آن‌ها دفاع شده این واقعه چندان اهمیتی ندارد ولیکن مراسله‌ای که کاهن ربه‌النوع نیماز^۱ به یکی از دوستان خود نوشته و متضمن این واقعه است، اهمیت دارد، زیرا آن مراسله که در زبان سومری نوشته شده مربوط به سه هزار سال قبل از میلاد و قدیمی‌ترین نوشته‌ای است که در بابل پیدا کرده‌اند.

بعد از سومر نوبت اگد می‌رسد، بدین معنی که مابین دو هزار و نهصد و دو هزار و هشتصد سال قبل از میلاد، شخصی که سامی و موسوم به مانیشثو بود، در اگد پاتسی شده سلسله کیش^۲ها را تأسیس کرد و بعد با عیلام جنگ و آن را باج‌گذار اگد نمود و پادشاه عیلام را به اسارت به اکد برد گلدانی در نیب‌پور یافته‌اند که در روی آن نوشته شده که از غنائم عیلام است. از این زمان به بعد، اگد رو به ترقی است و پادشاه آن که از سلسله بنی‌سام و موسوم به سازگن^۳ است، به مملکت توسعه می‌دهد به طوری که از طرف غرب تا شامات و از طرف جنوب تا خلیج فارس و از طرف شمال تا این طرف کوه‌های زاگرس یا کرمانشاه امروزه بسط می‌یابد. این پادشاه اول کسی است که قسمت‌های مملکت را به واسطه راه‌ها به همدیگر ارتباط می‌دهد. از کارهای مهم این پادشاه که برای تاریخ اهمیت دارد، این است که به حکم او کلیه نوشته‌های راجع به مذهب و قوانین و سحر و غیره به زبان سامی ترجمه و در معبد اِرخُ ضبط شده و از این نوشته‌ها به حکم پادشاه آسور آسربنی پال^۴، در قرن هفتم قبل از میلاد، سوادى برداشته‌اند بدین ترتیب مضامین این نوشته‌ها و کتاب‌ها برای قرون بعد محفوظ مانده و اطلاعاتی راجع به قسمتی از آن عهد به دست آمده، سارگن با عیلام جنگ کرده ولیکن معلوم نیست که عیلام در این زمان جزو اگد گردیده باشد، همین قدر محقق است که اگدی‌ها مملکت عیلام را غارت و محصول مزارع آنها را لگدکوب نموده‌اند. شاید عیلام در این زمان باجی به اگدی‌ها می‌داده است. بعد از سارگن فتوحات اگدی‌ها ادامه می‌یابد، چنان که اِستِلی که دمرگان یافته و یکی از کشفیات بزرگ او در شوش است، نشان می‌دهد که یک پادشاه اگدی جنگ‌هایی با همسایه‌ها نموده و فاتح شده، پادشاه مذکور که موسوم به نَرْمُسین^۵ بوده، در بلوک لولوبی فتوحاتی کرده. این بلوک اسم محلی است که می‌توان گفت مابین بغداد و کرمانشاهان امروزه واقع بوده. اِستِلی مذکور که معروف به استل نرم‌سین گردیده، به خوبی نشان می‌دهد که در لشکر پادشاه مزبور یک عده سپاهیان حبشی بوده‌اند. کتیبه‌هایی که نیز در این بلوک در دره حلوان یافته‌اند، فتوحات پادشاه دیگر اگد را موسوم به اُتوبانی‌نی^۶ نشان می‌دهد. در این تاخت و تاز اگدی‌ها به صفحات مجاور شکی نیست که مقصد عمده عیلام بوده و این مملکت باج‌گذار اگدی‌ها گردیده است. این مسئله که تجارتی مابین عیلام و اگد در این زمان برقرار بوده یا نه، روشن نشده است. ولی از آن جا که مملکت اگد در این زمان نه فقط از حیث عملیات نظامی و فتوحات بلکه از حیث عمران و تمدن و صنایع نیز

1 - Ninmar.

رونقی داشته و عیلام هم مملکت حاصل خیزی بوده، تصور می‌کنند که تجارتی نیز مابین این دو مملکت می‌شده. پس از دو پادشاه نامی مذکور معلوم نیست که پادشاهان دیگر این سلسله چه کارهائی کرده‌اند فقط اسامی آن‌ها معلوم و همین قدر محقق است که بعد از چندی سلسله دیگر سامی در اگد برقرار شده و پایتخت آن در اِخ بود.

سلسله سامی

در زمان این سلسله مردمانی که نیز از نژاد سامی محسوب و در مشرق ذهاب دولتی تشکیل کرده بودند، به اگد هجوم آوردند. این مردم که موسوم به گوتی^۱ ها بودند در اگد و در صفحات شمالی و جنوبی بابل استیلا یافتند و عیلام هم در تحت تابعیت آن‌ها درآمد، مدتی بدین منوال گذشت تا آن که پادشاه اگد او تو خگال^۲ پادشاه گوتی‌ها را موسوم به تی‌ری‌کان شکست داده بیرون کرد. پس از آن در حوالی دو هزار و پانصد قبل از میلاد سومر باز رونقی از نو گرفت و شهر (لاکاش) پای تخت پادشاه بزرگی گو دآ^۳ نام گردید. این پادشاه انزان را مطیع نموده به دادگری و عدالت و کمک نمودن به فقراء و ضعفاء پرداخت و معابد و ابنیه جدیدی بنا کرده مصالح آن را از شامات و عربستان و عیلام طلبید (عیلام مس داد) و به طوری که پادشاه مذکور گوید کارگرهای عیلامی به لاکاش برای کارکردن در معبد رب النوع لاکاش رفته در ساختن آن شرکت نمودند، تقریباً یک صد سال بعد مشاهده می‌شود که حکومت و اقتدار به شهر اور منتقل و در این جا سلسله از پادشاهان محلی برقرار شده از این که در این زمان به جای زبان سامی که معمول زمان سازگن و غیره بوده زبان سومری استعمال می‌شود. می‌توان استنباط کرد که باز سومری‌ها روی کار آمده‌اند و ملیت سومری غلبه یافته دومین پادشاه این سلسله دُونْگی^۴ استعمال تیر و کمان را از سامی‌ها اقتباس می‌کند و بدین جهت لشگر او قوی گشته و فتوحاتی در اطراف کرده عیلام لولوبی را تسخیر می‌نماید ولیکن از قرائن چنین به نظر می‌آید که حفظ نتیجه فتوحات مشکل بوده زیرا سومری‌ها مجبور بودند برای خواباندن شورش‌ها اتصالاً قشون‌کشی نمایند. از لوحه‌هایی که به دست آمده چنین استنباط می‌شود که عیلام در این زمان کاملاً جزو سومر بوده و توسط سومری‌ها اداره می‌شده است. بعضی از این لوحه‌ها احکامی است که صادر شده راجع به این که به مأمورین سومری در شهرهای سومر و عیلام برای ساختن ابنیه کارگر و عمله و مصالح بدهند. از این لوحه‌ها معلوم شده است که تمام عیلام از شوش و غیره تابع سومر بوده و دُونْگی معبدی در شوش برای رب النوع عیلامی‌ها شوشی‌ناک^۵ ساخته است. از لوحه‌های مزبور نیز معلوم شده است که پاتسی‌های زیادی در عیلام بوده‌اند ولیکن نه از قوم عیلام و حتی یکی از دخترهای پادشاه سومر در یکی از قسمت‌های عیلام حکم‌رانی کرد.

بزرگ شدن عیلام

طرز رفتار سومری‌ها در عیلام باعث شورش‌های متواتر شد و سومری‌ها مجبور شدند که متناوباً قشون‌کشی به طرف عیلام نموده نایره شورش را بخوابانند. این قشون‌کشی‌ها یکی از جهات ضعف

۱- Guti.

۲- Utukhogal.

۳- Gudéa.

۴- Dungi (Dungui).

۵- Schuschinak.

و سستی سومری‌ها گردید و بالاخره عیلامی‌ها جُندی تشکیل داده و بنای تاخت و تاز را در سومر گذاشته، پادشاه آن را گرفته به اسارت به عیلام بردند. از این به بعد عیلامی‌ها مستقل شدند بعد در حدود دو هزار و دویست و هشتاد سال قبل از میلاد پادشاه عیلام (کُودُورنَا نُخُونْدی)^۱ شهر اور را گرفته غارت کرد و سلسله پادشاهان آن را برانداخت و مجسمه ربه‌النوع این شهر را که (نانا)^۲ یا نه‌نه نام داشته جزو غنائم به عیلام برد (وقتی که آسور بنی‌پال پادشاه آسور عیلام را تسخیر کرد این مجسمه را که یک هزار و ششصد و سی و پنج سال قبل از او آورده بودند، به شهر مزبور مسترد داشت و به واسطه اطلاع از این واقعه محققین تاریخ تسخیر شهر اُور را به دست پادشاه مذکور عیلام معین کرده‌اند که ۲۲۸۰ قبل از میلاد است) بعد از آن قریب به شصت سال سومر جزو عیلام بود در حدود دو هزار و دویست و سی و نه قبل از میلاد در سومر سلسله‌ای برقرار شد که سامی و موسوم به (نی‌سین)^۳ نام این سلسله را منقرض کرده در زمان این سلسله سومر و اکّد دولت واحدی تشکیل داده بودند و بعد از این که به دست پادشاه عیلام منقرض شدند، دیگر کمر راست نکردند و ملت سومر و اکّد در میان سایر ملل مستحیل گردیده از میان رفت.

کارهایی که سومری‌ها برای بشر کرده‌اند

قبل از این که تاریخ عیلام و مردمانی را که عیلامی‌ها با آن‌ها مربوط بوده‌اند، دنبال نمائیم، لازم است به طور اختصار کارهایی را که سومری‌ها کرده و چیزهای تازه‌ای که در زندگانی بشر داخل نموده‌اند، بیان کنیم، زیرا از این به بعد دیگر آن‌ها را بازیگران صُفه عالم نمی‌یابیم کارهای این مردمان از قرار ذیل است:

۱- اختراع خط میخی که از برای عالم قدیم اختراع مهمی بوده و اهمیت زیادی برای ترقی تمدن عالم قدیم داشته.

۲- مدوّن قوانینی که پایه مدوّن مشهور (هامورابی)^۴ گردیده.

۳- علوم و صنایعی که در این جا شروع شده و بعد از آن از ملتی به ملتی انتقال یافته و تکمیل شده تا به درجه که امروز می‌بینیم رسیده است هر قدر تحقیقات و کاوش‌های علماء آثار عتیقه پیشتر می‌رود یک نکته روشن‌تر می‌گردد و آن این است که یونانی‌های قدیم مبادی علم هیأت و طب و هم‌چنین صنایع را از سومری‌ها اقتباس کرده‌اند. این نکته را نیز نگفته نباید گذاشت که هنوز تحقیقات و کاوش‌ها راجع به گذشته سومری‌ها به پایان نرسیده است، چنان که در فوق ذکر شد، تاریخ این ملت بزرگ را فقط تا سه هزار سال قبل از میلاد روشن کرده‌اند و معلوم نیست که این ملت قبل از آن تاریخ چه تمدنی داشته شاید آن تمدن هم تمدن کهنه بوده و قبل از آن نیز تمدن‌های دیگری وجود داشته در هر حال حل این مسائل راجع به تحقیقات و کاوش‌های آتی است.

قبل از این که به عهد دوم تاریخ عیلام داخل شویم، لازم است توجهی به امور داخلی آن کرده ببینیم از این حیث این دولت در چه حالی بوده تاریخ این زمان که تقریباً در حدود ۲۲۰۰ سال قبل از میلاد است. درست معلوم نیست اسامی پادشاهانی که در عیلام سلطنت کرده‌اند به دست آمده ولیکن

۱- Kudur - Nankhouni

۲- Nana

۳- Nisin

۴- Hammurabi

هنوز نتوانسته‌اند زمان سلطنت آن‌ها و کارهایی را که کرده‌اند به تحقیق معین کنند. همین قدر معلوم است که عیلامی‌ها از حیث تمدن از همسایه‌های غربی (سومری‌ها و مردمان بنی‌سام) پست‌تر بوده‌اند و چون مملکت آن‌ها بیشتر کوهستانی بوده و راه‌هایی که مساعد با تجارت باشد وجود نداشته این ملت از مراکز عمران و تجارت دنیای آن روزی دور بوده و از حیث تشکیلات مملکتی نیز این طور استنباط می‌شود که به استثنای مواقعی که دشمن خارجی استقلال عیلام را تهدید می‌کرده هر یک از اقوام و طوایف زندگانی سیاسی و اجتماعی جداگانه داشته‌اند، به خصوص مردمان کوهستانی آن که همیشه استقلال خود را حفظ می‌کردند. چنان که عقیده دمرگان این است: وقتی هم که ملل خارجه عیلام را تابع می‌کردند اهالی کوهستانی آن مستقل می‌ماندند. دمرگان و هم‌چنین نویسندگان دیگر فرانسوی را عقیده آن است که غلبه عیلامی‌ها بر سومری‌ها و مردمان بنی‌سام نتایج تاریخی زیادی در بر داشته، بدین معنی که به قدری عیلامی‌ها با خشونت و به قسمی وحشیانه نسبت به ملل مغلوبه رفتار کرده‌اند که آن‌ها از ترس جان خود از مساکن و اوطان خود فرار کرده هر کدام به طرفی مهاجرت نموده‌اند، بنابراین نظر عقیده دارند که یک قسمت از اهالی که در رأس خلیج فارس و بحرین زندگی می‌کردند به طرف شامات رفته دولت (فنیقیه) را تشکیل دادند و بعد چنان که معلوم است در تجارت و دریانوردی معروف شدند گروهی که رب‌النوع (آسور) را پرستش می‌کردند به طرف قسمت وسطی رود دجله و کوهستان‌های مجاور آن رفته تأسیس دولت (آسور)^۱ را نمودند و مهاجرت حضرت ابراهیم با طایفه خودش به فلسطین نیز از اثرات همین واقعه است و بالاخره هجوم هیکسوس‌های سامی نژاد^۲ به مصر و تأسیس سلسله از سلسله‌های فراعنه در آن مملکت نیز از نتایج غلبه عیلامی‌ها بر ملل بنی‌سام بوده از طرف دیگر (کینگ) بر این عقیده است که غلبه عیلامی‌ها در ممالک غربی دوامی نداشته، زیرا عیلامی‌ها مردمان جنگی بودند ولی استعداد اداره کردن را نداشته‌اند و غلبه و استیلای آن‌ها بیشتر شبیه به تاخت و تاز بوده نه به تسخیر و حفظ مملکتی، بنابراین ممالک تابعه به زودی از تصرف آن‌ها خارج شدند و شامات مملکتی بوده که زودتر از سایر ممالک از عیلام جدا شده پس از آن از کتیبه‌هایی که به دست آمده، چنین استنباط می‌شود که سلسله [تی سین] که در فوق ذکر شد مجدداً عیلام را مطیع کرده کلیه این قسمت از تاریخ عیلام تاریک و مندمج است.

۱- آسور را آشور گفته و نوشته‌اند و صحیح نیست یعنی تلفظ عبری است خود آسوری‌ها آسور می‌گفته‌اند و پارسی‌های قدیم اثراً بنابراین آشور مورد ندارد و املاء صحیح آن آسور است

۲- Hyksos.

در این عهد همسایه و طرف عیلام دولت بابل است و برای فهم مطالب راجعه به دین عهد لازم است مختصری از تاریخ دولت مزبوره گفته شود زیرا تاریخ عیلام با تاریخ این دولت ارتباط تام دارد.

بزرگ شدن بابل

چنان که در فوق گفته شد، مردمی از طرف مغرب به مملکت سومر و اکّد آمده بر آن غلبه یافتند و چنان که دیدیم، سلسله‌هائی از پادشاهان در آنجا ایجاد کردند. این مردم از نژاد سامی بودند. به عقیده محققین مردمان سامی همیشه از شبه جزیره عربستان بیرون آمده به طرف ممالکی که در کنار رودخانه‌های بزرگ یا دریاها واقع شده و از حیث آب و هوا و زمین‌های حاصل خیز بر عربستان کویر مزیت دارد متوجه شده‌اند. در این مورد هم مردم تازه نفس سامی به واسطه نیروی عظیم و طاقت تحمل سختی‌ها که در مردمان صحراگرد موجود است و از طرف دیگر به جهت ضعف و سستی که بر مردمان بومی از جنگ‌ها و تمدن کهنه مستولی می‌شود. در مملکت سومر و اکّد و نیز در صفحات مجاور آن غلبه تام یافتند و شهر بابل را که بنای آن از زمان بسیار قدیم سومری‌ها و اکّدی‌ها است بزرگ نموده دولتی تشکیل دادند که ابّتهت و نفوذ آن را در ادوار بعد تمام عالم قدیم حس کرد.

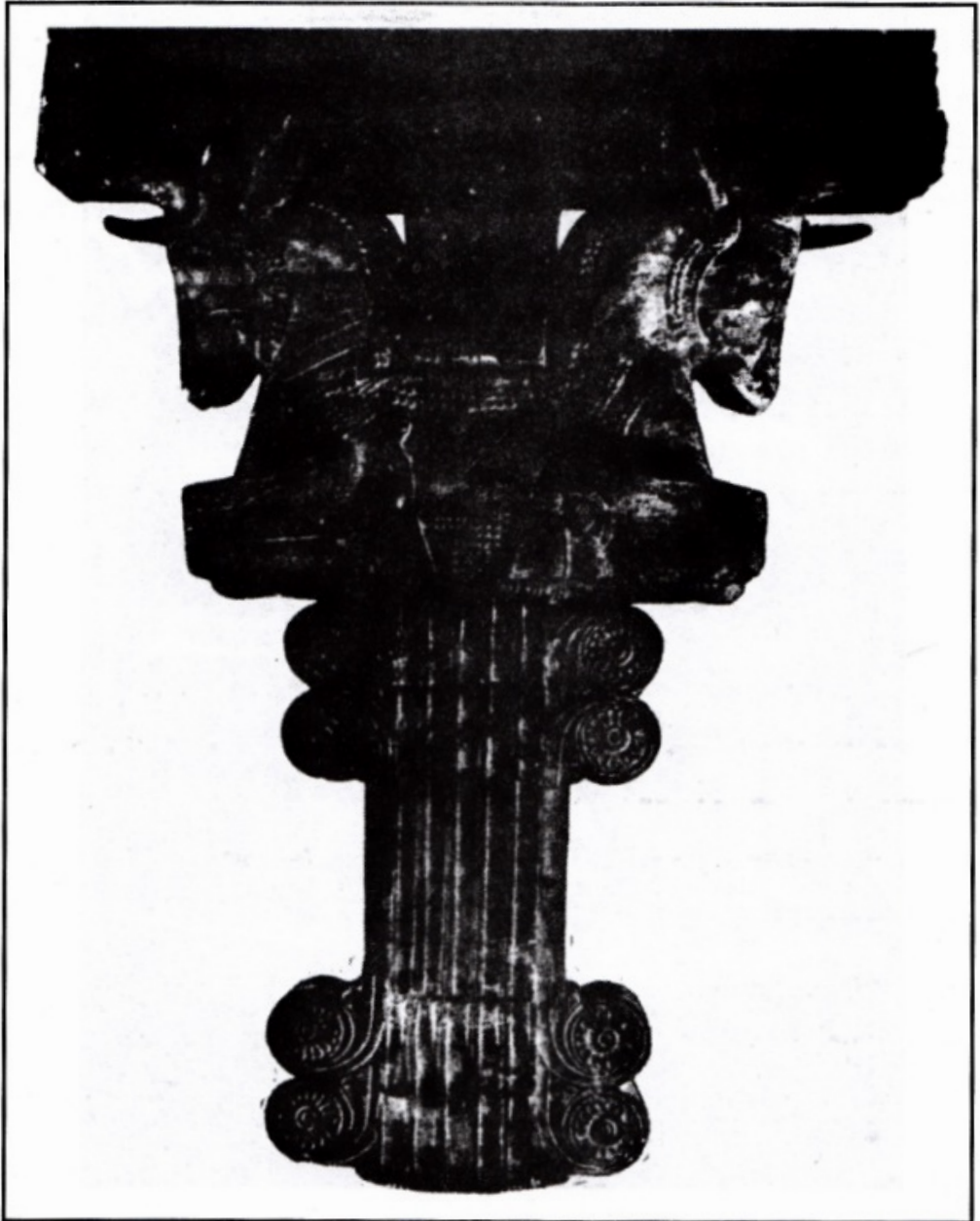
سلسله اول

پادشاهان نخستین سلسله سامی که در بابل سلطنت کرده‌اند یازده نفر بودند^۱ و زمان سلطنت این سلسله از ۲۲۲۵ الی ۱۹۲۶ قبل از میلاد است از پادشان این سلسله بزرگتر و برجسته‌تر از همه هامورابی - ششمین پادشاه سلسله بود که از ۲۱۲۳ تا ۲۰۸۰ سلطنت کرد مدّون قوانین او را در حفّریات شوش یافته‌اند و حال در موزه لوور^۲ پاریس است. این قدیم‌ترین مدّون قوانینی است که تا حال به دست آمده و قدیم‌تر از آن قسمتی از قوانین سومری است، مدّون هامورابی روی سنگ یک پارچه ستیل^۳ کنده شده و به طوری که دیده می‌شود، راجع به عبادات و امور مذهبی نیست، زیرا مربوط به زراعت و آبیاری و کشتیرانی و خرید غلام و کنیز و تکالیف آن‌ها نسبت به موالی و مجازات‌ها و ازدواج و حقوق و میراث و غیره است، به طوری که معلوم شده است مدّون مذکور در ادوار بعد هم در بابل معمول بوده و بابلی‌ها زندگانی خود را موافق این قوانین اداره می‌کردند. مبانی اخلاق قوانین مذکوره جالب توجه علماء است و وجود چنین مدّونی را در آن عهد دلیل تمدن عالی بابلی‌ها و سومری‌ها می‌دانند، چنان که مشاهده می‌شود، این مدّون اثراتی هم در قوانین بعضی از ملل آسیای پیشین گذاشته هامورابی علاوه بر مدّون مذکور کارهای دیگری نیز کرده، مثل این که ریم‌سین پادشاه عیلام را از شهر لازسا بیرون کرده (۲۰۹۳) و از اینجا معلوم است که بابل درصدد جمع کردن شهرها و بسط مملکت خود بود.

۱- آن چه محقق است این عده است ولیکن از فهرست‌های دیگری که به دست آمده ممکن است بیشتر هم باشد.

۲- Louvre.

۳- Stèle.



شوش - سرستون قصر اردشیر دوم هخامنشی - در موزه لوور پاریس



شما رب النوع بزرگ کلدی به هامورابی (حمورابی بابلی ها) می دهد و او را امر به نوشتن قانون می کند سنگی که قانون مزبور بر روی آن منقور است قریب ۲ ذرع و ۱۴ گره ارتفاع دارد و محیط آن قریب به یک ذرع و ۱۴ گره است. استل مزبور از کشفیات هیأت علمیه فرانسه در شوش و حالا در موزه لوور پاریس است.

پادشاهان آخری سلسله اول، دچار جنگ‌های پی‌درپی با پادشاهان سلسله دوم شده‌اند. اسامی یازده نفر از این سلسله محقق است و اول شخصی که از این سلسله در زمان پسر هامورابی مستقل شده (ایلو‌مالو)^۱ نام داشته. سلطنت او و جانشین‌های او بر قسمت جنوبی، یعنی سواحل خلیج فارس بوده و بدین جهت این سلسله معروف به سلسله صفحات دریائی گردیده. سلسله اول علاوه بر جنگ‌هایی که با پادشاهان سلسله دوم کرده از طرف شمال دچار حملات مردمان قوی‌هیت^۲ یا هیت‌تیت گردیده و متعرض شده ولیکن سلطه هیت‌ها در آن جا دوامی نداشته، زیرا مردمان دیگری موسوم به کاسیت‌ها که در کوهستان عیلام می‌زیسته‌اند به بابل هجوم آورده، هیت‌ها را اخراج و سلسله خود را در آن جا برقرار کرده‌اند، این سلسله موسوم به سلسله سوم است. اوضاع داخلی عیلام در دوره سلسله اول پادشاهان بابلی باز درست معلوم نیست. همین قدر روشن است که هر چند سام‌سویلونا^۳ پسر هامورابی پادشاه عیلام را موسوم به کودورومابوگ^۴ شکست داده، باز عیلام استقلال داشته و سلسله انزانی در این جا سلطنت می‌کرده. سرسلسله خوئبائونومنا^۵ نامی بوده که برای استحکام مبانی دولت عیلام کوشیده و پسرش خرایبها را تعمیر کرده از این که در خرابه‌های معابد آجرهای زیادی با اسم او به‌دست آمده، معلوم می‌شود که خیلی مقدس بود.

سلسله کاسیت‌ها

چنان که می‌نویسند، کاسیت‌ها مردمانی بودند که در کوه‌های زاگرس نزدیک کرمانشاه امروزه یا در طرف شمال عیلام می‌زیسته‌اند. بعضی تصور می‌کنند که این‌ها قومی از مردمان آریانی بوده‌اند، چه رب‌النوع بزرگ آن‌ها رب‌النوع آفتاب بوده و سوریاش نام داشته و این کلمه آریانی است.^۶ این قوم، مملکت بابل را تسخیر و سلسله بنا کرد که ششصد سال سلطنت نمود (از ۱۹۲۵ الی ۱۱۸۵ قبل از میلاد) ولیکن معلوم است که اگر هم کاسیت‌ها آریانی بوده‌اند نشر به تمدن عالی‌تر بابلی‌ها در ازمنه بعد بابلی شده‌اند. در زمان این سلسله دولت آسور شروع به بزرگ و قوی شدن نمود

۱ - Ilumailu.

۲ - از مردمان مذکور تا چهل سال قبل هیچ نوع اطلاعی در دست نبود و فقط اسمی در (ایلیاد) شاهکار (هومر) یونانی از این مردم دیده می‌شد ولیکن حفاریات (کاراکامش) پایتخت قدیم آن‌ها که در کنار فرات واقع بوده و نیز نتیجه حفاریات مصر و جاهای دیگر روشنائی زیادی به گذشته‌های این مردمان انداخته و معلوم کرده که این‌ها در حدود هزار و هفتصد سال قبل از میلاد دولتی در آسیای صغیر (طرف شرقی آن) تأسیس کرده‌اند که در دوره‌های بعدی قوی و یکی ازدول معظمه عهد خود گردیده و هزار سال وجود داشته تا به دست آسوری‌ها منقرض شده این مردمان مثل عیلامی‌ها و کاسوها معلوم نیست از چه نژادی بودند ولیکن از زبان آن‌ها چنین استنباط می‌شود که به تورانی‌های آلتائی نزدیک‌ترند عهدنامه (رامزس دوم) فرعون معروف مصری با پادشاه هیت‌ها که عهدنامه اتحاد تدافعی و تعرضی بوده و در مصر و (کاراکامش) به‌دست آمده یکی از شیرین‌ترین اسناد تاریخی است و منجمله معلوم می‌کند که زبان بابلی زبان بین‌المللی آن زمان بوده زیرا در هر دو نسخه زبان بابلی در ردیف زبان مصری یا زبان هیت‌ها استعمال شد.

۳ - Samsu-iluna.

۴ - Kudur-Mabug.

۵ - Khumban-Numena.

۶ - اگر این عقیده محقق شود باید گفت که آمدن مردمان آریانی‌نژاد به فلات ایران لااقل دو هزار سال قبل از میلاد

و دو دفعه آسوری‌ها بابل را گرفتند (در ۱۲۷۵ و در ۱۱۰۰ قبل از میلاد) ولیکن استیلای آن‌ها موقتی بود و بالاخره این جنگ‌ها به شکست آسور منتهی گردید. در زمان این سلسله روابط حسنه بابل با مصر حفظ و تأیید می‌شده چنان‌که نوشته‌جاتی از این روابط به‌دست آمده و نیز در زمان کاسیت‌ها اسب برای کشیدن عرابه‌ها استعمال شده. تاریخ عیلام راجع به این دوره باز روشن نیست ولیکن دیده می‌شود که عیلام دولت مستقل و حتی دولت بانفوذ و مقتدری است و جنگ‌ها مابین آن و بابل دوام دارد، مثل جنگ خور باتیلا^۱ پادشاه عیلام با گوری‌گالزو^۲ پادشاه بابل از پادشاهان عیلام که بابل را تسخیر و غارت کرده‌اند، شوتروک ناخون^۳ تا^۴ معروف‌ترین آن‌ها است، این پادشاه بعد از تسخیر بابل تمام اشیاء نفیسه تاریخی بابل را به شوش برد، منجمله استل نرم‌سین بود که در فوق ذکری از آن شده (این سند تاریخی را سه هزار سال بعد هیأت عامیه فرانسوی در شوش به‌دست آورد) و دیگر مجسمه رب النوع بزرگ بابلی بل‌ماردوک بود که سی سال در شوش ماند و بعد به بابل مسترد گردید جنگ‌ها و تاخت و تازهای عیلامی‌ها بالاخره سلسله کاسیت‌ها را از پای درآورده و منقرض کرده، بعد از پادشاه مذکور عیلام شیلخاکین شوشی ناک به تخت عیلام نشسته این پادشاه سائس و مدبر بزرگی بوده و بناهای زیادی کرده یکی از کارهای او که مورد قدرشناسی علماء آثار عتیقه است و هیأت عامیه فرانسوی مخصوصاً در پیشرفتهای خود در شوش مرهون آن می‌باشد این است: این پادشاه هر بنائی را که تعمیر می‌کرده می‌نوشته این بنا را کی ساخته بود و چه کتیبه داشته و عین آن کتیبه را که به زبان سامی بوده می‌نویسانده و ترجمه انزانی را بدان علاوه می‌کرده این نوع مراقبت فوق‌العاده پادشاه مزبور در حفظ آثار قدیمه کمک بزرگی به خواندن زبان‌های قدیم عیلامی از ادوار مختلفه نموده، زیرا مابین کتیبه‌های قدیم و کتیبه‌های این پادشاه ادواری گذشته که لااقل دو هزار سال مدت آن‌ها است. کلیه آثار از آن‌ها که در زمان این پادشاه به‌دست آمده مثل ستون‌های برنجی و استل‌ها و آجرها و کتیبه‌ها و غیره محقق شده که در زمان او ادبیات و صنایع عیلامی به اوج ترقی خود رسیده بود.

● سلسله چهارم موسوم به سلسله پاش‌ها ●

در ۱۱۸۴ سلسله جدیدی به این اسم که اسم یکی از محلات بابل است در بابل برقرار شد و جنگی با عیلام به پیشرفت بابلی‌ها وقوع یافت و در نتیجه مجسمه ماردوک را که عیلامی‌ها در جزو غنائم به شوش برده بودند، مسترد کردند. یکی از معروف‌ترین پادشاهان این سلسله بخت‌النصر نابوگدنازار^۴ اول می‌باشد که حدود بابل را تا بحر مغرب (مدیترانه) توسعه داد سلطنت او تا ۱۰۵۳ ق.م امتداد یافته و عیلام در این دوره غالباً مستقل بود.

● سلسله پنجم موسوم به بازی ●

این سلسله از حدود ۱۰۵۲ تا ۱۰۳۲ در صفحات دریائی سلطنت کرده و سلسله دوم این صفحات است در زمان آن‌ها باز عیلام بابل را تسخیر کرد و یکی از پادشاهان عیلامی بر تخت بابل

۱ - Khurbatila.

۲ - Kurigalzu.

۳ - Schutruk-Nakhunta.

۴ - Nabukodnazar

نشست ولیکن بیش از شش سال دوام نکرد. بابل در زمان این سلسله به واسطه تاخت و تاز مردمان صحراگرد گوئیان^۱ از طرف شمال و فشار عیلامی‌ها از طرف مشرق ضعیف و ناتوان گشت، به خصوص که گوئیان‌ها مزارع بابلی‌ها را خراب و شهرهای مملکت را غارت و معابد را زیر و زیر کردند. در این احوال پادشاه بابل آداآپلو و دین^۲ که تخت بابل را غصب کرده بود، از آسوری‌ها کمک طلبیده، دختر خود را به پادشاه آسور داد. عیلامی‌ها هم از موقع استفاده کرده سلطه خود را در بابل برقرار کردند و یکی از پادشاهان عیلامی در اینجا به تخت نشست و اسم بابلی اختیار کرد.

مقارن این احوال مردمان تازه‌نفس دیگری موسوم به کلدانی‌ها از طرف شمال شرقی عربستان سر درآورده، حمله به مملکت بابل نمودند و یک مدعی بر دو مدعی دیگر (آسور و عیلام) افزود. این دوره که از ۹۷۰ تا ۷۳۲ قبل از میلاد امتداد داشت پُر بود از منازعات و جنگ‌ها و اغتشاشات و هرج و مرج خلاصه وضعیات این بود که کلدانی‌ها به تقویت عیلامی‌ها می‌خواستند تخت بابل را اشغال کنند. بالاخره جنگ‌ها در سلطنت نبونصیر^۳ پادشاه آسور به پیشرفت او خاتمه یافت و بابل جزو دولت آسور جدید گردید (۷۳۲)

عهد سوم - از ۷۴۵ تا ۶۴۵ قبل از میلاد

در این عهد طرف عیلام آسور است. برای فهم وقایعی که ذکر خواهد شد، لازم است یک نظر اجمالی به تاریخ آسوری‌ها بیفکنیم. آسوری‌ها چنان که از تاریخ آن‌ها معلوم است مردمانی بودند از نژاد سامی که با مردمان سامی نژاد دیگر در بابل زندگی می‌کردند. در ازمنه بعد آسوری‌ها مهاجرت کرده به قسمت وسطای رود دجله و کوهستان‌های مجاور آن رفته در آن جا تأسیس مملکت کوچکی کردند که موسوم به آسور شد (چنان که در فوق گفته شد، جهت این مهاجرت را بعضی از محققین از فشار عیلامی‌ها می‌دانند) اسم این مردم از اسم رب‌النوعی است که پرستش می‌کردند و آسور نام داشت. پای تخت این مملکت در ابتداء، شهر آسور بود ولیکن در ادوار دیگر شهر کالاه^۴ که در جای نمرود جدید واقع بود و بالاخره نینوا^۵ پایتخت گردید. حکمرانان آسور را مثل حکمرانان شهرهای سومر و اکد و بابل پاتسی می‌گفتند. معلوم است که در ابتداء آسوری‌ها تابع بابل بودند، چنان که در دفعه اولی که اسم شهر آسور برده می‌شود در زمان هامورابی پادشاه معروف بابل است و چنین استنباط می‌شود که آسور در این زمان نیز جزو دولت بابل بوده، محققاً معلوم نیست که در چه تاریخ آسور مستقل شده ولیکن در هر حال تاریخ استقلال آن مابین قرن هیجدهم و پانزدهم قبل از میلاد است. آسوری‌ها مردمانی بودند زارع و وقتی که به مملکت جدید آمدند، مشاهده کردند که در اینجا اراضی قابل کشت بالنسبه کم است و زمین هم مثل زمین‌های بابل حاصل خیز نیست، بنابراین تصمیم گرفتند که از دست‌رنج دیگران تعیش کنند، این است که می‌بینیم در بهار هر سال آسوری‌ها به تاخت و تاز در ممالک مجاوره می‌پردازند با این مقصود که مملکتی را باجگذار یا ممالک و شهرهای یاغی را غارت نمایند و از اهالی هر قدر لازم بدانند بکشند و باقی را به اسارت به مملکت خود آورده به کارهای سخت وا دارند و در فراوانی و ناز و نعمت زندگی کنند. طبیعی است که دولت

۱ - Gutien.

۲ - Adad-Aplu-iddin.

۳ - Nabu-Natsir.

۴ - Kalah یا Kalakh.

۵ - Nineveh.

آن‌ها موافق این مقصود درست شده بود و از حیث تشکیلات و ترتیبات شبیه دولت بابل نبود. در سومر و بابل چنان که دیدیم، شهرها حکمرانانی داشتند موسوم به پاتی و روحانیینی به اعلا درجه قوی و متنفذ چنان که می‌توان گفت که این دولت‌ها در واقع دولت‌های ملوک‌الطوایفی و روحانی بودند، ولی دولت آسور مبنایش بر طبقه زارعین آزاد گذارده شده بود، زیرا زارعین قشون آسوری را تشکیل می‌دادند و جنگ و تاخت و تاز خرفه این‌ها بود بدین جهت جای تعجب نیست که دولت آسور یک دولت قوی نظامی شد و قشون آن سرآمد قشون‌های عهد قدیم گردید. آسوری‌ها در فنون نظامی و اختراع‌الات و ادوات جنگی و محاصره و غیره شهرتی بسزا یافتند و مهارت آن‌ها در فن محاصره ضرب‌المثل عهد قدیم شد از اختراعات آن‌ها منجمله تشکیل سواره نظامی بود که دور از اردوی اصلی عملیات می‌کرد و دشمن را قبل از رسیدن قواء اصلی خسته و فرسوده و مرعوب می‌نمود. سایر ملل که بعد از آسوری‌ها آمدند تی رومی‌ها چیزهای زیادی راجع به فنون جنگی و محاصره از آن‌ها اقتباس کردند. یکی از خصائص آسوری‌ها بدبختی و بی‌رحمی فوق‌العاده آن‌ها با اهالی مغلوبه بود (چنان که نمونه از آن در باره عیلام و عیلامی‌ها خواهیم دید) این دولت تقریباً هزار سال دوام نمود و حدود خود را از هر طرف توسعه داد. از طرف مغرب و جنوب غربی دولت (هیت‌ها) را درهم شکست و فنیقیه و فلسطین را تابع نمود و به مصر دست انداخت. از طرف مشرق و جنوب شرقی، تا کوه دماوند و کویر بزرگ ایران پیش رفت و مدها و پارسی‌ها را دست نشانده خود نمود و عیلام را چنان خراب کرد که این مملکت باستانی سه هزار ساله دیگر کمر راست نکرد. دولت آسور بالاخره به دست مدها (که نیز فنون جنگی را در مکتب عمل از آن‌ها آموخته بودند) منقرض شد. این نکته را باید در نظر داشت که ترقی آسور و جهانگیری آن یک امر تدریجی نبود، بلکه در مدت عمر آن مکرر می‌بینیم که گاهی به واسطه پادشاهی به اوج بزرگی و قدرت می‌رسد و بلافاصله پس از آن در اثر وقایعی ضعیف و کوچک می‌شود و به همین جهت نسبت به بابل یعنی مملکت مادری خود، گاهی غالب و آقا است و گاهی مغلوب و دست‌نشانده. راجع به زبان آسوری باید در نظر داشت که همان زبان بابلی بوده و خط آسوری نیز خط میخی است و کتیبه‌ها و کتابت‌های زیادی از پادشاهان این مملکت مانده، زیرا به ضبط وقایع علاقه‌مند بودند ولیکن نباید تصور کرد که کتاب‌های آن‌ها مثل کتاب‌های ما بود، زیرا در آن زمان کاغذ هنوز اختراع یا معمول نشده بود بنابراین لوحه‌هایی از گل کوزه ترتیب می‌دادند و پس از نوشتن مطلب آن‌ها را در آتش پخته و بعد ضبط می‌کردند بدین ترتیب کتاب‌ها و کتابخانه‌ها از آن‌ها ترکیب و تشکیل می‌شد این لوحه‌ها که در موقع انهدام نینوا زیر خاک رفته، حالا به واسطه حفاریات بیرون می‌آید و یک منبع صحیحی برای روشن کردن تاریخ عهد قدیمه است، چنان که در موزه (لُورُ) پاریس چندین هزار از این الواح موجود است و به واسطه این لوحه‌ها تاریخ آسور به قدری روشن شده است که امروزه آن را تقریباً مثل تاریخ یونان قدیم می‌دانند، آسوری‌ها در صنایع نیز شهرت بزرگی داشتند و آثار زیادی از خود گذاشته‌اند، چنان که از خرابه‌های ابنیه و عمارات آن‌ها پیدا است پادشاهان آسوری دو چیز را از تکالیف خود می‌دانستند، جنگ و بناهای شهر جدید (یا تغییر دادن شهر قدیم) و تزیین آن با ابنیه عالیه از قصور و معابد و غیره که با زحمت و مشقت اسراء ساخته می‌شد، بنابراین در این مملکت

صنعت معماری و حجاری و کتیبه‌نویسی و ساختن صورت‌های منقور برجسته در سنگ^۱ ترقی شایانی داشته و بعضی از کارهای آسوری‌ها که شکار پادشاهان یا مجالسی را نشان می‌دهد، به اندازه موافق با حقیقت و طبیعت است (مخصوصاً حرکت حیوانات مثل اسب و آهو و غیره) که باعث حیرت استادان امروزه اروپائی است، در صنایع دیگر نیز مثل صنعت زرگری و منبت‌کاری و کاشی‌سازی و غیره آسوری‌ها ماهر بودند و (فنیقی‌ها) از روی نمونه‌های آن‌ها اشیاء زیادی ساخته در عالم قدیم منتشر کردند. در ازمئه بعد از نمونه‌ها و سرمشق‌های مزبوره در ممالک غربی (اروپای امروزه) تقلید نمودند و ایجاد صنعت در آن ممالک شروع شد تاریخ آسور به سه عهد تقسیم می‌شود.

این عهد از سال هزار و پانصد شروع شده به سال نهصد قبل از میلاد خاتمه می‌یابد، بزرگ‌ترین پادشاه این دوره (تیکلات پی لیستیر)^۲ اول است که فتوحات زیادی در بابل و ایران و جاهای دیگر می‌کند، ولی بابل دو مرتبه موفق می‌شود که آسور را دست‌نشانده خود کند. از وقایع مهمهٔ این دوره، پیدا شدن قوم صحراگرد تازه نفس جدیدی است که از عربستان بیرون آمده بابل و آسور را در فشار می‌گذارند (تقریباً ۱۳۰۰ قبل از میلاد) این مردمان در تاریخ به آرامی‌ها موسومند این‌ها اول حمله به بابل بردند، ولی بابلی‌ها در بعضی قسمت‌های بابل در مقابل آن‌ها مقاومت کردند و بالاخره، آرامی‌ها هجوم به آسور برده این دولت را منقرض نمودند (کلیهٔ تاریخ این زمان تاریک است) پس از آن آرامی‌ها به شامات رفته دمشق و حلب و سایر شهرهای آن را گرفتند (۱۱۰۰ ق.م)^۳ و به زودی در تجارت قوی شدند آرامی‌ها اسلوب خط فینیقی‌ها را اقتباس کرده، خط آرامی را ترتیب دادند و بعد چنان که خواهیم دید این خط جای‌گیر خطوط میخی گردید و در ایران و آسیای وسطی منتشر شد.

در این عهد که از نهصد تا هفت صد و چهل و پنج قبل از میلاد امتداد می یابد، آسور بر آرامی ها فائق آمده از نو دولت آسور تشکیل می شود. این دولت فعالیت حیرت انگیزی در جهانگیری بروز می دهد. بزرگ ترین پادشاه این عهد آسور نصیر پال^۴ است که آسور را به حدود زمان (تیکلات پی لیستر) اول می رساند (ولیکن بی رحمی های او اسم او را لکه دار کرده زیرا چنان که نوشته اند بچه های اسرا را از پسر و دختر زنده در آتش می سوزانیده است) اگرچه آسور در این عهد قوی ترین دولت آسیای غربی به نظر می آید و فقط عیلام و مصر مورد حمله آن واقع نشده اند، ولی دیری نمی گذرد که مردمان شمالی که در ارمنستان امروزه سکنی داشتند بر ضد آسور قیام و دولت (آارات)^۵ یا آغری داغ را تشکیل می دهند و بعد سایر ملل تابعه نیز از اطاعت آسور سر می پیچند و

۱- این نوع حجاری را (بارلیف) گویند (Bas-Relief)

۳- ق. م یعنی قبل از میلاد

𐎶 – Assur-Natzirpal

Q- Ararat

بالاخره شورشی در آسور این عهد را هم به انتها می‌رساند.

عهد سوم آسور جدید

این عهد از ۷۴۵ تا ۶۰۵ ق.م سال امتداد دارد. از پادشاهان این عهد، آنهایی که نامی هستند از این قرارند: تیگلات پی لیستر چهارم که به بابل قشون‌کشی کرده آرامی‌ها و کلدانی‌ها را شکست داده بابل را مطیع می‌کند و بعد به طرف شمال متوجه شده، قسمت‌های جنوبی دولت آرات را به آسور ضمیمه می‌نماید ولی موفق نمی‌شود و آن را بگیرد. پادشاه معروف دیگر این عهد (سازگن)^۱ دوم است که از ۷۲۲ تا ۷۰۵ سلطنت کرده از زمان او قشون آسور از حالت قشون ملی خارج می‌شود، توضیح آن که پادشاهان سابق آسور فوق‌العاده مهم می‌دانستند که قشون از طبقه زارعین آزاد تشکیل شود ولیکن روحانیون که اراضی زیادی داشتند و از مالیات معاف بودند، نمی‌خواستند زارعین در قشون داخل شوند، بالاخره مقرر شد که به جای زارعین اسرا را به کارهای فلاحی وا دارند تا زارعین بتوانند خدمات عسکری را انجام دهند چون روحانیون از این حکم ناراضی بودند، انقلابی برپا کردند که منتهی به تعیین سارگن دوم به پادشاهی (به دستیاری روحانیین) گردید و سلسله جدیدی شروع شد از این به بعد دولت مجبور شد که کسری افراد را اجیر کند و معلوم است که این نوع نظامی‌ها در موقع سخت فرار می‌کردند و از این به بعد پایه دولت آسور که بر قشون ملی بود متزلزل گردید. در این عهد طرفیت آسور با عیلام شروع گردید و این دولت به دست آسوری‌ها منقرض شد. خلاصه جنگ‌هایی که این دو ملت قوی کرده‌اند این است:

جنگ اول

عیلام تا عهد سوم با آسور همسایه نبود، زیرا مابین این دو دولت مردمان کوهستانی واقع شده بودند ولیکن در زمان تیگلات پی لیستر چهارم آسوری‌ها با مردمان مزبور جنگیده بعضی از آن‌ها را کاملاً مطیع نمودند و برخی رانیم مستقل گذاردند و بدین ترتیب آسور همسایه عیلام گردید دولت عیلام از راه مال‌بینی با بابل که نیز از تسلط آسور در زحمت بود، اتحادی نمود که با هم ممالک خودشان را از آسور حفظ کنند، سارگن دوم همین که خبر این اتحاد و تجهیزات عیلامی را شنید، مصمم شد که فرصت به متحدین نداده به هر دو حمله کند، بنابراین قشون آسور حمله به عیلام برد. قبل از این که کمکی که عیلامی‌ها از طرف بابل منتظر بودند رسیده باشد. قشون عیلامی با وجود این برای جنگ حاضر شد، اما اوضاع و احوال تماماً به منفعت آسور بود، زیرا اولاً دولت آسور تشکیلاتش بهتر از تشکیلات دولت عیلام بود و آسوری‌ها متمدن‌تر از عیلامی‌ها بودند. ثانیاً سواره‌نظام آسوری از حیث عده و هم از جهت تشکیلات و مشق بر سوار نظام عیلامی تفوق داشت. ثالثاً اسلحه تعرضی و تدافعی آسوری‌ها به مراتب بهتر از اسلحه عیلامی‌ها بود سربازان عیلامی زره نداشتند و به علاوه سپرهایشان سبک بود، در صورتی که آسوری‌ها دارای زره و اسلحه‌های گوناگون از کمان‌های خوب و سپرهای پهن و نیزه و قداره و گرز و غیره بودند و عرابه‌های آن‌ها نیز بهتر از عرابه‌های عیلامی بود با وجود این عیلامی‌ها مردانه جنگیدند و آن قدر پافشاری کردند که آسوری‌ها

نخواستند پیشرفتی حاصل کنند و عقب‌نشینی اختیار کردند اگرچه ظاهراً جنگ بی‌نتیجه ماند ولیکن در معنی آسوری‌ها شکست خوردند، این جنگ از اسم محل موسوم است به جنگ دوری^۱ لَو پس از این واقعه آسور به جنگ با مصر و فلسطین و هیت‌ها و غیره پرداخته در همه جا پیشرفت نمود و مملکت هیت جزو آسور گردید - جزیرهٔ قبرس هدایا به نینوا فرستاد و ساماری^۲ از فلسطین مجزی و تابع آسور شد.

جنگ دوم و سوم

بعد از سارگن دوم سِن‌ناشْرِیب^۳ بر تخت آسور نشست در این اوان انقلابی در عیلام روی داد، توضیح آن که پادشاه عیلام کال‌لُودوش^۴ را محاصره کرده گرفتند و کشتند. پادشاه آسور از این واقعه استفاده کرد. از طرف جنوب عیلام (سواحل خلیج فارس) داخل جلگه شوش گردید و به طوری که خودش در کتیبه نوشته سی و چهار قلعه و برج را گرفته خراب کرد و اهالی آن‌ها را به اسارت به آسور برد. در این موقع عیلامی‌ها گودوزناخون‌دی^۵ را به پادشاهی معین کردند ولیکن او در کوهستان مانده اقدامی برای جلوگیری از آسوری‌ها نکرد و این‌ها چون وضع را این طور دیدند به طرف ماداگتو^۶ که در کوهستان بود، حمله بردند ولیکن چون باران و برف راه‌ها را غیرقابل عبور کرده بود، بالاخره آسوری‌ها عقب‌نشینی و به آسور مراجعه کردند و مردم عیلام چون از گودوزناخون‌دی به واسطه بی‌قیدی که نشان داده بود، ناراضی بودند او را گرفته کشتند (۶۹۲ ق.م) و به جای او اُوم‌مان‌می‌نائو^۷ نامی را به سلطنت انتخاب کردند. این پادشاه سر و صورتی به قشون عیلام داده به اندازه آن را قوی کرد که بابل مقدم برای اتخاذی به اعیلام بر ضد آسور گردیده از خزائن ارباب انواع بابلی وجوهی برای تجهیزات به عیلام داد و این دولت از عیلامی‌ها و مردمان دیگر فلات ایران (که در این زمان آریایی بودند) قشون مهمی تهیه کرد و جنگ با آسور در گرفت، این جنگ خونین بود چه طرفین مقاومت نمودند و با وجود این که سردار قشون عیلامی کشته شد، باز عیلامی‌ها آن قدر پافشاری کردند که جنگ بی‌نتیجه ماند و فریقین به خانه‌های خود مراجعت کردند سال بعد (۶۸۹) سِن‌ناشْرِیب به طرف بابل قشون‌کشی کرده شهر را محاصره نمود و عیلامی‌ها به واسطه کسالت پادشاه (که فلج شده بود) نتوانستند به بابل کمک کنند بدین جهت بابل به زودی به تصرف آسوری‌ها درآمد این دفعه شهر به نظامیان برای کشتار و غارت داده شد. دیوار و برج و باره‌های بابل با خاک یکسان گردید و خانه‌ها به غارت رفت. بعد از سن‌ناشْرِیب اِسارهاذون^۸ بر تخت آسور نشست و خرابی‌های بابل را مرمت نمود به طوری که دروازه‌ها و برج و باره‌های شهر از نو ساخته شد پادشاه عیلام خُوم‌بان‌خالدش^۹ چون آسور را در جاهای دیگر مشغول و گرفتار دید در مملکت بابل تاخت و تازهایی نموده و تا شهر سیپ‌پاز پیش رفته با غنائمی به شوش مراجعت کرد (۶۷۴ ق.م) و بعد از چند روز مرد. بعد برادر او اُوزتاکو^{۱۰} به تخت نشسته به آسور روابطی برقرار کرد بدین معنی که آسور

\ - Durilu.

Υ - Samarie.

٣- Sennascherib.

¥ - Kaalludusch.

♠- Kudur-Nakhundi.

९- Madaktu.

-V- Umman-Minanu.

Λ- Esarhaddon.

9 - Khumban-Khaldasch.

1 • - Urtaku.

در سال مجاعه کمکی به عیلام نمود و دولت عیلام مجسمه رب النوع سیپ‌پاز را که جزو غنائم آورده بود مسترد داشت. در زمان اسازهادون آسور به اعلی درجه قدرت رسید: آسوری‌ها مصر را گرفته ولایت آن را غارت کردند و شاهزاده خانم‌های مصری را به اسارت به آسور بردند، غیر از عیلام در آسیای غربی دیگر دولتی نمانده بود که تابع یا دست‌نشانده آسور نباشد.

جنگ چهارم

در ۶۶۹ آسور بنی پال به تخت نشست و تمام حواس خود را به خوابانیدن شورش مصری‌ها متوجه داشت. عیلامی‌ها از موقع استفاده کرده به تاخت و تاز در مملکت بابل پرداختند و غنائمی از آن جا آوردند. پس از آن زودی (از تاکو) درگذشت و برادر او (ت‌اوم‌ان)^۱ محکم به تخت نشست، این تغییر سلطنت برای عیلام بسیار شوم بود. توضیح آن که پادشاه جدید خواست برادرزاده‌های خود را بکشد و این اقدام باعث شد که شصت نفر از شاهزادگان عیلامی فرار کرده به دربار آسور پناه بردند و پادشاه آسور با آغوش باز از آن‌ها پذیرائی کرد. با این مقصود که از جنگ خانگی استفاده کرده عیلام را ضعیف و بعد درهم شکند از طرف دیگر (ت‌اوم‌ان) به آسور تکلیف کرد که فراریان عیلامی را مسترد دارد. پادشاه آسور نمی‌خواست این تکلیف را قبول کند زیرا تصور می‌کرد که قبول آن در انظار ضعف او را نشان خواهد داد، ولی قبل از دادن جواب قطعی در اندیشه فرو رفت و بالاخره از ارباب انواع آسور در باب جنگ استفسار نمود و جواب مساعدی شنید. پس از آن با قوت قلب جواب ردی به عیلام داد و جنگ در گرفت چون قشون آسور به زودی به حدود عیلام رسید و تمام قوای عیلامی حاضر نبود پادشاه عیلام در انتظار تکمیل قوای خود باتانی تا نزدیکی شوش عقب‌نشینی کرد و برای این که فرصتی به دست آرد، یکی از سرداران خود را برای مذاکرات صلح نزد سردار آسوری فرستاد ولیکن سردار مزبور دریافت که این اقدام برای به دست آوردن فرصت است و فرستاده را کشت و جنگ شروع شد. طرفین با نهایت ابرام جنگیدند و مدتی این جنگ به طول انجامید، بدون این که نتیجه قطعی حاصل شود ولی بالاخره آسوری‌ها میسر قشون عیلامی‌ها را که در کنار رود کارون بود شکست داده به آب ریختند. بعد از این واقعه، باقی‌مانده قشون عیلامی شکست خورده در پناه جنگل خرما به طرف کوه فرار کرد و آسوری‌ها آن‌ها را تعقیب کردند. پادشاه عیلام که در این جنگ شخصاً جنگ می‌کرد رشادت حیرت‌انگیزی بروز داد بدین معنی که حملات پی‌درپی به قشون آسوری نمود تا آن که زخم برداشت در این موقع خواست سوار عرابه شده از میدان جنگ خارج شود، لیکن یکی از چرخ‌های عرابه او در جنگل خرما به درختی خورد و شکست و او از عرابه بیرون افتاد. در این حال یکی از شاهزادگان فرای که با آسوری‌ها او را تعقیب می‌کرد رسید و در این جا پادشاه که پیاده جنگ می‌کرد زخم جدیدی برداشت و با کمال تنفر از این که عیلامی بر ضد عیلام اقدام می‌کند، به پسرش امر داد که شاهزاده مزبور را بکشد، ولی از او کاری ساخته نشد و آسوری‌ها پادشاه را احاطه کرده سرش را بریده به نینوا بردند. این جنگ موسم است به جنگ (تول‌لیز)^۲ که تقریباً در ۶۵۹ قبل از میلاد روی داده همین که خبر شکست قشون عیلامی به شوش رسید، انقلابی در آن جا روی داد، بدین معنی که هواخواهان شاهزاده‌های فراری مخالفین خود را گرفته در زنجیر

کردند و شادی‌ها از این شکست نمودند پس از آن به دستور پادشاه آسور پسر بزرگ تر اُرتاکو (خوم بان ایگاش)^۱ به پادشاهی عیلام نامزد شد و آسوری‌ها باج از عیلام گرفته به نینوا مراجعه کردند. شکست عیلامی‌ها باعث جشن‌های زیادی در آسور گردید زیرا عیلام از تمام دول آن زمان یگانه دولتی بود که با آسور همسری می‌کرد و دشمن ارثی آسور بود آسوری‌ها با اسرای عیلامی بی‌رحمانه رفتار کردند یعنی بعد از کشتن آن‌ها جسد آن‌ها را قطعه‌قطعه کرده به ولایات فرستادند و سر پادشاه عیلام را به تیری آویخته و بعد از این که در جشن‌ها به همه نشان دادند، آن را روی یکی از دروازه‌های نینوا نصب کردند.

جنگ پنجم

بعد از جنگ اول آسور بنی پال به اعیلام برادر او که در بابل پادشاه بود بر او یاغی شد و جهت یاغی‌گری این بود که پادشاه آسور می‌خواست او را تغییر دهد. در ابتداء پادشاه عیلام که دست‌نشانده آسور بود بی‌طرف ماند، ولی وقتی که پادشاه آسور خواست عیلامی‌ها مجسمه (نه‌نه) ربه‌النوع اِرُخ را مسترد دارند. پادشاه عیلام در موقع بسیار ناگواری واقع شد، چه این مجسمه قرن‌ها در شوش بود و چون مردم پرستشی برای آن داشتند استرداد آن با پادشاهی عیلام مبیانت داشت. در این احوال بابل به پادشاه عیلام باز وجوهی از خزانه ارباب انواع بابلی‌ها داد و او به واسطه موقع بدی که داشت مجبور شد یا بابل متحد شود در ۶۵۱ جنگ شروع شد، ولی جنگی که قطعی بوده باشد مابین فریقین روی نداد. آسوری‌ها به اغتشاشات داخلی عیلام دامن می‌زدند چنان که در اثر آن تَام‌ماری تُو^۲ برادر پادشاه عیلام او را گرفته کشت و به تخت نشست. پس از آن کمک زیادی برای عیلامی‌هائی که در مقابل آسوری‌ها بودند فرستاد تا تصور نشود که در سیاست خارجه عیلام تغییری رو داده ولی بعد از چندی این پادشاه هم گرفتار یاغی‌گری یکی از دست‌نشانده‌های خود موسوم به ایندابوغاش^۳ گردید و از او شکست خورده به طرف خلیج فارس فرار کرد و بالاخره گرفتار گردیده به نینوا به اسارت رفت. آسور بنی پال با او با مهربانی رفتار نمود زیرا او را برای اجرای خیالات خود راجع به عیلام لازم داشت.

جنگ ششم

پادشاه آسور پس از آن که قشون‌کشی به بابل کرده آن را گرفت و کشتار و غارت زیادی در شهر نموده دیوار و برج و باره شهر را خراب کرد، تصمیم گرفت که کار عیلام را ساخته خیال خود را از طرف این دشمن ارثی راحت کند در این اوان اوضاع داخلی عیلام طوری بود که هر آن پادشاه آسور می‌توانست از اختلافات داخلی استفاده نماید. از طرف دیگر ایندابوغاش برای کمک کردن به بابل اقدامی نکرد و بعد از سقوط این شهر سفرائی نزد پادشاه آسور فرستاد ولیکن پادشاه مزبور آن‌ها را خوب نپذیرفت و استرداد کلدانی‌هائی را که در زمان یاغی‌گری بابل کمک نموده و بعد به عیلام فرار

۱ - Khumban-Igasch

۲ - Tammaritu.

۳ - Inda-Bugasch از این اسم بعضی تصور می‌کنند که این شخص آریانی بود.

بعد به دست پارسی‌ها افتاد و یکی از شاخه‌های سلسله هخامنشی در انزان برقرار گردید. ذکر این وقایع در جای خود بپاید. راجع به آسور بنی‌پال پادشاه این زمان آسور لازم است گفته شود که در تاریخ معروفیت شایانی یافته ولیکن نه به واسطه فتوحاتش در عیلام، بلکه به جهت این که کتابخانه ترتیب داده که امروزه به دست اروپائی‌ها افتاده و از آثار مزبوره اطلاعات گران‌بھائی راجع به تاریخ آسور و ممالک مجاور آن حاصل شده. این پادشاه علاوه بر جمع‌آوری لوحه‌های آسوری، سوادای از لوحه‌های بابلی برداشته و ضبط کرده. این لوحه‌ها که از حیث عده به چندین هزار می‌رسد، امروزه در موزه بریتانیائی مورد مذاقه و تحقیقات عامی است.

قبل از این که عیلام را گذاشته بگذریم لازم است یک نظر قهقرائی به تمام تاریخ آن افکنده کلمه چند راجع به کلیات آن بگوئیم. چنان که از تاریخ آن پیدا است، عیلامی‌ها یک نوع تمدنی پرورانده و خطی برای خود ترتیب داده بودند و صنایعی نیز داشتند ولیکن از حیث تشکیلات دولتی چنان به نظر می‌آید که هیچ‌گاه نتوانستند از حالت ملوک‌الطوائفی بیرون آیند به خصوص مردمان کوهستانی آن که همیشه نیم مستقل یا مستقل بودند و فقط در مواقع تهدید دشمن خارجی موقتاً دور هم جمع می‌شدند. جنگ‌های عیلام با خارجه موافق تشکیلات این دولت است. این جنگ‌ها چنان که دیدیم عبارت از تاخت و تاز و مقصودی که تعقیب می‌شده، آوردن غنائم بوده، عیلام قادر نبود که مملکتی را تصرف کند و حدود خود را بسط دهد یا مملکتی را که گرفته حفظ نماید. با وجود این عیلامی‌ها در مدت سه هزار سال (موافق آنچه عجاله محقق است شاید بیشتر هم باشد) هویت خود را در مقابل مردمان قوی مثل سومری‌ها و اکدی‌ها و دول قادری مثل بابل و آسور حفظ کردند و گاهی هم به آن‌ها شکست فاحشی وارد آوردند و بالاخره اگر عیلام به زانو درآمد. به واسطه انقلابات داخلی و جنگ‌های درونی خانه برانداز بود والا ظن غالب این است که می‌توانست از عهده آسوری‌ها نیز برآمده عمر خود را در صفحه روزگار ادامه دهد، زیرا اگر دقیق شویم روشن است که آسوری‌ها در میدان جنگ آن‌ها را شکست نداند، بلکه به واسطه دامن‌زدن به نفاق خانه برانداز، قبلاً آن‌ها را ضعیف و بعد بر آن‌ها غلبه کردند در هر حال از ۶۴۵ ق.م دولت عیلام از صفحه روزگار محو شد و به مرور گذشته‌های آن از خاطرها فراموش گردید و چنان فراموش شد که حتی در داستان‌ها و افسانه‌ها هم اثری از آن نماند زیرا نه فقط مردمان عهد جدید چیزی در این باب نشنیده بودند، بلکه مورخین ملل قدیمه مثل یونانی‌ها و رومی‌ها و غیره نیز چیزی در این باب نمی‌دانستند، والا در کتب خود راجع به تاریخ عالم ذکر می‌کردند، بالاخره حفریات شوش پرده از روی گذشته این ملت که در پس ظلمت پنجاه قرن گذشته مستور بود، برداشت و تاریخ آن را تا اندازه‌ای روشن نموده دولتی بر دول عهود قدیمه افزود. معلوم است که تاریخ این مملکت هنوز کاملاً روشن نشده است و چنان که دیدیم به قسمت‌هائی برمی‌خوریم که تاریک است، ولی امید است با تحقیقاتی که می‌شود در آتیه این قسمت‌ها هم روشن گردد.

تاریخ آریان‌های ایرانی

مقدمه

چنان‌که در فوق گفته شد، این مردمان زمانی با سایر اقوام و طوائف هند و اروپائی در یک جا زندگی می‌کردند و از حیث زبان و مذهب و اخلاق و عادات تفاوت‌های اساسی در میان آن‌ها نبوده، چنان‌که مقایسهٔ مذهب و اخلاق و عادات آنهایی که به ایران آمده‌اند با مردمان آریانی که به هند رفته‌اند، این موضوع را ثابت می‌کند ولیکن از این نوع کلیات که بگذریم دیگر اطلاعات درستی در دست نیست همین قدر از تحقیقات و قرائن معلوم است که آریان‌ها در عهدی صحراگرد بوده ارباب انواعی را مثل وَرَثَرُغْنَا^۱ رب‌النوع رعد می‌پرستیدند و بعد از این که به ایران آمدند، باز تا اواخر قرن نهم قبل از میلاد، اطلاعات درستی از وضع زندگانی و کارهایشان نداریم، زیرا سلاطین آسور فقط از نیمهٔ قرن نهم قبل از میلاد به بعد از مادها و پارسیها در کتیبه‌های خود اسم می‌برند، ولی باز از قرائن این طور استنباط می‌شود که در این عهد با زراعت آشنا گردیده و بالنتیجه ده و شهرنشین شده بودند. راجع به مذهب این مردمان بعد از آمدن به ایران نیز اطلاعات صحیحی در دست نیست، چه در باب پیدایش زرتشت و آئین زرتشتی کمال اختلاف مابین محققین اروپائی حاصل است، بعضی زمان زرتشت را تا هزار و ششصد سال قبل از مسیح و بلکه بیشتر بالا می‌برند و برخی تا اوایل دورهٔ هخامنشی پائین می‌آیند و اشخاصی که می‌خواهند خیلی بی‌طرفانه به مسئله نگاه کرده باشند، چنان‌که در جای خود ذکر خواهد شد، از نیمهٔ قرن هفتم ق.م بالاتر نمی‌روند بنابراین نمی‌توان از روی تحقیق گفت که مذهب آریان‌ها بعد از آمدن به ایران تا پیدایش زرتشت چه بوده و عجالةً به حقیقت نزدیک‌تر این است که قبل از قرن هشتم نیز پرستش میثر (مهر) رب‌النوع آفتاب در میان آن‌ها رواج داشته. بعضی از محققین را عقیده آن است که هرمزد پرستی هم در این عهد در مذهب آنان داخل بوده و می‌گویند که این مطلب منافات با پیدایش زرتشت در نیمهٔ دوم قرن هفتم قبل از میلاد ندارد، زیرا چنین به نظر می‌آید که زرتشت مذهب قدیم را تصحیح کرده. از قرائن چنین استنباط می‌شود که پرستش عناصری مثل باد و آب و آتش و غیره نیز جزو مذهب آن‌ها بوده: آفتاب را چشم آسمان و برق را پسر آسمان می‌دانستند، ولی چیزی که اهمیت دارد و باید در نظر داشت، این است که عقیدهٔ آریان‌های ایرانی نسبت به ارباب انواع‌شان مثل عقیدهٔ سومری‌ها و بابلی‌ها و آسوری‌ها نبود که دائماً کفاره بدهند تا از غضب آن‌ها محفوظ بمانند، بلکه اعتقادشان این بود که روشنائی بر تاریکی غلبه خواهد کرد و بشر باید در این کار به ارباب انواع کمک کند: یکی از کمک‌ها این است که سرودها در حمد آن‌ها بخواند و قربانی کند و کمک دیگر، سعی و عمل است در زندگانی که باید با راستی و درستی توأم باشد، چنان

که شرح این مطلب در فصل دوم باب پنجم به تفصیل بیاید. از طرف دیگر به عقیده آن‌ها سرودن حمل و قربانی کردن نتیجه نداشت، اگر انسان دارای سه صفت اخلاقی نبود: ۱- منش (ضمیر) نیک ۲- گفتار نیک ۳- کردار نیک بنا بر آن چه گفته شد، تاریخ آریان‌های ایرانی از قرن هشتم بلکه از قرن هفتم قبل از میلاد، شروع می‌شود و در این صورت آنچه قبل از آن بوده جزو اعصار قبل از تاریخ محسوب است. راجع به اعصار مزبور استنباطاتی به طور کلی می‌توان نمود، مثل این که آریان‌های ایرانی وقتی که به ایران آمده‌اند، به چند قوم تقسیم شده هر کدام مملکتی را اشغال کرده و به شکل ملوک‌الطوایفی مدت‌ها زندگانی نموده‌اند. فقط وقتی که خطری متوجه آن‌ها می‌شده، متحد می‌گردیدند. از اقوام مذکوره سه قوم - مادها و پارسی‌ها و پارتی‌ها - قوی‌تر و برجسته‌تر از سایرین بوده و هر کدام به نوبت خود در تمام فلات ایران حکومت کرده‌اند.^۱ زبان و عادات و اخلاق این سه قوم خیلی به هم نزدیک و همه تقریباً دارای یک نوع ترتیبات اجتماعی بوده‌اند. در نزد همه آن‌ها زندگانی اجتماعی روی دو اصل قرار یافته بود: (۱) حفظ خانواده (۲) مالکیت خصوصی. خانواده بر حکومت مطلقه پدر یا رئیس خانواده و بر اطاعت زن و اولاد از شوهر و پدر و تعدد زوجات و حفظ اجاق خانواده تشکیل شده بود. رئیس خانواده در آن واحد قاضی و مجری آداب مذهبی و حافظ اجاق خانواده بود. مقام زن‌ها در نزد مردمان مزبور بهتر از مقام زن‌های ملل دیگر در نزد مردان‌شان به نظر می‌آید. خانواده‌ها جزو تیره و تیره‌ها جزو عشیره یا طایفه محسوب می‌شدند، چنان که در تاریخ مادی و پارسی و پارت دیده می‌شود که یک عده خانواده‌هائی خود را به تیره‌ها و عشیره‌هائی منتسب می‌داشتند که از ازمنه قدیمه بوده است راجع به تشکیلات آریان‌های قسمت شرقی آن چه محققین توانسته‌اند از اوستا به دست آورند این است: قسمت شرقی آن چه محققین توانسته‌اند از اوستا به دست آورند این است: قسمت شرقی یا شمال شرقی ایران به چند مملکت تقسیم می‌شده. مبنای تشکیلات روی خانواده بوده و آن را ناه می‌نامیدند. چند ناه تیره را تشکیل می‌داده و آن را (تئوما) می‌گفتند. از چند تیره که با هم قرابت داشتند عشیره تشکیل می‌شده و آن را (زَن تو) می‌نامیدند. قومی که از چند عشیره ترکیب شده بود (دَهِیو) نام داشت مرکز خانواده را (نَهان) مرکز تیره را (ویس) یعنی ده و مسکن عشیره را (گئو) یعنی بلوک می‌نامیدند. از میان رؤساء خانواده‌ها رئیس تیره (ویس پَت) و از میان ویس پت‌ها رئیس عشیره انتخاب می‌شد (دَهِ یوِث) یعنی رئیس قوم یا ولایت نیز ظاهراً انتخابی بوده^۲ چنان که از اوستا استنباط می‌شود، یکی از ده یوپت‌ها که هو سَرَو (خسرو) نام داشته و از خانواده (کوی) بوده دولت بزرگی تشکیل داده و به واسطه ابَتهت او کوی در ازمنه بعد علامت تفهیم گردیده (مثل اسم قیصر در روم) تمام این مردمان یا اقوام خود را برای امتیاز از همسایگان آریانی می‌گفتند، بنابراین تشکیلات آریان‌های ایرانی پنج درجه بوده: خانواده - تیره - عشیره - قوم - ملت (آریانی).

بعد از تشکیل دولت‌های بزرگ ریاست ده‌یو در شخص شاه بزرگ که رئیس ملت بود مستهلک شد، آریان‌های ایرانی از حیث تمدن اگرچه از بابل و آسور پست‌تر بودند و چیزهای بسیاری از آن‌ها

۱- اقوام دیگر این‌ها بوده‌اند: باختری‌ها - کُرمانی‌ها - وُرکانی‌ها - هَرخواتی‌ها مَزگوئی‌ها - ساتاگیرت‌ها - هرکدام قسمتی را از ایران اشغال کرده‌اند چنان که بیاید.

۲- پَت پات بوده و در ازمنه بعد (بَد) و (بَد) شده که به معنی رئیس است مثل سپهد و غیره چنان که بیاید.

اقتباس کردند اما از حیث اخلاق برعکس بر بابلی‌ها و آسوری‌ها از حیث سادگی و پاکی آن برتری داشتند، زیرا مذهبشان راست‌گوئی و درست‌قولی و سعی و عمل را تشویق می‌کرد، شرح این مطلب در ذیل بیاید. این است کلیاتی که محققین توانسته‌اند به دست آورند.^۱ تاریخ آریان‌های ایرانی به چهار قسمت تقسیم می‌شود: اول عهد قدیم که از رأس قرن هفتم قبل از میلاد شروع شده در نیمه قرن هفتم میلادی خاتمه می‌یابد. سوم عهد متوسط که از نیمه قرن اول هجری شروع شده در نیمه قرن هفتم میلادی خاتمه می‌یابد. دوم عهد متوسط که از نیمه قرن اول هجری شروع شده تا بدو سلطنت صفویه امتداد می‌یابد. این عهد را می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد. قسمت اول تا ظهور فتنه مغول و قسمت دوم از آمدن مغول‌ها به ایران تا تأسیس دولت صفویه. عهد سوم که می‌توان تا اندازه جدیدش نامید از دوره صفویه تا آغاز مشروطیت ایران و بالاخره عهد چهارم از ابتدای مشروطیت تا امروز امتداد می‌یابد. تاریخ قدیم ایران نیز به دوره‌هایی تقسیم می‌شود. اول دوره مدها دوم دوره پارسی‌ها سوم دوره مقدونی و سلوکیده‌ها چهارم دوره پارت‌ها پنجم دوره دوم پارسی‌ها. تاریخ این عهد طولانی را که تقریباً شامل چهارده قرن است، به دو طرز می‌توان بیان کرد: اول موافق مدارک خارجی و اسناد تاریخی ملی یعنی نوشته‌های مورخین خارجه و کتیبه‌هایی که از شاهان هخامنشی و ساسانی مانده و نتیجه حفاریاتی که در جاهای مختلف ممالک قدیمه آسیا و آفریقا شده و بعضی قسمت‌های تاریخ ایران را روشن کرده و کتب مذهبی و غیرمذهبی آریان‌های ایرانی و مسکوکات و غیره.

دوم از روی داستان‌هایی که از عهد قدیم در خاطرها مانده و از نسل به نسل منتقل شده، تا در زمان ساسانیان جمع‌آوری شده و در قرن چهارم هجری موضوع شاهکاری گردیده که یکی از بزرگ‌ترین شعرای ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی ساخته و مشهور به شاهنامه فردوسی است. معلوم است که مدارک نوع اول از حیث صحت و تحقق به مراتب برتری دارد در صورتی که داستان‌های مذکور چون مدت‌های مدید به طور شفاهی نسل به نسل منتقل شده و به تدریج شاخ و برگ‌هایی بر آن افزوده فاقد صحت تاریخی و تحقق گردیده، زیرا چه بسا وقایع زمانی که زمان دیگر منتسب گردیده و اسامی اشخاصی که با اسامی اشخاص دیگر و دوره دیگر مخلوط شده و از همه این‌ها گذشته چه بسیاری از وقایع مهمه و شاهان بزرگ که به کلی نسبتاً منسباً شده‌اند و هیچ اثری از آن‌ها در داستان‌ها نمانده، بنابراین روشن است که باید اساس تاریخ عهد قدیم ایران را برای رعایت صحت بر روی مدارک نوع اول قرار داد و پس از آن داستان‌ها را هم به خاطر آورد تا شاید بتوان از مقایسه آن‌ها با تاریخ یک نوع کلیاتی استنباط کرد راجع به مدارک نوع اول باید گفت که تا زمانی که خاورشناس‌ها به خواندن کتیبه‌های ایران قدیم و آسوری و بابلی و مصری و غیره موفق نشده بودند و حفاریاتی در جاهای تاریخی بعمل نیامده بود، یگانه منابع اطلاعات تاریخی ما راجع به عهد قدیم مؤرخین یونانی و رومی و ارمنی و غیره بودند، ولیکن از وقتی که پیشرفت‌های مذکور حاصل شده

۱- در باب آریان‌ها و این که در کجا بوده‌اند و آریان‌های ایرانی و هندی از چه راهی به ایران و هند وارد شده‌اند و چه پیش آمده که از مسکن اصلی به اطراف رفته‌اند محققین خیلی تنبع کرده‌اند ولیکن هنوز به نتیجه‌ای که تقریباً متفق علیه باشد بیش از آن چه در فوق گفته شد نرسیده‌اند در موقعی که ضحبت از داستان‌های ملی خواهد بود به این مسائل به طور مشروح مراجعه خواهیم نمود.

است، مطالب زیادی روشن‌تر و چیزهای زیادی که مجهول بوده معلوم گردیده و من جمله اسامی شاهان ایران را که یونانی‌ها برای تجانس با زبان خود تصحیف کرده بودند حالا به طور صحیح می‌دانیم و به همین جهت در این کتاب این ترتیب اتخاذ گردیده که اگر در خطوط قدیمه اسامی شاهان و محل‌ها ضبط شده، عین آن را ذکر کرده‌ایم والا به طوری که مورخین عهد قدیم نوشته‌اند، نوشته‌ایم در خاتمه باید گفت که ایران‌شناسی هنوز مرحله ابتدائی خود را سیر می‌کند، چه در بسیاری از جاهای تاریخی ایران مثل همدان و استخر و پاسارگاد و تیسفون و محل شهر صد دروازه در نزدیکی دامغان و غیره حفاریات علمی هنوز صورت وقوع نیافته و در شوش هم که حفاریات پیشرفتی کرده و آثاری به دست آمده، هنوز به دوره‌های تاریخی آریان‌های ایرانی نرسیده‌اند و روی هم رفته باید اذعان کرد که ما تاریخ ایران قدیم را کاملاً نمی‌دانیم زیرا یونانی‌ها و رومی‌ها و غیره غالباً قسمت‌هایی را که به ممالک خودشان مربوط بوده است، با تفصیل یا اختصار نوشته‌اند و حال آن که ایران تنها در مغرب کارهای مهم انجام نمی‌داده و از اینجا می‌توان استنباط کرد که چه بسیار حوادث و وقایعی که در داخله ایران یا در حدود شمالی یا شرقی آن روی داده و از خاطرها محو گشته با وجود این چون کاوش‌ها و تحقیقات تاریخی در جریان است، باید امیدوار بود که بعدها تاریخ ایران از آن چه امروزه هست خیلی روشن‌تر و صحیح‌تر گردد.

یونانی‌های قدیم که راجع به تاریخ ایران آثاری از خود گذاشته‌اند

چنان که در فوق گفته شد، راجع به تاریخ ایران قدیم اشخاصی از یونانی‌های قدیم و غیره کتبی از خود گذاشته‌اند که اسم هر یک از آن‌ها در جای خود ذکر خواهد شد. ولیکن چون در این کتاب از مورخین یونانی زیاد اسم برده می‌شود، شناختن آنها مقدمتاً ولو به طور اختصار، لازم است مشهورترین آن‌ها از این قرارند:

۱- هرودوت^۱ مورخ یونانی که پدر تاریخ نامیده شده از اهالی هالکیارناس مستعمره یونانی در آسیای صغیر بود و چون این شهر جزو مستملکات ایران بود مورخ مذکور تبعه ایران محسوب می‌شد، مدت زندگانی او از ۴۸۴ الی ۴۲۵ قبل از میلاد است. این مورخ سیاحت‌های زیادی در ممالک مشرق زمین نموده و تحقیقات خود را راجع به تاریخ آن‌ها نوشته است. راجع به ایران آن چه نوشته، اگر از تصحیفی که در اسامی شده و نیز از قسمت‌هایی که افسانه‌هایی را حاوی است و هرودوت آن چه را که شنیده ضبط کرده است، صرف‌نظر نمائیم، باقی نوشته‌های او صحیح است، زیرا کتیبه‌های داریوش و سائر کاوش‌ها و تحقیقات به طور کلی گفته‌های او را تأیید می‌کند.

۲- کتب‌زیاش^۲ مورخ یونانی که طبیب اردشیر دوم (با حافظه) بوده و تاریخ ایران و هند را نوشته ولیکن نوشته‌های او راجع به ایران چندان طرف توجه نیست.

۳- کزینفون^۳ مورخ یونانی که از ۴۳۰ الی ۳۵۲ قبل از میلاد می‌زیسته و از شاگردان سقراط حکیم بوده. تصنیفات زیادی از خود گذاشته من جمله کتابی است که در باب عقب‌نشینی ده هزار نفر یونانی بعد از شکست کوروش کوچک در کوناکسا نوشته و شامل احوال ایران آن زمان است و نیز کتابی در باب تربیت اطفال و جوانان نوشته که موسوم به کوروپدی یا سیروپدی است (یعنی تربیت

کوروش) زیرا برای مصداق تخیلات خود کوروش بزرگ را انتخاب کرد.

۴- پلوتارک^۱ مورخ یونانی از ۵۰ الی ۱۲۵ بعد از میلاد می‌زیسته و کتابی در رجال نامی یونان و روم نوشته که قسمت‌هایی از آن با تاریخ ایران مساس دارد.

۵- استرابون^۲ جغرافیادان مشهور یونانی در یکی از ولایات آسیای صغیر موسوم به کاپادوکیه متولد شده و در اوایل قرن اول بعد از میلاد در گذشته این عالم کتابی راجع به جغرافیای عالم آن روزی نوشته که یکی از کتب بسیار نفیسه و خیلی جالب توجه است.

۶- دیودور^۳ از اهل جزیره سیسیل مورخ مشهور است و از کتابهایی که او نوشته کتابخانه تاریخ عهد قدیم تشکیل شده مورخ مذکور که یونانی بوده در قرن اول بعد از میلاد می‌زیسته.

از علماء و محققین اروپائی که در تاریخ ایران تتبعاتی کرده و تصانیفی نوشته‌اند در اینجا ذکری نمی‌شود زیرا عده این تصانیف از صدها بیشتر است و ذکر آنها موضوع کتاب دیگری باید باشد، ولی در مواردی که از بعضی از این کتب نفیسه استفاده شد در متن یا در ذیل صفحه اشاره به اسم مصنف و کتاب او کرده‌ایم و به‌علاوه فهرستی از کتب مذکوره به آخر این کتاب ضمیمه شده است.

۱ - Plutarque.

۲ - Strabon. Géographic.

۳ - Diodore de Sicile. Bibliothèque historique.

باب اول: دوره مدها

مقدمه

مدها مردمانی بودند آریانی نژاد که در ابتدای قرن هفتم قبل از میلاد سلطنت مد را تأسیس کردند، چه زمانی این مردم به ایران آمده و در جنوب آذربایجان و کردستان امروزه سکنی گزیده‌اند، درست معلوم نیست عقیده (دُمِ رگان) که حفريات شوش را اداره می‌کرد، این است که در دو هزار سال قبل از میلاد به ایران آمده‌اند و از قفقاز گذشته و چون نتوانسته‌اند با دولت قوی (آارات) طرف شوند، آذربایجان امروزه و کردستان را متصرف شده‌اند. سلاطین آسوری که از جنگ‌های خود در ارمنستان و صفحات مجاور آن بیابان می‌کنند تا ۸۳۷ ق.م اسمی از مدها یا پارسی‌ها نمی‌برند و (سالماناسار) سوم که در ۸۳۷ ق.م^۱ سفر جنگی به طرف کردستان کرده برای دفعه اولی اسم دو نوع مردم را می‌برد، یکی را (پارسوا)^۲ و دیگری را (آمادای)^۳ می‌نامد و به طوری که می‌گوید، مردم اولی در کوهستان‌ها مابین رود ذهاب و دیاله و دیگری در جلگه‌های اطراف این صفحه سکنی داشته‌اند. مردم آمادای همان مدها بوده‌اند، زیرا بعدها هم آسوری‌ها به طوری که از کتیبه‌ها و بیانات سلاطین آسوری دیده می‌شود، مدها را به این اسم می‌نامیدند، مدها مدت مدیدی تابع دولت آسور بودند و مکرر پادشاهان آسور به کردستان و ممالک هم‌جوار آن قشون‌کشی نموده‌اند، چنان که جانشین (سالماناسار) سوم^۴ (سمسی آداد) چهارم^۵ که از ۸۲۴ تا ۸۱۲ ق.م سلطنت کرده اسم مدها را در جزو ملل تابعه و باج‌گذار برده. پسر این پادشاه (آدادنیراری) سوم^۶ به مدی در سال ۸۱۰ ق.م قشون‌کشی کرده ولی زیاد داخل مملکت مزبور نشده است. در سال ۷۴۴ ق.م (تیگلالت پیلستر) سوم با مدها جنگ کرده، تمام طوائف آن را مطیع نموده و شصت هزار اسیر و غنائم زیاد از گوسفند و شتر و غیره به پای تخت خود (کالاه) برده و یکی از سرکردگان او تاکوه دماوند تاخته و این کوه را آخر دنیا تصور کرده است. باز در ۷۳۷ مدی عرصه تاخت و تاز آسوری‌ها شده و این در اثر طغیان آن‌ها بر آسوری‌ها بوده و باز در ۷۲۲ سارگن دوم پادشاه آسور با فلسطین جنگ کرده ساماری را گرفته و مردمان بنی اسرائیل را اسیر کرده به (کالاه) برده و قسمتی از اسراء را به شهرهای مدی فرستاده. بعد از چندی همین پادشاه با مردم (مان‌نای)^۷ که در آذربایجان و طرف جنوب دریاچه ارومیه زندگی می‌کردند، جنگ کرده و رئیس آن مردم را که موسوم به (دیا‌اکو)^۸ بوده گرفته به شامات فرستاده، این مردم به

۱- از این به بعد قبل از میلاد ق.م نوشته خواهد شد.

۲- Parsua

۳- Amadai

۴- Salmanasar

۵- Samsi-Adad IV

۶- Adad-Nirari III

۷- Mannai

۸- Dayaukku

گفته آسوری‌ها با مدها قرابت داشته‌اند، بالاخره در زمان سلطنت (اسار هادون)^۱ در سنه ۶۷۴ قشون آسوری از دماوند هم گذشته تاکنار کویر بزرگ تاخته و غنائم زیادی برده و دو پادشاه را که موسوم به (سی دیرپارنا) و (اپارنا)^۲ بوده‌اند، اسیر کرده پادشاهان دیگر نیز به نینوا رفته برای سلطان آسور هدایا برده و حمایت او را درخواست کرده‌اند، در جزو هدایا لاجورد زیادی بوده. کلیه لاجورد ایران خیلی معروف بوده و آسوری‌ها از دماوند مقدار زیادی از این سنگ می‌برده‌اند مدها موافق آن چه هرودوت نوشته است به شش طایفه تقسیم می‌شدند^۳. یکی از طوایف مذکوره طایفه مغ‌ها بوده. مدها مردمی بودند که حشم و گله زیاد داشته چوپانی می‌کردند و در عرابه‌ها حرکت می‌نمودند. خانواده بر روی حکومت مطلقه پدر و داشتن زن‌های متعدد تشکیل می‌شده. طلا و نقره را می‌شناختند و در صنعت در مرحله ابتدائی بودند (یعنی صنایع آن‌ها خیلی خشن بوده) بعد که در مملکت خود (جنوب آذربایجان و کردستان) برقرار گشتند، به زراعت پرداخته شهرنشین شدند، ولی با وجود این از همدیگر جدا و مستقلاً زندگی کرده، فقط در مواقع خطرناک متحد می‌شده‌اند. مدها به گفته هرودوت مدت پانصد سال تابع آسور بودند، ولی موافق کتیبه‌های آسوری ظاهراً از دو قرن تجاوز نمی‌کند، راجع به تاریخ مدی مابین نوشته‌های هرودوت و کتزیاس اختلافاتی موجود است و چون نوشته‌های کتزیاس مورد توجه نیست در این باب متابعت هرودوت را کرده‌ایم^۴. از فهرست کتزیاس فقط اسم آخری موافقت با نوشته هرودوت می‌نماید اسم آریاکش و هردوکا در کتیبه‌های آسوری برده شده است و تصور می‌کنند که آخری ارتی کاس است. اگر نوشته‌های کتزیاس صحیح باشد، ابتدای تاریخ مدی از رأس قرن نهم قبل از میلاد است. در هر حال جای تردید نیست که اگر هم اشخاص فهرست کتزیاس اشخاص تاریخی باشند، بعضی از آن‌ها دست‌نشانده آسور بوده‌اند.

فصل اول - شاهان مدی

دیاوگو و تأسیس دولت مدی

چنان که هرودوت نوشته شخصی (دیوکیس)^۵ نام (پسر فراوورتس)^۶ که دهقان بود به واسطه عدل و انصاف در میان طائفه خود طرف رجوع عامه شد. بدین معنی که منازعات و محاکمات خود را مردم پیش او می‌بردند. بعد از چندی او از این کار به عنوان این که به کارهای شخصی نمی‌تواند برسد استعفا کرد و دزدی و اغتشاش بالا گرفت. مردم جمع شده او را پادشاه خود کردند و او اول کاری که کرد، این بود که مستحفظینی برای خود معین کرد و محلی را که موسوم به اکباتان بود برای پایتخت خود انتخاب کرد (در خطوط آسوری آمادانا و در کتیبه‌های هخامنشی هگمتان نوشته شده

۱ - Essarhaddon

۲ - Sidirparna Eparna

۳- اسامی طوائف مذکوره از قرار ذیل است: بوزها - پارتاگن‌ها - استروخات‌ها - آری‌زانت‌ها - بودین‌ها - مغها

۴- فهرست اشخاص کتزیاس و مدت امارت یا سلطنت آنها این است: آریاکیس (۲۸ سال) مائوداکس [۵۰] سوسارمئس [۲۸] ارتی کاس [۵۰] ای‌بی‌یانئس [۲۲] آرتائیس [۴۰] ارتی‌نئس [۲۲] آس‌تی‌براس [۴۰] آسپنداس [۳۵] آس‌تی‌گاس [۳۵]

۵- بعضی تصور می‌کنند که این شخص همان دیاوگو است که سارگون دوم ذکر کرده دو سال بعد از تبعید او به شامات آسوری‌ها ولایت همدان را (بیت دیاوگو) می‌نامند یعنی خانه دیاوگو

۶- phraortes.

است یعنی محل اجتماع و امروزه مشهور به همدان است) این شهر قبل از دیوکس نیز بوده و سلاطین آسور خیلی بیش از زمان دیوکس اسم آن را برده‌اند ولیکن این پادشاه رونقی به آن داده و شهر جدیدی در روی تپه‌هایی که امروزه موسوم به مصلا است، ساخته و هفت دیوار دور آن کشیده، به طوری که هر دیواری بر دیگری مشرف و دیوار درونی آخری بر تمام دیوارها مسلط بوده است. قصر پادشاه در قلعه هفتمین واقع و خزانه هم همان جا بوده برج‌های قلعه رنگ طلایی داشته و برج‌های سائر دیوارها به الوان مختلف رنگ‌آمیزی شده بود. این رنگ‌آمیزی در بابل علامات سیارات سبعة ولیکن در اینجا فقط تقلید بوده، دیوکس مراسمی برای پذیرائی قرار داد که تقلید در بار آسور بود، مثلاً روپروشدن با پادشاه ممنوع بود و عرائض به شخص معینی داده می‌شد. این شاه از هفتصد و هشت یا به قولی از هفتصد و یک الی ششصد و پنجاه و پنج ق.م سلطنت و در این مدت مدید هم خود را مصروف به جمع‌آوری و متحدکردن طوائف مدی نمود، خوش‌بختی او از اینجا بود که سلطان آسور سینناش‌رِب در بابل و عیلام گرفتار بود و فرصتی برای جنگ با مردمان کوهستانی نداشت به خصوص که مملکت مدی باج خود را مرتباً به آسور می‌پرداخت و بهانه‌ای برای دخالت آسوری‌ها در مدی ظاهراً نبود فَرَوَزْتِش یا فِیروازتیش - بعد از دیوکس پسرش فَرَوَزْتِش^۱ (فراوژتیش یونانی‌ها) به تخت نشست و سیاست پدر خود را که حفظ مناسبات خوب با آسور بود تعقیب کرده باج را مرتباً به سلطان اسور (آسور بنی‌پال) می‌پرداخت ولیکن از طرف مشرق به مرور مردمان دیگر را که از نژاد آریانی بوده با مدها قرابت داشتند به اطاعت خود درآورد. پارس هم در این زمان مطیع مدی گشت. بعد از چندی مدها به واسطه پیشرفت‌هایی که در مشرق داشتند، خواستند خود را از قید آسور خلاص کنند، ولیکن قشون چریکی با ایل جاری آن‌ها در مقابل قشون مشق‌کرده آسور که در جنگ با عیلام بیشتر ورزیده شده بود، تاب نیاورده شکست خورد و قسمت بزرگی از قشون مدی معدوم و شاه هم کشته شد. مدت سلطنت او ۲۲ سال و فوت او در ۶۳۳ ق.م بود.

هُوَوُخْ شَتَر (کیاگسار یونانی‌ها) این شاه از شکست فَرَوَزْتِش درس عبرت گرفته دانست که با سپاهیان چریکی که طوائف و مردمان دست‌نشانده به مدها می‌دهند نمی‌توان در مقابل قشون مشق‌کرده آسور مقاومت نمود. این بود که به ترتیب قشون دائمی پرداخته پیاده نظام و سواره‌نظامی مرتب کرده پیاده‌نظام مسلح به تیر و کمان و شمشیر بود. سواره‌نظام تیرانداز آن بسیار قابل بود که از طفولیت به تیراندازی و سواری عادت کرده این دو هنر را کاملاً آموخته بودند. سواره نظام مدی چنان که مورخین نوشته‌اند، به سواره‌نظام آسوری از حیث عده و هنرمندی تفوق داشته زیرا سواران مدی در حال حرکت اسب چه در حین حمله و چه در حال گریز با کمال مهارت تیر می‌انداختند و اسب‌های مدی از حیث طاقت و بردباری و تندروی و قشنگی در عهد قدیم معروف آفاق بودند، پس از تهیه چنین قشونی هُوَوُخْ شَتَر با آسوری‌ها جنگید و با وجود مقاومت شدید آسوری‌ها آن‌ها را شکست داد و دیری نگذشت که شهر نینوا محاصره شد. شاید شهر مزبور بالاخره به واسطه گرسنگی تسلیم می‌شد، ولیکن در این حال خبر تاخت و تاز سَکَب‌ها (سیث‌ها)^۲ که از دربند قفقاز گذشته به شمال مدی آمده بودند، به هُوَوُخْ شتر رسید و او مجبور شد محاصره نینوا را موقوف کرده

۱ - Fravartisch.

۲ - سیث فرانسوی شده سکئ است و ایرانی‌های قدیم آن‌ها را سکا یا سک می‌نامیدند.

برای حفظ مدی به مملکت خود مراجعت و از سَک‌ها جلوگیری کند در شمال دریاچهٔ ارومیه جنگ سختی با آن‌ها نموده شکست خورد و مجبور شد که شرائط آن‌ها را بپذیرد. پس از آن تمام مملکت مدی و ممالک مجاور معرض تاخت و تاز و قتل و غارت سَک‌ها واقع شد و تاخت و تاز آن‌ها به طوری که نوشته‌اند، تا دریای مغرب امتداد یافت. فقط مردمانی که در قلاع بودند، محفوظ ماندند. ۲۸ سال سَک‌ها در مدی بودند تا آن که هورخ شترا پادشاه و سرکردگان آن‌ها را میهمان و مست کرده، تمام آن‌ها را کشت. پس از آن چون آن‌ها بی‌رئیس ماندند، با وجود مقاومت شدیدی که ابراز کردند، شکست خورده از ایران رانده شدند (۶۱۵ ق.م) در این اوان (نیوپولاس‌ساز) حاکم آسور در بابل ادعای سلطنت کرد و با هورخ شترا متحد شده نینوا را محاصره کردند. پادشاه آسور (ساراگش) چون دید مقاومت نتیجه ندارد، آتشی روشن کرده خود و خانواده‌اش را در آن به سوخت و این شهر نامی و معروف عهد قدیم که یکی از بزرگ‌ترین شهرهای عالم محسوب می‌شد تسخیر و به کلی زیر و زبر شد، به طوری که از آن شهر جز خرابه‌هایی باقی نماند (۶۰۵ ق.م) انقراض آسور بدین سرعت باعث حیرت است: درست چهل سال بعد از آن که دولت عیلام را از صفحهٔ روزگار محو کرد، خود نیز از صفحهٔ روزگار محو و به طوری فراموش شد که دو قرن بعد وقتی که قشون یونانی به سرکردگی (کیزنفون) از کالاه و نینوا می‌گذشتند، راهنمایان آن‌ها محل این دو پایتخت نامی دولت قوی آسور را (لاریسا) و (میسپی‌لا) نامیده‌اند و به خاطر آن‌ها خطور نمی‌کرده که درین جاها وقتی سرنوشت ملل و دولت‌ها حل و عقد می‌شده. جهت این فراموشی معلوم است اگرچه مصری‌ها و بابلی‌ها هم در موقع فتح نسبت به مغلوبین سفاک و بی‌رحم بودند، ولیکن بابل قوانین و علوم و صنایع برای مللی که بعد آمدند گذاشت و مصر بناهایی کرد که امروز هم ایستاده و باعث حیرت است، اما آسور با داشتن صنایعی که اقتباس کرده بود، دولتی بود سبع و غارت‌گر که جز خرابی و بدبختی و اسارت به ملل تابعه چیزی نداد. این بود که اقوام و ملل با شعف انهدام آن را تلقی کردند و زود گذشته‌های محنت‌آور آن را فراموش نمودند. پس از آن مدها قسمت بزرگی را از آسیای پیشین صاحب شدند، یعنی ارمنستان و قسمت علیای رود دجله و کاپادوکیه واقع در آسیای صغیر را تصرف کردند. تسخیر این ممالک برای مدها زحمتی نداشت، چه از تاخت و تاز و غارت سَک‌ها به کلی ضعیف شده بودند. مدها در حالی که پیش می‌رفتند. به مملکت لیدی که در تحت ادارهٔ آلیات دولت قوی شده بود برخوردند^۱ و با هم در جنگ شدند. مدها اگرچه از حیث عده بر قشون لیدی فزونی داشتند، ولیکن با قشونی که به طرز سپاهیان یونان مشق کرده و کارآزموده بودند و سواره‌نظام نامی داشتند، جنگ خیلی دشوار بود بنابراین شش سال این جنگ بدون پیشرفتی برای مدها طول کشید، تا آن که در سال هفتم (۵۸۵ ق.م) آفتاب گرفت (نوشته‌اند که این کسوف را طالس حکیم یونانی پیش‌بینی کرده بود) این کسوف اثر غریبی در سپاهیان طرفین بخشید، به این معنی که آن را علامت غضب خدا تعبیر کردند پس از آن دولت بابل مابین طرفین حکم شد ورود هاليس (قزل‌ایزماق حالیه) سرحد دولتین گردید هورخ شترا یک سال بعد فوت کرد (۵۸۴ ق.م) مورّخین این شاه را پادشاهی عاقل و قوی‌الاراده و سائسی زبردست دانسته‌اند. با وجود شکست‌هایی که در ابتدا از طرف آسوری‌ها و سَک‌ها نصیب قشون او شد، مایوس نگردید و آن قدر کوشید تا بر موانع غلبه کرد و دولت مدی را

یکی از مقتدرترین دول آن زمان نمود، غلبه بر آسور کار آسانی نبود، زیرا آسوری‌ها به طوری که دیدیم مردمانی بودند بسیار جنگی و خشن و بی‌رحم و در فنون جنگی و محاصره و ترتیب قشون منظم شهرتی بسزا در عالم آن زمان داشتند (چنان که محققین آسور را رومی‌های مشرق می‌دانند) شاه مذکور چنین دولتی را از پای درآورد و این خود با انقراض ابدی این دولت توأم بود زیرا از این به بعد این دولت هزارساله دیگر کمر راست نکرد. راجع به بابل لازم است گفته شود که اتحاد آن با مدی بعد از سقوط نینوا بهم نخورد، بلکه این اتحاد را شاه مدی با دادن دختر خود به بخت‌النصر پسر و ولیعهد پادشاه بابل تشدید کرد. راجع به ممالکی که جزو آسور بودند این طور مابین متحدین مقرر شد که شامات و فلسطین جزو بابل گردید و بخت‌النصر مصری‌ها را که از گرفتاری آسور استفاده کرده این دو مملکت را اشغال کرده بودند، از آن‌جاها راند و از این به بعد تا زمان کوروش و جنگ او با بابل این دو مملکت تابع بابل بودند. باغ‌های معلق که یکی از عجائب هفت‌گانه عهد قدیم محسوب می‌شد و به غلط نسبت آن را به سمیرامیس^۱ ملکه آسور می‌دادند، در زمان بخت‌النصر برای زن او که دختر شاه مدی بود، ساخته شده بود. بخت‌النصر برای حفاظت بابل از طرف شمال سدّی مابین دجله و فرات کشید. این سدّ موسوم بود به دیوار (مدی) چنین سدی هم پادشاه مزبور از طرف جنوب برای حفاظت بابل کشیده بود.

ایخ تووی‌گو^۲

این شاه پس از فوت پدر به تخت نشست (یونانی‌ها او را آستیاز نامیده‌اند) و مدت طولانی شاهی کرد و دربار خود را موافق ترتیبات دربار آسور منظم نموده بر شکوه و تجملات آن که تماماً تقلید از آسور بود افزود ولیکن مردم از او راضی نبودند. چنان که به محض این که کوروش هخامنشی بر وی خروج کرد خود مدها او را رها کرده به پارسی‌ها ملحق شدند و آن مملکت معظم ضمیمه پارس شد (۵۵۰ ق.م) شرح این واقعه در جای خود بیاید.

فصل دوم - تمدن مدی

راجع به تمدن مدها اطلاعات مبسوطی در دست نیست و یکی از جهات آن این است که شاهان مدی برخلاف شاهان هخامنشی حجاری‌های مهم و کتیبه‌هایی از خود نگذاشته‌اند، یا هنوز کشف نشده که بتوان راجع به زبان و خط و معتقدات و صنایع و چیزهای دیگر آن‌ها اطلاعاتی به دست آورد. ابنیه و عماراتی نیز از مدها نمانده، فقط چند دخمه در بعضی جاهای ایران کشف شده که ایران‌شناس‌ها منتسب به زمان مدها می‌دارند. راجع به تشکیلات این دولت هم چیزی نمی‌دانیم، جز این که هووخ شترا قشون منظمی ترتیب داد و بعضی از شاهان مدی بر تجملات درباری افزودند و ترتیبات درباری را از آسور تقلید نمودند. معلوم است که حکومت مطلقه بوده و تمام قدرت در شخص شاه جمع می‌شد. حدود مملکت به طوری که از تاریخ مختصر آن برمی‌آید، از این قرار بوده: در مغرب رود هالیس (قزل‌ابرماق حالیه) در آسیای صغیر در مشرق باختر (بلخ امروزه) از طرف

۱- Sémiramis ملکه داستان آسور است از حیث تاریخ هویت او معلوم نیست.

موسوم به دکان داود است. در این جا صورت مردی به شکل حجاری برجسته (بارلیف) دیده می شود. این مرد ایستاده و در حال پرستش است و برِسوم^۱ در دست دارد لباس مرد لباس مدها است.

۲- دخمه‌ای در صحنه نزدیک کرمانشاه مثل دخمه قبل است و علامت آهورمزدا (هرمز) در بالای دخمه است.

۳- در نزدیکی میان‌دوآب دخمه بزرگی است.

۴- در دیران لرستان دخمه‌ای است نزدیک سر پل موسوم به اطاق فرهاد که ناتمام ماند.

۵- در ده نو اسحق آوند نزدیک کرمانشاه در دخمه کوچکی حجاری منقور برجسته‌ای است که صورت شخصی را در حال پرستش نشان می دهد.^۲ انقراض دولت مدی به آن زودی باعث حیرت است، مثل آن که مأموریت داشته که دولت آسور را درهم شکسته راه آسیای صغیر را برای پارسی‌های تازه نفس صاف کند و بعد از میان برود. اگرچه از جهت انقراض این دولت به این سرعت اطلاعاتی در دست نیست، ولیکن آن چه از کلیات برمی آید این است: مدها همین که مقتدر شدند به ثروت زیاد رسیدند و بزرگان و رجال آن دولت در ناز و نعمت غوطه ور گشتند. از طرف دیگر چون تجملات درباری مستلزم مخارج بود، بر مالیات‌ها افزود و ظلم بالا گرفت و بالتجیه مردم ناراضی شدند. این بود که دولت مدی نتوانست در مقابل رقیب تازه نفس پارسی که زندگانی ساده و اخلاق سالمی داشت، مقاومت کند، به خصوص که سلطنت طولانی ایخ توویگو تماماً به صلح و آرامش گذشت و قشون مدی که در جنگ با آسوری‌ها و سک‌ها ورزیده شده بود بی کار مانده سست شد. در خاتمه لازم است این نکته را تذکر بدهیم که بزرگ شدن مدها با این که عمر دولت آن‌ها کوتاه بود، بسان واقعه بسیار مهمی در تاریخ عالم قدیم تلقی شده، زیرا مدهای آریانی نژاد برای مرتبه اولی در تاریخ عالم سلطه مردمان سامی نژاد را در آسیای غربی متزلزل و زمینه سلطه مردمان آریانی نژاد دیگر را در آسیای غربی و وسطی و بلکه در دنیای آن زمان تهیه کردند. از وقایعی که در ابواب دیگر این کتاب ذکر خواهد شد این مطلب روشن است.^۳

۱- (برسوم) دسته از ترکه‌های درخت بود که با برگ درخت خرما به هم بسته هنگام عبادت به دست می گرفتند (دارمس تتر - زند آوستا) بعضی برسوم نوشته اند

۲- آن چه راجع به آثار معماری مدها نوشته شده از مشاهدات پروفیسور (هرتسفلد) آلمانی است.

۳- در پایان این باب این مطلب را تذکر می دهیم:

مدی را چنان که بیابد داریوش اول در کتیبه‌های خود ماد نامیده و بنابراین مدی را ماد و مدرا مادی بایستی نوشته باشیم ولی چون مورد اشتباه با ماده م ادی می شد اصطلاح نویسندگان سابق را حفظ کردیم.

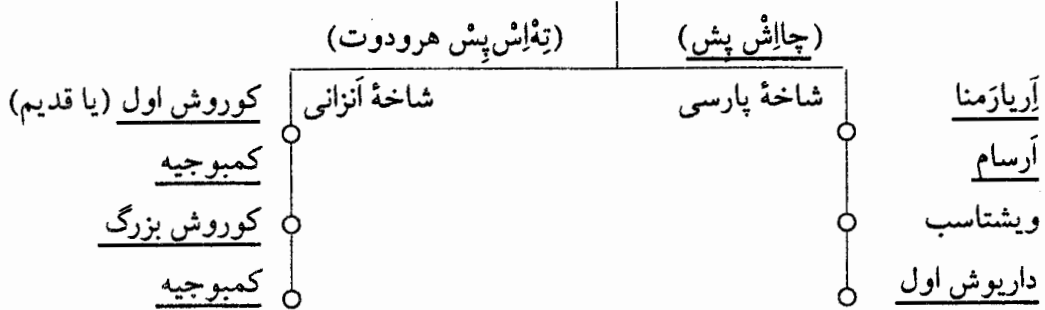
باب دوم: دوره پارسها

مقدمه

پارسی‌ها نیز مردمانی هستند آریانی‌نژاد که معلوم نیست کی به ایران آمده‌اند، همین قدر از بیانات پادشاهان آسور برمی‌آید که پارسی‌ها نیز مثل مدها مدت‌های مدیدی در تحت تسلط آسوری‌ها می‌زیستند. یکی از سلاطین آسور که در قرن نهم قبل از میلاد سلطنت داشته، افتخار می‌کند که بیست و هفت نفر از پادشاهان پارسوا را مطیع نموده و نیز معلوم است که در زمان سازگُن سال‌مان‌زاز پادشاه آسور که از ۷۳۱ تا ۷۱۳ سلطنت کرده و نیز در زمان آسارها‌دون که تا ششصد و شصت و هفت سلطنت نموده، پادشاهان پارس دست‌نشانده آسور بوده‌اند. بعد از آن پارس از قید اطاعت آسور خارج و تابع مدی شد، یعنی امراء هخامنشی که در این جا ریاست داشتند دست‌نشانده مدها بودند. هرودوت که شجره نسب هخامنشی‌ها را ذکر کرده پادشاهی آن‌ها را در پارس دانسته مورخ مذکور گوید: پارسها به شش طایفه شهر و دهنشین و چهار طایفه چادرنشین تقسیم شده بودند^۱ و خانواده هخامنشی از نجیب‌ترین طایفه پارسی یعنی طایفه پاسارگادی‌ها بود، ولی هیچ ذکری از دوگانه یا دو شاخه بودن این سلسله نکرده و کوروش را که بر شاه مدی خروج کرده پادشاه پارس دانسته ولیکن حفریات شوش و نوشته‌های بابلیها می‌رساند که کوروش پادشاه انزان و عیلام بوده توضیح آن که بعد از هخامنش که سرسلسله این دودمان است، پسر او (چالش‌پش) پادشاه پارس و انزان بوده بعد از فوت او سلسله هخامنشی دو شاخه شده، یکی در پارس و شاخه دیگر در انزان و عیلام پادشاهی کرده‌اند. موافق نوشته هرودوت کوروش بزرگ پسر کمبوجیه بود و او پسر کوروش که برای رفع اشتباه کوروش اول یا کوروش قدیمش باید گفت بنا بر کشفیات جدید از او شاخه که در عیلام و انزان پادشاهی کرده‌اند، شروع شده. بیان داریوش اول در کتیبه بیستون نیز این مطلب را تأیید می‌کند، زیرا شاه مزبور می‌گوید من نهمین شاه از سلسله دوگانه هخامنشی هستم و هشت نفر قبل از من شاه بوده‌اند. اگر دو شاخه بودن سلسله هخامنشی را در نظر بگیریم او فی الواقع نهمین شاه می‌شود. سالنامه بابلی نیز این نظر را تأیید می‌کند زیرا نابونید. پادشاه بابل می‌نویسد که کوروش پادشاه انزان بود و در سال هشتم پادشاهی خود (ایخت ویگو) را شکست داد بنا بر آن چه گفته شد شجره دودمان هخامنش تا داریوش اول از قرار ذیل بوده.

۱- شش طایفه اولی این‌ها بودند: پاسارگادی‌ها - مرفی‌ها - ماسپیان‌ها - پانتالی‌ها - دوزی‌ها - ژرمن‌ها چهار طایفه چادرنشین از این قرا بوده‌اند: ساگراتی‌ها - مردها - دروپیک‌ها - دالنها (موافق نوشته هرودوت)

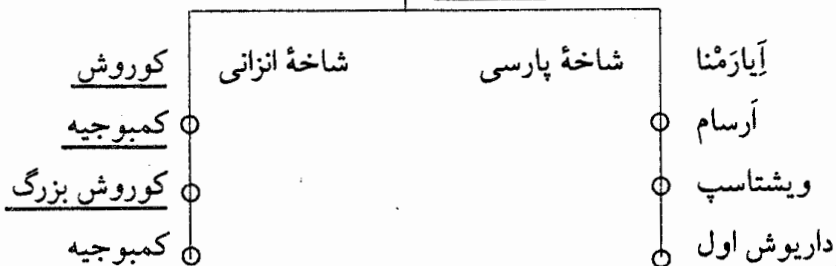
هخامنش^۱



و باید در نظر داشت که ویشتاسب پادشاهی نکرده، زیرا کوروش بعد از غلبه بر مدی خود را شاه فارس و مدی و غیره می‌دانست و ویشتاسب را از طرف خود والی فارس نمود. این شجرهٔ نسب موافق کتیبه کوچک داریوش است که در بیستون کنده شده، ولی داریوش علاوه بر ویشتاسب اَرسام و اَریارَمنا را هم شاه دانسته دُم‌رگان^۲ متابعت عقیدهٔ (اُب پر^۳ را کرده می‌نویسد که پنج پادشاه هم قبل از هخامنش بوده‌اند ولی اسم‌شان مجهول است و بر این عقیده است که بعد از هخامنش تا کوروش بزرگ کسی از این سلسله پادشاه نبوده است. در هر حال اگر هم این عقیده صحیح باشد. باید گفت که این پادشاهان محلی دست‌نشاندهٔ آسور بوده‌اند. کلیهٔ در دوشاخه‌بودن سلسلهٔ هخامنشی نظریه کتابت‌های بابلی و کتیبهٔ داریوش اول مابین علمائی که راجع به تاریخ ایران تبعاتی کرده‌اند اختلافی نیست ولیکن در عدهٔ اشخاص این سلسله نظریات مختلف است چنان‌که (تُلْدِیکه)^۴ عالم آلمانی شجرهٔ نسب کوروش بزرگ را این طور می‌داند.

هخامنش

چا‌اِش پِش
کمبوجیه
کوروش
چا‌اِش پِش



۱- اسامی که زیر آن‌ها خط کشیده شده پادشاهی کرده‌اند

۲- J. de Morgan Mission Scientifique en Perse t. 1er

۳- J. Oppert

۴- Th. Nöldeke Aufsätze zur Persischen Geschichte

و بدین عقیده است که هخامنش رئیس خانواده بود، بدون این که شاه شده باشد و آریارمن و آرسام و ویش تاسپ نیز شاه نبودند، زیرا پارس در آن زمان جزو مدی یا جزو ممالک کوروش بزرگ بوده. موافق این عقیده هم داریوش نهمین شاه از سلسله هخامنشی می‌شود و کتیبه‌های اردشیر دوم و سوم آن را تأیید می‌کند (رجوع به کتیبه‌های هخامنشی در فصل سوم این باب شود) زیرا ویش تاسپ و آرسام را شاهان مذکور شاه ندانسته‌اند، ولی عده اشخاص موافقت با کتیبه کوچک داریوش در بیستون ندارند مگر این که بگوئیم مقصود داریوش از پسر نسل است زیرا داریوش چالش‌پش را پسر هخامنش گفته و موافق عقیده نولد که چالش‌پش دوم پسر کوروش است اما این که چه وقایعی روی داده که پارسی‌ها عیلام را تسخیر نموده‌اند و شاخه از سلسله هخامنشی در آن جا برقرار شده، معلوم نیست. شاید این حدس به حقیقت نزدیک باشد که پس از آن که آسور بنی پال در ۶۴۵ ق.م دولت عیلام را منقرض نمود، پارسی‌ها که از تسلط مدها در پارس ناراضی بودند، از بهم افتادن آسوری‌ها با مدها و مدها با سک‌ها استفاده کرده مملکت عیلام را که از جنگ‌های سخت با آسور کم‌سکنه و ناتوان شده بود اشغال نموده و قسمتی از پارسی‌ها بدان جا مهاجرت کرده پادشاهی جدیدی در انزان تأسیس کرده‌اند.

فصل اول - شاهان هخامنشی

اول - کوروش بزرگ^۱

خروج برای تو وی‌گو

این واقعه را مورخین آسور و بابل خیلی مختصر نوشته‌اند و مورخین یونانی اگرچه بیشتر از آن‌ها به تفصیل پرداخته‌اند، ولیکن اختلافاتی مابین نوشته‌های آن جا موجود است و به حقیقت نزدیک‌تر آن چیزی است که هرودوت یونانی ضبط کرده، اگرچه روایت او هم تا اندازه آمیخته به افسانه به نظر می‌آید در هر حال این است آن چه هرودوت می‌گوید: ایخ تو وی‌گو شاه مدی در خواب می‌بیند که از شکم دختر او ماندانا درخت موی روئید که بزرگ شده تمام آسیا را فرا گرفت. شاه مغ‌ها را جمع کرده تعبیر این خواب را می‌خواهد و آن‌ها می‌گویند، از دختر تو پسری متولد خواهد شد که تمام آسیا را تسخیر خواهد کرد. شاه مدی از این تعبیر بیمناک شده در اندیشه فرو می‌رود و بالاخره صلاح می‌بیند که دختر خود را به هیچ یک از امرای مدی که متنفذ بودند، ندهد و به شخصی بدهد که مطیع بوده و هوس طغیان در سر نداشته باشد، با این خیال گمبوجیه پادشاه پارس را (حالا باید گفت انزان را) که دست‌نشانده مدی بوده، اختیار می‌کند و بعد از تولد کوروش، او را به وزیری که هارپاک نام و با شاه خویشی داشته می‌سپارد که او را بکشد. وزیر هم اجرای این امر را از چوپان خود می‌خواهد، چون اتفاقاً در همان اوان زن چوپان سپاکو^۲ نام طفلی زائیده بود، که مرده به دنیا آمده بود، زن مانع از کشتن کوروش شده او را به پسری اختیار می‌کند و مرده طفل خود را به

۱- در کتیبه مشهد مرغاب و کتیبه‌های داریوش اول کوروش ضبط شده بنا بر این کورس یا کورائوس که بعضی نوشته‌اند صحیح نیست گاهی هم داریوش این شاه را (کورو) می‌نامد. ۲- سپاکو یعنی سگ ماده.

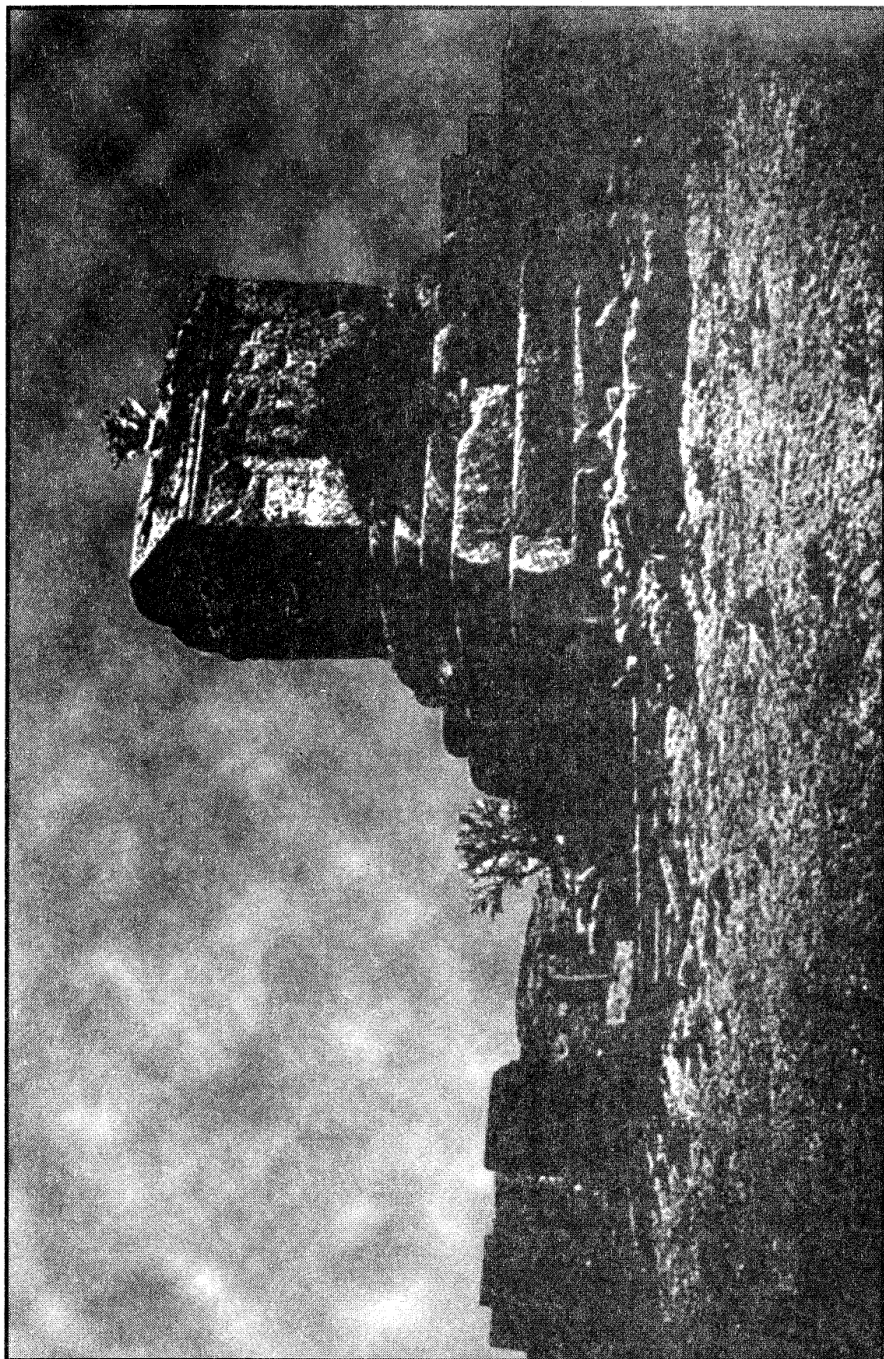
چوپان می‌دهد که به وزیر ارائه داده اجرای امر او را ثابت کند، پس از آن طفل در خفا بزرگ شده و به سن دوازده سالگی رسیده هم‌بازی وزیرزاده‌ها می‌شود. روزی اتفاقاً در حین بازی به آن‌ها تندی و سختی می‌کند و آن‌ها شکایت او را نزد شاه می‌برند شاه کوروش را می‌طلبید و از جودت و جلادت او در حیرت فرو رفته پس از تحقیقات معلوم می‌کند که این پسر نوه اوست. ظاهراً از این قضیه خشنود می‌شود، ولی به زودی امر می‌کند که کوروش با مادرش به ولایت خود برود و وزیری را که غفلت در اجرای امر شاه کرده بود، سیاست می‌کند، بدین ترتیب که مخفیانه امر می‌کند پسر او را بکشند و از گوشت او در میهمانی به پدر می‌خوراند و بعد دست و پای پسر مقتول را در ظرفی به او نشان می‌دهد. کوروش در ولایت خود به آموختن اسب سواری و تیراندازی چنان که عادت پارسیان بوده می‌پردازد تا به رشد می‌رسد و چون هم‌وطنان او از اقتدار مدی ناراضی بودند، حس تنفر را در آن‌ها دائماً تحریک می‌کند تا آن که بر علیه شاه مدی قیام می‌کنند و کار به لشگرکشی منجر می‌شود در وهله اولی کوروش شکست می‌خورد ولیکن مأیوس نشده بر جدد خود می‌افزاید، تا آن که شاه مدی قشونی به سرکردگی همان وزیری که سیاست کرده بود، برای جلوگیری از کوروش می‌فرستد، وزیر مزبور که با کوروش ارسال و مرسول داشته و او را بر ضد مدی تحریک می‌کرده موقع را مغتنم می‌داند که آشکارا به طرف کوروش رفته انتقام پسر خود را از شاه مدی بکشد، بعد از این واقعه کوروش قوی شده و عده از طوائف که در تحت تسلط مدی بوده‌اند به طرف او می‌روند. بالاخره خود این تووی‌گو قشونی به فارس برای دفع کوروش حرکت می‌دهد و در نزدیکی پاسارگاد^۱ جنگ سختی روی می‌دهد که کوروش فاتح می‌شود و شاه مدی اسیر و به کرمان تبعید شده در آن جا زندگانی خود را بسر می‌برد. این حکایت اگرچه تا اندازه افسانه به نظر می‌آید، ولیکن تعجب ندارد زیرا در اطراف وقایع مهمه و اشخاص فوق‌العاده همیشه این نوع چیزها گفته شده است. از حکایت مزبور حقیقتی را به خوبی می‌توان استنباط کرد و آن این است که پارسی‌ها و بلکه مدها از شاه مدی ناراضی بوده‌اند و در سقوط مدی کمک‌هایی از طرف مدها به کوروش شده و کوروش طوائف پارسی را که متفرق بوده‌اند، جمع‌آوری کرده و ملت متحدی تشکیل داده است.

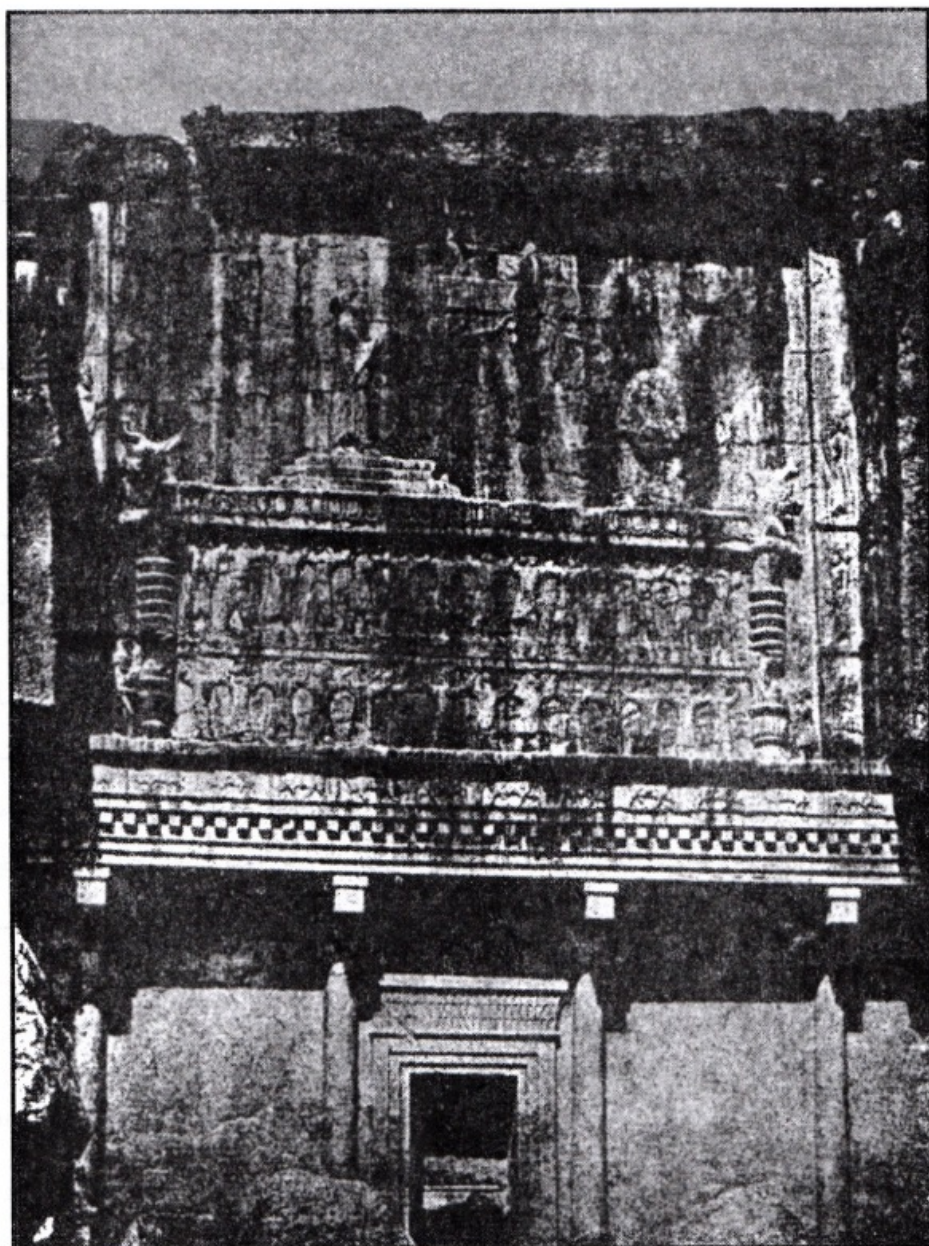
(نابونید)^۲ پادشاه بابل این واقعه را این طور می‌نویسد: «او^۳ قشونی جمع کرده به جنگ کوروش رفت ولیکن قشون او یاغی شد و این تو وی‌گو را گرفته تسلیم کوروش نمود. پس از آن کوروش همدان را تسخیر کرد و طلا و نقره و ثروت زیادی به دست او آمد و تمام این غنائم را به انزان برد» تسخیر همدان در ۵۵۰ ق.م بود.

۱- پایتخت دولت فارس قبل از داریوش بزرگ بوده این نام را یونانی‌ها ذکر کرده‌اند و معلوم نیست محققاً که اسم این شهر نزد پارسی‌ها همین طور بوده یا طور دیگر مینامیدند وجه تسمیه (پاسارگاد) هنوز معلوم نشده بعضی تصور کرده‌اند به معنی (پس از کادر) است یعنی پشت کوه ارکادر که در کتیبه بیستون داریوش ذکر شده (صفحه ۱۰۲)

۲- Nabonid.

مشهد مرغاب - قورقوروش بزرگ





نقش رستم - مقبره داریوش اول و بعضی از شاهان هخامنشی

پس از تسخیر همدان مملکت مدی در تحت سلطه کوروش درآمد و بزرگ شدن پارس باعث تشویش دول هم جوار و غیر هم جوار گردید. سه دولت نامی آن زمان لیدی - بابل - مصر داخل مذاکره شدند که در مقابل کوروش اتحاد سه گان تشکیل دهند. لیدی مملکتی بود در آسیای صغیر که از طرف شمال به بحر اسود و از طرف مشرق تا رود هالیس (قزل ایرماق) می رسید و حدود غربی آن بحر الجزایر بود^۱ لیدی ها را سابقاً از نژاد سامی می دانستند ولیکن حالا محقق شده که آن ها نه آریانی بوده اند و نه از نژاد سامی، بلکه از زمان بسیار قدیم در آسیای صغیر می زیسته اند و نژاد آن ها معلوم نیست، مگر این که هیئت عامیه آمریکائی که در سارد مشغول حفاریات است در آتیه این مسئله را روشن کند. در هر حال محقق است که در قرن دهم و نهم ق.م مردمانی که موسوم به فریژی ها بوده با یونانی ها قرابت داشتند از طرف تراکیه^۲ به این مملکت هجوم آورده مستولی و بعد مستحیل و جزو لیدی گردیدند (بعضی فریژی ها را آریانی نژاد گفته اند در هر حال هند و اروپائی بودن آن ها محل تردید نیست) از اختلاط اهالی لیدی با فریژی ها این مملکت قوی شد و سلسله موسوم به میمناد^۳ در این جا برقرار گردید. مملکت مزبور در زمان سلطنت آلیات^۴ (از ۶۱۲ تا ۵۶۳ ق.م) به اعلی درجه ترقی خود رسید، به این معنی که پادشاه به تاخت و تازهای مردم شمالی که موسوم به سکیث بودند خاتمه داد - یونانی ها را که در کنار دریا و رودخانه ها جای گرفته مانع از تجارت بودند، مغلوب نمود و دو شهر بزرگ از میر و کلوفون را ضمیمه مملکت خود کرد. لیدی ها قبل از این پادشاه سیمری ها^۵ را با داوطلبان یونانی و همراهی دولت آسور شکست داده از حدود مملکت خود رانده بودند و این قضیه بر قوت آن ها افزوده بود. پسر آلیات (کرزوس)^۶ به آبادی مملکت و مخصوصاً تزیین پایتخت خود که موسوم به سارد بود، پرداخته به درجه رسانید که آن را یونانی ها سارد طلائی می نامیدند. اشیاء نفیسه و خزائن و تجملات و ثروت کرزوس به اندازه ای بود که چشم حکماء و مشاهیر یونانی را از قبیل سولون و بیاس^۷ و غیره که به سارد دعوت می شدند، خیره می کرد چون اهالی لیدی جنگ جو نبودند کرزوس در صدد جلب شهرها و مستعمرات یونانی در آسیای صغیر برآمده در ابتدا شهر می لت و بعد شهرهای دیگر را با خود متحد کرد، تا در موقع لزوم بتواند از قوای آن ها استفاده کند این بود اوضاع لیدی که ناگهان خبر سقوط دولت بزرگ مدها و بزرگ شدن پارس در آسیای غربی منتشر شده دول آن زمان را متوحش کرد، پادشاه لیدی در اندیشه فرو رفت که راجع به سیاست خارجه چه کند و آیا باید به جنگ تدافعی اکتفا نماید یا به ایران حمله برد. بالاخره شخصی را به معبد دلف که در نزد یونانی ها بسیار محترم و مقدس بود فرستاده. از غیبگوهای آن زمان که موسوم

۱- دریائی است مابین آسیای صغیر و یونان

۲- Thrace.

۳- Mermnad.

۴- Aliyattes.

۵- Cimmericies سیم مری ها را بعضی آریانی نژاد گفته اند.

۶- Craesus یا Cresus.

۷- و ۲ - Solon و Bis از حکمای هفت گانه یونان بودند قانون گذاری سولون در آتن معروف است بعضی سولون نوشته اند ولی جهت آن معلوم نیست زیرا در زبان یونانی با حرفی مثل [س] می نویسند و در الف بای فارسی هم این حرف با همان صدا هست.

به پی‌تی^۱ بودند، پرسید که اگر حمله کند چه خواهد شد؟ جوابی رسید که گنگ و ذو و جهین و مضمون آن این بود: «اگر پادشاه از رود هالیس بگذرد، دولت بزرگی منهدم خواهد شد» پادشاه لیدی تصور کرد که مقصود غیب‌گو از دولت بزرگ دولت پارس است و بنای تجهیزات را گذارده و با اسپارت (یکی از دول یونانی) داخل مذاکره شد آن را به طرف خود جلب کرد. بابل و مصر هم با دولت لیدی متحد و مشغول تجهیزات شدند، زیرا از بزرگ‌شدن پارس سخت بیمناک بودند. در ۵۴۹ ق.م پادشاه لیدی عزیمت ایران نمود و محل مرتفع پِت‌ریوم را که امروزه موسوم به (بُغازگوئی) و در ازمَنه قدیمه پایتخت دولت قوی هیت‌ها بود اشغال کرد. در پائیز آن سال جنگ سختی مابین لشکر لیدی و پارس روی داد و به واسطه مقاومت لیدی‌ها جنگ بی‌نتیجه ماند. چون زمستان در رسید پادشاه لیدی به خیال این که پارسی‌ها بعد از مشاهده مقاومت شدید لیدی‌ها جرأت تجاوز را در موقع زمستان به خاک لیدی نخواهند داشت، قشون خود را مرخص کرد با این نیت که سال بعد قشون متحدین (یعنی بابل و مصر) هم خواهد رسید و کارپارس خاتمه خواهد یافت، ولیکن دیری نگذشت که معلوم شد حریف پادشاه لیدی خیلی زبردست است و مردم جوان و تازه‌نفس پارسی که تازه لذت فتوحات را چشیده‌اند از سرمای سخت زمستان باکی نداشته به طرف سارد در حرکتند. کرزوس مجبور شد که به عجله قشونی جمع کرده در نزدیکی پایتخت با لشگر کوروش جنگ کند. پادشاه لیدی الو سواره نظام خود را که بسیار ممتاز بود جلو کوروش فرستاد ولیکن شترهائی که کوروش در جلو قشون خود واداشته بود، موجب وحشت اسبها گردیدند و پس از آن جنگ به غلبه پارسی‌ها و تسخیر سارد و مملکت لیدی خاتمه یافت. دولت اسپارت که متحد لیدی بود، نتوانست به موقع قشونی برای کمک لیدی بفرستد و فقط سفیری نزد کوروش فرستاده او را تهدید کرد که اگر بر علیه مستعمرات یونانی اقدامی کند، اسپارت جنگ خواهد کرد. کوروش جواب داد: از اطلاعی که دادید ممنونم ولیکن بر حذر باشید از این که طوری پیش نیاید که شما به جای این که از بدبختی مستعمرات یونانی مذاکره کنید، از ادبار خود بنالید. بعد از فتح سارد کوروش که تا آن وقت شاه انزان بود خود را شاه پارس دانست (۵۴۶ ق.م)

(بعضی از محققین بر این عقیده هستند که کوروش بعد از فتح همدان خود را شاه پارس دانسته ولیکن از نوشته‌های (نابونید) معلوم است که تا ۵۴۶ کوروش خود را شاه انزان می‌دانسته) مورخین یونانی نوشته‌اند که کوروش در بادی امر می‌خواست پادشاه لیدی را در آتش بسوزاند ولیکن بعد متنبه شده از مجازات او صرف‌نظر و او را بسی نوازش کرد: جهت را پرسید و او حکایت آمدن سولون قانون‌گذار یونانی را به سارد بیان کرد. گفت بعد از این که او تمام تجملات و خزاین مرا دید، پرسیدم که کی را سعادت‌مند می‌داند و یقین داشتم که اسم مرا خواهد برد، ولیکن او در جواب گفت که درباره هیچ کس تا نمرده است نمی‌توان گفت سعادت‌مند بوده است و حالا فهمیدم که این مرد چه قضاوت صحیحی کرده است. این بیان باعث تنبّه کوروش گردید و او را نوازش بسیار نموده از آن به بعد طرف شور خود قرار داد.

محققین جدید که بیشتر در مطالب غور کرده‌اند، عقیده دارند^۲ که این حکایت راست نیست چه

۱ - Pithie.

۲ - من جمله اُسکارِ یِگِرْ عالم آلمانی است که کتبی راجع به تاریخ عالم نوشته

اولاً سوازییدن کسی برخلاف معتقدات پارسی‌ها بوده، زیرا آتش را مقدس می‌دانستند، ثانیاً کوروش در کلیه موارد نسبت به پادشاهان مغلوب رثوف و مهربان بود چنان‌که با پادشاه مدی و ارمنستان مهربانی‌ها کرد به عقیده محققین مبنای حکایت مزبور این است که موافق معمول سلاطین بابل و آسور، پادشاه لیدی بعد از شکست خواست خود را در آتش بسوزاند تا غضب خداوند را خاموش کند. در حینی که آتشی تهیه می‌کردند باران آمد و چون موافق عقاید آن زمان باران را علامت عفو خدا می‌دانستند، پادشاه لیدی از این خیال منصرف شد و بعد از تسخیر سارد به دست لشگر پارسی مورد نوازش کوروش گردید.

تسخیر مستعمرات یونانی در آسیای صغیر

پس از تصفیۀ کار لیدی کوروش متوجه شهرها و مستعمرات یونانی‌ها در آسیای صغیر شد، یونانی‌های قدیم مردمانی بودند هندو اروپائی که در عصری که محققاً معین نیست از طرف شمال به این مملکت که در جنوب شبه جزیرۀ بالکان واقع و یونان نام دارد، آمده بر بومی‌ها یا پلاسگ‌ها^۱ غلبه یافتند. پلاسگ‌ها نیز از طرف دریای مغرب به یونان قدیم در عصری که باز معین نیست، آمده یک نوع تمدن عالی در آن جا ایجاد کرده بودند. طبیعی است که به واسطۀ برتری تمدن بومی‌ها مردمانی که از طرف شمال آمده بودند، با آن‌ها مخلوط شده تمدن آنان را قبول کردند، از این جهت زبان یونانی مرکب از لغات هندو اروپائی و پلاسگی است (اگرچه دومی کمتر است) باز در حوالی قرن یازدهم، مردمانی موسوم به دُریان‌ها^۲ به شبه جزیرۀ پلوپونس^۳ که در جنوب یونان واقع است هجوم آورده، باعث شدند که عدۀ زیادی از یونانی‌ها به خارج مهاجرت کنند. بدین ترتیب مستعمرات یونانی در آسیای صغیر ایجاد شد و شهرهای یونانی بعد از قدری زد و خورد با لیدی‌ها با دولت لیدی کنار آمدند، زیرا لیدی‌ها دارای مذهب و تمدن و صنایع یونانی بودند، اما وقتی که پارسی‌ها دولت لیدی را منقرض کردند، یونانی‌ها سخت بیمناک شدند، زیرا بعد از این می‌بایست سر و کار آن‌ها با دولتی باشد که قوی‌تر از لیدی بود و از حیث تشکیلات و تمدن و غیره تفاوت‌های کلی با یونانی‌ها داشت، قبل از سقوط سارد، کوروش به یونانی‌ها تکلیف کرده بود که با او متحد شوند و آن‌ها این تکلیف را نپذیرفته بودند. بنابراین پس از تسخیر لیدی دست کوروش باز بود که کار آن‌ها را یکسره کند و چنین کرد: اول با شهر بزرگ می‌لت^۴ کنار آمده قراری را که آن شهر با پادشاه لیدی داده بود امضاء کرد و بعد از جلب این شهر به طرف خود تمام شهرها و نیز جزایر یونانی را از قبیل لِس بوش^۵ و خیوس^۶ و غیره به حیطة اقتدار خود درآورد. بعد از آن ممالک دیگر آسیای صغیر را مثل فریژیه^۷ و لیکیه^۸ مطیع کرد. فقط مملکت کوهستانی لیکیه^۹ مقاومت نمود تسخیر آن را هم به سرکرده خود محوّل و به ایران مراجعت کرد. به طوری که در ۵۴۵ ق.م تمام آسیای صغیر در تحت سلطۀ پارسی‌ها بود. کوروش قسمت غربی آسیای صغیر را به دو ایالت تقسیم نموده کرسی یکی را

۱- Pelasges.

۲- Doriens.

۳- Peloponèse.

۴- Milet.

۵- Lesbos.

۶- Chios.

۷- Phrygie.

۸- Lycie.

۹- م‌غزه.

سارد و کرسی دیگری را داس‌کیلئون^۱ قرار داد و در تمام این نقاط ساخلو قوی گذاشت نسبت به شهرهای یونانی سیاستی که اتخاذ کرد این بود: برای هر شهری حاکم جداگانه‌ای قرار داد تا با هم متحد و قوی نشوند یونانی‌های شهر فوسه^۲ که نمی‌خواستند آزادی خود را از دست بدهند، به طرف جنوب فرانسه امروزی رفته شهری در آن جا بنا کردند که بعد موسوم به مارسیل گردید.

تسخیر ممالک شرقی

سرعت عملیاتی نظامی کوروش در لیدی مجالی برای تجهیزات بابل و مصر نداد و سقوط لیدی آن‌ها را از خیال حمله به ایران منصرف نمود حالا هر کدام منتظر بودند که مورد حمله کوروش واقع شوند، خصوصاً بابل که به ایران نزدیک‌تر بود. از طرف دیگر مردمانی که در قید حکومت بابل می‌زیستند و اسرای بنی اسرائیل که بخت‌النصر آن‌ها را از بیت‌المقدس به بابل آورده بود، با کمال بی‌طاقتی منتظر ورود کوروش به بابل بودند، ولیکن کوروش فوراً توجهی به بابل نکرده. به طرف ممالکی که در مشرق پارس و مدی واقع بود، عازم شد. کیفیات جنگ‌های این شاه را در آن حدود نمی‌دانیم همین قدر معلوم است که در مدت ۸ سال مشغول لشگرکشی و جهانگیری در طرف مشرق و شمال ایران بود. از طرف شمال تا رود سیحون (سیردریا) پیشرفت و در کنار آن رود شهری به اسم خود بنا کرد (این شهر در زمان اسکندر وجود و شهر کوروش نام داشت. تصور می‌کنند که در محل اوراتیة حالیه بود.) از طرف مشرق و جنوب تا رود هند تاخت و پس از آن که کار ممالک شرقی را یکسره کرده حکومت خود را در مشرق و مغرب محکم نمود، به طرف بابل متوجه شد.

تسخیر بابل

گرفتن بابل کار بسیار مشکلی به نظر می‌آمد، زیرا استحکام برج و باره‌های این شهر مشهور آفاق بود^۳. با وجود این کوروش قصد تسخیر آن را نمود و در بهار ۵۳۹ ق.م لشگر ایران از دجله عبور کرد. در بابل بعد از بخت‌النصر که در ۵۶۱ ق.م فوت کرد در مدت شش سال سه نفر پادشاهی کردند و در ۵۵۵ روحانیون بابل تاجری را نابونید نام بر تخت نشاندند. این شخص آدمی نبود که بتواند دولت بابل را در چنین موقع مهمی اداره کند، نوشته‌اند که میل مفروطی به علم آثار عتیقه داشت و در خرابه‌های معابد قدیمه بابل به امر او کاوش‌هایی شد.

راجع به تسخیر بابل به دست کوروش دو روایت رسیده است، یکی از هرودوت و مردم بنی اسرائیل که در بابل در اسارت بودند و دیگری مبنی بر اطلاعاتی که از حفاریات بابل و تحقیقات به دست آمده هر دو را در اینجا ذکر می‌کنیم. موافق روایت اولی که سابقاً قبول عامه مورخین را داشت واقعه تسخیر بابل از این قرار بوده. پادشاه بابل در نزدیکی آن شهر با پارسی‌ها جنگ کرده شکست خورد و با عده زیادی از قشون خود به بابل پناه برد. در این موقع ریاست قشون بابل به پسر پادشاه (بَلْتَزَر) محول شد. گرفتن شهر با حمله محال بود و با محاصره هم خیلی طول می‌کشید، زیرا بابلی‌ها

۱ - Dascylon.

۲ - Phocée.

۳ - چنان که مورخین نوشته‌اند ارتفاع دیوار شهر هشتاد زرع و قطر آن بیست و پنج زرع بود. این دیوار یکصد و پنجاه برج داشته و دروازه‌های آن از مفرغ و برنج بود.

در اراضی وسیعی که در درون شهر بابل بود، کشت و زرع می‌کردند و به قدر کفایت آذوقه داشتند، بنابراین کوروش حکم کرد شط فرات را برگردانند، پس از آن که مجرای قدیم خشک شد قشون ایران را از آن راه وارد بابل کرد و بدین ترتیب بدون جنگ بابل به تصرف پارسی‌ها درآمد (۵۳۸ ق.م). ولیکن در شهر غارت یا کشتاری نشد، بلکه کوروش با کمال مهربانی با اهالی رفتار نمود. موافق منابع بابلی شرح تسخیر بابل به دست کوروش این است. نابونید مجسمهٔ رب‌النوع (اور) را به بابل آورده پیروان (بِل‌ماژدوک) رب‌النوع بابلی‌ها را از خود رنجاند. این‌ها با کوروش مواضعه کردند و او وقتی که دیاله و دجله نسبتاً کم آب بود این دو رود را برگرداند و در محوطه‌ای که مابین شهر بابل و سدّ بخت‌النصر بود داخل شد. بعد به طرف شمال حرکت کرده ارتباط قشون بابلی را با شهر برید (تصور می‌کنند که سردار بابلی خیانت کرده) و آن را شکست داد. پس از آن (گئوپروو) سردار کوروش بدون جنگ از طرف جنوب داخل بابل شد و پادشاه بابل تسلیم و بعد کوروش به معیت خانوادهٔ سلطنتی با دبدبه و طمطراق وارد بابل گردید. موافق هر دو روایت کوروش در معبد بزرگ بابل موافق مراسم مذهبی بابلی‌ها تاجگذاری کرد و احترام زیادی به مذهب و معتقدات اهالی نمود. یکی از معاصرین می‌گوید که کوروش به قلوب اهالی سکونت داد. بعد از تسخیر بابل تمام ممالکی که مطیع آن بودند، به اطاعت کوروش درآمد، من جمله فلسطین و شهرهای فینیقیه بود^۱ راجع به شهرهای مزبور کوروش همان سیاستی را پیش گرفت که در شهرهای یونانی در آسیای صغیر اتخاذ نموده بود، یعنی برای هر کدام حاکمی جداگانه معین کرد. کوروش در بابل مهربانی و رأفت مخصوصی نسبت به مردم بنی‌اسرائیل که از زمان بخت‌النصر در اسارت بودند، ظاهر نمود بدین معنی که آن چه ظروف طلا و نقره بخت‌النصر از بیت‌المقدس آورده بود، به آن‌ها مسترد داشت و به آن‌ها اجازه داد که به فلسطین مراجعت کرده، در بیت‌المقدس معابد قدیم را که خراب شده بود، تعمیر نمایند و معبد جدیدی بنا کنند. بنا بر اجازهٔ کوروش چهل و دو هزار نفر بنی‌اسرائیل با هفت هزار نفر بنده از مرد و زن به طرف فلسطین روانه شدند و به تجدید بیت‌المقدس و پرستش خدا موافق مذهب خود پرداختند، ولیکن به زودی اختلاف شدیدی مابین مردمی که در فلسطین مانده و آن‌هایی که به بابل آمده بودند، پدید آمد و مخصوصاً در سر ساختن معبد جدید این اختلاف به درجه‌ای رسید که باعث نگرانی دولت شد و کوروش لازم دید که حدی به رأفت خود نسبت به

۱- فینیقی‌ها ملتی بودند از نژاد سامی که در شامات مابین دریای مغرب و کوه‌های لبنان دولتی تشکیل داده بودند از شهرهای این مملکت صیدا (سیدون) و صور (تیر) شهرتی بسزا در عالم قدیم داشتند اولی از قرن شانزدهم تا سیزدهم ق.م. و دومی پس از آن مرکز تجارت عالم بشمار می‌رفتند فینیقی‌ها در دریانوردی و تجارت مثل پورتوگالی‌ها و هولاندی‌ها و انگلیسی‌های عهد جدید بودند مستعمرات و مستملکات و تجارتخانه‌های آن‌ها در تمام عالم عهد قدیم پراکنده بود از طرف غرب تا جزایر بریتانیای کبیر و از طرف شرق تا بوغاز (مالاکا) نزدیکی هندوچین تجارت می‌کردند موافق آثاری که کشف شده در آفریقای جنوبی نیز مستعمره داشتند این مملکت در قرن هشتم ق.م. در تحت سلطهٔ آسوری‌ها و در اوائل قرن ششم به تصرف بابلی‌ها درآمد و از زمان کوروش بزرگ جزو ممالک ایران گردید ولیکن فینیقی‌ها به تابعیت خارجه اهمیت زیادی نمی‌دادند زیرا دریاها و مستعمرات در تحت اقتدار آن‌ها باقی می‌ماند رقیب بزرگ آن‌ها یونانی‌ها بودند که در دریانوردی مهارت تامی داشتند اختراع رنگ ارغوانی یا کشف حیوانی که‌ای نرنگ از او گرفته می‌شد و نیز اختراع شیشه از فینیقی‌ها است اختراع الف پا را هم به آن‌ها نسبت می‌دادند ولیکن امروزه عقیده بر این است که آن‌ها الف با را از عبری‌ها اقتباس کرده در ممالک غربی منتشر نمودند.

بنی اسرائیل قرار داده ساختن معبد جدید را موقتاً موقوف بدارد. با وجود این احترام ملت بنی اسرائیل نسبت به کوروش فوق العاده بود، زیرا او را آلت دست خدا برای برانداختن ملل و سلاطین مشرک می دانستند. درجه احترام آن‌ها نسبت به کوروش از خطابی که حزقیل پیغمبر بنی اسرائیل به این شاه کرده پیداست و این است عین کلمات او «خدا به تو می گوید من تو را طلبیدم و حال آن که تو مرا هنوز نشناخته‌ای» دانیال بیان کرده که شی (بلتزر) به مناسبت عیدی جشنی در قصر سلطنتی داشت و در حال مستی حکم کرد که ظروف طلا و نقره که بخت النصر از بیت المقدس به بابل آورده بود، بیاورند تا همه تماشا کنند. در این هنگام دست غیبی بیرون آمد و روی دیوار خطوطی نوشت، هیچ کس از علماء و دانشمندان بابل نتوانست آن خطوط را بخواند بالتزار شخصی را از اسرای بنی اسرائیل خواست تا مگر او خطوط را بخواند و او گفت معنی این خطوط این است: «خاتمه یافت - کشیده شد - تقسیم گردید» همان شب قشون کوروش وارد شهر و معنی کلمات مزبوره معلوم شد، یعنی سلطنت بابلی ها خاتمه یافت. تمام بابل با ثروتش کشیده شد و مابین پارسی ها و مدها تقسیم گردید. کوروش در بابل برای جذب قلوب بابلی ها بیانیه ای داده که عین آن در حفریات بابل به دست آمده و امروزه معروف به استوانه کوروش است.^۱ او در این بیانیه خود را خادم مزداخ (مازدوئک) رب النوع بزرگ بابلی ها خوانده می گوید: (بعد از آوردن مجسمه خداهای (اور) به بابل ماردوک او را برگزید - او دست کوروش پادشاه انشان را آگرفت - او اسم او را برای سلطنت تمام عالم برد به اسم او را طلبید) بعد شاه مزبور می گوید «وقتی که من در میان سکونت و آرامش به تین تیر^۲ وارد شدم با فریادهای شادی و سرور مردم به قصر پادشاهی داخل شدم - بر تخت سلطنت نشستم» پس از تسخیر بابل و شامات و فلسطین و شهرهای فینیقیه و غیره کوروش به ایران مراجعت کرد و در طرف مشرق به قشون کشی پرداخت ولیکن از کارهای او در این زمان باز اطلاعی در دست نیست. فوت او در سال ۵۲۹ ق.م بود. در باب فوت او روایات مختلفی است بعضی گویند که در جنگ ماساژت ها^۳ که مابین دریای خزر و دریاچه آرال سکنی داشتند کشته شد. برخی را عقیده این است که در پاسارگاد درگذشت. هرودوت گوید کوروش ملکه ماساژت ها را خواستگاری کرد - او جواب توهین آمیزی داد و جنگ درگرفت. بعد پسر ملکه در این جنگ اسیر شد و خود را کشت در جنگ بعد کوروش زخم برداشته فوت کرد و ملکه به تلافی خون پسر امر کرد تا سر کوروش را در طشتی پر از خون اندازند و به سر خطاب کرده گفت: تو که از خون خواری سیر نمی شدی، حالا از این خون آن قدر بخور تا سیر شوی بژنش^۴ نوشته که کوروش در جنگ با عشیره دها (یکی از عشائر سکائی) در حوالی گرگان کشته شد.

۱- این استوانه از گِل پخته و طول آن ۴۵ سانتی متر است (گِیکَز و کوهَن اساس فقه اللغة ایرانی) متأسفانه بعضی از قسمت های بیانیه که به زبان بابلی است محو شده است.

۲- انشان چنانکه از تاریخ عیلام می دانیم همان انزان است و از این بیانیه هم معلوم است که کوروش پادشان انزان

بود. ۳- یعنی بابل

۴- Massagètes ماساژت ها تیره از سک ها بودند.

که از او مانده این عبارت ساده را می‌خوانند: من کوروش شاه هخامنشی هستم یا من کوروش شاه ممالکم و حال آن‌که شاهان اشکانی و ساسانی خود را خدا می‌خواندند. این متانت علاوه بر عظمت روح او می‌توان گفت دلیل دیگری هم داشته، کوروش می‌خواسته است به ممالک مسخره بفهماند که همه آن‌ها ایالات و ولایات یک مملکت بزرگ بوده یک شاه دارند و دولت بزرگ ایران ملوک‌الطوایفی نیست، بعضی از مورخین هم متعرض این نکته شده‌اند، چنان‌که نوشته‌اند که کوروش هر مملکتی را که تسخیر می‌کرد، اگرچه با کمال رأفت و مهربانی با پادشاه و اهالی آن مملکت رفتار می‌نمود، ولی با وجود این هیچ‌گونه استقلالی برای آن مملکت باقی نمی‌گذاشت و صاف و ساده آن را ضمیمه ایران می‌کرد، بالاخره راجع به کوروش نوشته‌اند که در زندگانی شخصی نیز آدم خوبی بوده و بعد از فوت زنش کاسان‌دان (دختر فرزندش) فوق‌العاده غمگین بوده و سوگواری‌ها کرد.

دوم - کمبوجیه^۱

کوروش دو پسر داشت، یکی را نام کمبوجیه بود که به ولایت عهد معین شده بود و حکومت بابل را داشت و در زمان غیبت کوروش از ایران نیابت سلطنت را نیز عهده‌دار می‌بود و دیگری را یونانی‌ها (اسمزدیز) گفته‌اند، ولیکن داریوش در کتیبه بیستون او را (بردیا)^۲ می‌نامد. بردیا حکومت بعضی از ایالات شرقی ایران (خوارزم و باختر و پارت و کرمان) را داشت و چون طرف توجه مردم شده بود، کمبوجیه او را رقیب خود دانسته مخفیانه کشت، کمبوجیه بعد از فوت پدر به خیال ادامه جهانگیری پارس افتاد، ولیکن برای اجرای این خیال بدو لازم بود آرامش و سکونت در تمام ممالک تابعه برقرار نماید. چه بعد از فوت کوروش بعضی از ایالات در حال شورش و طغیان بودند. بنابراین مدت سه سال کمبوجیه به مطیع کردن ایالات پرداخت و در سال ۵۲۶ ق.م عازم تسخیر مصر گردید. مصر یگانه دولت متمدن مشرق بود که پارسی‌ها هنوز با آن طرف نشده بودند. (آمازیس)^۳ پادشاه مصر دچار وحشت شده شروع به تجهیزات کرد و با جزایر یونانی در دریای مغرب و مخصوصاً با جبّار^۴ جزیره (ساموس)^۵ اتحادی نمود که آن‌ها بحریه خودشان را به کمک مصر بفرستند، چه یونانی‌های آسیای صغیر و فنیقی‌ها چون مطیع پارس بودند، کشتی‌های خود را به اختیار کمبوجیه گذارده بودند. پادشاه مصر تصور می‌کرد که کمبوجیه با داشتن کشتی‌های زیاد از

۱- اگرچه داریوش اول در کتیبه بیستون این شاه را کمبوجیه نامیده ولیکن از نسخه بابلی همان کتیبه و نیز از خطوط قبطی و نوشته‌های مورخین یونانی و غیره معلوم است که بعد از کاف میمی بوده که نمی‌نوشتند شاید از این جهت که عُنّه بوده چنان‌که کلمه زَرَنکا (اسم سابق سیستان) نیز در کتیبه بیستون داریوش بدون نون نوشته شده در هر حال کامبوجیا و کامبیز و قُمبوزس و غیره که بعضی نوشته‌اند صحیح نیست نام این شاه کمبوجیه یا کمبوجیه بوده اولی نظر به جهات مذکوره صحیح‌تر به نظر می‌آید.

۲- زبان‌شناس‌ها را عقیده این است که اسمر دیژ یونانی شده بردیاست و منافاتی مابین نوشته هرودوت و کتیبه بیستون نیست.

۳- Amasis

۴- در یونان قدیم امراء و زمامداران امور را که بر ضد حکومت ملی بودند جبار می‌نامیدند که به یونانی تیران است

۵- Samos

مصری‌ها که آپیس نام داشت، زخمی زد که باعث هلاکت گاو گردید و در اثر این اقدام مصری‌ها فوق‌العاده از ایرانی‌ها متنفر شدند. کرزوس پادشاه سابق لیدی را حکم کرد بکشند و بعد این حکم را تغییر داد و با وجود این مأمور این امر را برای این که در اجرای حکم تعلل کرده بود، به قتل رسانید. این است عقیده مورخین یونانی ولیکن اُسکاریگر بر این عقیده است که این گفته‌ها را تماماً صحیح نمی‌توان دانست، زیرا مصری‌ها به واسطه تمدن قدیم خود، بسیار متکبر و از تمکین نمودن به شاهان پارسی تنفر زیاد داشتند و آن چه یونانی‌ها نوشته‌اند، از گفته‌های مصری‌ها است. باری کمبوجیه در ۵۲۳ ق.م در مصر حاکمی معین کرده به طرف ایران رهسپار شد و در شام شنید که مغی از اهل مدی خود را بر دی پسر کوروش، برادر کمبوجیه گفته و به تخت سلطنت نشسته و مردم هم به طرف او رفته‌اند. کمبوجیه در موقع بسیار بدی واقع شد، چه او می‌دانست که بردیا را کشته ولیکن نمی‌توانست این مطلب را علناً ابراز کند، بالاخره در حال تأثر در شهر اِگباتانا^۱ در شام زخمی به خود زد که از آن فوت نمود و قبل از این واقعه سر خود را به داریوش که در سفر مصر با او بود ابراز کرد (۵۲۲ ق.م)

واقعه بردیای دروغی

این واقعه را داریوش بزرگ در کتیبه بیستون خود بیان کرده. عین بیان او که به زبان‌های اروپائی ترجمه شده، به فارسی کنونی ترجمه و در ذیل درج گردیده کتیبه مزبوره به سه زبان نوشته شده - به زبان پارسی قدیم و عیلامی و آشوری - و خیلی مفصل و راجع به جنگ‌های متمادی است که داریوش بعد از فوت کمبوجیه برای خوابانیدن شورش‌ها و طغیان‌ها کرده. قسمتی از آن راجع به قضیه بردیای دروغی و ترجمه‌اش این است^۲

داریوش شاه می‌گوید: این است آن چه من کردم، پس از آن که شاه شدم. بود کمبوجیه نام پسر کوروش از دودمان ما که پیش از این شاه بود از این کمبوجیه برادری بود بردی نام از یک مادر یک پدر با کمبوجیه. بعد کمبوجیه بردی را کشت با این که کمبوجیه بردی را کشت، مردم نمی‌دانستند او کشته شده. پس از آن کمبوجیه به مصر رفت. بعد از این که کمبوجیه به مصر رفت، مردم بد دل شدند. اخبار دروغی در پارس و مدی و سائر ممالک با شدت منتشر شد.

داریوش شاه می‌گوید: پس از آن مردی - مغی (گسئومات) نام از پی‌سی‌ای او و ده برخاست. کوهی است آرکاڈرش نام از آن جا در ماه وِیخَن در روز چهاردهم برخاست مردم را فریب داد که من، بردی، پسر کوروش، برادر کمبوجیه هستم. پس از آن تمام مردم بر کمبوجیه شوریدند و پارس و مدی و نیز سائر ایالات به طرف او رفتند. او تخت را تصرف کرد. در ماه گُرم پَد روز نهم بود که او تخت را تصرف کرد پس از آن کمبوجیه مرد. به دست خود کشته شد. داریوش شاه می‌گوید، این اریکه سلطنت که گئوماتای مغ از کمبوجیه انتزاع کرد، از زمان قدیم در خانواده ما بود. بنابراین

۱- Egbatana هردوت گوید: غیب‌گویی به کمبوجیه گفته بود که در شهری به این اسم خواهد مرد و او تصور نموده بود که مقصود شهر همدان است وقتی که زخم بر داشت و اسم محل را دانست گفت: در این جا کمبوجیه پسر کوروش محکوم به مرگ شد.

۲- در ترجمه متابعت عین کتیبه شده تا نمونه از طرز انشاء آن زمان باشد متتبعین این صراحت لهجه و بلاغت کتیبه را خیلی می‌پسندند [کتاب کوشیج - کتیبه‌های هخامنشی]

گئوماتای مغ پارس و مدی و ممالک دیگر را از کمبوجیه انتزاع کرد - به خود اختصاص داد او شاه شد.

داریوش شاه می‌گوید: کسی از پارس و مدی یا از خانواده ما پیدا نشد که این سلطنت را از گئوماتای مغ باز ستاند. مردم از او می‌ترسیدند، چه عده زیادی را از اشخاصی که بردیا را می‌شناختند، می‌کشت. از این جهت می‌کشت که (خیال می‌کرد) کسی مرا نشناسد، نداند من پسر کوروش نیستم، هیچ کس جرأت نمی‌کرد چیزی درباره گئوماتای مغ بگوید تا این که من آدمم، از آهورمزدا یاری طلبیدم آهورمزدا مرا یاری کرد در ماه باغ بادیش روز دهم من با کمی از مردم این گئوماتای مغ را با کسانی که سردسته همراهان او بودند کشتم. در مدی قلعه‌ای هست که اسمش سی‌کئی هواتیش در بلوک نی‌سای است. آنجا من او را کشتم پادشاهی را از او باز ستادم - به فضل آهورمزدا شاه شدم - آهورمزدا شاهی را به من اعطا کرد.

داریوش شاه می‌گوید: سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود، برقرار کردم - آن را به جایی که پیش از این بود، باز نهادم. بعد این طور کردم: معابدی را که گئوماتای مغ خراب کرده بود، برای مردم مرمت کردم. بازار و حشم و مساکنی را که گئوماتای مغ از طوائف گرفته بود، به آنها رد کردم. مردم پارس و مدی و سائر ممالک را به حال پیش برگرداندم. بدین نهج آن چه را که انتزاع شده بود، به احوال پیش عودت دادم. به فضل آهورمزدا این کارها را کردم - آن قدر رنج بردم، تا طائفه خود را به مقامی که پیش داشت رسانیدم. پس به فضل آهورمزدا من طایفه خودمان را بدان مقامی نهادم که قبل از دست برد گئوماتای مغ دارا بودند.»

مورخین یونانی نوشته‌اند که گئوماتای مغ پس از این که به تخت نشست، از ترس این که کسی او را بشناسد، با اقوام و خویشان خود بریده، هیچ کس را به خود راه نداد. این مطلب باعث سوءظن پارسی‌ها گردید و رؤساء هفت خانواده نجیب پارسی که بدون اجازه حق داشتند به قصر شاه داخل شوند، توسط یکی از زن‌های گئومات - دختر هوتانه^۱ معلوم کردند که این شخص بردیا نیست و سابقاً گوشش را بریده‌اند، پس از آن با داریوش که تازه از شام آمده بود و کمال اطاعت را ظاهراً به گئومات می‌کرد، هم‌قسم شده، وارد عمارت او شدند. دربان و خواجه‌ها نتوانستند از آنها جلوگیری کنند و داریوش خود را با یکی از همراهان به اندرون رسانده مغ را کشت کشته زیاش اسم این مغ را سپنت دات^۲ یعنی داده مقدسات نوشته که به زبان امروزی اسفندیار می‌شود. اگرچه نوشته‌های مورخ مذکور مورد توجه نیست، ولی پوستی ایران‌شناس معروف به این عقیده است که این خبر صحیح است و گئومات باید لقب مغ مذکور باشد. هرودوت می‌گوید پس از آن که مغ کشته شد، راجع به این که کی شاه شود، مابین هفت نفر هم قسم مذاکره و قرار بر این شد که در طلوع صبح آن هفت نفر از شهر خارج شوند و همین که به محل معینی رسیدند، اسب هر کدام که شیهه کرد، صاحب آن شاه شود. مهتر داریوش اسب داریوش را به محل معهود برده به مادیانی نشان داد و همین که اسب داریوش به آن محل رسید، به یاد مادیان شیهه کشید و داریوش شاه شد، این گفته هرودوت به نظر غریب می‌آید، به خصوص اگر در نظر آریم که داریوش موافق شجره نسب کوروش بزرگ که خود

۱- هوتانه یکی از رؤسای هفت خانواده مذکور بود.

هرودوت آن را ذکر و کتیبه‌ها تأیید کرده، از هم‌قسم‌های مذکور نزدیک‌ترین شخص به تخت سلطنت محسوب و سردسته اقدام‌کنندگان بر علیه بردیای دروغی بود، با این حال خیلی مستبعد به نظر می‌آید که تقدم او مورد اختلاف گردیده لازم شده باشد در چنین امر مهمی انتخاب را به شیئه اسب واگذار کنند، بنابراین باید تصور کنیم که این حکایت نیز یکی از افسانه‌هایی است که در اطراف اسم اشخاص فوق‌العاده تاریخی گفته می‌شود و هرودوت مثل بعضی افسانه‌های دیگر آن را هم نقل کرده است. اسامی اشخاصی را که با داریوش هم‌دست و هم‌قسم بوده‌اند، هرودوت و کتیبه بیستون ذکر می‌کنند و اگر از تصحیفی که یونانی‌ها در اسامی پارسی کرده‌اند صرف‌نظر نمایم موافقت کامله مابین هر دو موجود است.^۱

سوم - داریوش اول - بزرگ^۲

تمام مورخین موافقند که کمتر سلطانی در عالم در بدو سلطنت به قدر داریوش با مشکلات عدیده و طاقت‌فرسا مواجه شده، با وجود این، داریوش به واسطه اراده آهنین و قوت نفس، بر کلیه موانع و مشکلات فائق آمده فی‌الواقع شاهنشاهی ایران را از نو تأسیس کرد. در اواخر سلطنت کمبوجیه به واسطه غیبت طولانی او از ایران و خروج بردیای دروغی بر او تمام ایالات ایران تقریباً در حال شورش و طغیان بود. ابتداء شورش از عیلام (خوزستان) شروع شد. بعد به بابل سرایت کرد و بعد از آن ممالک مدی و پارت (خراسان) و گرگان و ارمنستان و غیره شوریدند. در خود پارس نیز اغتشاشی روی داد و بعد از بردیای دروغی اول، بردیای دوم پیدا شد. چنین به نظر می‌آمد که داریوش نخواهد توانست با این همه موانع و مشکلات فائق آمد. کارهای او در این قسمت موافق کتیبه بیستون و هرودوت از این قرار است: شورش از عیلام شروع شد و یکی از اعقاب سلاطین سابق آن که آترین نام داشت بر داریوش خروج کرد - او قشونی به شوش فرستاد و یاغی را گرفته کشتند. در بابل شخصی خود را بخت‌النصر سوم، پسر نابونید پادشاه سابق بابل خوانده علم طغیان برافراشت. داریوش با لشگری به طرف بابل حرکت کرد، ولیکن عبور از دجله به واسطه بحریه قوی بابلی‌ها ممکن نشد، بالاخره به واسطه حیل‌های جنگی، داریوش قشون خصم را اغفال کرده و از دجله گذشته در دو جنگ به بابلی‌ها شکست فاحشی وارد آورد، بابلی‌ها به شهر بابل پناه بردند و داریوش به محاصره پرداخت. در این اوان خبر اغتشاش از همه جا رسید، شخصی مرتی^۳ نام که از اهل پارس بود، به طرف شوش حمله برد، ولیکن خود اهالی او را گرفته کشتند، قشون مدی که ساخلو این مملکت بود، به اغوای شخصی که خود را قُروَرَتیش و از اعقاب هُو و خَشَتَر می‌خواند، یاغی شد و مدها او را پادشاه کردند، در ابتدا، داریوش به یکی از سرکردگان خود امر داد که اغتشاش مدی را رفع نماید و جنگی شد که نتیجه نداد. پس از آن، قرار شد که جنگ را موقوف نمایند، تا خود داریوش وارد شود. به ارمنستان نیز داریوش یک نفر ارمنی را به سرداری فرستاد که آن مملکت را آرام

۱- اسامی رؤسای شش خانواده اشرفی به طوری که ذکر می‌کنند این است:

۱- وین دَفَرَنّا پسر وِسَبَار ۲- هَوَنّا پسر نُوخَر ۳- گَنوَبَرَوو پسر مَزَدوبی ۴- وی دَرَن پسر بَغایِبَن ۵- بَغ بوخَش پسر دادوهِی ۶- آزدو مینَش پسر وِهوک ۲- در کتیبه‌ها دَرِیَوَهَش نوشته‌اند

۳- Martia.

نماید. سردار مزبور سه جنگ کرد و نتیجه نگرفت. بعد داریوش یکی از سرداران ایرانی را بدانجا فرستاد و او هم دو جنگ کرد بدون این که نتیجه قطعی حاصل نماید. باز داریوش امر داد که منتظر ورود او باشند. شاه به خوبی می دانست که فتح بابل کلید فتوحات دیگر او خواهد بود، زیرا قشون محاصر از محاصره فراغت یافته، در ممالک دیگر بکار خواهد رفت. بنابراین تمام حواس خود را متوجه بابل نموده شهر را تسخیر کرد. (۵۱۹ ق.م)^۱

بعد از فتح بابل، داریوش به مدی تاخته قشون مدها را شکست داد و فرورتیش را که به ری فرار کرده بود، به امر او گرفته در همدان به دار آویختند. در ساگارتی (که امروزه کردنشین است) نیز شخصی چیترا تخمه^۲ نام، پدید آمد که خود را از اعقاب هُووخ شتر می دانست. او را هم داریوش توسط یکی از سرداران خود دستگیر کرده کشت آرام کردن پارت (خراسان) و گرگان به ویشتاب پدر داریوش که والی آن ممالک بود محول گردید و او به انجام این مأموریت موفق شد. مرگو (مرو امروزه) که به دست شخصی فرد^۳ نام افتاده بود، به واسطه حاکم باختر مطیع گردید. در این اوان شخصی و هی یزدات^۴ نام در فارس خروج کرده خود را بردیا پسر کوروش خواند و قشون ساخلوی که در پارس بود به او گرویده از اطلاعات داریوش خارج شد، ولیکن به زودی داریوش سرداری آرت و زردی^۵ نام بدان جا فرستاد و شخص مذکور را دستگیر کرده با همراهانش به دار آویختند. لشگری هم که بردیای دوم دروغی به طرف رُخج (آرتخواتیش کتیبه نقش رستم داریوش - آراخزی یونانیف ها - جنوب افغانستان امروزه) فرستاده بود نیز توسط حاکم مملکت مذکوره مغلوب شد. در این اوان باز بابل به تحریک یک نفر ارمنی که خود را بخت النصر می خواند، شورید، ولیکن یکی از ملتزمین داریوش ویندوژنش که از اهل مدی بود، یاغیان را کشته، نایره شورش را خواباند. در لیدی هم زمینه اغتشاشی تهیه می شد، به این معنی که والی آن مملکت اُزای تیش می خواست مستقل شود، ولیکن داریوش پیش دستی کرده به دست مأموری او را نابود کرد. پس از آن داریوش به مصر رفت، (۵۱۷ ق.م) زیرا در آن جا هم به واسطه سوء سلوک ایرانی ها زمینه اغتشاش مهیا شده بود. پس از ورود والی مصر را که اریانیدش نام داشت و سکه به اسم خود زده بود که طلایش بیش از همان فلز سکه های داریوش بود، کشت و سعی کرد قلوب روحانیون مصر را که خیلی قوی بودند، جذب کند. با این مقصود عطاها ی زیادی به آن ها نمود و برای این که تلافی کارهای بد و بی رویه کمبوجیه را نموده باشد، در عزاداری مصری ها در موقع تلف شدن گاو مقدس آن ها شرکت و سوگواری کرد و یکصد تالان طلا^۶ وعده کرد به کسی که گاو مقدس مصری ها را پیدا کند. کلیه در این سفر خود از

۱- هرودوت گوید: زوپیر نامی که ایرانی بود خدمت و صداقت حیرت انگیزی نسبت به داریوش نشان داد این شخص نزد شاه رفته خواهش کرد که شاه گوش او را ببرد و او نزد بابلیف ها رفته چنین وانمود کند که میف خواهد به آنف ها راهنمایی کرده انتقام از داریوش بکشد و آن جا طرف اعتماد بابلیف ها شده بعد رئیس دسته قشونیشود و شبانه دروازه ها را باز کند داریوش همان طور کرد و آن شخص نزد بابلیف ها رفته موفق شده شبانه قشون ایران را به بابل راه داده.

۲- Tchitratakhma.

۳- Prada.

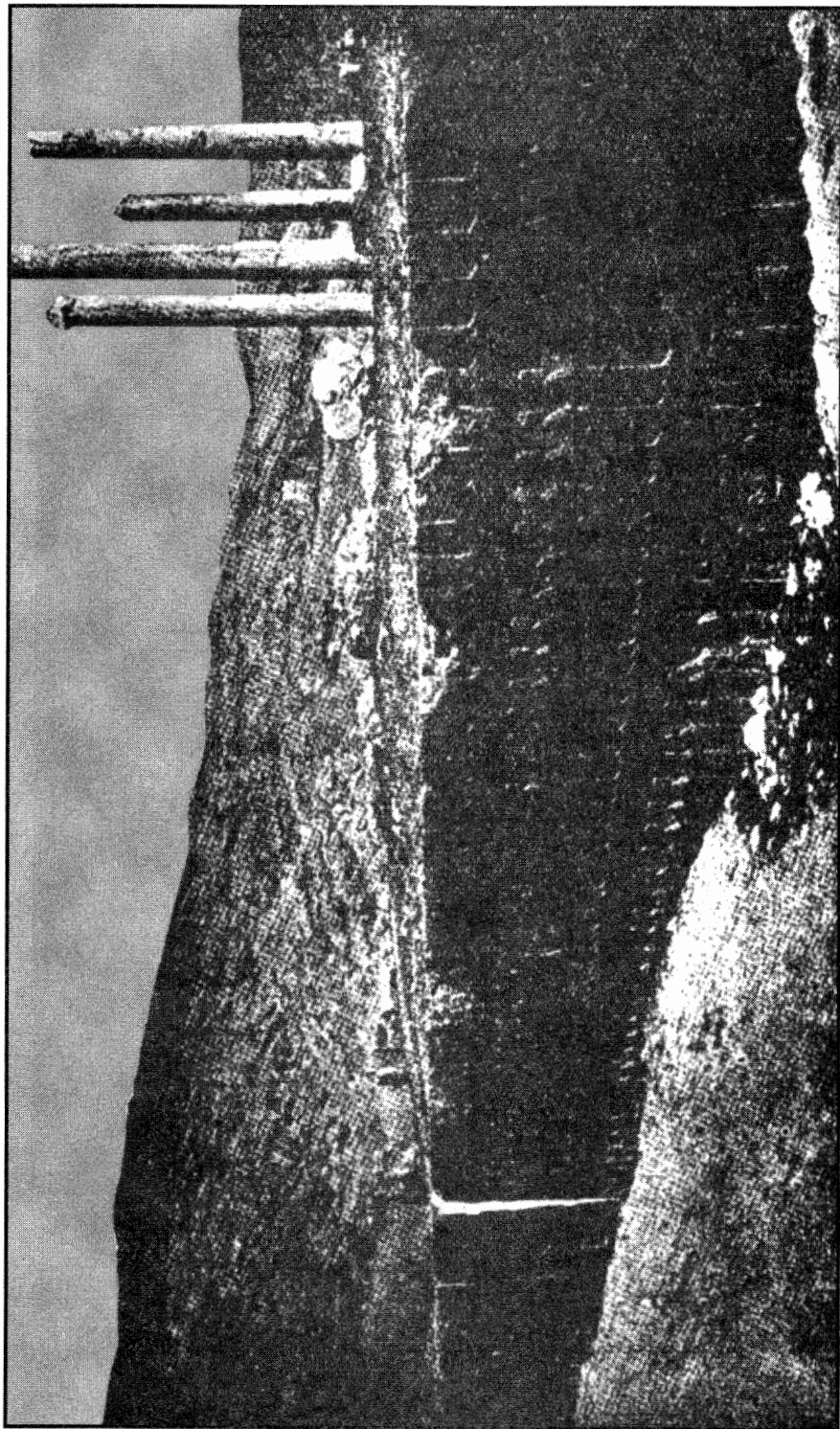
۴- Vahiyazdāa.

۵- Artavardia.

۶- G. Maspero. Historie ancienne des peuples de POrient.



تخت جمشید - خرابه‌های قصر داریوش اول



تخت جمشید - حجاری های برجسته بارگاه خشایارشا - تراولان (از کتاب زاژه - صنایع ایران قدیم)

مصری‌ها دلجوئی کامل نمود: به معابد آن‌ها رفته نسبت به ارباب انواع مصر و مجسمه‌های آن‌ها احترامات زیاد کرد. معبدی در آمُن^۱ برای مصری‌ها ساخت و کاهن بزرگ سائیس را که سابقاً به شوش تبعید شده بود، احضار نموده، پس از نوازش بسیار او را مأمور کرد خرابی‌های کمبوجیه را مرمت کند، پس از آن راه‌های تجارتی مصر را که خراب شده بود، مرمت و دائر نمود و چند سال بعد دریای غرب را با بحر احمر اتصال داده تجارت مستقیمی مابین مصر و هند برقرار کرد. به واسطه این کارها مصری‌ها از داریوش کاملاً راضی شده او را یکی از قانون‌گذاران بزرگ خود دانستند. از نوشته‌های مورخین یونانی این طور مستفاد می‌شود که معبد مذکور در هیب^۲ واقع بوده. گویند خرابه‌های معبد مزبور هنوز از مملکت‌داری داریوش حکایت می‌کند.

روحانیون و نجبای مصری، بعد از اقدامات مذکوره داریوش از او راضی بودند و در زمان داریوش مصر رفاهیت داشته، ولیکن زارعین به واسطه مالیات‌های گزاف در سال آخری سلطنت داریوش شوریدند و کمی پس از آن این شاه درگذشت. (۴۸۶ ق.م) سفرهای جنگی که داریوش برای اسکات ممالک کرده، بیست فقره بوده است و هفت سال در مجادله گذرانیده و نه نفر را که خروج کرده خود را پادشاه خوانده‌اند، داریوش و سرکردگان او معدوم کرده‌اند. صورت این نه نفر در بیستون دیده می‌شود، بنابراین باید گفت که بیان او در کتیبه بیستون: «آن قدر رنج بردم تا خانواده خودمان را به آن مقامی رسانیدم که پیش از دست‌برد گائو تامای مغ دارا بودند» عین حقیقت است.

تشکیلات داریوش

داریوش نه فقط وحدت ممالک ایران را برقرار کرد، بلکه تشکیلاتی به آن داد که اداره کردن ممالک وسیع ایران را تسهیل و رفاهیت اهالی را تأمین می‌نمود. تشکیلات مزبوره از این قرار بود. **اول** - داریوش ممالک ایران را به چند قسمت تقسیم نموده برای هر کدام یک والی معین کرد که به زبان آن روزی (خستریاوان) می‌گفتند، یعنی حامی یا نگهبان مملکت و یونانی‌ها ساتراپ نوشته‌اند، عده قسمت‌های مذکوره به قول یونانی‌ها از بیست الی بیست و شش بوده، ولیکن ایالاتی را که داریوش در کتیبه نقش رستم ذکر کرده، با پارس به سی می‌رسد. برای کمک کردن به والی‌ها و نیز برای این که کلیه کارها در دست یک نفر نباشد، دو نفر از مرکز مأمور می‌شدند یکی برای فرماندهی قشون محلی یا ساخلو و به طوری که یونانی‌ها می‌گویند این صاحب‌منصب را کارانوس^۳ می‌نامیدند و دیگری به اسم سردبیر که کارهای کشوری را اداره می‌کرد. سردبیر درواقع مفتش مرکز در ایالات بود و مقصود از تأسیس این شغل این بود که مرکز بداند احکامی که به والی صادر می‌شود، اجراء می‌گردد، یا نه. بنابراین سردبیر طرف مکاتبه با مرکز بود و در مواقع لزوم، مرکز مستقیماً اوامری به او صادر می‌نمود. قلعه‌ها در تحت نظر و مسئولیت قلعه‌بیگی که (آرگاپات) می‌نامیدند، واقع بود. در ایالات یک تشکیلاتی هم برای امنیت عمومی داده شده بود که به تمام ایالت منبسط می‌شد و مرکز در جزو این اداره در همه جا شعبه اطلاعات و خبرنگاری داشت. به علاوه این تأسیسات، سالی یک دفعه مفتشینی از مرکز برای دیدن اوضاع ایالات مأمور می‌شدند و با این مفتشین که لقب چشم و

۱- Ammon,

۲- Hib.

۳- کارانوس Karanos کارا در زبان پارسی قدیم به معنی سوامد مردم و لشکر است.

گوش دولت را داشتند، دسته از قشون روانه می شد که در مواقع لازمه اوامر آنها را اجرا کنند.

دوم - برای این که اوامر و احکام مرکز به ایالات در کمال سرعت برسد و در موقع اردو کشی معطلی فراهم نیاید، داریوش راه‌هایی در ایران و ممالک منضمه ساخته بود. مشهورترین آن‌ها راهی بوده که از سارد (در آسیای صغیر) تا شوش و از آن جا تا پایتخت ممتد بود. طول این راه را دو هزار و چهارصد کیلومتر معین کرده‌اند (که تقریباً چهار صد فرسخ است)^۱ در میان راه‌های دیگر از راهی که از پایتخت سابق مصر (ممفیس) به شهر کوروش در کنار سیحون می‌رفته است نیز اسم برده شده است. در این راه‌ها منازل و مهمان‌خانه‌های خوب تهیه شده بود. چاپارخانه‌هایی تأسیس کرده بودند که به قدر کفایت اسب‌های خوب داشت در جاهائی که این راه‌ها از کوهستان عبور می‌کرد، قوه کافی به طور ساخلو گذاشته بودند. چاپارهای دولتی احکام و اوامر دولت را از مرکز به نزدیک‌ترین چاپارخانه رسانیده به چاپارهای دیگر که حاضر بودند، تسلیم می‌کردند و آن‌ها هم به چاپارخانه دیگر می‌رسانیدند بدین ترتیب شب و روز چاپارها در حرکت بودند و اوامر دولت با نهایت سرعت به جائی که لازم بود، می‌رسید. هرودوت می‌گوید: هیچ نمی‌توان تصور کرد که حرکتی سریع‌تر از حرکت چاپارها باشد.

سوم - برای این که قوه نظامی به قدر کفایت و با سرعت به جاهای لازم برسد داریوش یک لشگری ترتیب داده بود که موسوم به لشگر جاویدان (لایزال) بود زیرا هیچ گاه از عده آن نمی کاست و فوراً جاهای خالی پر می شد. عده این لشگر حاضرالسلاح که به محض صدور امر حرکت می کرد. از پیاده و سواره نظام زنده ده هزار نفر بود و به واسطه این قوه امنیت در تمام ممالک تأمین می شد، چه همین که در جائی اغتشاشی روی می داد، قسمتی از این قوه به سرعت به محل اغتشاش رسیده، امنیت را برقرار می نمود، بنابراین می توان گفت این لشگر حکم امنیه را داشته و غیر از قوایی بوده که در هر ایالتی ساخلو می داده است. به علاوه یک قوه چهار هزار نفری از پیاده و سواره مستحفظ پایتخت و قصر سلطنتی بود.

چهارم - قبل از سلطنت داریوش برای مالیات‌ها ترتیب معینی نبود و بدین جهت عمال و مأمورین دولت هر چه می‌خواستند، می‌گرفتند. داریوش برای این کار مهم هم ترتیبی معین کرد و تکلیف مردم و ایالات معین شد. اطلاعات درستی نداریم و معلوم نیست که مأخذ مالیات چه بوده، ولیکن به طوری که مورخین یونانی نوشته‌اند، برای هر ایالتی به طور مقاطعه یک مالیات نقدی و جنسی معین شده بود که همه ساله می‌گرفتند مثلاً آسیای صغیر از حیث تأدیة مالیات به چهار قسمت تقسیم شده بود که هر قسمتی از چهار صد الی پانصد تالان می‌پرداخته است. مالیات نقدی ایران را یونانی‌ها هیجده هزار تالان معین کرده‌اند. در این جا لازم است توضیح شود که تالان اصلاً وزن بابلی است، ولی تالان ایران قدیم تفاوتی با تالان بابلی داشته و به طوری که معین کرده‌اند، تالان ایرانی دو قسم بوده، تالان طلا و نقره، اولی به مقیاس امروزه ۲۵ و دومی ۳۳ کیلوگرم وزن داشته^۲ تالان بابلی به وزن امروزه معادل شصت کیلوگرم بوده و نصف آن را تالان پادشاهی می‌گفتند.

۱- این راه از سارد شروع شده از مملکت فری‌زیه می‌گذشت و به رود هالیس و از آن جا در ساموسات به فرات می‌رسید و در نزدیکی نینوی سابق از دجله می‌گذشت و بعد متابعت رود مزبور را نموده به طرف شوش می‌رفت و منتهی به پایتخت می‌شد.

۲- کیلوگرم تقریباً معادل سیزده سیر است.

بنابراین اگر قول مورخین یونانی را به تالان بابلی فرض کنیم، مالیات نقدی ایران آن زمان معادل چهل و پنج کرور تومان به پول امروزه بوده و اگر به تالان نقره ایرانی حساب کنیم تقریباً بیست و پنج کرور و نیم تومان می‌شود به نظر چنین می‌آید که مقصود مورخین یونانی تالان بابلی باشد، زیرا مقادیر بابلی در عالم قدیم بسیار رایج و متداول بوده. (مثل سلسله مطری امروزه)^۱ واضح است که به هر تقدیر مقصود مورخین یونانی از این وزن - وزن نقره است نه طلا. علاوه بر مالیات نقدی یک مالیات جنسی نیز برای هر ایالتی مقرر بوده که مرتباً دریافت می‌شد.^۲ پارس از دادن مالیات معاف بود، ولیکن در عوض بایستی بعضی هدایا به دربار بفرستد. پلوتارک می‌گوید: پس از این که داریوش مالیات نقدی و جنسی ممالک را معین کرد، درصدد تحقیقات برآمد، تا معلوم نماید که این مالیات بر مردم گران است یا نه و پس از این که جواب آمد که گران نیست و مردم می‌توانند بپردازند، باز مالیات‌ها را تنصیف کرده گفت که چون ولات برای مخارج خودشان از مردم عوارضی می‌گیرند، باید مالیات را کم کرد تا تحمیل نشود.

پنجم - از کارهای داریوش نیز ارتباط دادن بحر مغرب (مدیترانه) به بحر احمر است و تفصیل آن این است:

وقتی که داریوش در هند بود، مشاهده کرد که تجارت مصر و شامات و غیره با هند از راه خشکی مشکل است و حمل و نقل گران تمام می‌شود. این بود که امر کرد بحر مغرب را با بحر احمر توسط یکی از شعب نیل وصل کنند. این کار در زمان (نشائو) پادشاه مصر در ۶۰۹ ق.م. انجام یافته ولیکن کانال مزبور در زمان داریوش پر شده بود. در این زمان به امر شاه مزبور آن را پاک کرده، سیر کشتی‌ها را برقرار نمودند و از قراری که حفريات مصر نشان می‌دهند، خود داریوش برای افتتاح این کانال در مصر حاضر شده است. کتیبه‌ای هم از داریوش در تنگه سوئز کشف شده که راجع به این کانال است (رجوع به فصل سوم این باب - کتیبه‌های هخامنش فقره پنجم).

ششم - داریوش برای تسهیل امر تجارت و داد و ستد پولی به طلا سکه زد که واحد مقیاس نقود در معاملات بود و به طوری که مورخین می‌نویسند، در تمام ممالک تابعه ایران رواج داشت، این سکه به (دَریک)^۳ موسوم بوده و نسبت به پول امروزه ایران شش تومان ارزش داشته، چنان که از سکه‌های مزبوره که به دست آمده، معلوم می‌گردد در یک طرف سکه صورت تیراندازی با تیر و کمان منقور و معیار این سکه‌ها خیلی عالی است زیرا داریوش میل داشته که سکه‌ها از طلای خالص باشد

۱- چنان‌که کلمان هوار هم این طور فهمیده و قیمت تالان را شش هزار فرانک طلای فرانسوی معین کرده (Clément Huart. La Perse antique)

۲- مثلاً مدی صد هزار میش و چهار هزار قاطر و سه هزار رأس اسب می‌داده - ارمنستان سی هزار کره اسب می‌داده - ارمنستان سی هزار کره اسب - هند خاک طلا به مبلغ چهار هزار و ششصد و هشتاد تالان (تقریباً یازده کرور و نیم به پول امروزه) حبشستان در هر سه سال مقداری طلا و استخوان فیل و پنج دختر کلشید - (گرجستان غربی امروزه) هر پنج سالی صد دختر - بابل پانصد خواجه اعراب هر سالی سی و پنج خروار به وزن امروزه عود - مصر و برقه صد هزار کیل مصری غلظه برای قشون و شبيلات دریاچه‌های مصری تقریباً سیصد هزار تومان به پول امروزه به صندوق شخصی [صرف جیب] ملکه ایران می‌پرداخته است.

۳- (دَریک) به معنی طلائی است زیرا غالباً [از] زبان آوستائی در پارسی قدیم مبدل به [د] می‌شده است (زَریک - دریک)

(سکه در دفعهٔ اولی در لیدی در نیمهٔ قرن هفتم ق.م زده شده ولیکن در ایران سکهٔ داریوش نخستین سکه است).

فتوحات داریوش بزرگ

داریوش پس از برقراری امنیت در ممالک تابعه چند ولایتی نیز به ایران ضمیمه کرد. یکی از آن‌ها پنجاب و دیگری سند است که هر دو در هند واقعند (۵۱۲ ق.م). زمانی که داریوش در هند بود، سفایینی به امر او ساخته شد که در تحت فرماندهی یک نفر یونانی (اسکیلاس)^۱ از کاریاندا به دریای عمان و از آن جا برای تفتیش سواحل مکران و عربستان عزیمت نمود، پس از آن داریوش به سَک‌ها پرداخت. این‌ها مردمانی بودند آریانی‌نژاد که در زمان شاهان مدی و هخامنشی در آسیای وسطی و صفحات مجاور شمال قفقازیه و روسیه جنوبی حایه سکنی داشتند و چنان که دیدیم، در زمان هوخ سترا پادشاه مد آذربایجان و ارمنستان و آسیای صغیر را معرض تاخت و تاز خود کردند، داریوش به این فکر افتاد که ممالک آن‌ها را تسخیر کند جهت این فکر داریوش را این طور توجیه می‌کنند که چون این شاه می‌دانسته است که با یونان اروپائی باید طرف شود، می‌خواسته است از پشت سر خود مطمئن شود، ولیکن این حدس صحیح به نظر نمی‌آید، زیرا با تسخیر تراکیه و مقدونی این مقصود بعمل می‌آمد جهت این قشون‌کشی باید تجاوزاتی باشد که (سک‌ها) به حدود ایران می‌کردند و داریوش خواسته در مملکت خودشان به آن‌ها گروشمالی داده باشد. این نظر را این نکته تأیید می‌کند که بعد از قشون‌کشی داریوش، دیگر اسمی از آن‌ها و تجاوزات آن‌ها برده نمی‌شود. در هر حال بدو^۲ (آریازمُن)^۳ والی کاپادوکیه امر کرد که یک سفر جنگی به صفحات شمالی دریای سیاه نموده، اسرائی بیآورد. او چنین کرد و اسرائی آورد که در میان آن‌ها یک نفر از نجبای سَک‌ها بود و اطلاعاتی که او داد، برای داریوش خیلی مهم بود. (۵۱۵ ق.م) سال دیگر داریوش با لشگر خود از بوغاز بوسفور گذشت. در این جا به امر داریوش، یونانی‌های آسیای صغیر، پلی از کشتی‌ها ساخته بودند که محافظت آن هم محول به خود آن‌ها شده بود. پس از آن لشگو ایران از تراکیه گذشته به مصب رود دانوب رسید. در آن جا هم رؤساء مستعمرات یونانی که ملقب به جبابره بودند، پلی از کشتی‌ها ساخته بودند^۴، به طوری که مسپر^۵ نوشته، لشکر ایران از پل‌ها گذشته وارد مملکت سَک‌ها (اَسْتِپ) امروزه شد و سَک‌ها علیق و آذوقه را آتش زده - چاه‌های آب را پر کرده با حشم به داخله مملکت عقب نشستند. قحطی و مشکلات این مملکت لشکر ایران را تهدید می‌کرد، ولی چون اداره نظارت لشکری به قدر کفایت آذوقه تهیه کرده بود داریوش در مدت دو ماه از رود دانوب تاتانائیس (دُنْ امروزه) و قلب مملکت سَک‌ها (روسیه کنونی) پیش رفت و شهرها را آتش زده غنائم زیادی بر گرفت. بعد چون دید که سَک‌ها همواره عقب می‌نشینند، به طرف جنوب رفته به آسیای صغیر مراجعت کرد، هرودت گوید: داریوش رسولی نزد پادشاه آن‌ها فرستاد که این

1 - Skylas

Υ- Ariaramnes

۳- چون در شهرهای یونانی در اروپا حکومت ملی غالباً برقرار بود اشخاصی که حکومت مطلقه در بعضی از شهرهای یونانی داشتند موسوم به بجار (تیران) بودند و غالباً آن‌ها برای حفظ مقام خود به حمایت ایران متوسل می‌شدند.

پیغام را به او برساند: «چرا از جلو من فرار می‌کنی، اگر در خودت قوه جنگ را می‌بینی، جنگ کن والا مطیع شو» و پادشاه سَک‌ها جوابی داد که معما بود، توضیح آن که یک پرنده و یک موش و پنج تیر فرستاد و گُبریاش^۱ یکی از ندمای داریوش این طور تعبیر کرد: پادشاه سَک‌ها می‌خواهد بگوید که اگر شما نتوانید مثل پرنده به هوا بپرید و مثل موش به زمین بروید از این تیرهای ما خلاصی نخواهید داشت. با تسلیم داشتن چنین تعبیری باز معلوم نیست چرا پنج تیر فرستاده‌اند و این روایت هرودوت نیز افسانه به نظر می‌آید. از آن طرف سَک‌ها با جباریه یونانی که مستحفظ پل دانوب بودند، داخل مذاکره شدند که پل‌ها را خراب کنند، تا داریوش نتواند مراجعت کند، ولیکن چون آن‌ها به واسطه حمایت ایران دارای این مقام شده بودند، از انجام آن امتناع کردند و داریوش از همان طریق که به اروپا رفته بود به سارد مراجعت کرد، ولیکن هشتاد هزار نفر در تحت سرکردگی بَغابیش (مِگابیز یونانی‌ها) در اروپا گذاشت که شهرهای یونانی تراکیه و مملکت مقدونی را تسخیر کند و سردار مزبور این امر را انجام داد، چنان که پادشاه مقدونی، آمین تاس، مطیع ایران شد. اگر در نظر گیریم که راه داریوش به اروپا از ممالک امروزه ذیل بوده:

بوغاز داردانل - تراکیه - رومیلی شرقی - بلغارستان بالاخض - رود دِنِسْتِر قسمت جنوبی اوکراینا - رود دِنِپِر - رود دُن (روسیه جنوبی) و طول این راه تقریباً دو هزار کیلومتر است، در صورتی که بوغاز داردانل هم به مسافت دو هزار و پانصد کیلومتر از پارسا پایتخت آن زمان ایران واقع بوده و بنابراین داریوش تقریباً هشتصد فرسخ و بلکه بیشتر از مرکز ممالک ایران، دور شده بود. این سفر جنگی داریوش فوق‌العاده جالب توجه است زیرا می‌رساند که داریوش بعد از اسکات شورش‌ها و تشکیلاتی که به ایران داد، از ایجاد اوضاع ثابتی مطمئن شد که چنین مسافرتی را پیش گرفت، والا شخصی مثل او ممکن نبود این قدر از پای تخت دور شود. مقارن همین اوان والی مصر، مملکت بَرّقه را که در آن زمان کیری ناایک می‌نامیدند تا او هِسپَرید^۲ یا به بغازی امروزه به ایران ضمیمه نمود.

وسعت ممالک داریوش

برای دانستن وسعت ایران و تقسیمات اداری آن در زمان داریوش، بهترین سند تاریخی کتیبه‌ای است که از این شاه در مقبره او در نقش رستم کنده شده و با زحمات زیاد آن را خوانده، بعد به زبان‌های اروپائی ترجمه کرده‌اند ترجمه فارسی آن این است که در ذیل درج می‌شود.^۳ چنان که مشهود است، ترجمه کتیبه علاوه بر تعیین حدود ایران اسلوب انشاء آن زمان و عناوین و القاب شاهان هخامنشی و بعضی نکات دیگر را که برای تاریخ مفید است، می‌رساند این عناوین و القاب را بدون تغییر سایر شاهان هخامنشی نیز معمول داشتند:

«خدای بزرگی است آهور مزدا که این زمین را آفریده، که آن آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که خوشی بشر را آفریده، که داریوش را شاه کرده، یگانه شاهی از بسیاری^۴ یگانه قانون‌گذاری^۵ از

۱ - Gobrias.

۲ - Evhespérides.

۳ - از ترجمه لاطینی کوس سویچ:

C. Kossowicz. Inscriptiones Palaeo-Persicae Achaemenidarum.

۴ - این عبارت را بعضی «یک نفر را پادشاه برای بسیاری» ترجمه کرده‌اند ولی موافقت با متن کتیبه ندارد عبارت نسخه عیلامی که تَرِیس عالم انگلیسی ترجمه کرده «یکی از شاهان بسیار» است (یکی به معنی یگانه) و عبارت نسخه

بسیاری منم داریوش شاه بزرگ - شاه شاهان، شاه ممالکی که از تمام نژادها مسکون است، شاه این زمین پهناور تا آن دورها پسر ویشناسب - هخامنشی - پارسی پسر پارسی - آریانی از نژاد آریانی. داریوش شاه می‌گوید، به فضل آهورمزدا این است علاوه بر پارس ممالکی که در تصرف من است و حکومت من بر آن‌ها جاری است و به من باج می‌دهند و آن چه فرمان من است، اجرا می‌کنند و در آن جاها قانون من محفوظ است.

اسامی قدیمه	اسامی امروزه ^۶	اسامی قدیمه	اسامی امروزه
ماد	مملکت مدی (آذربایجان کردستان عراق عجم)	آثورا	آثور
خوژج	خوزستان	آزیای	عربستان
پژئو	پارت خراسان - گرگان	موردایا (یه)	مصر
هرای و	هرات	آزمین	ارمنستان
یاختریش	باختر - بلخ	کت پ توک	کاپادوکیه (قسمت شرقی آسیای صغیر)
سو غود (سو غد)	سمند (بخارا سمرقند)	شپرد	مغرب آسیای صغیر یا شهر سارد
خوارزمیش	خوارزم (خیوه)	ی ثون	یونانی‌های آسیای صغیر
زرزن ک	سیستان	سکاتی ی تزدیا	سک‌های آن طرف دریا
هرخوواتیش	رُنج (افغانستان جنوبی تا قندهار)	شکودر	مقدونی
تات گوش	پنجاب هند	ی ثونا تک برا	یونانی‌های سپردار تراکیه امروزه
گنداز	کابل و پیشاور	پوتی یا	سومالی و عدن امروزه
هیندوش	سند	کوشیات (کوشا)	حبشستان
سکا هوم و زک	سک‌های ماوراء سیحون	مکیا (مچیا)	برقه
سکاتینگر خودا	سک‌های ماوراء سیحون	کرخا (کزکا)	قرطاجنه
بابیروس	بابل		

داریوش شاه می‌گوید وقتی که آهورمزدا دید.... آن را به من سپرد، مرا شاه کرد، من شاهم به فضل آهورمزدا من آن را به ترتیب صحیح درآورده‌ام، هر چه به مردمان امر دادم همان طور که اراده من بود،

بابلی که اُپر عالم فرانسوی ترجمه کرده این است «که او شاه شاهان بسیاری است» هر دو نسخه عبارت پارسی قدیم را به طوری که در این جا ترجمه شده تأیید می‌کند.

۵- این عبارت را بعضی «یک نفر را فرماندار برای بسیاری» ترجمه کرده‌اند و باز صحیح نیست زیرا در نسخه عیلامی صریحاً نوشته شده «یک قانونگذار از بسیاری» (یک به معنی یگانه است)

۶- معلوم است که این جدول در کتیبه داریوش نیست و اسامی ممالک به طوری که از طرف راست جدول در تحت (اسمی قدیمه) نوشته شده متوالیاً ذکر گردیده ولیکن برای روشن بودن این قسمت کتیبه و تطبیق اسامی قدیمه با اسامی جدیده چنین به نظر آمد که جدول فوق لازم است.

اجرا شد اگر تو فکر کنی چقدر بود ممالکی که داریوش اداره می کرد، نگاه کن به این صورت ها آن ها تخت مرا می برند از این راه تو می توانی آن ها را بشناسی، آنگاه تو خواهی دانست که نیزه های مردمان پارس دور رفته آن گاه تو خواهی دانست که پارسی ها دور از پارس جنگیده اند. داریوش شاه می گوید: آن چه من کردم به فضل آهورمزدا بود، آهورا مزدا یاری خود را به من عنایت کرد، تا کار را به انجام رساندیم آهور مزدا مرا از اهریمن حفظ کناد^۱ و نیز خانواده من و این ممالک را این است استغاثه من از آهورمزدا. آهورا مزدا این دعای مرا اجابت کناد! ای بشر! این است امر آهور مزدا بد میندیش - راه راست را مگذار - گناه مکن» راجع به بعضی از ممالک که داریوش در کتیبه خود ذکر کرده، محققاً معلوم نیست که با کدام مملکت باید تطبیق شود و ما بین محققین راجع به آن ها توافقی نیست ممالک مزبوره از این قرارند:

اولاً کرخا را بعضی تصور می کنند که با قرطاجنه تطبیق باید کرد^۲ و عقیده دارند که قرطاجنه چون مستعمره فنیقی ها و فنیقیه جزو مستملکات ایران بود. قراردادی با ایران داشته و تمکین از شاهان هخامنشی می نموده، دو دلیل برای اثبات این مطلب می توان اقامه نمود، یکی آن که داریوش اول مأموری به قرطاجنه فرستاده قربانی انسان را قدغن نمود و سنای قرطاجنه از این حکم تمکین کرد. توضیح آن که در قرطاجنه معمول بوده که مادران مقدس بچه های خود را در روی دو دست مجسمه مُلُک رب النوع بزرگ این مملکت که به پیش به خط افقی دراز بود گذاشته در زیر آن آتشی روشن می کردند، تا بچه کباب و قربانی شود. داریوش این نوع قربانی را برخلاف انسانیت دانسته و مأموری به قرطاجنه فرستاده آن را غدغن کرده است. دیگر آن که در جنگ ایران با یونان در زمان خشیارشا قرطاجنه سفاین خود را به تقاضای ایران به کمک ایرانی ها به طرف سواحل جنوب غربی یونان فرستاده با یونان در جنگ شد. بنابراین اطلاعات محققین زیادی اخیراً حال یک نوع دست نشاندهی قرطاجنه را نسبت به ایران صحیح دانسته اند^۳ از قرائن چنین استنباط می شود که مستعمرات دیگر فنیقی ها در دریای مغرب نیز نسبت به ایران حال قرطاجنه را داشته اند و نیز معلوم است که داریوش بعد از مراجعت از مملکت سَک ها به رادر خود (اُرتافِزن) والی لیدی سپرد که توسط یک نفر یونانی دموکپید نام راجع به صفحات و ممالک غرب (اروپای غربی حالیه) تحقیقاتی نماید ثانیاً مملکت سَک های آن طرف دریا را بعضی تطبیق با قریم امروزه نموده اند (مثل کلمان هوار فرانسوی) ولیکن عقیده برخی از محققین این است که مقصود از سَک های آن طرف دریا، مملکتی است که مابین تراکیه و دانوب واقع بوده، یعنی بلغارستان امروزه اگرچه این عبارت به قدری عمومیت دارد که آن را شامل تمام صفحات شمالی و غربی دریای سیاه می توان نمود، ثانیاً مَکِیا را تطبیق با طرابلس غرب و برقه نموده اند، زیرا یونانی ها مردم این مملکت را مَکسوش نامیده اند. رابعاً سکاها را باشکیث یونانی ها تطبیق می کنند. این کلمه را (سکا) و (سَک) خوانده اند. سکاها

۱- این کلمه را محققین مختلف خوانده اند ولی باید اهریمن یا ارواح بد یا چیزی از این مقوله باشد.

۲- قرطاجنه شهر بزرگ و پایتخت مردم قری بدین نام بود از حیث دریانوردی و تجارت مردمان آن در عالم قدیم شهرت بسزا داشتند خرابه های آن در نزدیکی تونس امروزه است این مملکت را فنیقی ها (قره خذنه) می نامیدند یعنی شهر نو و رومی ها آن را (کارتاگ) گفته اند قرطاجنه مغرب آن است بنای این شهر در ۸۱۴ ق.م و انقراض دولت قرطاجنه به دست رومی ها در نیمه قرن دوم ق.م بود.

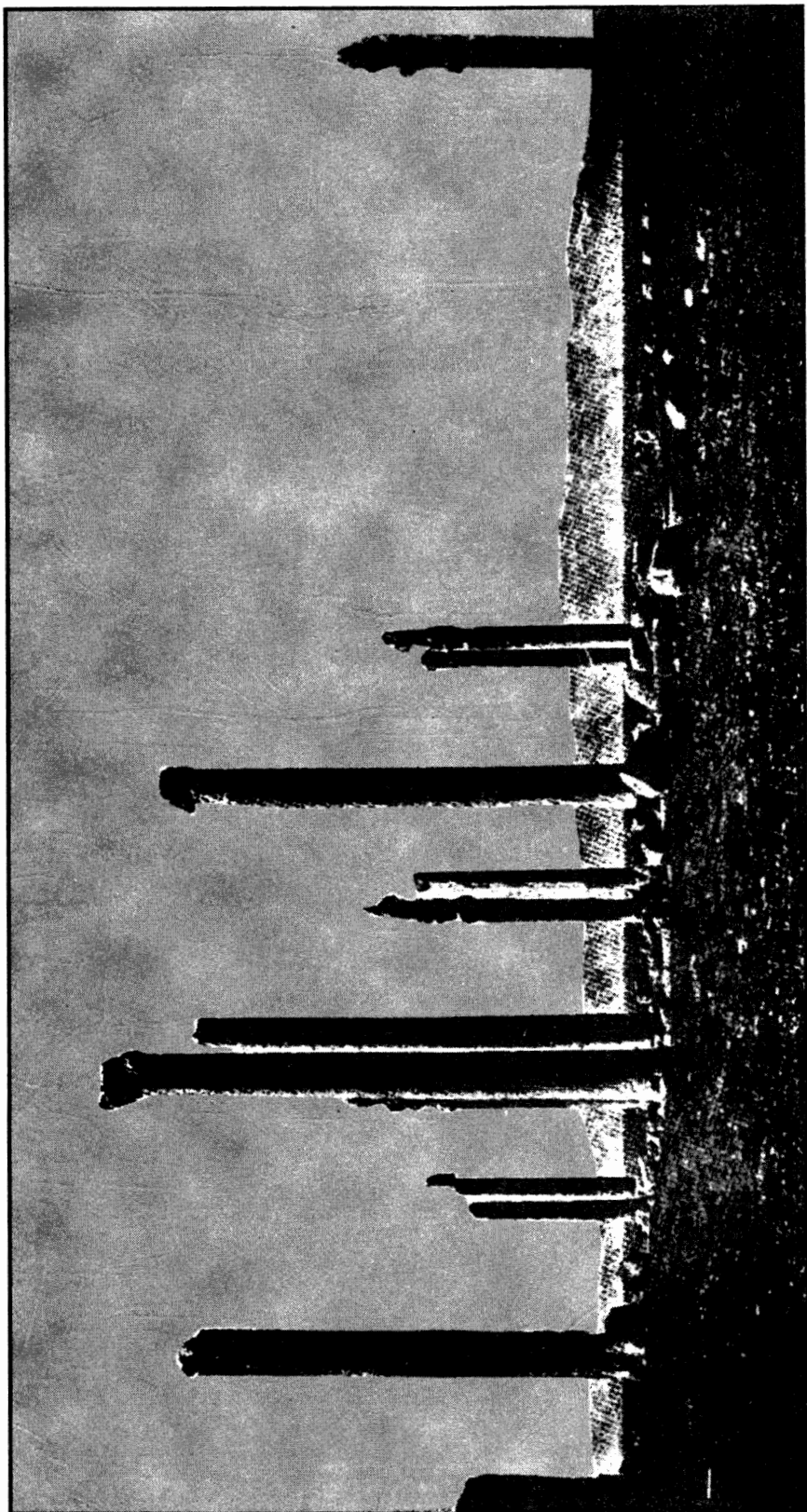
۳- یونانی ها قرطاجنه را کُزجدون می نامیدند و مستبعد نیست که کرخا از همین اسم آمده باشد

جباری که بیرون کرده‌اند، نکند. او جواب داد که آتن باید او را مجدداً بپذیرد و شهر آتن این مطلب را قبول نکرد در این حیص و بیص اغتشاش و شورش در شهرهای یونانی آسیای صغیر درگرفت و محرک آن (آریستاگز)^۱ جبار شهر (میلت) بود که از طرف ایران در آن جا حکومت داشت. توضیح آن که پدر زن او (هیستا)^۲ که حاکم می‌لت بود، در سفر داریوش به مملکت سک‌ها خدماتی کرده و در ازای آن داریوش یکی از شهرهای تراکیه را به او داده بود. بعد که معلوم شد او استحکاماتی در آن جا بنا می‌کند به دربار ایران احضار شد و محترمانه در آن جا متوقف بود، این شخص محرمانه داماد خود را که (آریستاگز) مذکور بود به یاغی‌گری تحریک می‌کرد و برای این که نوشته‌های او افشا نشود، سر غلامی را می‌تراشید و روی پوست سر او مطالب خود را می‌نوشت و پس از این که موهای سر غلام بلند می‌شد او را روانه می‌لت می‌کرد با این دستور که دامادش سر او را بتراشد و نوشته‌های او را بخواند. در اثر این تحریکات، شورش مذکور درگرفت و قشون ایران به واسطه کمی عده در مقابل شورشی‌ها عقب‌نشینی اختیار کرده به شهر سارد پناه برد. آریستاگز چون می‌دانست که قشون ایران از جاهای دیگر خواهد رسید، به یونان رفته کمک دول یونانی را درخواست کرد. اسپارت حاضر نشد کمک نماید، ولیکن آتنی‌ها بیست کشتی به او دادند و پس از آن شورش به تمام شهرهای یونانی در آسیای صغیر و جزیره قبرس و غیره سرایت کرد و یونانی‌ها حمله به سارد برده آن شهر را سوزانیدند ولیکن به گرفتن ارگ آن به واسطه استحکاماتی که داشت موفق نشدند. پس از آن دیری نگذشت که قشون ایران از هر طرف به محل اغتشاش روی آور شد و سفاین فنیقی از طرف دریا عرصه را بر شورشیان تنگ کرد، بالاخره جنگی در نزدیکی می‌لت شد که یونانی‌ها مضمحل و متواری شدند. آتنی‌ها به مملکت خودشان مراجعت کردند و شهر میلت را سپاهیان ایران گرفته غارت نمودند و به شورشی‌ها مجازات سخت دادند. معلوم است که داریوش از دخالت یونانی‌های اروپائی به امور داخلی ایران فوق‌العاده مکدر شد و مخصوصاً وقتی که خبر آتش‌زدن سارد را شنید، می‌گویند به یکی از ملازمان خود سپرد که در سر سفره هرروز بگوید: شاه آتنی‌ها را فراموش مکن! در سال ۴۹۲ ق.م جنگ اول ایران با یونان شروع شد. توضیح آن که داریوش به داماد خود (ماردونی‌جا) سپرد که قشونی به آتن کشیده آن دولت را تنبیه کند. مورخین می‌گویند، این شخص علاوه بر نجابت جبلّی خیلی عاقل و در سیاست ماهر بود و اول کاری که کرد این بود که به تمام مستعمرات یونانی در آسیای صغیر حکومت ملی داد تا آن‌ها را از ایران راضی کرده باشد. بعد به اروپا قشون‌کشی کرده تا کوه (آئس) واقع در تراکیه پیش رفت و مقدونی را مجدداً به اطاعت ایران درآورد. اسکندر پسر (آمین تاش)^۳ قرار داد پدر خود را با ایران راجع به تمکین و دادن خراج تجدید کرد، ولیکن در این حین به واسطه طوفان دریا نصف ایران که مشغول حمل و نقل آذوقه بودند، خراب و معدوم گردید و چندی از ادامه قشون‌کشی صرف‌نظر شد. با وجود این ایرانی‌ها مواقع محکم را در همه جا در تصرف خود نگاه داشتند. رعب ایرانی‌ها (یا به طوری که یونانی‌ها می‌گفتند مدها) در یونان خیلی زیاد بود، ولیکن با وجود این اقدامی برای تجهیزات نمی‌کردند، این حالت روحی یونانی‌ها را در دربار ایران می‌دانستند، چه بسیاری از یونانی‌های اشرافی که از حکومت ملی یونان ناراضی بودند و فرار کرده به دربار ایران پناهنده شده بودند، حال یونان را برای داریوش توصیف می‌کردند و در برابر ایران همه به

این عقیده بودند که داریوش بدون جنگ می‌تواند یونان را مطیع نماید، بنابراین این عقیده داریوش جارچی‌هائی به ممالک یونان فرستاده، اعلام کرد که یونانی‌ها باید سر تسلیم پیش آرند و به اصطلاح آن روز آب و خاک بدهند. اکثر از شهرهای یونانی این تکلیف را پذیرفتند، ولیکن در آتن و اسپارت با جارچی‌ها معامله بی‌رحمانه کردند و بدین جهت جنگ از نو شروع شد. (۴۹۰ ق.م) این دفعه قشون ایران تحت فرماندهی یک نفر مید^۱ (داتیش)^۱ نام بود و او این طور صلاح دید که از راه دریا و جزایر (سیکلاد) مستقیماً به طرف آتن برود و قشون ایران اول شهر (اریثره)^۲ را گرفت و آن را با معابد آن آتش زده مردمان آن را به آسیا فرستاد، بعد از این واقعه ششصد فروند کشتی ایران به شبه جزیره (آتیک)^۳ که آتن در آن واقع است، رسید و لنگر انداخت، عده کشتی یونانی‌ها ۳۵۳ فروند بود، اول آتنی‌ها نمی‌خواستند جنگ کنند، زیرا کمکی را که از اسپارت انتظار داشتند، نرسیده بود، ولیکن (میلیتاد) یکی از نجیب‌زادگان آتنی که ایرانی‌ها را می‌شناخت، باعث شد که قشون آتن تحت سرکردگی او برای جنگ با ایرانی‌ها بیرون آمد و در راه قوه هم از پلاته (یکی از شهرهای یونانی) به کمک آن‌ها رسید و محل (ماراتن)^۴ را که در طرف شرق و شمال شبه جزیره (آتیک) و پنج فرسخی آتن بود، اشغال کرد. پس از آن میلیتاد جنگ را شروع کرد. یونانی‌ها چون می‌دانستند که ایرانی‌ها تیراندازهای ماهری هستند و اگر از دور جنگ کنند، طاقت تیر آن‌ها را نخواهند آورد، خودشان را بی‌پروا به سپاه ایران زده و جنگ تن به تن نمودند. آتنی‌ها مشق کرده و ورزیده و قوی‌تر بودند و ایرانی‌ها به جنگ بدین ترتیب عادت نداشتند. بالتیجه ایرانی‌ها بعد از دادن چهار هزار نفر تلفات به طرف کشتی‌های خود عقب نشستند و کشتی‌ها حرکت کرد. ایرانی‌ها اول می‌خواستند از طرف دیگر که نزدیک‌تر بود، حمله به آتن برند، ولیکن میلیتاد که نقشه آن‌ها را می‌دانست، قدری قشون در محل گذاشته بدان سمت که مقصود آن‌ها بود، شتافت و ایرانی‌ها چون حال را بدین منوال دیدند، دیگر جنگ نکرده به آسیا مراجعت کردند. (۴۹۰ ق.م) عده قشون ایران را مورخین یونانی، صد هزار وعده یونانی‌ها را یازده هزار نفر نوشته‌اند، ولیکن معلوم نیست که صحیح باشد. این جنگ برای ایران ضرر عظیمی داشت. قبل از این جنگ یونانی‌ها ایرانی‌ها را مغلوب‌نشدنی می‌پنداشتند، زیرا به هر طرف که روی آورده بودند، فتح نصیب آن‌ها شده بود، ولی حالا فهمیدند که می‌توان ایرانی‌ها را شکست داد و این فتح دل آن‌ها را قوی و زمینه پیشرفت یونانی‌ها را در ایران تهیه کرد، چنان که در جای خود بیاید، چهار سال بعد از این جنگ داریوش درگذشت. (۴۸۶ ق.م) از قرائن چنین به نظر می‌آید که داریوش درصدد جنگ جدیدی با یونان بوده. بعضی از مورخین را عقیده این است که اگر عمر داریوش وفا می‌کرد، جبران این شکست را می‌نمود.



یک نفر پارسی دوره هخامنشی - اصل در موزه بریتانیایی در لندن است (از کتاب زاوه صنایع ایران قدیم)



تخت جمشید - ستون‌های بارگاه خشیارشا

این شاه را مثل کوروش شاه بزرگ گفته‌اند، عقیدهٔ بعضی از مورخین این است که اگر بعد از کمبوجیه داریوش بر تخت نمی‌نشست، دورهٔ هخامنشی‌ها هم مثل دورهٔ مدها زود سپری و منقضی می‌شد. این شاهنشاهی ایران را از نو تأسیس کرد و به آن تشکیلاتی داد که در آن زمان بهتر از آن عملی نبود. چنان که می‌بینیم که بعد از او اسکندر و سلوکی‌ها و ساسانیان و خلفای بنی‌امیه و عباسی همان گرده را تعقیب کردند. در زمان او دولت هخامنشی به اوج عظمت خود رسید و بعد از او رو به انحطاط رفت. داریوش فوق‌العاده مراقب بود که از طرف مأمورین دولتی تعدی به مردم نشود و با این مقصود در ممالک ایران حرکت می‌کرد، نجباء که از این مراقبت شاه دلخوش نبودند، او را دوره‌گرد نامیدند ولیکن مورخین این سخریه را برای او بهترین تمجید می‌دانند.

چهارم - خشایارشا^۱

در بادی امر، همه تصور می‌کردند که (آرته‌بژن) که از زن اولی داریوش دختر گوبریاس (یکی از هم‌دست‌های داریوش در قتل بردیای دروغی) متولد شده بود جانشین او خواهد بود. ولیکن چندی قبل از فوت، خود داریوش پسری را که از (آتس‌شا^۲ دختر کوروش بزرگ داشت ولیعهد خود نمود و همه تمکین کردند، اسم او (خشایارشا) است (کز رگ سیش یونانی‌ها) خشایارشا در سن ۳۴ سالگی به تخت سلطنت جلوس کرد و شاهی بود ظاهراً آراسته و با رفتار نجیبانه، ولیکن از حیث طینت شخصی بود سفاک و شهوت پرست و تنبل. در ابتداء سلطنت خود توجه خود را به طرف مصر که شوریده بود و شخصی (خابیشا) نام آن جا سلطنت می‌کرد، معطوف داشت و آتش شورش را خوابانید. (۴۸۴ ق.م) بعد شورش بابل را برطرف کرد. بدین معنی که آن شهر را بعد از چند ماه محاصره گرفت. این دفعه برخلاف دفعات گذشته شهر دچار غارت شد. هر چه در معابد بود، به یغما رفت و خزانهٔ رب‌النوع بزرگ بابلی‌ها (بل ماردوک) نصیب فاتحین گردید و جمعی از اهالی را اسیر کرده به جاهای دیگر بردند. پس از این واقعه بابل دیگر کمر راست نکرد. بعد از این دو کار خشایارشا به تهیهٔ جنگ با یونان برای تلافی شکست ماراتن پرداخت. می‌گویند در ابتداء شاه مزبور نمی‌خواست با یونان جنگ کند و اهمیتی به شکست ماراتن نمی‌داد، ولیکن (مرادونی‌جا) که در فوق ذکری از آن شده این شکست را برخلاف اِبهت ایران دانسته، خشایارشا را به جنگ واداشت. معلوم است که فراری‌ها و رانده‌های یونانی که دشمن حکومت ملی در یونان بودند و در دربار ایران اقامت داشتند، نیز با این خیال همراهی می‌کردند، در هر حال در مدت سه سال تهیهٔ این جنگ دیده شد و برای محل اجتماع کل لشکرها کاپادوکیه^۳ واقع در آسیای صغیر را انتخاب کردند، به طوری که مورخین یونانی نوشته‌اند، چهل و شش گونه مردم از نژادها و ملل مختلفه در این جنگ شرکت داشتند، قشون مرکب بود از پارسی‌ها و مدها و گرگانی‌ها و باختری‌ها و پارت‌ها و سک‌ها که از نژاد آریانی بودند. بعد به این سپاهیان اهالی آسور و عربستان و هند و لیدی و حبش و سایر ممالک تابعه

۱ - Khschaiārschā در کتیبهٔ پارسا این شاه خود را این طور می‌نامد بنابراین خشایارشا که بعضی نوشته‌اند صحیح به نظر نمی‌آید.

منظم و هر کدام از ملل با اسلحه خودشان برای جنگ حاضر شده بودند. عده سپاهیان خشیارشا را مورخین یونانی مختلف نوشته‌اند و بعضی به چهار و بلکه به شش کرور رسانیده‌اند، ولیکن آن چه مورخین دقیق نوشته‌اند، از هشتصد هزار پیاده و هشتاد هزار سوار تجاوز نمی‌کرده. از طرف دریا هزار و دوست کشتی جنگی و سه هزار کشتی حمل و نقل به این قشون کمک می‌نمود. کشتی‌های مزبور را مصری‌ها و فینیقی‌ها و اهالی جزیره قبرس و آسیای صغیر و مستعمرات یونانی‌ها در آسیای صغیر به حکم شاه حاضر کرده بودند. قشون ایران از بوغاز داردانل که در آن زمان موسوم به هِلَس پُونت^۱ بود از روی پلی که به امر شاه از کشتی‌ها ساخته بودند، در مدت هفت شبانه روز به طرف اروپا گذشت. پیاده‌نظام به شش اردو و سواره‌نظام به چهار قسمت تقسیم شده بود. فرماندهان اردوها همه پارسی بودند و شاه با تمام خانواده هخامنشی همراه قشون حرکت می‌کرد. تقسیم اردوها به قسمت‌های کوچک‌تر به فرماندهان اردوها و اگذار و برای هر قسمتی رئیس و صاحب‌منصبانی معین شده بود. کلیه حرکت چنین قشون معظمی از آسیای صغیر به یونان دلالت می‌کند بر این که از حیث تقسیمات و حرکت و رسانیدن آذوقه و ساختن پل‌ها و تعمیر راه‌ها نظم و ترتیبی در کار بوده و یک نقشه معینی تعقیب می‌شده، والا این راه دور را نمی‌توانستند به پیمایند. علاوه بر پل‌ها که در چند جا ساخته بودند، در طرف شمال کوه آتس^۲ کانالی حفر شده بود، تا مثل سفر اولی ایرانی‌ها به یونان کشتی‌های ایرانی دچار طوفان نگردد (در سنه ۱۸۳۹ میلادی در این کانال سیصد در یک یافتند) از طرف دیگر در بادی امر در یونانی‌ها اتفاق و اتحادی دیده نمی‌شد و شهرهای یونانی هر کدام نظری داشته غالباً جنگ را با ایران امر بی‌نتیجه می‌دانستند. در اغلب شهرها و بلکه در خود آتن تردید و تذبذب حکم‌فرما بود، ولیکن شخصی از آتنی‌ها تِمِستوکل^۳ نام قدم پیش نهاده مردم را به جنگ و تهیه لوازم آن تحریک کرد و در این اقدام مردمی را که با حکومت ملی موافق و بر ضد فراریان یونانی مقیم دربار ایران بودند، جلب نموده بالاخره فائق آمد. آتنی‌ها عازم جنگ گردیده، سفرائی به شهرهای دیگر یونانی فرستادند که اتحادی منعقد نموده، در مقابل ایرانی‌ها با هم باشند. اول اسپارت و بعد سایر شهرها داخل این اتحاد شدند و عده شهرهای متحد به سی و یک رسید. اگرچه باز تردیدی در کار بود به خصوص که غیب‌گوهای یونانی نتیجه جنگ را خیلی بد پیش‌بینی کرده بودند. با وجود این، مساعی تِمِستوکل نتیجه داد و قشون اسپارت که مرکب از هفت هزار نفر بود، تنگه تِرموپیل^۴ را گرفت، زیرا یونانی‌ها به واسطه قلت قوا یقین داشتند که در دشت وسیع از عهده سواره نظام ایران برنخواهند آمد. قشون یونانی در ترموپیل تحت سرکردگی لئونیداس^۵ و قوه بحری که مرکب از ۲۷۱ کشتی بود تحت فرماندهی اوری‌پیاذ^۶ بود (هر دو از اهل اسپارت بودند) در ابتداء جنگ در دریا در نزدیکی جزیره اِوبه^۷ ما بین قواء متخاصمه درگرفت. در این جا ایرانی‌ها نقشه طرح کرده بودند، که اگر اجرا می‌شد، به قول خود یونانی‌ها نه یک کشتی یونانی سالم می‌ماند و نه یک یونانی جان در می‌برد. نقشه عبارت بود از این که عده‌ای از سفاین از بحریه ایران جدا شده، درصدد برآمد که از بوغازیکه اِوبه را از یونان جدا می‌کند گذشته پشت سر بحریه یونانی را بگیرد، ولیکن

1 - Hellespont.

2- Athos..

٣- Thémistocle.

¥- Thermopyles.

♠- Léonidas.

6- Euribyades.

γ- Eubée.

بادهای تندی که وزید، مانع شد از این که این نقشه به موقع اجرا شود و وقتی این کشتی‌ها که عده آن‌ها ۲۰۰ فروند بود، به مقصد رسیدند که جنگ دریائی مابین ایرانی‌ها و یونانی‌ها به بهره‌مندی یونانی‌ها خاتمه یافته بود، بدون این که نتیجه قطعی حاصل شده باشد، در این هنگام قشون ایران که از راه خشکی پیش می‌آمد و تمام طوایف و مردمی که در سر راه واقع شده بودند آب و خاک که علامت اطاعت بود، تقدیم می‌کردند. بالاخره به تنگه ترموپیل رسید و به طوری که می‌گویند پنج روز قشون ایران مبادرت به حمله نکرد (بعضی تصور می‌کنند که خشایارشا منتظر بود که یونانی‌ها سر تسلیم پیش آرند) روز ششم حمله ایرانی‌ها شروع شد، سوارهای مدی و تیراندازان کیس‌سی (گویا همان مردمی باشند که در تاریخ عیلام اسم‌شان ذکر شده است) جلادت خود را ظاهر کردند، ولیکن سپاهیان اسپارت که موسوم به «هولمیت»^۱ یعنی «سنگین اسلحه» بودند نگذاشتند قشون ایران از تنگه مزبور بگذرد و حملات را تماماً دفع کردند. چون فرماندهان قشون ایران دیدند که عبور از تنگه ممکن نیست، نقشه‌ای که به نظرشان رسید این بود که از بی‌راهه از طرف کوه قشونی در تحت سرکردگی (هیدارن)^۲ حرکت دادند که پشت سر یونانی‌ها را در ترموپیل بگیرد. همین که رئیس قشون یونانی از این نقشه مطلع شد، امر داد که قشون مزبور عقب‌نشینی نماید، تا محصور نشود و خودش با سیصد نفر اسپارتی و هفت صد نفر یونانی را تأمین کند، برای مشغول کردن لشگر ایران، لئونیداس حمله به قشون مزبور برد و کشتار مهیبی درگرفت و سرکرده مزبور در این جدال مقتول شد. بعد قشون ایرانی که از بی‌راهه حرکت کرده بود، رسید و پشت سر سپاهیان یونانی را که با لئونیداس مانده بودند، گرفت و تمام یونانی‌ها را کشت (در تاریخ جنگ‌ها این جنگ یونانی‌ها یکی از معروف‌ترین جنگ‌های پس قراول است و نظیر آن جنگ پس قراول فرانسوی‌ها است که در اوایل قرن نوزدهم در (واترلو) روی داده) می‌نویسند که سپاهیان یونانی که با لئونیداس مانده بودند، چون یقین داشتند که همگی کشته خواهند شد، در شوخی و مزاح و خنده نسبت به یکدیگر مسابقه می‌نمودند و از جام گذشته جنگ می‌کردند. لئونیداس اسم بزرگی در تاریخ‌گذاره و حکایت‌هایی راجع به او مانده^۳ بعد از تسخیر تنگه ترموپیل راه آتن بلکه راه تمام یونان برای قشون ایران باز بود. بنابراین آتنی‌ها زن‌ها و اطفال را از آتن به طرف جزیره سالامین حرکت دادند و هر کس که می‌توانست اسلحه بردارد یا پارو بزند به طرف جزیره مزبور حرکت کرد کشتی‌های یونانی نیز در آنجا جمع شده بودند، تا به قوای بری نزدیک باشند و قواء مزبوره از ۳۶۸ کشتی ترکیب یافته بود. قشون ایرانی به طرف آن حرکت کرده آن را تصرف نمود و به تلافی کارهایی که یونانی‌ها در سارد کرده بودند، معابد را آتش زد و فتح آتن را خشیارشا به اردوان عموی خود که نیابت سلطنت را داشت، خبر داد. از طرف دیگر در نزدیکی سالامین جنگ بحری مابین فریفتن شروع شد و یونانی‌ها به اندازه‌ای آسیب به کشتی‌های ایرانی وارد آوردند که روز دیگر ایرانی‌ها مبادرت به جنگ نکردند. (۴۸۰ ق.م) جهات عدم پیشرفت ایرانی‌ها در این جنگ با وجود برتری قوای بحری آنان این بود، اولاً بحریه ایرانی که از کشتی‌های

۱- Hoplites

۲- Hidarnes

۳- مثلاً معروف است وقتی که خشایارشا به او پیغام داد که آب و خاک بدهد (یعنی تسلیم شود) جواب داد [وقتی که ما نباشیم هر چه هست مال شما است] در این حال یکی از ملازمان او فگت این چه جوابی است که می‌دهی مگر این دریای لشگر را نمی‌بینی اگر هر کدام از سپاهیان ایرانی تیری بیندازند آسمان تیره و تاریک خواهد شد لئونیداس جواب داد [بهتر آن وقت در سایه می‌جنگیم]

گونگون و ملل مختلفه ترکیب و تشکیل شده بود وحدت اداری را فاقد بود. ثانیاً محل جنگ که بوغاز مابین سالامین و یونانستان انتخاب شده بود، برای کشتی‌های بزرگ و عده زیاد آن‌ها مناسب نداشت و از این جهت تمام کشتی‌ها بکار نیفتاد. ثالثاً ایرانی‌ها از فنون بحری اطلاع درستی نداشتند و حال آن که یونانی‌ها کمال مهارت را در این فنون داشتند و به علاوه فرمانده قابلی بحریه ایران را اداره نمی‌کرد. بعد از این جنگ بر ایرانی‌ها معلوم شد به آن زودی که تصور می‌کردند، کار یونان خاتمه نخواهد یافت و چون غیبت خشایارشا از ایران ممکن بود زحماتی از طرف ممالک تابعه تولید کند و از طرف دیگر پیشرفت بحری یونانی‌ها ممکن بود کار حمل و نقل آذوقه را برای چنین قشونی عظیمی مشکل نماید، خشایارشا با قشون زیادی به ایران مراجعت کرده مزدونی جا را با دویست هزار نفر قشون زبده در یونان گذاشت، تا به جنگ یونان خاتمه دهد. مورخین یونانی نوشته‌اند که خشایارشا در مراجعت به ایران تلفات زیادی داده خجل برگشت، ولیکن مورخینی که بیشتر دقیق شده‌اند، این حرف را صحیح نمی‌دانند، زیرا تصرف آن و آتش زدن معابد آن تا اندازه مقصود دربار ایران را که تنبیه یونانی‌ها بود حاصل کرد، از طرف دیگر پل داردانل سالم بود و قشون می‌توانست به سلامت به آسیای صغیر مراجعت کند. مزدونی جا که به قول مورخین شخص رشید و عاقل و با تدبیری بود، قشون ایران را به طرف دشت‌هایی که در تالی^۱ واقع بود برد و زمستان را در آن جا گذرانیده به تکمیل تشکیلات قشونی پرداخت. عده قشون او را با مقدونی‌ها و یونانی‌ها بالغ بر سیصد هزار نفر نوشته‌اند. سردار مزبور برای این که حتی المقدور به این جنگ با مسالمت خاتمه داده باشد، توسط پادشاه مقدونی الکساندر^۲ - دست‌نشانده ایران - با یونانی‌ها داخل مذاکره شد، که مطیع ایران شده یونان را جزو ایران بدانند و ایران در ازای این اطاعت آن‌ها را در امور داخلی آزاد گذارده آتن و معابد آن را تعمیر نماید. این تکلیف را آتنی‌ها با خشونت رد کردند و جنگ شروع شد. ایرانی‌ها مجدداً وارد آتن شده آن را به کلی خراب کردند. پس از آن در پلاته نزدیک تب^۳ جنگی مابین فریقین روی داد. عده قشون یونانی صد هزار نفر بود در ابتداء چنین به نظر می‌آمد که ایرانی‌ها فائق خواهند گردید، ولیکن در حین جنگ مزدونی جا تیر خورده از اسب به زمین افتاد و قشون ایران بی‌فرمانده ماند. با وجود این ایرانی‌ها جنگ را ادامه دادند، ولیکن بهره‌مندی نصیب قشون یونانی‌ها گردید: چهل هزار نفر از قشون ایران عقب‌نشینی کرد و مابقی متفرق یا کشته شدند. فرمانده قشون یونان پادشاه اسپارت پوزانیوس بود که نیز در جنگ کشته شد (۴۷۹ ق.م) در همین اوان قرطاجنه (کارتاژ) که با یونانی‌های جزیره سیسیل جنگ می‌کرد، از پادشاه آن جزیره که معروف به جبار سیسیل بود، شکست خورد. این فتح را مورخین کمتر از فتح یونانی‌ها در سالامین نمی‌دانند. بعد از جنگ سالامین یونانی‌ها به کشتی‌های ایران که در جزیره ساموس^۴ در دماغه میکال بود، حمله برده آن را معدوم کردند. (۴۷۹ ق.م) و قلعه سس^۵ که در ساحل اروپائی بوغاز هلس پونت بود نیز به تصرف یونانی‌ها درآمد. از این به بعد چندی در دریاها تفوق با یونانی‌ها بود.

۱- Thessalix در یونان وسطی امروزه واقع است

۲- Alexandre.

۳- (تب) Thèbes یکی از دول یونانی بود

۴- Samos.

۵- Sestos.

ایران در جنگ‌های عدیده آن با یونان، از شرحی که مذکور شد، به خوبی استنباط می‌شود اولاً قشون ایران مشق کرده و ورزیده نبود؛ غیر از ده هزار نفر لشکر جاویدان باقی را از ممالک جمع کرده به طرف یونان فرستاده بودند و هر چند پارسی‌ها و مدها و پارت‌ها که اکثریت اهالی ایران زمین را تشکیل می‌دادند تیراندازان قابل و ماهر بودند، ولیکن در مقابل اسلحه دفاعیه یونانی‌ها که کامل‌تر و محکم‌تر بود، نمی‌توانستند نتیجه بزرگی از این مهارت خود بگیرند، به خصوص که یونانی‌ها برای احتراز از تیراندازان ایرانی خود را با نیزه‌های کوتاه بی‌پروا به صفوف ایرانی می‌زدند و از خود گذشته جنگ می‌کردند و ایرانی‌ها از این نوع جنگ بهره زیادی نداشتند. چنان که در جدال ترموپیل مادامی که پشت سپاهیان یونانی گرفته نشده بود، نتوانستند کاری پیش برند. به علاوه باید در نظر گرفت که سواره نظام ایران که به جلگه‌های وسیع ایران عادت کرده بود، در مملکت کوهستانی یونان و معبرهای تنگ آن نمی‌توانست کمک‌های معنوی به پیاده نظام کند. دوم در قشون ایران آن حرارت و از خودگذشتگی که یونانی‌ها ابراز می‌کردند، نبود. چه یونانی‌ها در خانه خود می‌جنگیدند و فتح یا شکست مسئله حیات یا ممات برای آن‌ها به شمار می‌رفت، ولی فتح قشون ایران برای یک قسمت بزرگ آن که از ملل تابعه ولی اجنبی تشکیل شده بود، دوام تابعیت آن‌ها را و شکست برعکس امید یا احتمال خاصی آن‌ها را از قید دربر داشت. بنابراین حس وطن‌خواهی یونانی‌ها را به فداکاری و از جان گذشتگی وامی داشت و به عکس در قشون ایران بعضی قسمت‌های قشون را که از ملل اجنبی بودند، با چوب و شلاق به جنگ می‌راندند.

سوم فقدان نقشه جنگی صحیح در شکست ایرانی‌ها خیلی مؤثر بود. مثلاً انتخاب سالامین برای جنگ دریائی که هیچ مناسبت نداشت، این مطلب را به خوبی می‌رساند.

چهارم کوروش بزرگ چنان که دیدیم در مواقع مشکل به قوه عقل بیش از زور و جبر متوسل می‌شد و در این جنگ‌ها هیچ دیده نمی‌شود که به فکر و تدبیر کاری را از پیش برده باشند و حال آن که زمینه برای سیاست و تدبیر به واسطه رقابت و هم‌چشمی که شهرهای یونانی به خصوص اسپارت و آتن با هم داشتند، موجود بود و با حسن سیاست می‌شد اسپارت و بعضی شهرهای دیگر را از دخالت در جنگ مانع شد و آتن را مغلوب نمود، زیرا که بیشتر زحمات ایران در آسیای صغیر از طرف آتنی‌ها بود. کلیه جنگ‌های ایران با یونان یک بار بیشتر ثابت کرد که احوال روحی مرد جنگی و اسلحه آن اهمیت دارد، نه عده نفرات قشون. جهاتی که مذکور شد، البته در نتیجه جنگ مؤثر بوده، ولیکن باید در نظر داشت که جهات اصلی بهره‌مندی یونانی‌ها به واسطه صفات عالی و تربیت و ترقی اخلاقی و تمدن آن‌ها بود، چه این‌ها مردمانی بودند که با حس وطن‌پرستی و عدالت و عزت نفس و شرافت‌مندی و غیرت و مردانگی پرورش می‌یافتند و از این جهات و نیز از حیث علوم و فنون در دنیای آن زمان نظیر نداشتند.

پس از خاتمه جنگ یونان

واقعه مهمی در سلطنت خشایارشا روی نداد و چنان که می‌گویند او اوقات خود را به لهو و لعب

می‌گذرانید. فقط چیزی که قابل ذکر باشد این است که شخصی (ساتاس‌پس)^۱ نام محکوم به اعدام شده بود. خشیارشا بدو گفت: اگر سفری دور آفریقا کرده تحقیقات خود را به شاه عرضه دارد، از تقصیرش خواهد گذشت. و او عازم این مسافرت گردیده، تمام دریای غرب را تا بوغاز (جبل طارق) پیمود و پس از آن به طرف جنوب حرکت کرد، ولیکن کار خود را تمام نکرده به ایران برگشت و به حکم شاه مصلوب گردید. گویند قبل از مرگ گفته بوده است که در سواحل آفریقا مردمی دیده بود که از برگ خرما لباس داشتند و همین که کشتی او را دیدند، به درون مملکت فرار کردند (چنین مسافرتی را به دور آفریقا یک نفر از اهل قرطاجنه (هان‌ن) ^۲ نام چند سال قبل از مسافرت ایرانی مذکور نموده بود) در ۴۶۵ ق.م خواجه باشی خشیارشا که مهرداد نام داشت، با رئیس‌گارد مخصوص او اردوان نام همدست شده شاه و داریوش پسر او را کشتند، از قرار معلوم اردوان از طرف ویش تاسب پسر خشیارشا هفت ماه نیابت سلطنت داشته^۳، تا آن که اردشیر اول پسر خشیارشا او را کشته به تخت جلوس کرده است. (۴۶۵ ق.م)

قضایات دربارهٔ خشیارشا

ایرانی که به ارث به او رسید، بزرگ‌ترین امپراطوری بود که تا آن روز تشکیل شده بود، خزانهٔ معمور و ممالک امن بود، ولی به واسطهٔ شهوت‌پرستی و ضعف نفس نتوانست از این میراث استفاده و شکست‌های خود را جبران کند. بعد از جنگ یونان یک سال در سارد ماند و کارهای بد کرد. بعد هم در لهو و لعب فرو رفت و ادارهٔ این همه ممالک به دست خواجه‌سرایان او افتاد در زمان او انحطاط ایران هخامنشی شروع شد.

پنجم - ارته خسترای اول^۴ (اردشیر اول)

بعد از خشیارشا به طوری که مذکور شد، پسر او اردشیر درازدست به تخت نشست یونانی‌ها اسم او را (آرتاکزرس) دراز دست ضبط کرده‌اند، این پادشاه چهل و یک سال سلطنت کرد و وقایع مهمی در این مدت روی نداد، به استثنای یکی دو فقره که قابل ذکر است. در ابتداء سلطنت او ویش‌تاسب پسر خشیارشا با مردم باختر هم‌دست شده مدعی سلطنت شد، ولیکن بعد از دو جنگ مغلوب و نابود گردید. (۴۶۲ ق.م) بعد شخصی از اهالی (لیبی) ایناروس نام^۵ در مصر طغیان کرده، سپاهیان ایران را در ممفیس محاصره کرد و والی مصر هخامنش نام را گرفت و کشت در این پیشرفت ایناروس یونانی‌ها دخالت داشتند، زیرا کشتی‌های یونانی کمک می‌کردند، اردشیر (بَغابیش)^۶ والی شامات را مأمور کرد که با او جنگ کند و به بهره‌مندی اردشیر خاتمه یافت. در این جنگ که از ۴۶۰ الی ۴۵۴ به طول انجامید در ابتداء یونانی‌ها و مصری‌ها موفق بودند، ولیکن بعد ایرانی‌ها یکی از شعب رود نیل را خشکاندند و کشتی‌های یونانی را به دست خود یونانی‌ها نابود کرده فاتح شدند.

۱- Sataspès

۲- Hannon

۳- از قول دی‌ن در پلوتارک این طور ذکر شد.

۴- بعضی آرتَه خِستَرَا ضبط کرده‌اند ولی علماء آرتَه خِستَرَا نوشته‌اند در کتیبه‌ها (آرتَه) و (اِرتَه) هر دو نوشته شد.

۵- Inarus

۶- این همان شخص است که اردوان را کشت و نزد اردشیر مقرب گردید.

این شاه با آتن معاهده^۱ (کیمون) بست. به موجب این معاهده که در ۴۴۹ ق.م به اتمام رسید یونانی‌های آسیای صغیر در امور داخلی به کلی مختار شدند و ایران قبول کرد که در این جا دخالت نداشته باشد و فقط کشتی‌های تجارتی ایران حق داشته باشند به بنادر یونان بروند. یونانی‌ها در این زمان از جزیره قبرس صرف‌نظر کردند، این معاهده برای ایران خیلی موهن بود و بعضی از مورخین را عقیده آن است که پیشرفت ایرانی‌ها در مصر نشان داد که آن‌ها از عهده قشون زیاد یونانی هم در خارج یونان برمی‌آیند و اگر اردشیر شخصی بود با اراده، می‌توانست در آسیای صغیر هم یونانی‌ها را عاجز نماید و حتی خود یونان را تهدید کند، این را هم باید در نظر داشت که به موجب معاهده کیمون یا (کال لیاس که سفیر یونان در دربار ایران بود) تمام یونانی‌ها آزاد نشدند، بلکه یونانی‌هایی که جزو اتحاد (دِلُس) محسوب می‌شدند، آزاد گشتند و این اتحاد را آتن تشکیل نموده بود. در زمان این شاه، مابین آتن و اسپارت جنگی در گرفت و اسباب آسایش خیال دولت ایران از حیث سیاست خارجه فراهم شد، والی شامات بر شاه یاغی شد و بعد از دو جنگ که بهره‌مندی با والی مزبور (بغابیش) بود، صلحی که برای او مفید بود، منعقد شد. حکایت (اِسترومُردخا) را (که در تورات ذکر شده) به زمان این شاه معطوف می‌دارند.^۲

در اواخر سلطنت اردشیر جنگ خانگی مابین دو دولت یونانی (آتن و اسپارت) شروع و خیال اردشیر از طرف یونان آسوده شد. این جنگ که ۲۶ سال طول کشید (۴۳۱ - ۴۰۴ ق.م) به جنگ پلوپونش معروف است.

فوت اردشیر در ۴۲۴ یا ۴۲۵ بود این شاه در امور مملکتی چیزی جز ضعف و سستی نشان نداد و به طوری که می‌نویسند، زمام امور در دست ملکه مادر او بوده مورخین شرقی او را عدالت‌خواه و دادگستر دانسته‌اند.

ششم - خشیارشای دوم

هفتم - داریوش دوم

بعد از اردشیر پسر او خشیارشای دوم به تخت نشست و بعد از ۴۵ روز به هم‌دستی برادرش سوغدیانس^۳ که از آلوگونه هم‌خوابه او تولد شده بود کشته شد^۴، ولی قاتل به تخت نرسید و یکی از

۱- Cimon.

۲- بعضی راعقیده آن است که مربوط به زمان خشیارشای اول است در هر حال خلاصه حکایت مزبور این است که شاه دختری را که یهودی و از خویشان دربان سلطنتی مَرْدُخا نام بود گرفت و او را اِستر یعنی ستاره نامید به واسطه او مرد خاو یهودی‌ها نفوذی یافتند هامان نامی که از درباری‌های با نفوذ بود حسد برد و حکمی از شاه صادر کرد که تمام یهودی‌ها را در مملکت بشکند مردخا مطلع شده توسط اِستر حکمی صادر کرد که یهودی‌ها حق دارند از اجرای حکم اولی ممانعت کنند و آن‌ها در موقع اجرای حکم اشخاص زیادی را از دشمنان خود کشته‌ه‌امان را هم به حکم شاه به دار آویختند.

۳- Sogdianos.

۴- مقصود از هم‌خوابه در این جا و جاهای دیگر این کتاب زن غیرعقدی است مثل جاریه و امثال آن زیرا عنوان متعةالنکاح و غیره شامل آن عهد نمی‌شود.

برادرهای او که وِهوکا نام داشت (یونانی‌ها اُخُس نوشته‌اند) نجبای پارس را با خود هم‌دست کرد و آن‌ها در ابتداء به سوغدیا ئُس تکلیف کردند که با وِهوکا معاً سلطنت کند، ولیکن بعد او را گرفته کشتند و وِهوکا پس از آن به تخت نشسته موسوم به داریوش دوم شد یونانی‌ها او را (تُئُس) یعنی حرام‌زاده گفته‌اند، این شاه پریزاد خاله خود را ازدواج کرد و این ملکه در تمام نیرنگ‌ها و دسایس دربار داریوش دست داشته کلیه در زمان این شاه زن‌ها و خواجه‌سرایان نفوذ کامل در امور دولتی داشتند. از این جهت در این زمان شورش‌های پی‌درپی در ممالک تابعه روی می‌دهد. من جمله یاغی‌گری آرسیت برادر شاه است که به استظهار یونانی‌های اجیر شده یاغی و موفق می‌شود، ولیکن داریوش به یونانی‌ها پول داده و آن‌ها را متفرق کرده بر آرسیت غلبه می‌یابد. در این موقع که یونانی‌ها به واسطه جنگ‌های خانگی مابین آتن و اسپارت ضعیف شده بودند، ایران باز یونانی‌های آسیای صغیر را به دادن باج مجبور کرد. دولت اسپارت درصدد نزدیکی به دربار ایران برآمد که به کمک ایران آتن را مغلوب کند. در بادی امر داریوش راضی به این امر نمی‌شد، زیرا به عقیده او برای ایران ادامه ضدیت مابین دولت‌های یونانی و حفظ مازنه از سلطه یکی از آن‌ها بر دیگران مفیدتر بود، ولیکن پس از این که بحریه آتنی‌ها در جزیره سیسیل شکست خورد، تیسافِزن والی لیدی صلاح ایران را در نزدیکی با اسپارت دیده، با آن دولت اتحادی منعقد نمود و با پول و کمک بحریه ایران دولت اسپارت آتنی‌ها را در جنگ اِگُس پوتامُئُس^۱ شکست داد از این به بعد طلای ایران در یونان کارهای حیرت‌انگیز انجام می‌داد و یونانی‌ها برخلاف زمان سابق که در مقابل ایران همگی متحد بودند، حالا به رقابت یکدیگر در جست‌جوی طلای ایران بوده همواره دولت ایران را به دخالت در امور داخلی خود دعوت می‌کردند. پیشرفت‌های ایران در این زمان به واسطه زرنگی و کاردانی دو والی آسیای صغیر تیسافِزن^۲ و فَرَناباز^۳ بود. مخصوصاً تیسافرن والی لیدی از ضدیت یونانی‌ها استفاده کرده اعلی درجه نفوذ را در امور یونان حاصل نموده، ولی باید در نظر داشت که از این زمان قشون ایرانی خراب می‌شود، زیرا دربار مطالب و مشکلات را با دادن پول تسویه می‌کند و از طرف دیگر سپاهیان اجیر یونانی را بکار می‌برد، کلیه وقایع درباری این زمان حاکی از هرج و مرج و انحطاط کامل در خانواده هخامنشی است من جمله جنایت‌هایی است که در این زمان در دربار روی داد و از ابهت آن خیلی کاست در ۴۰۴ ق.م داریوش دوم درگذشت مصر در زمان این شاه تحت ریاست آمیرته^۴ نامی یاغی شد و دولت نتوانست به زودی نائره طغیان را بخواباند (۴۱۵ ق.م) چنان که مصر تا زمان اردشیر سوم خود را مستقل می‌دانست.

هشتم - ارته خسترای دوم - (اردشیر دوم)

اسم این شاه ارشک بود، ولی پس از آن که به تخت نشست به اَرْت خَشِشَر موسوم گردید. یونانی‌ها او را مِین مَن^۵ یعنی با حافظه گفته‌اند زیرا چنان که می‌نویسند، حافظه فوق‌العاده داشته، کوروش پسر داریوش دوم که از پریزاد تولد شده و در آسیای صغیر والی و هم کارائُس (فرمانده قشون محلی) بود، در حیات پدر می‌خواست داریوش دوم را از تخت دور کند و صلاح خود را چنین

۱- Aigos-Potamos.

۲- Tissaphernès.

۳- Pharnabazès.

۴- Amirtée.

۵- Mnémon.

تشخیص داده بود که با اسپارت نزدیک شده، قشون کاری از ایرانی‌ها تحت معلمین یونانی تشکیل دهد، تیسافرون^۱ داریوش را از خیالات کوروش مسبوق نمود و بالتیجه او به دربار احضار شده، به طرف بابل حرکت کرد، ولیکن وقتی رسید، که داریوش فوت کرده و اردشیر پسر او در پاساژگاد شاه شده بود، سوءقصدی که کوروش در این جا به حیات اردشیر نمود، نتیجه‌ای نداد و در اثر آن به آسیای صغیر تبعید گردید. کوروش بعد از مراجعت به آسیای صغیر با یونانی‌ها طرح دوستی ریخته و عده‌ای از مردان جنگی یونانی را به خدمت خود تحت ریاست گل‌آرخ^۲ اجیر کرده به عزم تسخیر ایران و تصرف تخت سلطنت از آسیای صغیر تا فرات و از آن جا تا نزدیکی بابل آمد. در این جا در محلی موسوم به کونپاکشا^۳ (خان اسکندریه امروزه) جنگی مابین قشون اردشیر دوم و کوروش روی داد، که اگرچه فتح با قشون کوروش بود، ولیکن به واسطه کشته شدن او و هشت نفر از همراهانش تخت سلطنت برای اردشیر باقی ماند، در این جنگ خود اردشیر همراه قشون ایران بود. قشون کوروش بعد از قتل او پراکنده شد^۴. چه موضوع از میان رفته بود، ولیکن قسمت یونانی قشون او برای احتراز از حملات پی‌درپی سواره نظام ایران به طرف دجله رفت و در آن جا معلوم شد که سرکردگان یونانی را ایرانی‌ها به چادرهاشان دعوت کرده و بعد آن‌ها را گرفته به بابل فرستاده‌اند و در آن جا تماماً معدوم شده‌اند. در این احوال یکی از یونانی‌ها که از عقب سپاهیان یونانی به طور داوطلب برای تماشای این سفر جنگی می‌آمد، ریاست این عده را قبول کرد که آن‌ها را به اوطان‌شان برساند و این عده ده هزار نفری را از دجله به رود بتلیس و از آن جا به فرات علیا و بعد به طرابوزان رسانید و از این جا سواحل بحر اسود را پیموده به یونان مراجعت کرد. شخص مذکور که کزنفون^۵ نام داشته، کتابی در عقب‌نشینی این عده نوشته که معروف به عقب‌نشینی ده هزار نفر است و اوضاع آن روزی ایران را به خوبی نشان می‌دهد، این جنگ و عقب‌نشینی ده هزار نفر یونانی مذکور ثابت نمود که ایران با وسعتی که دارد، از حیث استعداد نظامی بسیار ضعیف است و از عهده یونانی‌ها برنمی‌آید. این است که می‌بینیم از این به بعد جلوگیری از تجاوزات یونان از طریق سیاست و دادن پول به این و آن و استفاده از نفاق یونانی‌ها است. بعد از کمک‌کردن دولت اسپارت به کوروش، معلوم است که روابط دربار ایران نسبت به دولت مذکوره کدر شد و آنتی‌ها به ایران نزدیک شده، روابط گرمی با ایران پیدا کردند، چه بحریه هر دو در موارد لازمه متفقاً عملیات می‌کردند و به پول ایران دیوار شهر آتن تا بندر آن شهر ساخته شد. در این اوان (تیسافرون) والی سابق آسیای صغیر به آن جا مراجعت کرد و در صدد مطیع‌کردن شهرهای یونانی در آسیای صغیر برآمد. از این اقدام دولت اسپارت مکدر شد و در صدد جلوگیری برآمد (زیرا حمایت شهرهای مزبور را تکلیف خود می‌دانست) و با این مقصود (آژه زیلاش)^۵ پادشاه اسپارت از ده هزار یونانی که تازه از ایران مراجعت کرده بودند، استفاده کرده به طرف آسیای صغیر روانه شد و از آن جا نقشه پر عرض و طولی راجع به تسخیر ممالک ایران ریخت. در ابتداء چنین به نظر می‌آمد که به واسطه داشتن قشون زبده و صفات سرداری موفق خواهد شد، ولیکن به زودی دولت ایران نقشه او را عقیم کرد. توضیح آن که توسط

۱- Cléarchus.

۲- Cunaxa.

۳- این کوروش در تاریخ معروف به کوروش کوچک گردید.

۴- Xénophon. Anabase.

۵- Agésilaus یا Agésilas

یک نفر یونانی (تیموکرات^۱) نام^۱ پول وافری به یونان برای انگیزختن دول یونان بر اسپارت فرستاد و طولی نکشید که جنگ مابین دول یونانی درگرفت و (آژه زیلاس) مجبور شد آسیای صغیر را ترک کند. گویند که آژه زیلاس در حین حرکت گفته بود «مرا سی هزار تیرانداز ایرانی بیرون می‌کند» (اشاره به اینکه ایران موسوم به دریک است، که یک طرف آن صورت تیرانداز ایرانی را داراست) باری جنگ (تب^۲) با اسپارت شش سال طول کشید، بدون این که غالب یا مغلوب معلوم شود ولی دولت آتن به کمک ایران شکست فاحشی به بحریه اسپارت داده، مجدداً در دریا برتری یافت. بالاخره جنگ به دخالت دولت ایران خاتمه یافت. توضیح آن که اردشیر دوم به طرفین تکلیف کرد که صلح کنند. (۳۸۷ ق.م) و چون دولت اسپارت تحت فشار بحریه ایران واقع شده بود و خود را محتاج به تقویت ایران می‌دانست، سفیری (آن‌تالسیداس) نام^۲ به دربار ایران فرستاد و عهدنامه صلحی مابین دول یونانی با دخالت تامه اردشیر نوشته شد. به موجب این عهدنامه که معروف به عهدنامه (آن‌تالسیداس) می‌باشد، قرار شد که دول یونانی هر کدام در امور داخلی خود مستقل باشند و منبعد هیچ کدام با همدیگر اتحادی بر علیه دیگری نکنند، والا به جنگ با ایران گرفتار خواهند شد. بدین ترتیب جنگ خاتمه یافت. دولت اسپارت در ازای همراهی دولت ایران رسماً متعهد شد که هیچ گونه رابطه‌ای با شهرهای یونانی در آسیای صغیر نداشته باشد و جزیره (قبرس) نیز مجدداً به ایران برگشت. این عهدنامه که دخالت تامه دولت ایران را در امور دول یونانی می‌رساند، برای ملل یونانی موهون بود، به خصوص طرز انشاء آن که این طور شروع شده بود «شاهنشاه اردشیر این طور صلاح‌اندیشی می‌کند که...» و دیگران که تخلف‌کننده را تهدید به جنگ با ایران می‌کرد. بعضی از مورخین را عقیده آن است که کاری را که ایران در این موقع با سیاست انجام داد، به منزله تلافی شکست‌های (خشیازشا) می‌توان دانست، ولی به حقیقت نزدیک‌تر است که آن را جبران عهدنامه (کیمون)^۳ یا (کال‌لیاس)^۴ بدانیم. کلیه در این کامیابی ایران در زمان داریوش دوم و اردشیر دوم زرنگی تیسافرن و فرتاباز دو والی آسیای صغیر دخالت تامه داشته، زیرا تیسافرن در ابتدا و فرتاباز بعد از او طوری با دول یونانی بازی کرده‌اند، که نفوذ ایران در یونان کاملاً برقرار شده و از طرف دیگر بحریه ایران چنان فشاری به اسپارت وارد آورده، که این دولت مجبور شده سفیری به دربار ایران فرستاده با اردشیر کنار بیاید. چنان که نوشته‌اند، عهدنامه آنتالسیداس درواقع فرمانی بوده که از طرف اردشیر صادر شده، اگرچه این عهدنامه درواقع امر برای اسپارت مفید بود، زیرا درصورت عدم اتحاد سایر دول یونانی، تفوق با او می‌شد. با وجود این، دولت آتن نیز آن را قبول کرد، زیرا دیوارهای آتن با پول ایران ساخته شده بود. بعد از آتن دولت تب^۵ نیز آن را قبول کرد. در امور داخلی ایران، سلطنت اردشیر دوم چیزی جز ضعف و سستی نشان نمی‌دهد. در مصر و آسیای صغیر و جزیره قبرس شورش‌ها و اغتشاشاتی روی داد که به واسطه ضعف قوه مرکزی، بعضی با سیاست و تدبیر رفع و برخی به پیشرفت شورشیان تمام شد و دولت یونان قانع گردید به این که باجی به ایران داده در امور داخلی خود مختار باشند، مثلاً قبرس پادشاهی انتخاب کرد و دربار ایران او را به رسمیت شناخت - مصر مستقل ماند و قشون ایران موفق نشد قشون مصری را شکست داده پای تخت مصر را تصرف

۱ - Timocrate

۲ - Antalcidas.

۳ - Cimon (Kimon).

۴ - Callias.

۵ - Thèbes.

کند. جهت عدم پیشرفت این بود که فرتاباز سردار ایرانی به واسطه کهلوت نخواست نقشه جنگی ای فکیرات^۱ سرکرده یونانی را که دولت ایران اجیر کرده بود، اجرا کرده حمله به ممفیس برد و مصری‌ها از این غفلت استفاده کرده، جنگ تعرضی را پیش گرفتند و سرکرده یونانی قهر کرده به یونان رفت. نیز در این اوان کادوسی‌ها که در گیلان سکنی داشتند، بر دولت شوریدند و اردشیر به آن طرف قشون کشی کرد، ولی موفق نشد. با وجود این ضعف و سستی داخلی نفوذ ایران در یونان به حد کمال بود و دول یونانی به رقابت همدیگر همواره سفراء به دربار ایران فرستاده، دخالت ایران را خواستار می‌شدند. چنان که آنتالسیداس در ۳۷۲ باز به ایران آمد و سفرای آتنی‌ها نیز در آمد و شد بودند. در زمان اردشیر جنایت‌های زیادی در دربار روی داد: پریزاد (استاتیرا) زن اردشیر را که یونانی بود، زهر داد و برای مجازات به بابل تبعید شد - داریوش پسر اردشیر که ولیعهد بود، از بیم این که برادر کوچک‌ترش ولیعهد گردد، سوء قصدی نسبت به پدر خود نموده به قتل رسید - آریاسپس^۲ پسر دیگر اردشیر از استاتیرا از ترس این که مبادا حکم اعدام او هم صادر شود، خود را کشت. این خودکشی به تحریک وَهوکا اُخُس^۳ بود که بعد به سلطنت رسید - اُرسام^۴ پسر اردشیر را که از هم‌خوابه اردشیر تولد شده بود کشتند و چون خیلی محبوب اردشیر بود، شاه مزبور در سن هشتاد و شش سالگی از غصه درگذشت (۳۶۱ ق.م) چیز تازه‌ای که در زمان این شاه مشاهده می‌شود این است: در کتیبه‌هایی که در شوش و همدان کشف شده، برای دفعه اولی اسم میثر (مهر) و آناهیتا (ناهید) در ردیف اهورمزدا برده شده و معلوم است که اردشیر برای این دو رب‌النوع پرستشی داشته و برای ناهید مخصوصاً معابدی در ممالک ایران برپا کرده است، می‌نویسند که ولات ایرانی در آسیای صغیر ذکر اسم بعل^۵ رب‌النوع فینیقیه و اسم اِپُلُن^۶ رب‌النوع یونانی‌ها را در روی سکه‌ها معمول نموده بودند و در ممالک دیگر ایران هم متعرض عقاید مذهب اهالی نبودند، یعنی سیاست کوروش بزرگ که بر تساهل بود و در دنیای آن روزی سابقه نداشت همواره پیروی می‌شد.

نهم - (ارته خشترای سوم) - (اردشیر سوم)

بعد از اردشیر دوم، یگانه پسری که از عیال مقتوله او (استاتیرا)^۷ باقی مانده بود و هوکا (اُخُس) بود که بعد از نشستن به تخت اردشیر سوم نامیده شد (اردشیر دوم از هم‌خوابه‌های خود صد پسر داشته، ولی اغلب آن‌ها در حیات پدر مرده بودند) این شاه به اعلی درجه سفاک و بی‌رحم بود و همین که به تخت نشست تمام اقوام و اقربای خود را به قتل رسانید، تا کسی از آن‌ها مدعی او واقع نشود. زمان سلطنت این شاه تماماً صرف خوابانیدن شورش‌ها در ممالک تابعه گردید. (آرتاباز) رئیس قشون آسیای صغیر بر او یاغی شد و از آتنی‌ها کمک گرفت. قشون شاه شکست خورد، ولیکن بعد از آن که آتنی‌ها از آرتاباز جدا شدند، تاب مقاومت نیاورده نزد (فیلیپ) پادشاه مقدونی رفت. مصر که به شورش‌ها در همه جا کمک می‌کرد و خود را مستقل می‌دانست، مورد خشم اردشیر واقع شد و اردشیر شخصاً با قشونی به طرف مملکت مزبور حرکت کرده، اول شهر صیدا (سیدون) واقع

۱- Iphicrates.

۲- Ariaspes.

۳- Ochos.

۴- Arsames.

۵- Baal.

۶- Apollon.

۷- Statira

در شامات را که یاغی شده بود، گرفت و بعد به کمک (مثنو) یونانی از جزیره (رُدُس)^۱ و همراهان او مصر را تسخیر کرد و مجدداً مصر جزء ایران گردید. در این اوقات فتوحات فیلیپ پادشاه مقدونی در یونان باعث نگرانی ایرانی‌ها شد، زیرا شهرت داشت که پادشاه مزبور خیال تسخیر ممالک ایران را دارد، ولیکن طولی نکشید که خواجه‌ای (باگواس) نام، اردشیر را زهر داد (۳۳۸ ق.م).

دهم - ارشک

بعد از فوت اردشیر، ارشک پسر او به تخت نشست و باز به دست خواجه مذکور کشته شد (۳۳۶ ق.م). یونانی‌ها اسم او را (آرزس)^۲ نوشته‌اند. بعد از آن این خواجه یکی از نواده‌های داریوش دوم را به تخت نشانید و او موسوم به داریوش سوم گردید. یونانی‌ها به او لقب (گُدمان)^۳ داده‌اند. فتوحات اردشیر در مصر و فنیقیه و آسیای صغیر موقتاً به ممالک غربی ایران سکونت داد، ولیکن ممالک آسیای وسطی و هند در حال یاغی‌گری ماندند، چنین به نظر می‌آید که اگر اردشیر کشته نمی‌شد، به واسطه قوت اراده که داشت بر مشکلات فایق می‌آمد.

یازدهم - داریوش سوم

داریوش سوم در ۳۳۶ ق.م به تخت نشست و چندی بعد (باگواس) خواجه را که می‌خواست داریوش موافق نظریات او رفتار کند کشت. داریوش شاهی بود که نیات خوب داشت و خوب حس کرده بود که ایران اصلاحاتی لازم دارد، تا رفع ضعف آن بشود، ولیکن مثل داریوش اول قوی‌الاراده نبود که به زودی بتواند خیالات خود را اجرا کند. از طرف دیگر دولت مقدونی که تمام شهرها و ممالک یونان را جمع‌آوری کرده، به مملکت خود به عنوان اتحادی ضمیمه نموده بود و قصد جنگ بزرگی با ایران داشت، مجال نداد که داریوش خیالات خود را انجام نماید. بعضی از مورخین را عقیده آن است که ایران با سرعت روی به انحطاط می‌رفته و فقط در زمان اردشیر سوم به واسطه آن که (باگواس) خواجه در واقع وزیر بوده، کارها قدری روبراه شده بود. اگر داریوش سوم آن خواجه را که شخصی قوی‌الاراده و کاری بود، نکشته بود شاید از فتوحات اسکندر جلوگیری شده و به کلی سلطنت هخامنشی‌ها منقرض نمی‌شد. فیلیپ پادشاه مقدونی در ۳۳۶ ق.م درگذشت^۴ و به جای او (الکساندر)^۵ به تخت نشست، فوراً درصدد اجرای فکر پدر که تسخیر ایران بود، برآمد، جهت این فکر دو چیز بود: یکی عزم به جهانگیری و توسعه مقدونی و دیگر کوتاه کردن دست ایران از دخالت در امور یونان و رفع فشارهایی که ایران به یونان اروپائی وارد می‌آورد. بعضی از محققین را عقیده آن است که این جنگ مقدونی با ایران به واسطه تفاوت پایه پول در ایران و یونان بوده، زیرا پایه پول در ایران طلا و در یونان نقره بود، ولیکن به حقیقت نزدیک‌تر است که جهات اصلی جنگ را شهوت جهانگیری اسکندر و کینه‌ورزی مقدونی‌ها نسبت به ایران بدانیم ممکن است پایه پول هم ممد شده

۱- Rhodes

۲- Oarses

۳- Codoman

۴- بعضی تصور می‌کنند که در کشتن او ایرانی‌ها دست داشته‌اند زیرا می‌دانستند که در خیال آمدن به ایران است ولی این مطلب ثابت نشده است.

۵- Alexandre اسم ایرانی‌ف‌شده او اسکندر است و ما به همین اسم خواهیم نوشت.

فصل دوم: قشون‌کشی اسکندر به ایران انقراض سلسله هخامنشی

مقدمه

مقدونی مملکتی بود که در شمال یونانستان واقع و از طرف مشرق - به تراکیه) محدود بود (امروزه هم همین حال را دارد و از طرف غرب محدود به آلبانی است و سالونیک بندر مهم آن است) اهالی این مملکت از دو نوع مردمان بودند ۱- مردمان هند و اروپائی که معلوم نیست کی به اینجا آمده بودند ۲- مهاجرین یونانی مردمان اولی از حیث تمدن از یونانی‌ها پست‌تر بوده در کرهستان و یونانی‌ها در جلگه‌ها و در کنار دریای مجمع‌الجزایر یا بحر الجزایر سکنی داشتند. در قرون بعد این دو مردم با هم مخلوط شدند و تمدن یونانی در این مملکت منتشر شد. اهالی مقدونی خیلی رشید ولی، دارای اخلاق و عادات خشنی بودند. چنان‌که تا کسی دشمنی را نمی‌کشت، مرد محسوب نمی‌شد و نمی‌توانست در میان اقربان خود بنشیند. خانواده بر روی تعدد زوجات تشکیل شده بود، چون مقدونی برخلاف یونانستان به واسطه خلیج‌ها تقسیم به قسمت‌های طبیعی نشده بود این شکل جغرافیائی مقدونی تشکیل دولت واحدی را اقتضا می‌کرد و چنین نیز شد. مملکت مذکوره چنان‌که دیدیم در نتیجه قشون‌کشی داریوش بزرگ به مملکت سک‌ها جزو ایران گردید، ولی بعد از شکست‌های خشیارشا مجزئی شد.

اول پادشاهی که مقدونی را بزرگ و قوی کرد، فیلیپ^۱ بود. این پادشاه تشکیلاتی به مقدونی داد و قشونی آراسته و با دول یونانی جنگ کرده ظاهراً آن‌ها را جزو اتحاد مقدونی و یونان، ولی در معنی تابع خود کرد، پس از آن او در تهیه جنگ با ایران گردید ولی به زودی مقتول شد. بعضی در این قتل پسر او (آلکساندر) را که در ممالک مشرق زمین معروف به اسکندر است، هم‌دست می‌دانستند و جهت این تصور علقه اسکندر به مادرش و بدرفتاری فیلیپ با او و اختیارکردن زن دیگر بود که باعث کدورت خانوادگی شده بود، ولی این اتهام به ثبوت نرسیده. چنان‌که شرکت دولت ایران در قتل فیلیپ نیز ثابت نشده در هر حال، اسکندر بعد از فوت پدر، به تخت نشسته (۳۳۶ ق.م) و بلافاصله در صدد اجرای خیال پدر در قشون‌کشی به ایران برآمده، بعد از دو سال عازم ایران گردید. قشون او را از سی‌الی چهل هزار نفر نوشته‌اند که تقریباً به المناصفه مرکب از جنگی‌های زبده مقدونی و یونانی بوده، چون روابط یونان در این زمان با مقدونی صمیمی نبود و یونانی‌ها باطناً فتح ایرانی‌ها را طالب بودند، این نکته و نیز امکان این که دولت ایران در غیاب اسکندر از اوضاع استفاده کرده، با عملیات بحریه خود در اروپا پیشرفت‌های اسکندر را در آسیا بی‌نتیجه گذارد، او را مجبور نمود که به این عده اکتفاء کرده قوه‌ای هم در مقدونی نگاه دارد.

در بهار ۳۳۴ ق.م اسکندر از بوغاز داردانل^۲ گذشته وارد آسیای صغیر شد، بدون این که ممانعتی از طرف ایرانی ها شده باشد، جنگ اول در کنار رود گرانیک که به دریای مَرمَره می ریزد، روی داد.^۳ قشون ایران در این جا مرکب بود از سواره نظام ایرانی به عده بیست هزار نفر و پیاده نظام اجیر یونانی به همان عده مِئُتُ - سردار یونانی در خدمت ایران عقیده داشت که لشکر ایران از جنگ احتراز کرده، منظمآً عقب نشینی نماید و اسکندر را به داخله ایران کشانیده، در راه هر چه آذوقه هست معدوم کند و از طرف دیگر دولت ایران بحریه قوی خود را در اروپا بکار انداخته عرصه را در اروپا به مقدونی ها تنگ نماید. رئیس قشون ایران این نقشه را برخلاف نام جنگی ایرانی ها دیده، رد کرد و قشون ایران در کنار راست رود گرانیک صف آرائی نمود. بدین ترتیب که سواره نظام ایران در صفوف مقدّم جا گرفت و سپاهیان یونانی در ذخیره ماندند. در ابتداء چنین به نظر می آمد که فتح با ایرانی ها خواهد بود، زیرا تیراندازان ایرانی تلفات زیادی به صفوف دشمن وارد آوردند، ولی وقتی که قشون اسکندر از گرانیک گذشته خود را با نیزه های کوتاه به صفوف ایرانی ها زد. این ها نتوانستند مقاومت نمایند به خصوص که خود اسکندر به قلب قشون ایران حمله برد. مهرداد داماد داریوش را به زمین افکند و پس از آن که قلب قشون شکافته و متزلزل شد. سپاهیان ایرانی فرار کردند ولی اسکندر آن ها را تعقیب نکرد و به یونانی هایی که در ذخیره بودند پرداخت: مقدونی ها از هر طرف بر آن ها تاختند. با وجود این یونانی ها پافشاری کرده جنگ کردند و چون کمکی به آن ها نرسید، به استثنای دو هزار نفر که اسیر گردیدند، تماماً در جنگ کشته شدند. در این جنگ نزدیک بود که اسکندر در میان گیرودار کشته شود، ولی دوست او گلیت او را نجات داد.

پس از این فتح اسکندر اعلان کرد که تمام شهرهای یونانی از قید ایران آزادند. فقط شهر هالیکارناس^۴ در تحت ریاست یک نفر ایرانی (اُرُنُ تبات)^۵ سخت مقاومت کرد ولیکن بالاخره مغلوب شد. مقاومت این شهر به دستور و راهنمایی ممن بعمل آمده بود و این شخص به طوری که مؤرخین یونانی می نویسند، در این جا و جاهای دیگر دشمن زبردست اسکندر بوده، بعد از تسلیم هالیکارناس یونانی مذکور از طرف دریا خود را به کشتی های ایرانی رسانید و چنان در دریا بر یونانی ها برتری یافت که در دربار ایران امیدوار شدند به این که میدان جنگ را از آسیا به اروپا منتقل کنند، ولیکن این شخص که وجودش در این موقع آن قدر مغتنم بود، به زودی در حین عملیات در شهر میلِت فوت کرد و اسکندر از فوت او قوّت قلب یافت، زیرا چنان که می نویسند او را رقیب زبردست خود می دانست، اسکندر بعد از این که به کار شهرهای یونانی در آسیای صغیر تمشیت داد، داخل (کاپادوکیه) گردیده به کیلیکیه رفت و از کنار دریا عازم شامات گردید. قشون اسکندر برای گذشتن از آسیای صغیر به شامات مجبور بود از سه معبر تنگ و سخت یعنی، در بندهای کیلیلکه و آمان و شامات بگذرد، این تنگه ها به قدری صعب العبور بود که چهار نفر نمی توانستند پهلوی هم حرکت کنند و با داشتن قوای کمی ممکن بود مدت ها اسکندر را معطل نموده، تلفات زیادی به او وارد آورد، ولیکن قشون ایران از این اوضاع هیچ استفاده نکرد.

۱- Granique.

۲- Hellespont.

۳- این رود حالا موسوم به کجاسو است.

۴- Halicarnasse.

۵- Orontobatès

در ایسوس نزدیکی خلیج اسکندرون، داریوش با قشون زیادی منتظر اسکندر بود و در اینجا برای مرتبه دوم جنگی مابین ایران و اسکندر روی داد، داریوش یک نقشه در نظر گرفته بود که اگر قشون ایران مشق کرده و ورزیده بود، قشون اسکندر در خطر بزرگی می افتاد، ولیکن بی ترتیبی قشون ایران و حضور داریوش، مانع از گرفتن نتیجه گردید. توضیح این که همین که اسکندر از تنگه که معروف به دربند شامات است گذشته به طرف شامات رهسپار گردید، داریوش از کوه های آمان گذشته در ایسوس^۱ اردو زد و بدین نحو پشت لشکر اسکندر را گرفت. انتشار این خبر اثر غریبی در اطراف و اکناف کرد، چنان که در آتن یونانی ها بنای شادی را گذاشتند، زیرا مطمئن بودند که روابط اسکندر با مقدونی قطع شده و اضمحلال قشون او حتمی است، ولیکن اسکندر همین که وضعیات را این طور دید، چاره را در این دانست که جبهه لشکر خود را بگرداند و در رأس سپاهیان قشون مقدونی بی پروا خود را به صفوف ایران زده با یک ضربت نتیجه قطعی به جنگ بدهد و همین طور کرد، یعنی اول به جایی که سواران مسلح ایران ایستاده بودند، حمله برده آن ها را متزلزل و منهدم نمود. پس از آن به جایی که داریوش (در روی گردونه سلطنتی) ایستاده بود، حمله برد. در این موقع چنان که می نویسند، ایرانی های رشید خیلی فداکاری کرده نگذاشتند اسکندر به شاه برسد و او فرصت یافت که بر اسب نشسته فرار کند، بعد از این واقعه آن قسمت های قشون ایران هم که سالم مانده بودند و بکار می آمدند، متزلزل گردیده فرار کردند و فتح قطعی نصیب اسکندر شد، عده سپاهیان ایران را درین جنگ ششصد هزار می نویسند، در جزو این عده سی هزار یونانی اجیر شده بودند و این ها به طوری که می نویسند، حتی بعد از متزلزل شدن سپاهیان ایرانی مدتی پافشاری کردند. یکی از جهات شکست قشون ایران این بود که میدان جنگ مابین دریا و کوه واقع و تنگ بود و سواره نظام ایران نتوانست عملیات کند (پارمین^۲) یکی از سردارهای اسکندر چادرهای داریوش را که مادر و زن و دختر و خواهر او در آن بودند، با غنائم بسیاری تصرف کرد و داریوش در اثر این شکست تکلیف صلح به اسکندر نمود، شرائط صلح این بود که ایران ده هزار تالان (دوازده میلیون تومان به پول حالیه) بپردازد - تمام ممالک از دجله تا دریای مغرب و بحر الجزایر به مقدونی واگذار شود - داریوش دختر خود را به اسکندر بدهد و او در ازای این گذشت ها صلح نموده، خانواده داریوش را مسترد دارد. این شرائط را اسکندر نپذیرفت و به طرف جنوب برای تسخیر شامات حرکت کرد^۳، ولیکن شهر صور و غزه^۴ مدتی با او جنگ کردند، به طوری که اولی هفت ماه و دومی دو ماه قشون اسکندر را معطل نمود. پیشرفت اسکندر بالاخره از این راه بود که قسمتی از کشتی های فینیقی که در جزو بحریه ایران بود، بعد از مشاهده ضعف ایران فرار کرده به طرف اسکندر رفت و کشتی های جزیره قبرس نیز به آن ها ملحق و از این راه تسخیر صور میسر شد. جهت مقاومت شدید شهر مزبور به واسطه ضدیت و خصومت شدیدی فینیقی ها با یونانی ها و به اندازه ای سخت بود که

۱- Issus

۲- پارمین Parménion.

۳- نوشته اند: اسکندر در باب شرائطی که داریوش پیشنهاد می کرد با دوست خود «پارمینون» شور کرد او گفت اگر من به جای تو بودم قبول می کردم اسکندر در جواب گفت من هم اگر بجای تو بودم قبول می کردم.

۴- غزه شهری است در کنار دریای مغرب در شامات جنوبی در جنوب حیفا اروپائی ها آن را گاز Gazal گویند.

یونانی‌ها به اسکندر توصیه می‌کردند، شهر را واگذارده برود. مقاومت شهر دوم را از شجاعت یک نفر ایرانی که قلعه بیگی این شهر بود می‌دانند. پس از آن اسکندر به مصر رفت و مصری‌ها که از ایران ناراضی بودند بدون جنگ تسلیم شده و با آغوش باز او را پذیرفته مرتبه الوهیت را برای او قائل شدند. چون اسکندر با عادات و اخلاق مصری‌ها آشنا بود، به آسانی قلوب آن‌ها را جذب کرد - به مکان مقدس مصری‌ها که معروف به معبد آمون بود رفت، بعد اسکندریه را در کنار دریای مغرب بنا نمود و وقتی که خواست حرکت کند، ریاست قشون مصر را به یک نفر مقدونی - ریاست مالیه را به یک نفر یونانی و باقی ادارات را به مصری‌ها سپرد. روشن است که رفتار اسکندر در مصر مثل رفتار داریوش اول بود.

جنگ گوگامل^۱

از مصر اسکندر به طرف فرات حرکت کرده (۳۳۱ ق.م) و از رود مزبور گذشته وارد بین‌النهرین شد پس از آن از دجله گذشته متابعت ساحل سیار آن را نمود تا به مملکتی که سابقاً موسوم به آسور بود، رسید، در گوگامل نزدیکی نینوای سابق و آرئل^۲ به قشون داریوش برخورد. باید در نظر داشت که اسکندر در قشون‌کشی خود به ایران و طی آسیای صغیر و بین‌النهرین راهی را اختیار کرده که کوروش کوچک در زمان اردشیر دوم با ده هزار نفر یونانی پیموده بود و بدین ترتیب از تجربیات آن زمان استفاده نمود و نیز قابل ذکر است: وقتی که سرداران اسکندر در ایسوس مشاهده کردند که قشون ایرانی پشت سر آن‌ها را گرفته، اسکندر برای رفع تزلزل آن‌ها قضیه ده هزار نفر یونانی و عقب‌نشینی آن‌ها را به خاطر سرداران خود آورده علاوه کرد که محل برای عملیات سواره نظام ایران مناسب نیست و این اظهارات اسکندر باعث قوت قلب سرداران او شد. از زمان عبور قشون اسکندر از فرات تا ورود آن به گوگامل فرصت‌های خوبی برای قشون ایران پیش آمد، ولی از این مواقع هیچ استفاده نشد. اولاً جلگه بین‌النهرین برای عملیات سواره نظام ایران بسیار مساعد بود و با ترتیب دسته‌جات متعدد ممکن بود به سبک جنگ گریز صدمات زیادی به قشون اسکندر وارد آورده حرکت آن را کند و بلکه مختل نمود، چنان که پارت‌ها چند قرن بعد با همین ترتیب مکرر قشون رومی را بیچاره کرده، فاتح شدند. (فصل اول باب چهارم) ثانیاً آب دجله در این موقع تند و عبور از آن مشکل بود و قشون ایران با داشتن تیراندازان ماهر می‌توانست مانع از عبور قشون اسکندر گردد، یا لاقلاً تلفات زیادی به آن وارد آرد. باری در گوگامل جنگی در مرتبه سوم مابین قشون ایران و اسکندر روی داد. قشون ایران را یک میلیون نوشته‌اند ولیکن باید اغراق باشد اینجا پنجاه فیل جنگی هم به کار برده بودند. قشون ایران در این دفعه ورزیده‌تر و قسمتی از آن در تحت تعلیم یونانی‌های فراری مشق کرده بود. وقتی که جنگ در گرفت، در بادی امر چنین به نظر می‌آمد که ایرانی‌ها فاتح خواهند شد، زیرا در بعضی قسمت‌ها عرصه را بر مقدونی‌ها تنگ کرده بودند، ولی فرماندهی داریوش در این جا هم باعث هزیمت قشون ایران شد. توضیح آنکه چون اسکندر پافشاری ایرانی‌ها را دید، حمله بدان جائی کرد که داریوش روی عرابه جنگی با ملازمان خود قرار گرفته بود و داریوش

۱ - Gaugamèles.

همین که دید در حوالی او جنگ می‌شود، فرار کرد و فرار او باعث فرار قسمتی از قشون گردیده. متدرجاً به قسمت‌های دیگر سرایت کرد و جنگ به شکست فاحش قشون ایران منتهی شد. بعد از این فتح اسکندر داریوش را تا آربل که در مسافت هفده فرسخ از دشت نبرد بود، تعقیب کرده بعد به طرف بابل رفت و مثل کوروش بزرگ دست مجسمه بل ماردوک را گرفت و حکم کرد معابدی را که در زمان خشیارشا خراب کرده بودن، تعمیر نمایند. پس از آن به شوش رفت و پنجاه هزار تالان طلا که در خزانه شوش بود، تصرف کرد^۱ و دو مجسمه که ایرانی‌ها از آتن آورده بودند، به شهر آتن مسترد داشت. بعد از آن به طرف پرس‌پلیس^۲ و پاسارگاد روانه شد و از کارون گذشته از راه اهواز و بهبان به تنگه‌هایی که معروف به دربند پارس است و ایلات کوهستانی عرض راه مقاومتی کرده باج از اسکندر خواستند، زیرا در اواخر دوره هخامنشی معمول شده بود که شاهان انعامی به آن‌ها می‌دادند. بعد از غلبه بر آن‌ها اسکندر دچار مقاومت شدید (آری‌بُزَن)^۳ که تنگه‌های مزبوره را محافظت می‌کرد گردید و چون مقدونی‌ها از طرف جبهه نتوانستند بر ایرانی‌ها فایق آیند، اسکندر مجبور شد همان کاری را که ایرانی‌ها در ترموپیل کرده بودند، بکند. یعنی پشت ایرانی‌ها را بگیرد و بنابراین قسمتی از قشون یونانی از بیراهه حرکت کرده و پشت سر مدافعین را گرفته آن‌ها را قلع و قمع نمود به طوری که می‌نویسند این یگانه مدافعه مرتب و صحیحی بوده که در ایران این زمان بعمل آمده. بعد از ورود به پرس‌پلیس اسکندر قصر سلاطین هخامنشی را آتش زد و کشتاری در شهر راه انداخت. برای این که نشان دهد که سلطنت آن‌ها خاتمه یافته و نیز از ایرانی‌ها در ازای آتشی که آن‌ها به شهر آتن در زمان خشیارشا زده بودند، انتقام کشیده باشد. برخی را عقیده آن است که اسکندر در حال مستی به اغوای زن یونانی که با اسکندر در این سفر همراه بود این کار را کرد و بعد پشیمان شد. در این جا علاوه بر ذخائر خزانه یک‌صد و بیست هزار تالان به تصرف اسکندر درآمد^۴ و برای حمل آن ده هزار قاطر و پنج هزار شتر بکار بردند، اسکندر پس از گرفتن پایتخت تمام ترتیبات خود را موافق ترتیبات شاهان هخامنشی نمود. همان مراسم درباری و همان اسلوب را که هخامنشی‌ها در اداره کردن ممالک ایران داشتند اختیار و اجراء کرد. هر کس از ملازمین یونانی او ایراد می‌کرد، مورد غضب اسکندر واقع می‌شد. پس از تسخیر پرس‌پلیس اسکندر به همدان رفت. (۳۳۰ ق.م) در آن جا خزانه خود را که از غنائم ایران به دست آورده و بالغ بر یک صد و هشتاد هزار تالان بود، گذاشت و شش هزار مقدونی را برای محافظت آن برگماشت و خودش از راه ری برای تعقیب داریوش حرکت کرد، زیرا با وجود شکست‌های پی در پی داریوش هنوز مأیوس نشده و درصدد بود قشون جدیدی از ایالات شرقی ایران جمع کرده در مدی با اسکندر جنگ کند. وقتی که اسکندر به محلی که نزدیک دامغان امروزه است، رسید، شنید که (بش سوس) والی باختر و (بَرزائتیش) والی (رُخج) داریوش را گرفته‌اند و ایرانی‌ها با این اقدام موافق ولی یونانی‌های اجیر شده مخالف بودند. اسکندر شتاب نمود

۱- به پول امروزه شصت میلیون تومان می‌شود.

۲- پرس‌پلیس اسم یونانی است از قرائن چنین به نظر می‌آید که اسم این شهر پارسا بوده جهت این حدس این است که خَش یا زشا در یکی از کتیبه‌های خود می‌گوید «من و پدرم در این پارسا بناهای زیادی کرده‌ایم. خرابه‌های این شهر حالا معروف به آثار تخت‌جمشید است.

۳- Ariobarzan.

۴- به پول امروزه یک صد و چهل و چهار میلیون تومان می‌شود.

که به آن‌ها برسد از طرف دیگر وقتی که (پس‌سوس) از آمدن اسکندر مطلع شد به داریوش زخم مهلکی زده، فرار کرد و اسکندر وقتی رسید که داریوش فوت کرده بود. به امر اسکندر نعش او را با تشریفات لازمه به پاسارگاد برده دفن کردند و پس از آن اسکندر حرکت کرده، به مملکت تاپوری‌ها (طبرستان) و از آن جا به ورکان (گرگان امروزه) رفت موافق روایات پارسی‌های زردشتی اسکندر بعد از تسخیر ایران آوستا را از گنج شاپیگان به دست آورد و امر کرد بعضی قسمت‌های آن را که راجع به طب و نجوم بود به زبان یونانی ترجمه نمایند و باقی را در آتش انداخت. متتبعین محققاً نتوانستند معلوم نمایند که گنج شایگان در کجا بوده.^۱

جهات شکست ایران

با فوت داریوش سلطنت دودمان هخامنشی خاتمه یافت این دودمان ۲۳۰ سال بر ایران و ممالک تابعه آن سلطنت کرد و اگر سلطنت هخامنشی‌ها را در پارس و اتران حساب کنیم مدت سلطنت این خانواده چهار صد سال می‌شود زیرا (تلدیکه) عالم معروف آلمانی که راجع به تاریخ ایران هخامنشی و ساسانی تتبعاتی کرده، سلطنت چالش پش پسر هخامنش را تقریباً از سنه ۷۳۱ ق.م می‌داند.^۲ از شاهان این خانواده فقط کوروش بزرگ و داریوش اول را می‌توان از شاهان بزرگ ایران و بلکه عالم دانست چنان که از کارهایی که کرده‌اند، پیداست باقی اشخاصی بودند قوی‌الاراده ولیکن سفاک و بی‌رحم که به واسطه کارهای بی‌رویه مردم را از خود متنفر نمودند. مثل کمبوجیه یا اشخاص بی‌اراده و شهوت پرست و تنبل مثل خشایارشا و یا ضعیف‌النفس و مهممل مثل اردشیر اول و اردشیر دوم کلیه از خشایارشا انحطاط دولت هخامنشی شروع شد و در زمان اردشیر دوم به درجه‌ای رسید که ده هزار نفر یونانی بی‌سر و سالار و صدها فرسنگ دور از وطن افتاده، بدون داشتن سواره نظام تمام مسافت بعیده را از نزدیکی بابل تا طرابوزان پیمودند بدون این که قوه‌ای بتواند با آن‌ها طرف شود. انحطاط به این درجه هم نماند و هر چه گذشت روزافزون گردید، تا آن که کار به جائی رسید که وقتی که شاهان می‌خواستند از فارس به شوش بروند، قبلاً تعارفاتی برای ایلات کوهستانی بین راه می‌فرستادند، تا راه را منظم نگاهدارند و به طوری که دیدیم در زمان شاهان آخری هخامنشی ایلات و ممالک دائماً در شورش و طغیان بودند و مرکز به واسطه ضعف همان شیوه را در سیاست داخله پیش گرفته بود که در سیاست خارجه اعمال می‌کرد، یعنی دادن رشوه و تحریک و تفتین و به هم انداختن ولات ممالک با وجود تمام این بی‌ترتیبی‌ها اگر در کیفیات جنگ‌های ایران با اسکندر دقت شود به سهولت می‌توان دریافت که دولت آن زمان غفلت‌ها و خبط‌های زیادی کرده که هر گاه نمی‌شد، جلوگیری از اسکندر محال نبود.

اولاً وقتی که فیلیپ پادشاه مقدونی با دول یونان در منازعه و جنگ بود، ایران می‌توانست با پول و بحریه قوی خود (بحریه فنیقیه و قبرس و یونانی‌های آسیای صغیر) به یونانی‌ها کمک کند و نگذارد فیلیپ قوی گردد. ثانیاً چون یونانی‌ها بعد از این که از مقدونی شکست خوردند، باطناً از سلطه آن دلتنگ بودند. (چنان که بعدها هم از فتوحات اسکندر در ایران افسرده می‌شدند) ایران

۱- دازمِسِتِر - زند آوستا

می توانست از خود یونانی های فراری و داوطلب قشونی ترتیب داده، در مقابل مقدونی وادارد. پافشاری و استقامت یک عده جنگی های یونانی در گرانیک و ایسوس این نظر را تأیید می کند و حال آن که آن ها را در جائی که لازم بود بکار نبوده بودند.

ثالثاً در موقع حرکت اسکندر از آسیای صغیر به طرف شامات قشون مقدونی از دربند های بسیار خطرناکی گذشته و عدم تعرض سپاهیان ایران در این جاها فقط ناشی از بی ترتیبی نقشه جنگی ایران و خوش بختی مقدونی ها بوده و حال آن که در این گردنه ها و تنگه ها با داشتن کمی از سپاهیان رشید کوهستانی ایران ممکن بود مدت ها اسکندر را معطل نموده و تلفات زیادی به او وارد آورده در هر حال فرصت برای تجهیزات و عملیات بحریه در اروپا یافت و نیز در جلگه های بین النهرین و در موقع عبور قشون اسکندر از دجله موافق و فرصت هایی به دست آمده بود که فوت شد و سه قرن بعد پارتی ها نشان دادند که در این جاها از مواقع طبیعی چه استفاده هایی ممکن بود بشود به خصوص در جلگه های بین النهرین که برای عملیات سواره نظام ایرانی مساعد بود.

رابعاً در جنگ ایسوس^۱ و گوگامیل^۲ به جای این که فرماندهی به عهده شخصی واگذار شود که رشید بوده، در مقابل حملات اسکندر پافشاری داشته باشد، مثل قلعه بیگی غزه یا آری بُرزن خود داریوش فرماندهی را به عهده می گیرد و همین که جنگ در حوالی او می شود، رو به فرار می گذارد و سستی او در تمام قشون سرایت و روح آن را متزلزل می کند مدافعه آری بُرزن رشید در تنگه ای که موسوم به دربند پارس است این نظر را تأیید می کند، چه اسکندر در این جا نتوانست از دربند بگذرد و بالاخره به همان ترتیبی که ایرانی ها در تنگه ترموپیل اقدام کرده بودند، عمل کرده، پشت سر ایرانی ها را گرفت و حال این که این مدافعه سردار ایرانی زمانی به عمل آمد که جنگ بزرگ گوگامیل به شکست قطعی قشون ایران تمام شده و داریوش فرار کرده، ایرانی ها را به خودشان واگذارده بود. اگر این نوع مدافعات صحیحه در جاهای مقتضی و در موقع خود می شد، معلوم است که چه نتایجی حاصل می گردید. تمام این خبطها ریشه اش در بی ترتیبی در بار و امور مملکتی آن زمان بوده. نوشته اند کوروش برادر اردشیر دوم که با قشون یونانی تا کوپناکسا^۳ آمد، قصدش این بود که بعد از نشستن به تخت امور ایران را اصلاح کند و مخصوصاً قشون آن را از حال و وضع چریکی بیرون آرد، موفق نشدن او و سلطنت بسیار طولانی اردشیر دوم که برای اصلاحات داخله هیچ کاری نکرد، باعث زوال استقلال ایران آن زمان و انقراض دودمان هخامنشی شد. شاهان خوب هخامنشی مثل کوروش بزرگ و داریوش اول خودشان به امور مملکتی رسیدگی می کردند و اصلاحاتی که لازم بود بعمل می آوردند. از زمان خشیارشا زن ها و خواجه سرایان در امور دولتی دخالت یافتند و در زمان داریوش دوم و اردشیر دوم نفوذ آن ها به اعلی درجه رسید. از طرف دیگر فکر ولات تماماً مصروف بر این بود که هر یک یک حامی یا حامیه در دربار داشته در ولایات هر چه می خواهند بکنند. خودسری ولات و تعدی مأمورین دولتی به مردم نتیجه اش شورش های متواری بود که در ایالات روی می داد و مرکز به واسطه ضعف از عهده یاغی ها و شورش ها بر نمی آمد. این اوضاع قابل دوام نبود و بالاخره با پدید آمدن دشمنی مثل اسکندر دولت هخامنشی متلاشی شد.

فصل سوم

تمدن ایران در دوره هخامنشی

تشکیلات

دولت وسیعی که کوروش بزرگ و داریوش اول بنا کردند، بزرگ‌ترین دولتی بود که تا آن زمان در عالم تأسیس شده بود، این شاهنشاهی به استثنای دو ثلث یونان شامل کلیه ملل متمدنه عالم قدیم بود و چهل و شش نوع مردم از نژادها و مذاهب و زبان‌ها و عادات و اخلاق مختلف در ممالک وسیعه ایران زندگی می‌کردند. اهالی هر مملکتی آزاد بودند که موافق معتقدات مذهبی خود رفتار نمایند:

مذهب شاهان و اهالی ایران به هیچ وجه به آن‌ها تحمیل نمی‌شد - عادات و اخلاق و زبان ملل تابعه محفوظ بود و علاوه بر آن هر مملکتی مختار بود که مؤسسات ملی و سلسله امرا و روحانیون خود را حفظ نماید و از طرف دولت ایران دخالتی در مؤسسات ملی یا امور داخلی آن‌ها نمی‌شد (مثل قبرس و فینیقیه و یونانی‌های آسیای صغیر و غیره) یگانه چیزی که ایران از ممالک تابعه می‌خواست، این بود که همه اهالی خود را بندگان شاه ایران بدانند، یعنی مالیات‌های مقرر را بپردازند و قشونی در موقع جنگ به جاهای لازم بفرستند. به عبارت اخری شاه‌پرستی شعاری بود که وحدت دولت ایران روی آن بنا شده بود و برای حفظ این وحدت در زمان داریوش به ممالک وسیعه تشکیلاتی داده شد که در جای خود ذکر گردیده. خلاصه آن این است که دولت مرکزی دو نماینده در ممالک و ولایات داشت. یکی برای وصول کردن مالیات‌های نقدی و جنسی و دیگری برای حفظ امنیت اولی را خشترپاون^۱ و دومی را رئیس قشون پاکارانش می‌گفتند^۲ سردبیری که نزد والی یا خشترپوان بود اجرای احکام را تفتیش می‌کرد و مؤسسات امنیت عمومی و شعبه اطلاعات و خبرنگاری به توسط او مرکز را از مجاری امور مطلع می‌نمودند. وقتی که قوه مرکزی ایران رو به ضعف گذاشت ریاست قشون هم به والی واگذار و فی الواقع والی یک نوع شاه محلی گردید. نتیجه آن چنان که دیدیم، جز طغیان و یاغی‌گری چیز دیگری نبود.

کلیه این نکته را باید در نظر داشت که هخامنشی‌ها به واسطه هم‌جواری با عیلام و بابل و به واسطه تسخیر ممالک متمدنه آسیای غربی اقتباساتی برای تشکیلات دولت خود کرده آن را با تشکیلات آوستائی (یعنی تشکیلاتی که آریان‌ها موافق اطلاعات مستنبطه از آوستا داشتند) تطبیق نمودند. بنابراین اختیارات شاه بزرگ یا شاهنشاه خیلی زیاد و ریاست ده‌یو یا ولایت و ریاست ملت در شخص شاه جمع شد و دو درجه پائین‌تر که ریاست خانواده و تیره باشد، به حال اولی ولیکن با اختیارات محدودتری باقی ماند. با وجود این، تغییرات تشکیلات قدیمه آریان‌ها به قدری محکم بود که رعایت آن را شاهان هخامنشی لازم می‌دانستند، مثل این که داریوش اول وقتی که می‌خواهد خود را معرفی کند گوید: من داریوشم - پسر و یشتاسب (خانواده) هخامنشی (تیره) پارسی (قوم) آریانی (ملت) و برای این که نشان دهد که آریانی صحیحی است، علاوه می‌کند از نژاد آریانی و باز این نکته جالب دقت است که شاهان هخامنش مقیدند بعد از عنوان شاه بزرگ و شاهنشاه مخصوصاً

۲- به طوری که یونانی‌ها نوشته‌اند.

۱- این کلمه را یونانی‌ها ساتراپ گفته و نوشته‌اند.

علاوه کنند «شاه ولایات یا ممالک» زیرا می‌خواهند بفهمانند که رؤساء ولایات یعنی دیوپت‌ها یا خسروان از میان رفته‌اند و شاهنشاه در آن واحد ده یوپت یا خسرو نیز می‌باشد. منتهی خَشَرپوان‌ها از طرف شاه ممالک را اداره می‌کنند. علاوه بر اطلاعات مذکوره کلمه ساتراپ نیز این معنی را می‌رساند. ساتراپ یونانی شده خَشَرپوان است خَشَر به معنی ولایت یا مملکت است و بنابراین معنی کلمه مزبوره به پارسی کنونی نگهبان مملکت یا کشور است.^۱

مالیات‌هایی که گرفته می‌شد در جای خود ذکر شده.^۲ کلمه‌ای چند باید در باب عدلیه و مجازات‌ها گفته شود، به طوری که از اطلاعات ناقصی که در این باب رسیده استنباط می‌شود دیوان عالی که بر تمام قضات حکومت داشت. شخص شاه بود چه او در درجه نهائی رسیدگی کرده حکم می‌داد و آن حکم فوراً به موقع اجرا گذاشته می‌شد. در ولایات نیز قضاتی بودند که به امور حقوقی مردم رسیدگی می‌کردند. تقصیراتی سیاسی و تقصیرات راجع به امنیت در مرکز از صلاحیت شاه و در ایالات از صلاحیت ولات بود معلوم است که به تقصیرات مهم سیاسی خود شاه رسیدگی می‌کرد. از تبعات محققین معلوم شده که به عدالت در ایران قدیم اهمیت می‌دادند و نسبت به قضات به طوری که دیده می‌شود. دولت خیلی سخت و گاهی بی‌رحم بوده است. چنان که می‌نویسند سی‌سام نیش نامی را که شغل قضاوت داشت و رشوه گرفته بود کَمبوجیه محکوم به اعدام کرد و بعد از اعدام امر نمود تا پوست او را بکنند، روی مسندی که برای قضاوت می‌نشسته پهن نمایند و شغل این قاضی را بعد به پسر او داده او را مجبور کرد که روی این مسند بنشیند گویند اردشیر اول نیز با قضاتی که برخلاف حقانیت حکم می‌دادند، با کمال سختی رفتار می‌کرد. به این معنی که به امر او زنده پوست آن‌ها را بکنند روی مسند آن‌ها پهن می‌کرده‌اند. موافق قانون یا عادت آن زمان در ازای جنایتی که در مرتبه اولی کسی مرتکب شده بود، حکم اعدام صادر نمی‌شد و حتی خود شاه هم در مرتبه اولی حکم اعدام نمی‌داد. کلیه موافق معتقدات مذهبی راجع به عقوبت‌های اخروی در مجازات‌های دنیوی هم بدین عقیده بودند که اگر کسی مرتکب کار بدی شده در مقابل تقصیر او کارهای خوب او را هم باید در نظر گرفت و اگر کارهای بد او تفوق دارد مجازات داد. بنابراین داریوش اول درباره یک نفر قاضی که محکوم به اعدام شده بود حکم کرد تا او را از صلیب به زیر آرند و گفت که این قاضی خدماتی نیز کرده است.

در موارد خیانت مهم به شاه و مملکت معمول بوده که مقصر را به پایتخت آورده و گوش‌ها یا بینی او را بریده، بعد از نشان دادن به مردم او را به ولایتی که محل خیانت بوده برده، آن‌جا می‌کشتند. گاهی به جای گوش و بینی دست مقصر را می‌بریدند. چنان که اردشیر دوم درباره کوروش که بر او

۱- بعضی از محققین بر این عقیده‌اند که اختیارات شاهان هخامنشی در ممالک مسخره مثل بابل و آسیای صغیر و مصر و غیره بیشتر از اختیارات آن‌ها در ایالات ایران بوده زیرا در ایران و به خصوص در قطعات شرقی آن ولایاتی دارای یک نوع هویت تاریخی بوده و خانواده‌هایی در آن جاها ریاست داشته‌اند بنابراین شاهان هخامنشی لازم می‌دانستند رعایت ترتیبات آریایی را به طوری که در فوق ذکر شده (صفحه ۵۹) بنمایند در صورتی که ممالک مسخره یعنی نتیجه فتوحات شاهان یک نوع مستملکات خصوصی آن‌ها محسوب می‌شده است این نکته نیز معلوم است که ممالک غربی به مراتب یا ثروت‌تر از ایالات شرقی و ثروت عمده شاهان از آن جاها بود.

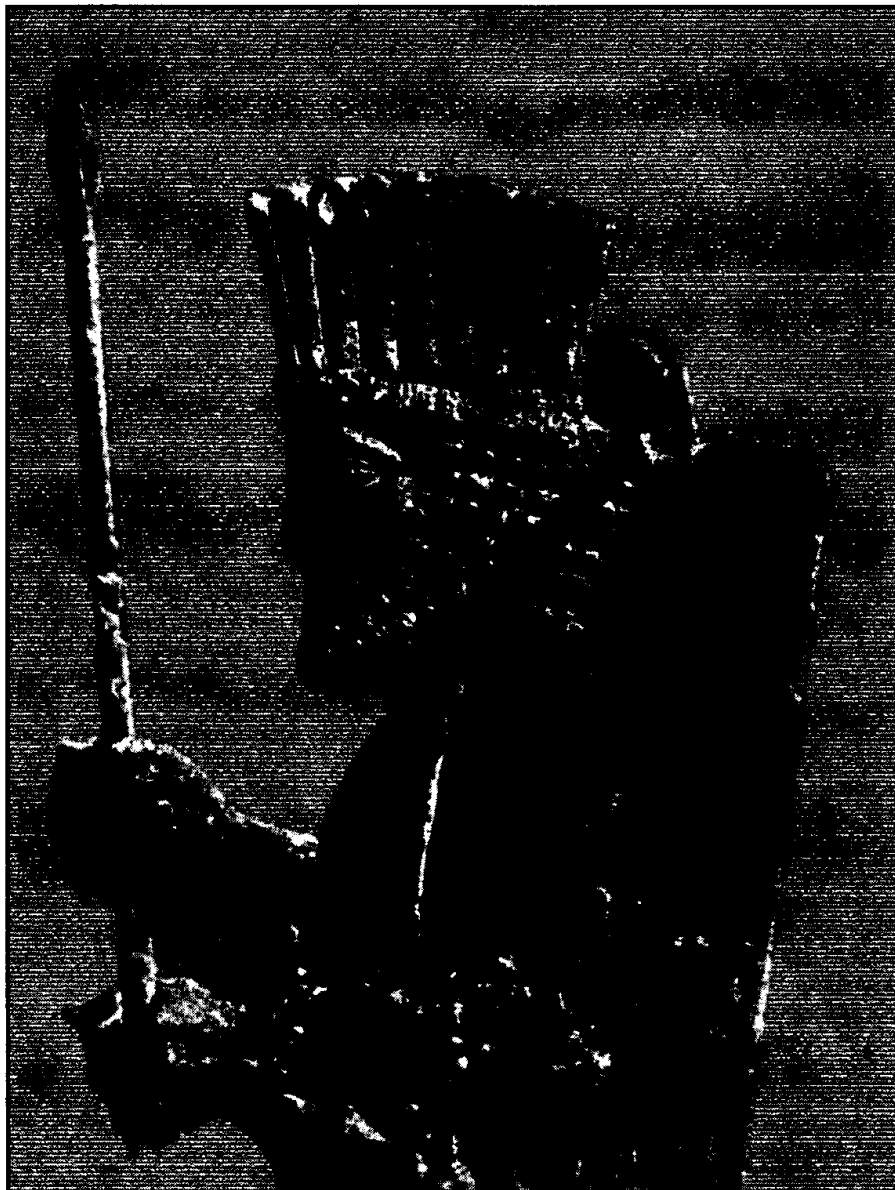
۲- تشکیلات داریوش اول

خود پیش می‌آید که این شاهان چه مذهبی و معتقداتی داشته‌اند که به آن‌ها اجازه می‌داده نسبت به مذاهب دیگران به نظر اغماض بنگرند و در معتقدات خود متعصب نباشند. متأسفانه تحقیقات علماء و خاورشناس‌ها به یک نتیجه قطعی در این باب نرسیده است. مورخین یونانی هم در این باب و در باب مذاهب ایرانی‌ها نه دقیق شده و نه به شرح پرداخته‌اند. بنابراین آن چه راجع به این مطلب استنباط شده یک کلیاتی است که از اوستا و کتیبه‌های شاهان هخامنشی و حجاری‌های برجسته تخت جمشید و جاهای دیگر و آن چه به طور اختصار یونانی‌ها و رومی‌ها و غیره دربارهٔ مذهب ایرانی‌ها گفته‌اند به دست آمده است موافق این کلیات این طور به نظر می‌آید که مردمان پارسی و مدی سه نوع مذهب داشته‌اند که اساساً یکی بوده، ولی مختصر تفاوت‌هایی با هم داشته. اول مذهب شاهان دوم مذهب مردم، سوم مذهب مغها، موافق مذهب اولی اهورمزدا خدای بزرگ یا بزرگ‌ترین خداست او آسمان و زمین را آفریده شاه به فضل او سلطنت می‌کند و به حمایت او یاغیان و شورشیان را مطیع می‌نماید. چون عقیده شاهان هخامنشی این بوده که خدا دیده نمی‌شود، آتش را از حیث نور و پاکیزگی علامت اهورمزدا دانسته در موقع پرستش او روی به آتش می‌کردند. (آتش در فضای باز روشن می‌شده و آفتاب از بالا روشنائی می‌انداخته) در کتیبه‌های اردشیر دوم در دفعهٔ اولی می‌بینیم که اسم مهر (مترا) و ناهید (آناهیتا) نیز برده می‌شود. از قرار تحقیقاتی که شده است، چنین به نظر می‌آید که پرستش مهر در مذهب آریان‌های قدیم از زمان قبل از اوستا بوده و با آفتاب ارتباط داشته و آن را واسطهٔ مابین عالم بالا و پائین و روشنائی و تاریکی می‌دانستند. در زمان هخامنشی‌ها مهر رب النوع قرار داده بود. چنان که در موقع قرارداد یا عهد و پیمانی به اسم او قسم می‌خوردند، پرستش مهر در مذهب شاهان هخامنشی از اردشیر دوم به بعد داخل گردید و مخصوصاً در موقع یادکردن سوگند و نیز در موقع شروع به جنگ اسم آن را می‌بردند. پرستش مهر از قرار تحقیقاتی که شده است، در عالم قدیم خیلی شایع بوده و در بابل و آسیای صغیر و روم و غیره پیروان زیادی داشته، چنان که در پاریس نیز آثاری از این مذهب یافته‌اند و در جای خود شرح این مذهب خواهد آمد. در باب آناهیتا (ناهید) تصور می‌کنند که دخول آن به ایران از اثر نفوذ بابل و معتقدات نجومی بابل است، ولی ظن بعضی این است که آن هم از زمان خیلی قدیم در میان آریان‌ها شایع بوده. آناهیتا را رب النوع آب‌ها می‌دانستند، ولی در ازمنه بعد یونانی‌ها آن را ربه النوب و جاهت می‌گفتند. پرستش ناهید بعد از سقوط دولت هخامنشی مدت‌ها در آسیای صغیر باقی ماند.

مذهب دوم که مذهب مردم بوده، خلاصه‌اش این است که بعد از اهور مزدا چهار عنصر را می‌پرستیده‌اند ۱- نور (آفتاب و ماه) ۲- آب ۳- خاک ۴- باد. موافق مذهب مردم قربانی حیوان بایستی توسط مغها بشود والا باطل بود و در موقع قربانی سرودهای مذهبی خوانده می‌شد. (شاید گاوها یا چیز دیگری که معلوم نیست)^۱ مذهب سوم که مذهب مغها بود، تصور می‌کنند جمع معتقدات و آدابی بوده که از عهد بسیار قدیم یعنی از عهدی که آریان‌ها هنوز منشعب نشده و ایرانی‌ها و هندی‌ها با هم بوده‌اند، در نزد مغها مانده نسل به نسل منتقل شده و محفوظ مانده بود تا در زمان هخامنشی‌ها یا ساسانیان جمع‌آوری گردیده و کتاب مقدس مغ‌ها شده (کیفیات این مذهب

۱- در آسیای صغیر در مریکی از ولات که موسوم به (داس کیلیون) است حجاری‌های دیواری یافته‌اند که ترتیب

قربانی را نشان می‌دهد [مقصود از حجاری دیواری بارلِف است یعنی منقور برجسته]



تخت جمشيد - مجارى برجسته بارگاه خشيارشا - قراول
(از كتاب زاره - صنايع ايران)



شوش - فریز از کاشی‌های الوان - تیراندازان (جاویدان‌ها)
در موزه لوور پاریس

اول به خیال یافتن راه نزدیکی مابین دریای مغرب (مدیترانه) و خلیج فارس و بحر عمان افتاد و شعبه‌ای از رود نیل را با بحر احمر وصل کرد، چنین استنباط می‌شود که به تجارت در آن زمان اهمیت می‌داده‌اند و ساختن راه‌ها هم فقط از نقطه نظر سیاسی و نظامی نبوده و این که هرودوت می‌گوید «استفاده از چاپارخانه‌ها اختصاص به چاپارهای دولتی داشته» مقصودش استفاده از اسب‌های دولتی است که در چاپارخانه‌ها بوده و واضح است که کاروان‌های تجارتي از راه‌ها استفاده می‌کردند، به خصوص بودن شهرهای معظمی مثل بابل و صور و سارد و غیره (که مراکز تجارت و صنعت آن زمان بودند) در قلمرو ممالک ایران این نظر را تأیید می‌کند.

خانواده - از شکل و ترتیب خانواده در این دوره اطلاعات مبسوطی در دست نیست و کلیات همان است که راجع به خانواده آریان‌ها و مدها گفته شده. از طرف دیگر چون تفاوت‌های اساسی ما بین پارسی‌ها دوره هخامنشی و ساسانی نبوده، می‌توان گفت که اطلاعاتی که راجع به دوره ساسانی‌ها داریم و در جای خود ذکر خواهد شد اساساً به خانواده پارسی در دوره هخامنشی هم صدق می‌کند.

صنایع دوره هخامنشی

شاهان هخامنشی خصوصاً داریوش اول و خشایارشا بناهایی در محلی که امروزه موسوم به تخت جمشید است و در جاهای دیگر کرده و کتیبه‌هایی نوشته‌اند اگرچه بناها خراب شده، ولیکن آثاری از آن‌ها در تخت جمشید و شوش و پاسارگاد باقی است. راجع به معماری و حجاری و صورت‌ها و کتیبه‌های زمان هخامنشی علماء فن بسیار دقیق شده‌اند، تا معلوم نمایند که ایرانی‌ها خودشان مبتکر و مبدع این طرز معماری و حجاری و غیره بوده‌اند یا تقلید نموده‌اند و اگر تقلید کرده‌اند اقتباس از کدام مملکت بوده و این اقتباس صرف تقلید بوده یا تصرفاتی هم در آن چه اقتباس شده، نموده‌اند و در این صورت آن تصرفات چیست؟ از نتیجه تحقیقات معلوم شده است که معماری و حجاری ایرانی در دوره هخامنشی یک صنعتی است که نه ابتدائی است و نه ساده، بلکه صنعتی است ترکیبی که هر قسمتی از آن از مملکتی اقتباس شده و سهم ایرانی آن در چیزهایی است که این شیوه‌ها و سلیقه‌های مختلف را با هم ربط داده و تناسبی مابین آن‌ها ایجاد کرده، ممالکی که صنایع مذکوره از آن‌ها اقتباس شده به قرار ذیل است: بابل - آسور - مصر - شهرهای یونانی آسیای صغیر به طور اختصار سهمی که هر یک از این ممالک در معماری و حجاری آن زمان داشته بیان نموده تصرفات ایرانی را نیز ذکر می‌کنیم: ساختن عمارات روی بلندی یا تپه‌های مصنوعی و دادن پله‌ها از دو طرف، تقلید عمارات آسوری است و نیز صورت‌سازی‌ها در درگاه‌ها و پله‌کان‌ها از آسور اقتباس شده. استعمال خشت به جای آجر نیز پیروی از آسور است ولیکن در عمارات هخامنشی پی عمارات و ستون‌ها و پله‌ها از سنگ است و به همین جهت این قسمت‌ها باقی مانده و آن چه خشت بوده به کلی خراب شده است. تفاوت عمارات هخامنشی با عمارات آسوری این است که چون ستون در نزد آسوری‌ها اهمیت نداشته، زیاد استعمال نمی‌کردند، ولی در عمارات هخامنشی برعکس به ستون‌ها و عده آن اهمیت زیادی داده شده و این خود اقتباسی است که ایرانی‌ها از

هیپوستیل^۱ معابد مصری بعد از فتح مصر کرده‌اند، نفوذ مصر در تزیینات بالای شاه‌نشین‌ها و درگاه‌ها نیز مشاهده می‌شود و نیز در مقابری که داریوش و سایر شاهان هخامنشی در کوه کنده‌اند حجاری‌هایی دیده می‌شود که اقتباس از حجاری معابد زیرزمینی مصری‌ها است، ولیکن به مناسبت اختلاف مذهب در آن‌ها تصرفاتی شده است، از قبیل آتشکده و تجلی‌آه‌ورمزد و غیره. نفوذ یونان را نمی‌توان صحیحاً معلوم کرد ولیکن تصور می‌شود که استادان یونانی در حجاری‌های عمارات دخالت داشته‌اند. پلین^۲ نوشته است که صنعت‌گران یونانی در خدمت شاهان هخامنشی بوده‌اند و اسم تل فانس یونانی را از شهر فوسه که برای داریوش و خشیارشا کار کرده است، برده، اگرچه حجاری‌های دیواری (بارلیف‌ها) شباهت غریبی به حجاری آسوری دارد، ولیکن محققین دقیق یافته‌اند که در بعضی از تفصیل و کیفیات تفاوت‌هایی هست، مثلاً لباس آسوری‌ها صاف به بدن چسبیده، ولی در صورت‌های تخت جمشید چین‌هایی در لباس‌ها دیده می‌شود و کلیه طرز حجاری لباس و چین و غیره شباهت با آثار باقی‌مانده معبد اِفِس^۳ یونانی دارد. سرستون‌های عمارات هخامنشی معلوم نیست از کجا آمده. این شیوه جدیدی است که در جاهای دیگر دیده نمی‌شود، گمان می‌کنند که اصل سرستون از آسور اقتباس شده، ولیکن سرگاو نر با قسمتی از سینه و دست او که روی ستون از دو سمت قرار داده شده است اختراع خود ایرانی‌ها است. راجع به کاشی‌هایی که بدنه دیوار تالارها را می‌پوشانده و نمونه‌هایی از این کاشی‌ها به دست آمده و حالا در موزه لوور پاریس است، عقیده علماء فن این است که کاشی‌سازی اصلاً از بابل اقتباس گردیده، ولیکن در ایران ترقی کرده. بدین معنی که کاشی‌های ایرانی نقش‌های برجسته دارد و مثل کاشی‌های بابل تماماً مسطح نیست. صنایع هخامنشی با وجود اقتباسات مذکوره خاصه‌هایی دارد که به واسطه آن صنایع ملی محسوب است. خصائص مذکوره از این قرار است.

اول تناسبی است که مابین عناصر مختلفه در موقع ترکیب و اختلاط آن‌ها ایجاد کرده‌اند و حال آن که هر کدام از عناصر مزبوره از مملکتی اقتباس شد.

دوم عظمت و بزرگی بناها است، چه این عظمت در هیچ جا سابقه نداشته، سوم کثرت تجمل و تزیینات و این نکته آخری به واسطه این است که صنعت‌گران برای شاهان کار کرده‌اند و صرفه‌جویی مورد نداشته است، کلیتاً در باب صنایع هخامنشی عقیده آن است که شباهت تامه به خود دولت هخامنشی دارد. چنان که دولت مذکوره از نژادها و ملل و مذاهب مختلفه ترکیب یافته و وحدت آن از شاه و حکومت او حاصل شده بود. هم‌چنان صنایع ایران در آن دوره از صناعی ترکیب یافته که شاهان هخامنشی در ممالک تابعه خود دیده و بعد خواسته‌اند چیزی بسازند که همه چیز را دارا و از حیث عظمت و تزیینات معماری و حجاری فوق‌العاده باشد و صنعتگران این هوس شاهان را در نظر گرفته عمل کرده‌اند. گنت‌گوبی‌نو^۴ راجع به صنایع ایران می‌گوید «ایرانی‌ها مثل اسکاندیناوی‌ها و

۱- هیپوستیل تالار بزرگ یا چنان که در ایران مصطلح گردیده چهل ستون معابد مصری است.

۲- عالم رومیک ه در قرن اول میلادی می‌زیسته و تصنیفات زیادی راجع به علوم طبیعی از خود گذارده تصنیفات مزبوره برای تاریخ عهد قدیم هم گرانها است.

۳- عالم رومی که در ترن اول میلادی می‌زیسته و تصنیفات زیادی راجع به علوم طبیعی از خود گذارده تصنیفات مزبوره برای تاریخ عهد قدیم هم گرانها است.

ژرمن در صنایع ابتکاری نداشته‌اند. نه در دوره هخامنشی یک شیوه‌ای که مخصوص ایران باشد وجود داشته و نه در دوره اشکانی یا ساسانی و یا دوره‌های اسلامی، ولیکن ایران توانست سلیقه آسوری و هندی و یونانی و رومی را اتخاذ کند و به این اقتباسات خصائصی بدهد که متعلق به خود ایران است، بدایع ایرانی در صنایع این است»

آثار دوره هخامنشی

به طوری که از آثار باقی‌مانده و نوشته‌های مورخین معاصر اسکندر مثل (پُلّی‌گلیث) استنباط می‌شود، شاهان هخامنشی هر کدام بناهایی نموده‌اند، چه برای خزانه خود و چه برای دربار و حرم، ولیکن چون غالباً این بناها از خشت خام می‌شده، جز خرابه‌هایی باقی نمانده به استثنای آن قسمت‌هایی که از سنگ ساخته شده است، مثل پله‌ها و ستون‌ها یا حیواناتی که به تقلید آسوری‌ها از سنگ ساخته‌اند. بناهای مذکوره از این قرار است.

در پاسارگاد

کوروش بزرگ به یاد فتح خود نسبت به مدها در پاسارگاد بنائی کرده که اگرچه تماماً جز ستون‌هایش خراب شده، با وجود این نشان می‌دهد که ترکیب یافته بود از مدخلی که چهار ستون داشته و در جنبین مدخل دو اطاق بوده و از مدخل وارد تالار بزرگی می‌شده‌اند. این جا از آثاری که مانده معلوم است که صورت‌هایی در این جا حجاری شده بود، ولیکن از بین رفته و کتیبه‌ای هم حدس می‌زنند از کوروش بوده که محو شده است. پاسارگاد را پایتخت قدیم هخامنشی‌ها می‌دانند در نزدیکی این بنا یک بنای چهار طاقی است که موسوم به قبر مادر سلیمان و در محلی موسوم به مشهد مرغاب واقع است. این اسم به آن بنا در دوره اسلامی داده شد. زیرا شباهت به قبر زن‌ها دارد (دیولافوا)^۱ تصور می‌کند که این بنا قبر (کاسن دان) زن کوروش است، ولیکن محققین دیگر آن را قبر خود کوروش می‌دانند. در نزدیکی بنا کتیبه‌ای هم یافته‌اند که ترجمه‌اش این است «من کوروش شاه هخامنشی هستم». در پاسارگاد باز صورتی است که به طور برجسته در سنگ حجاری شده این شخص ایستاده و بازویش خم و دستش به پیش دراز و دارای دو پر است و تاجی بر سر دارد شبیه تاج مصری این صورت به طوری که فری دریخ‌زازه^۲ می‌گوید، از حیث پرها شبیه به بعضی از صورت‌های آسوری است، از حیث تاج مصری است. لباس شبیه لباس عیلامی است و از حیث ریش پارسی است. غالباً تصور می‌کنند که این صورت شبیه کوروش است ولیکن عالم مذکور بر این عقیده است که ملکی را خواسته‌اند بنمایانند. گویند سابقاً کتیبه‌ای در این جا بوده که خوانده‌اند و ترجمه‌اش این است که من کوروش شاه هخامنشی هستم، ولیکن این کتیبه امروزه از میان رفته. بعضی این کتیبه را به بنائی که در این جا بوده، مربوط می‌دارند، نه به صورت مزبور کریستین زن نیز آن را صورت ملکی می‌داند (یا به طوری که می‌گوید صورت ژنی است)^۳

۱ - Marcel Dieulafoy. L'Art Antique de la Perse.

۲ - Friedrich Sarre. L'Art de la Perse Ancienne.

۳ - Ar. Christensen. L'Empire des Sassanides

در تخت جمشید - در محلی که معروف به تخت جمشید است و یونانی‌ها آن را (پرش پولیس) گفته‌اند و پایتخت هخامنشی‌ها^۱ بوده، خرابه‌ها و آثار قصور و ابنیه زیادی دیده می‌شود که قسمت‌های سنگیش باقی مانده، ولیکن هنوز آثار مخروبه طوری است که می‌توان استنباط کرد روزی که آباد بوده، طرح و ترتیبش چه بوده. قسمت عمده این بناها از داریوش اول و خشایارشا است. قصور روی بلندی وسیعی که تخت نامیده می‌شود ساخته شده و پله‌کانی شخص را به بلندی مزبور هدایت می‌کند. پهنای پله‌کان هفت ذرع و عده پله‌ها یک صد و شش است. این پله‌ها منتهی به یک عرصه بلندی می‌شود که در آن جا تالار صدستونی واقع بوده. قصر داریوش و خشایارشا نیز در این جا واقع است. تالار خشایارشا که برای پذیرائی بوده. در ابتداء ۶۴ ستون داشته که سیزده عدد آن‌ها هنوز ایستاده. ارتفاع ستون‌ها تقریباً بیست ذرع است. پله‌کان مزبور مزین به حجاری‌هایی است که تصاویر رجال درباری و اشخاصی را که هدیه به دربار می‌آورده‌اند، نشان می‌دهد. تخت داریوش روی دسته ۲۸ مجسمه قرار گرفته. در این جا کتیبه‌ای است که نشان می‌دهد که داریوش آن را ساخته و هر یک از مجسمه‌های سنگی نماینده یک ایالتی یا مملکتی می‌باشد. داریوش روی تخت قرار گرفته و پشت او شخصی ایستاده که تصور می‌کنند صورت خشایارشا باشد. تالار صدستونی نیز مثل این تخت حجاری شده از مقابر شاهان هخامنشی که عددش هفت است، سه مقبره در پشت تخت جمشید و مابقی در یک فرسخی محل مزبور موسوم به نقش رستم واقع است. این مقابر در کوه‌ها کنده شده. در نقش رستم سردابی در درون مقبره ساخته شده که عبارت است از یک دهلیز و یک اتاق. پشت این سرداب دارینه قبر است چون غیر از مقبره داریوش این مقابر کتیبه ندارد. نمی‌توان معین کرد که متعلق به کدام یک از شاهان هخامنشی است. ساختن مقابر در ایران رسم نبوده، زیرا موافق مذهب زردشتی بایستی جسد اموات را در دخمه‌هایی که در کوه‌ها ساخته می‌شد بگذارند، تا طعمه حیوانات و طیور گردد. بنابراین حدس می‌زنند که داریوش ساختن مقبره را از مصری‌ها اقتباس کرده، چه فراغت مصر ساختن مقبره را یکی از کارهای واجب می‌دانستند، در ایران قدیم ساختن معابد نیز برخلاف مذهب بود. زیرا عقیده داشتند که خدا را همه جا می‌توان پرستش نمود، ولیکن آتشکده‌هایی در جاهای مختلف ایران بوده و در بعضی جاها اثری از این آتشکده‌ها که امروز موسوم به آتشگاه است، مانده. منجمله دو آتشکده است که در نقش رستم در سنگ کنده شده و در سمت چپ مقابر است و نیز در پاسارگاد نزدیکی قبر کوروش آثار دو آتشکده دیده می‌شود. در این جا یک پارچه سنگ مکعب که موسوم به تخت طاووس است هنوز موجود است. این سنگ یکی از پایه‌های آتشکده بوده است.

در شوش

از حفريات شوش معلوم شده که هخامنشی‌ها ابنیه و عمارات زیادی در این جا ساخته‌اند، ولی امروزه ابنیه مزبوره تلّ خاکی شده. از حفريات شوش سر ستونی به دست آمده که متعلق به زمان داریوش اول است و نیز دیولافوا^۲ فریزی^۳ یافته که از کاشی‌ها ساخته شده و در صورتی که این

۱- در فوق گفته شد که این شهر را در ایران قدیم پارسا می‌نامیدند.

کاشی‌ها را به هم وفق دهند، صورت سه نفر نظامی ایرانی مشاهده می‌شود که به لباس نظامی آن زمان ملبس و به اسلحه مسلح‌اند. اسلحه این دو نفر کمان و ترکش و نیز نیزه‌ای است که به دست گرفته و از زمین بالا نگاه داشته‌اند، مثل این که در حال دادن سلام نظامی بوده‌اند. کاشی‌های مذکوره دیوار طلا یا (آپادانا)ی قصر شوش را پوشانیده و زینت آن بوده. این صورت‌ها که حالا در موزه لوور پاریس معروف است به تیراندازان ایرانی با جاویدان‌ها^۴ لباس و اسلحه سپاهیان آن زمان را به خوبی نشان می‌دهد.

سروستان و فیروزآباد

مارسل دیولافوا آثاری را که در سروستان و فیروزآباد قدیم (این دو محل در راه شیراز به داراب گرد و بندرعباس واقع است) در میان خرابه‌ها باقی مانده به زمان کوروش بزرگ نسبت می‌دهد، ولیکن بعضی از محققین آن آثار را مربوط به دوره ساسانی و بلکه دوره بعد از ساسانی می‌دانند. چیزی که قابل توجه است طاق‌ها و گنبدhائی است که از بناهای سابق مانده و اگر مربوط به زمان کوروش باشد باید گفت که زدن طاق را ایرانی‌ها از روم اقتباس نکرده‌اند، بلکه این شیوه معماری در ایران خیلی قدیم‌تر از همان شیوه در دوره‌های روم و بیزانس بود. چنان که خود دیولافوا هم به این عقیده است و ساختن طاق را اختراع ایرانی می‌دانند.^۵

قبل از ختم این قسمت لازم است گفته شود که در ایران بعضی تخت جمشید را با استخر مخلوط کرده، تصور می‌نمایند که هر دو یکی است و حال این که این طور نیست استخر شهری بوده که محققین تاریخ بنای آن منسوب به زمان قبل از آمدن مردمان آریانی به ایران می‌دانند و لاقلاً متعلق به دو هزار سال قبل از میلاد مسیح است و حال آن که تخت جمشید در قرن ششم ق.م بنا شده است. اسم این محل در زمان هخامنشی‌ها (پارسا) بوده و شاید بدین مناسبت یونانی‌ها پرس‌پلیس یا شهر پارس نامیده‌اند. از استخر قدیم فقط تل خاکی باقی مانده و روی زمین آثاری از این شهر قدیم نیست. محل مزبور نزدیکی تخت جمشید است، ولیکن نه به اندازه‌ای که بتوان هر دو را یک محل تصور کرد.

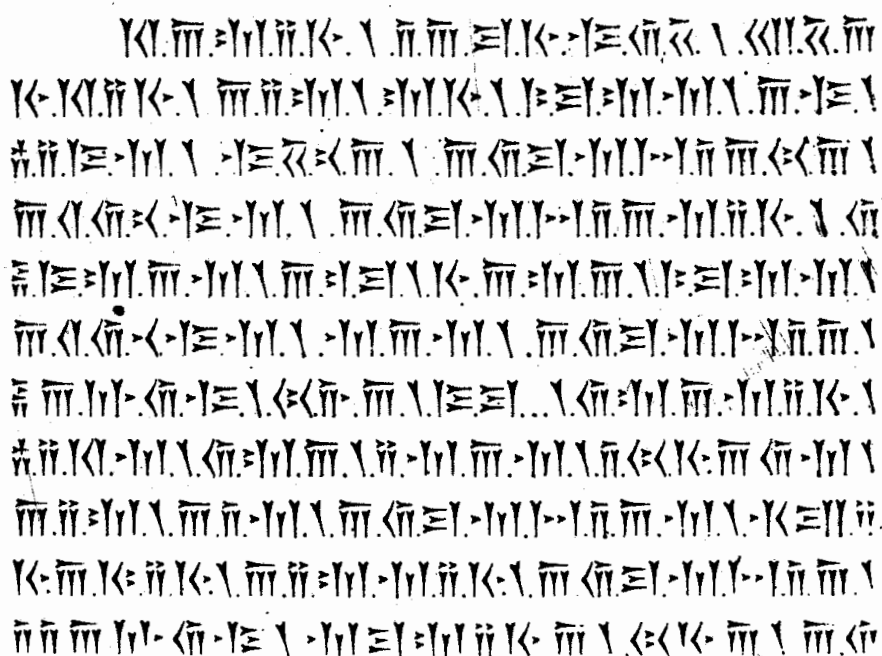
خط در دوره هخامنشی

راجع به این مطلب بدو لازم است گفته شود که خطوط از حیث سیر تکاملی و ترقی به سه نوع تقسیم شده‌اند و هر کدام از انواع مزبوره حاکی از این مرحله ترقی اساسی است. مرحله اولی خطی است که هر یک از علامات نماینده کلمه یا گاهی هم کلماتی است. این طور خط به اعلی درجه مشکل است و برای خواندن و نوشتن چنین خطی شخص باید چندین هزار علامت را بشناسد و بنویسد مثل قدیم‌ترین خط مصری و تا اندازه‌ای خط چینی. امروزه، این نوع خط را ایدئوگرام می‌نامند.

۳- فریز Frise پیشانی یا کتیبه را گویند ولی راجع به صنایع عهد قدیم صورت‌سازی‌های روی دیوار را به طوری که دراز و باریک باشد نیز فریز می‌نامند.

۴- Les immortels زیرا تصور می‌کنند که نمونه‌ای از سپاهیان جاوید آن می‌باشند.

۵- محققین دیگر با اکثریت این عقیده را رد می‌کنند [راجع به این دو بنا در ذیل ذکر خواهد شد].



نمونه خط میخی پارسی - از کتاب کوسوویچ

در مرحله دوم هر علامتی غالباً نمایندده دو یا سه حرف ساکن یا متحرک است این خط بالنسبه به اولی خیلی آسان تر ولی باز مشکل است، زیرا برای خواندن و نوشتن آن شخص باید صدها علامت بداند. این نوع خط را سیلابی نامند که به فارسی لابد باید تقطیعی یا نهجی نامید، مثل خط آسوری و عیلامی قدیم و خط ژاپونی.

مرحله سوم خط الف بائی است، یعنی خطی که در آن هر علامتی نماینده یک حرف یا حرکت است این خط آسان‌ترین خطوط است و برای خواندن و نوشتن چنین خطی دانستن ۲۵ الی ۳۰ علامت کافی است. سابقاً تصور می‌کرده‌اند که نخستین خط الف بائی اختراع فینیقی‌ها است، ولیکن امروزه بعضی از محققین بر این عقیده‌اند که نخستین خط الف بائی را عبری‌ها ترتیب دادند و بعد به واسطه فینیقی‌ها و آرامی‌ها و غیره در تمام دنیا به استثنای آسیای شرقی منتشر شد. خط امروزه ما نیز اصلاً از خط عبری است زیرا تَبَطی‌ها آن را اقتباس کرده به اقوام دیگر عرب دادند و به مرور تغییر کرد تا بدین شکل درآمد. بنابر آن چه گفته شد، خط امروزه ما اگر با اعراب نوشته شود (یعنی با ضمه و فتحه و کسره) الف بائی است والا خطی است مابین تقطیعی و الف بائی، پس از این مقدمه مختصر به ذکر مطلب می‌پردازیم. کتیبه‌هایی که از دوره هخامنشی مانده بعضی در سه زبان نوشته شده به پارسی قدیم - عیلامی - آسوری و برخی فقط به زبان پارسی قدیم کتیبه‌ای که در چهار زبان



مهر گاو بر هرمزد را مى کشد - اصل در واتیکان است

نوشته شده باشد، یعنی به سه زبان مذکور به علاوه آرامی نادر است. تمام این زبان‌ها به استثنای آرامی به خطوط میخی نوشته شده، یعنی خطوطی که شبیه به میخ است و به طور افقی یا عمودی استعمال شده و خط از چپ به راست نوشته می‌شود. تفاوتی که مابین خط میخی پارسی و خطوط میخی عیلامی و آسوری است، این است که اولی تقریباً برای هر حرف علامتی دارد، در صورتی که دومی و سومی برای دو یا سه حرف علامتی و به طوری که علماء فن می‌گویند، خط عیلامی دارای سیصد علامت و خط آسوری دارای هفتصد علامت است، ولی خط میخی پارسی دارای چهل و یکی علامت می‌باشد. از این عده چهار علامت برای کلماتی است که زیاد استعمال می‌شود مثل (شاه) و (مملکت) و غیره (یعنی چهار علامت ایدیوگرامیست) از این جا به خوبی می‌توان استنباط کرد که خط عیلامی یا آسوری به کلی تقطیعی (سیلانی) است در صورتی که خط پارسی قدیم به خط الف بائی خیلی نزدیک است. درجه سهولت این خط نسبت به دو خط مزبور نیز از عده علامات آن معلوم است، ولی نباید تصور کرد که خط میخی پارسی کاملاً الف بائی است (چنان که بعضی تصور کرده‌اند) زیرا حرکات نه به شکل حرفی در الف یا داخل است و نه آن را در بالا یا پائین حرفی می‌گذاشتند، مثلاً همزه اگر در اول کلمه واقع شود گاهی مفتوح و گاهی ممدود خوانده می‌شود یعنی (آ) یا (آ) و اگر در وسط یا آخر کلمه باشد ممدود است. روی هم رفته می‌توان گفت که از حیث اسلوب و مرحله الف بای خط میخی پارسی به الف بای امروزه ما شبیه است (در صورتی که بدون اعراب بنویسیم) و جهت آن هم شاید از این جا است که چنان که محققین تصور می‌کنند، آرامی‌ها این اسلوب را به حکم شاهان هخامنشی برای زبان پارسی قدیم ترتیب داده‌اند، یعنی چون خطوط عیلامی و آسوری مشکل بوده خط میخی را بدون این که شکل آن را تغییر داده باشند، به اسلوب خط آرامی درآورده‌اند و خیلی نزدیک به خط الف بائی شده است و معلوم است که اسلوب خط آرامی نیز به واسطه یا بلاواسطه از اسلوب خط عبری آمده. این ترقی خط میخی تقطیعی به خطی که نزدیک به خط الف بائی است از کارهای دوره هخامنشی است و علماء فن قدر آن را دانند، اما این که این خط عموماً معمول بوده یا اختصاص به کتیبه‌های شاهان داشته تا حال نتوانسته‌اند معمول بودن آن را عموماً معلوم کنند و بنابراین تصور می‌کنند که این خط را اشخاص خیلی کمی می‌دانستند و معمول محررین دفترخانه‌ها یا دبیران خط آرامی بوده.

مطالبی که می‌بایست در ممالک تابعه ایران انتشار یابد، فقط به زبان و خط میخی پارسی قدیم نوشته نمی‌شده است، چه زبان و خط بابلی و آرامی در آسیای پیشین بیشتر انتشار داشته. چنان که دیده می‌شود که کتیبه بیستون را به حکم داریوش اول به زبان‌های دیگر ترجمه کرده به ممالک تابعه ایران فرستاده‌اند، چه ترجمه آرامی آن در الفان تَن مصر و ترجمه بابلی در بابل پیدا شده و از مقایسه آن‌ها معلوم گردیده که تاریخ این کتیبه مشهور داریوش اول قبل از ۵۰۹ ق.م بوده. راجع به زبان کتیبه‌ها چون صحبت در پیش است (صفحه ۴۸۶۹ عجله از این مطلب می‌گذریم، فقط این نکته را لازم است تذکر دهیم که به طوری که دیده می‌شود، نسخه‌های بابلی کتیبه‌های داریوش اول گاهی از حیث مضمون کاملاً موافقت با نسخه پارسی ندارد. جهت این است که داریوش حیات ملی بعضی از ملل تابعه را در نظر داشته و نمی‌خواست به عبارتی حیات آن‌ها را مجروح نماید. چنان که نمونه‌ای از این نوع ملاحظات در کتیبه نقش رستم او دیده می‌شود: در نسخه پارسی نوشته شده «یگانه شاهی از بسیاری» ولی در نسخه بابلی کنده شده «که او شاه شاهان بسیاری است» اطلاعات دیگری نیز

می‌رساند که چقدر این شاه در راضی نگاه‌داشتن ملل تابعه به‌خصوص ملل متمدنه دقیق بوده. در ایران قدیم کندن خط روی سنگ سخت یا فلز برای مهر نیز معمول بوده، چنان که مهری از داریوش پیدا شده که در موزه بریتانیایی لندن است. مهر مزبور که شکل استوانه را دارد، از فلز ساخته شده و روی آن صورت شاه است که شکار شیر می‌کند و این عبارت در آن منقور است: «من داریوش شاهم» چند مهر دیگر نیز از اشخاص متفرقه به‌دست آمده. کتیبه‌های مشهور این دوره از داریوش اول است شاهان دیگر هخامنشی نیز کتیبه‌هایی نوشته‌اند ولی از حیث اهمیت به پای کتیبه داریوش نمی‌رسد، زیرا کتیبه‌های داریوش اطلاعاتی راجع به وقایع مهمه در بدو سلطنت او یا بسط ممالک ایران و غیره می‌دهد و بعضی مسائل را روشن می‌کند. خواندن این کتیبه‌ها در ابتداء خیلی مشکل بود، ولیکن خاورشناس‌های اروپائی با زحمات زیاد و مشقات مؤفق به خواندن خطوط میخی پارسی شده‌اند، چنان که امروزه به سهولت تمام این خطوط را می‌خوانند^۱، کتیبه‌های مذکور به ترتیب تقدّم تاریخ شاهان هخامنشی از این قرار است:

کتیبه‌ها

اول در مشهد مرغاب نزدیک پاسارگاد قدیم، در محلی که معروف به قبر مادر سلیمان است. کتیبه‌ای از کوروش بزرگ هست که مضمون آن به فارسی امروزه این است «من کوروش شاه هخامنشی هستم» دوم - در بیستون یا بهستون^۲ کتیبه مفصلی از داریوش اول است که به سه زبان نوشته شده به پارسی هخامنشی - عیلامی و آسوری کتیبه پارسی آن تقریباً دو هزار کلمه است. این جا داریوش قضیه بردیای دروغی و شورش‌هایی که در ممالک ایران بعد از کمبوجیه و در اول سلطنت او روی داده و اقداماتی را که برای خوابانیدن شورش‌ها نموده است، بیان و در آخر به شاهان آینده توصیه می‌کند که از دروغ پرهیزند و ضمناً دعا می‌کند، درباره اشخاصی که این آثار را حفظ کنند^۳. ترجمه قسمتی از این کتیبه که راجع به بردیای دروغی است در صفحه ۱۰۲-۱۰۳ درج شده است. اسلوب انشاء مابقی قسمت‌ها نیز همان است.

سوم - در بیستون باز کتیبه‌ای است از داریوش با صورت نه نفر یاغی که هر کدام خود را پادشاه مملکتی خوانده بودند در زیر هر کدام از صورت‌ها به طور اختصار اسم یاغی و عنوانی که او به خود داده بود، نوشته شده، این کتیبه متمم کتیبه بزرگ و موضوع آن همان طغیان‌ها است، منتها صورت هر یک از یاغی‌ها کشیده شده و چون مختصر است و تقریباً از یکصد و پنجاه کلمه تجاوز نمی‌کند، موسوم به کتیبه کوچک بیستون شده، در این جا داریوش خود را این طور معرفی می‌کند:

«داریوش شاه می‌گوید پدر من و یشتاسب است - پدر و یشتاسب ارسام بود - پدر اُرسام آرپازمنا - پدر آرپازمنا چِ اِش پِش - پدر چِ اِش پِش هخامنش»

چهارم - در کوه الوند در نزدیکی دهی موسوم به عباس‌آباد که در غرب همدان است در جایی که به واسطه اشکالات صعود پای آدمی‌زاد کمتر به آن جا می‌رسد، روی تخته سنگی کتیبه پیدا شده که

۱- رجوع به باب ششم کتاب شود.

۲- ظن غالب این است که از بغستان آمده یعنی محل ارباب انواع.

۳- مضمون این کتیبه در ضمن وقایع سنوات اولیه سلطنت داریوش در فوق ذکر شده.

دوازدهم - روی گلدانی موسوم به کنت کای لوس^۱ که در موزه لوور پاریس است کتیبه‌ای است به خط میخی از خشیارشا بدین مضمون «خشیارشا شاه بزرگ» شبیه این گلدان که روی آن خطوطی به چهار زبان نوشته‌اند (پارسی قدیم - عیلامی - آسوری و آرامی) در خرابه‌های شوش پیدا شده و در موزه بریتانیائی است.

سیزدهم - روی گلدانی که در مصر در زمان تسلط ایرانی‌ها ساخته شده، کتیبه‌ای به خط میخی است که از اردشیر اول و مضمونش این است، که فلان عمارت را داریوش ساخته.

پانزدهم - باز کتیبه‌ای است در خرابه‌های شوش از اردشیر دوم (با حافظه) که بعد از ذکر القاب مضمونش این است «من پسر داریوش شاهم. داریوش پسر اردشیر شاه - اردشیر پسر خشیارشا شاه - خشیارشا پسر داریوش شاه بود - داریوش پسر ویشتاسب هخامنشی این معبد (آسپادانا) را جدّ جدّ من داریوش بنا کرد، بعد اردشیر جدّ من تعمیر کرد. من به فضل اهور مزدا صورت‌های آناییتا (ناهید و میثر (مهر) را در این معبد گذاردم. اهورمزدا و آناییتا و میترا و ایزدان مرا^۲ و «آن چه کرده‌ام حفظ کنند» این کتیبه در سه زبان نوشته شده، به پارسی قدیم و عیلامی و آسوری. نسخه پارسیش خوب خوانده نمی‌شود. لذا مضمون فوق از سایر نسخه‌ها به دست آمد.

شانزدهم - کتیبه‌ای است در خرابه‌های تخت جمشید از اردشیر سوم که بعد از حمد اهور مزدا به طوری که داریوش اول معمول کرده، مضمونش این است «اردشیر - شاه بزرگ - شاه شاهان - شاه ممالک - شاه این زمین می‌گوید: من اردشیر پسر اردشیر شاهم - اردشیر پسر داریوش شاه بود داریوش پسر اردشیر شاه اردشیر پسر خشیارشا شاه خشیارشا پسر داریوش شاه داریوش پسر ویشتاسب نام - ویشتاسب پسر ارسام نامی از هخامنشی‌ها^۳ اردشیر شاه می‌گوید این قصر را که سابقاً ساخته بودند، به توسط من در زمان من تعمیر شد اهورمزدا و میثر مرا و این ممالک را و آن چه کرده‌ام حفظ کنند.»

ضمیمه

دو لوحه کوچک اخیراً (در سه سال قبل) در همدان به دست آمده که یکی از طلا و دیگری از نقره است. روی آن‌ها به خط میخی هخامنشی و زبان پارسی قدیم سطوری نوشته شده و موافق مضمون از داریوش اول است. پورفسور هِرْتسِفِلْد^۴ آلمانی که از آثار قدیمه ایران اطلاعات مبسوطی دارد، این دو لوحه را اصل می‌داند و بدین عقیده است که شاهان هخامنشی به تقلید پادشاهان آسور زیربناهائی که می‌ساختند. گاهی از این لوحه‌ها می‌گذاشتند. برای این که وقتی معلوم شود بنا از کی بوده و مضمون هر دو لوحه به طوری که پورفسور مزبور خوانده و در رساله چهارم انجمن آثار ملی از اسفند ۱۳۰۵ درج شده، این است که داریوش بعد از ذکر القاب و عناوین خود به طوری که معمول اوست می‌گوید «این است مملکتی که من دارم از سَک‌ها که پشت سَغْد هستند گرفته تا کوش

۱- Comititis Caylus.

۲- مقصود ارباب انواع است.

۳- این کتیبه به طور وضوح می‌رساند که (ویشتاسب) و (ارسام) شاهی نکرده‌اند.

۴- Ern. Herzfeld.

(کوشیا) و از هند تا اسپرُد که آهور مزدا که بزرگ‌ترین ایزدان است، به من بخشیده، من و نیز خاندانم را آهور مزدا حفظ کند» این دو لوحه به سه زبان نوشته شده زبان پارسی قدیم و عیلامی و بابلی از این که حد غربی ایران را داریوش مملکت اسپرُد می‌گوید، معلوم است که این دوم لوحه قبل از قشون‌کشی شاه مزبور به مملکت سک‌ها نوشته شده، زیرا در اثر قشون‌کشی مزبور تراکیه و مقدونی جزو ایران شدند و در این جا اسمی از آن‌ها نیست.

در خاتمه لازم است علاوه نمائیم که غیر از کتیبه‌هایی که در فوق ذکر شده، خطوط دیگری نیز از شاهان هخامنشی دیده شده، منجمله چنان که می‌گویند، سنگی است که از زمان داریوش اول است و سابقاً در مقبره شاه نعمه‌الله در کرمان بوده و بعد مفقود گردیده. روی این سنگ خطوطی از داریوش اول خوانده‌اند. در هر حال کتیبه‌های معروف شاهان هخامنشی همان است که در فوق ذکر شده. مهری نیز از آرَشک پسر آثیا بوشانی به دست آمده که در موزه بریتانیائی است.

مسکوکات هخامنشی

مورخین تقریباً هم عقیده‌اند که سکه در دفعه اولی در آسیای صغیر زده شده است و تاریخ آن تقریباً نیمه قرن هفتم ق.م است. بعضی اختراع آن را نسبت به شاه لیدی و برخی به یونانی‌های آسیای صغیر می‌دهند. معلوم است که بعد از آن ضرب سکه در ممالک دیگر (مثل بابل و غیره) رواج یافته و در ایران اول دفعه‌ای که سکه زده شده است، در زمان داریوش اول بوده. این سکه معروف به دریک و از طلا است. داریوش سعی داشته است که از طلای خالص باشد و چنان که می‌گویند، طلایش پاک است. روی این سکه تصویر تیرانداز پارسی است که یک زانو به زمین زده و زه کمان را می‌کشد. غیر از دریک‌ها سکه نقره هم بوده است که موسوم به سیکل مدی است بیست سکه نقره معادل یک دریک بوده غیر از پول طلا و نقره پول برنجی نیز رایج بوده و پول برنجی و نیز پول نقره کم‌ارزش را ولات می‌توانستند در ولایات سکه بزنند و غالباً در فینیقیه یا در آسیای صغیر سکه زده می‌شد. روی سکه‌ها تاریخ نیست با وجود این از صورت سلاطین می‌توان تاریخ آن‌ها را تقریباً معین کرد و تصور می‌کنند که اولین سکه داریوش در ۵۱۶ ق.م زده شده است، در خزانه‌های شاهان هخامنشی طلا و نقره تماماً مسکوک نبوده، بلکه بیشتر به طور شمش حفظ می‌شده است. چنان که می‌نویسند اسکندر مقدونی در خزانه شوش چهل هزار تالان طلا و نقره شمش و نه هزار تالان پول مسکوک یافت. بنابراین تصور می‌کنند که در زمان هخامنشی سکه به قدر زمان اشکانی و ساسانی رایج نبوده. دو در یکی و نیم در یکی خیلی کم به دست آمده و پیداست که این نوع سکه‌ها اصلاً کم زده شده. در یک به سرعت رواج یافت و در آسیای پیشین سکه‌های لیدی را از رواج انداخت.

۱-۲-۳-۴

۵-۶-۷

۸-۹-۱۰

۱۱-۱۲

۱۳-۱۴



دریک طلا (۱-۲-۵) سیکل نقره (۳-۴-۷) متعلق به دوره هخامنشی - چهار درخمی نقره اواگراس دوم والی صیدا در حدود ۳۵۰ ق.م. (۶-۹) و تیسافرن و فرنا باز در حدود ۴۰۰ ق.م. (۸-۱۰-۱۱-۱۲) چهار درخمی اُتُ فَرَدات اول پادشاه پارس در حدود ۲۰۰ ق.م. (۱۳-۱۴) - از کتاب زاره - صنایع ایران قدیم

مقصود از تاریخ در این جا حساب روز و ماه و سال است^۱ در این باب اطلاعات زیادی در دست نیست. از کتیبه بیستون داریوش اول معلوم است که حساب آوستائی در آن زمان معمول نبوده، زیرا اسامی نه ماهی که در کتیبه‌ای مذکوره ذکر شده از این قرار است: ^۲کَرْمَ پَد - ثور و اهر تایگر چیش برای سه ماه بهار باغ یادیش - آدوک نیش - اثر یادیه برای سه ماه پائیز آنامک - مَرغ زَن - وِیخَن برای سه ماه زمستان. اول سال مصادف با اول پائیز بوده و با تاریخ بابلی که بعدها موسوم به رومی یا ژولیانی شد، موافقت داشته. این مسئله که تاریخ مزبور از کجا آمده و آریانی بوده یا از جایی اقتباس شده، هنوز حل نشده است، ولیکن اسامی ماه‌ها آریانی است. بعضی بر این عقیده‌اند که داریوش اول در ضمن اصلاحات خود تاریخ آوستائی را قبول و آن را رسمی کرد (راجع به تاریخ آوستائی در فصل دوم باب پنجم ذکر می‌شود) گوت شمید عالم آلمانی عقیده دارد که این کار در ۴۲۸ ق.م یعنی در سلطنت داریوش دوم شده، بعضی تصور می‌کنند که آنامک^۳ یعنی بی اسم ماه کیسه بود.

مقادیر در ایران قدیم

قبل از ذکر اطلاعات مختصری که از مقادیر ایران این زمان به ما رسیده، لازم است گفته شود که برحسب اطلاعات تاریخی بشر هر قدر هم در درجه پست تمدن بوده، باز برای سنجش مسافت و مقدار چیزهای مادی مقیاس‌هایی داشته. اول ملتی که سعی کرده مقادیر خود را روی واحد مقایس بالنسبه ثابتی بنا نماید مصری‌ها بوده‌اند و برای این مقصود طول اعضاء بدن انسان را اتخاذ کرده‌اند (مثلاً از ابتداء آرنج تا انتهای انگشت وسطی) پس از آن مقیاس‌های مصری به بابل سرایت کرده و در بابل به واسطه علم هیئت که از خصائص بابلی‌ها بوده تغییراتی یافته و بعد با این تغییرات به تمام عالم توسط یونانی‌ها و فینیقی‌ها و غیره منتشر شده. ایرانی‌ها نیز مقادیر را از بابل اقتباس کرده و در این مورد هم مثل سائر موارد در آن‌ها تصرفاتی نموده با اوضاع و حوائج ایران مطابقت داده‌اند. در بابل واحد مقیاس مسافت مسافتی بوده که شخص رشیدی (یعنی کسی که به حد رشد رسیده بود) در مدت دو دقیقه می‌توانسته طی کند و این مقدار از زمان را از این جهت اتخاذ کرده بودند که برحسب تجربه معین شده بود که از ابتدای طلوع آفتاب، یعنی از وقتی که شعاع اولی دیده می‌شود تا نمایان شدن تمام قرص آن این قدر زمان لازم است. این واحد مقیاس را یونانی‌ها ^۴استاد نامیدند و آن معادل ۱۹۲ متر^۵ امروزه بود ایرانی‌های قدیم این واحد مقیاسی را سی برابر کرده آن را پَرْتَنها^۶ (پرسنگ ازمنه بعد) گفتند پَرْتَنها مسافتی بود که شخص رشیدی در مدت یک ساعت طی می‌کرد و از این قرار معادل ۵۷۶۰ متر است (بعضی ۵۹۴۰ متر نوشته‌اند ولی معلوم نیست از روی چه

۱- چون تقویم بدین معنی نیامده به جای آن تاریخ نوشته شد.

۲- J. Marquart. Untersuchung über den Geschichte von Iran. Heft. - I 1896.

۳- همزه مفتوح در انامک علامت نفی است یعنی بی‌نام.

۴- Stade.

۵- متر تقریباً پانزده گره و نیم است معلوم است که در این عهد سلسله متری وجود نداشته و این که مقایسه با مقادیر متری شده به واسطه صحت و مبنای علمی آن است.

۶- Parthanhā پَرْتَنها نوشته و پَرْتَنکها خوانده می‌شود.

مأخذی است) کسور پرنها از این قرار بوده: اُسپَرَسا که همان اِستاد یونانی و سی یک پرنها بود اسپرسا ۳۶۰ آرِسنی و آرِسنی بیست اَنگَستَه و آن شش یَوَه و یَوَه ۰/۴۵ سانتی متر تقریباً بوده بنابراین ارسنی که آرِش باشد معادل ۵۳ سانتی متر و کسری بوده واحد مقیاس وزن در بابل مینا بود که تقریباً معادل یک کیلوگرام یا سیزده سیر می شود و شصت مینا یک تالان بابلی محسوب می شد (اصل تالان هم از مصر است) مینا را در ایران منه می گفتند و بر دو قسم بوده منه مدی که ۵۶۱ گرم^۱ وزن داشته و منه پارسی که معادل ۴۱۸ گرم بوده (مینا همان کلمه من است که تا امروز باقی مانده). تالان ایرانی نیز بر دو نوع تالان طلا که معادل ۲۵ کیلوگرام و کسری بوده و تالان نقره که سی و سه کیلوگرام و کسری وزن داشته یعنی شصت منه پارسی تالان طلا و شصت منه مدی تالان نقره محسوب می شده است منه شصت شِکِل^۲ داشته ولی در وزن طلا پنجاه شِکِل حساب می کردند. بنابراین وزن شکل تقریباً از هلت الی هشت گرم و کسری بوده یک وزنی هم بوده که سِیکِل می نامیدند^۳. این وزن سامی است و تصوّر می شود که از فینیقی ها به بابل و از آن جا به ایران سرایت کرده. وزن سیکل در مسکوکات نقره پنج گرم و کسری بوده در سر قبر شاه نعمة الله در کرمان تا چند سال قبل سنگی بوده از زمان داریوش اوّل که چند منه وزن داشته و روی آن اسم داریوش منقور بوده، ولی بعد مفقود شده و معلوم نیست که کجا است.

برای آکیال با سنجش حجم واحد مقیاس را در ایران اَرْتَبَه^۴ می نامیدند. این واحد مقیاس هم بر دو قسم بوده. اَرْتَبه مدی معادل ۵۲ لیتر و اَرْتَبه پارسی معادل ۵۵ لیتر^۵.

از پیمایش های مذکور آن هائی که اسم ایرانی داشته هنوز هم مفهوم است، مثل (پَرُئَن ها) که همان پَرُسَنگ و فرسنگ و فرسخ است و اُسپَرَسا که اسب رس و انکسته که انگشته است. اَمَامَنه و آرِسنی اسامی بابلی است و همان من و اُش است.

مقیاس هائی نیز وجود داشته که تصوّر می رود مقیاس هائی محلی بوده مثل گاما که همان گام امروزه است و معادل ۳۲ سانتی متر بوده و بازو که معادل دو آرِسنی بوده دو پرنها را نیز یک گاو می دانستند^۶.

۱- گرم تقریباً خمس مثقال است.

۲- Schekel.

۳- Sicle.

۴- Artaba.

۵- یک لیتر آب مقطر تقریباً سیزده سیر است.

۶- راجع به مقادیر ایران قدیم از دائرة المعارف بریتانیائی و بروک هاووز استفاده شده است.

باب سوم: دوره مقدونی و یونانی - اسکندر و سلوکی‌ها

فصل اول - فتوحات اسکندر بعد از فوت داریوش سوم

تسخیر ممالک شرقی ایران

اسکندر پس از این که به کارهای تپورستان (طبرستان) تمشیت داد، درصدد تسخیر ممالک شرقی ایران برآمد. در ابتدا اسکندر به طرف گرگان که در آن زمان موسوم به وَرْکَانَ بود رفت و در زَدَکَاژتا که کرسی آن ولایت بود (این محل در نزدیکی استراباد کنونی بوده) سه دسته قشون مقدونی به هم رسیدند. در این جا هزار و پانصد نفر یونانی که به خدمت ایران اجیر شده بودند، تسلیم گشتند و ولای و نجبای تپوری‌ها و نیز طایفه مَرَدَها که در طرف غربی مملکت تپوری‌ها می‌زیستند، اظهار انقیاد نمودند. از گرگان اسکندر به طرف پارت (خراسان حالیه و هرات رفته از آن جا به طرف بلخ حرکت نمود و چون در وسط راه شنید که والی هرات یاغی شده، برگشته اغتشاش را برطرف کرد. بعد به طرف زَرَنک (دَرَنگیانای یونانی‌ها و سیستان امروزه) و از آن جا به رُخَج^۱ روانه شد. بعد باز به طرف بلخ رفت و در آن جا شنید که پش سوس^۲ قاتل داریوش از بلخ هم فرار کرده و از جیحون گذشته است. این بود که به اش پی تامن^۳ رئیس سواره نظام که ایرانی و در سفد بود، امر کرد او را بگیرد. پس از آن قاتل شاه به زودی دستگیر و در همدان مصلوب گردید. اسکندر بعد از عبور از جیحون به مَرکَند (گمان می‌کنند که سمرقند کنونی بوده) رفت - از آن جا تا رود سیحون تاخت و به جایی رسید که کوروش بزرگ بنای شهری کرده بود. (این شهر معروف به کوراشختی یعنی دورترین شهر کوروش بوده) در این جا اسکندر شهری بنا کرد که موسوم به اسکندریه اقصی گردید (بعضی تصور می‌کنند که خجند کنونی است). در این جا به اسکندر خبر رسید که اش پی تامن یاغی شده و سکاها را به کمک خود طلبیده است. در اثر این خبر به او پرداخته با زحمت زیاد او را شکست داد و در نتیجه سکاها سر اس پی تامن را بریده نزد اسکندر فرستادند.

سفر جنگی به هند

پس از این کارها اسکندر در ۳۲۷ ق.م. در باختر با رُگسانا^۴ دختر اکسیارتس^۵ عروسی کرد (بعضی روشنگ را دختر داریوش نوشته‌اند ولی بیشتر محققین او را دختر اکسیارتس می‌دانند) و چون لوازم

۱- هَرَخَوَاتیش - افغانستان جنوبی امروزه یونانی‌ها آن را آراخزیا می‌گفتند.

۲- Bessus.

۳- Spitamen.

۴- Roxana نویسندگان ایرانی او را روشنگ نامیده‌اند.

۵- Xiartès.

سفر هند مهیا شده بود، از راه هند و کوش عازم هند گردید. قشون او در این سفر به یک صد و بیست هزار نفر بالغ بود. اول به شهر نیکایا که تصور می‌کنند کابل امروزه بود، درآمد و بعد از درّه و معبر خیبر گذشته وارد ولایتی شد که در طرف جنوبی پیشاور است. در این جا اسکندر با ایلات و عشائر محل جنگیده زخم مختصری برداشت. روایات در باب نتیجه این جنگ مختلف است پس از آن اسکندر از پلی که روی رود سند درست شده بود گذشته به شهر تاکسیلا در پنجاب وارد شد. پادشاه و اهالی آن با آغوش باز اسکندر را پذیرفتند. پادشاه مزبور قبلاً فیل‌های متعدد و هدایای زیادی برای اسکندر فرستاده بود. پس از آن او به طرف رود هی داش‌پش^۱ که جلم^۲ امروزه است رفت در این جا پُروش^۳ پادشاه این مملکت با سی هزار نفر سپاهی و فیل‌های زیادی مهیای جنگ شده بود. عبور از جلم نیز مشکل بود بالاخره با حیل‌های جنگی اسکندر از این رود عبور کرد، ولیکن مقدونی‌ها همین که با فیل‌های پروس مواجه شدند، جنگ را بی‌نتیجه دیدند و اسکندر در اندیشه فرو رفت بالاخره چاره‌ای که به نظرش رسید این بود که چون قشون او به مراتب بر قشون پروس فزونی داشت، قسمتی از آن را مأمور کند تا حمله به میسره دشمن برده پشت سر خصم را بگیرد. مقدونی‌ها چنین کردند و با وجود این پادشاه مزبور مردانه جنگید و فیل‌ها تلفات زیادی به مقدونی‌ها وارد آوردند، ولی بالاخره پُروش اسیر شد و جنگ به بهره‌مندی اسکندر خاتمه یافت. گویند وقتی که پروس را نزد اسکندر آوردند، از او پرسید که چه طور با او رفتار نماید؟ او در جواب گفت: چنان که با پادشاهی رفتار می‌کند و باز اسکندر پرسید که دیگر چه می‌خواهد؟ پروس جواب داد: در آن چه گفتم همه چیز هست. چنان که نوشته‌اند این پادشاه مورد نوازش اسکندر شده و نیز این طور استنباط می‌شود که این جنگ سخت‌ترین جنگی بوده که برای اسکندر پیش آمده و از کلماتی که به اسکندر نسبت می‌دهند، پیداست که او خود را در مخاطره بزرگی می‌دیده. این مردم نیاگان سینگهای امروزه بوده‌اند و سیخ‌ها از حیث رشادت معروفند. بعد از بنای دو شهر موسوم به نیکایا^۳ و بوسه‌فالی^۴ اسکندر تا رود هیفاز^۵ که اکنون موسوم به برودیس است، تاخت. در کنار رود هیفاز سپاهیان اسکندر مطلع شدند که اگر دورتر بروند، با پادشاهی که قوی‌تر از پروس و فیل‌هایش بیشتر است، طرف خواهند شد. در اثر این خبر مجمعی ترتیب داده به اسکندر گفتند: فتوحاتی که شده کافی است و هر زحمتی حدی دارد. اسکندر در بادی امر رضایت به مراجعت نمی‌داد، تا گئیس^۶ نام یکی از سرداران او به او گفت: از یونانی‌هایی که با اسکندر آمده‌اند، عده کمی باقی مانده و اگر او می‌خواهد به جهان‌گیری خود ادامه دهد، بهتر است برگشته قشون جدیدی تهیه نماید. پس از آن اسکندر سه روز تأمل کرد و چون قشون خود را راجع به مراجعت راسخ دید، به طرف رود جلم رفت. در آن جا کشتی‌هایی به امر او ساختند که گنجایش هشت هزار نفر را داشت. پس از آن اسکندر یکی از سرداران خود نه آرخ^۷ نامی را مأمور کرد که با این کشتی‌ها تمام رود سند را تا مصب آن و از دریای عمان تا خلیج فارس سیاحت نموده، تحقیقاتی در باب صفحات مجاور دریاها بعمل آرد. خود اسکندر هم با قسمت‌های دیگر سپاهیانش از طرف راست و چپ رود مزبور به طرف مصب آن عازم گردید (۳۲۶ ق.م) در

۱- Hydaspes.

۲- Porus.

۳- Nicaia.

۴- Bucephalie این شهر به یاد اسب اسکندر که موسوم به بوسه فال و در این جنگ کشته شده بود بنا شد.

۵- Hyphasis.

۶- Koinos.

۷- Nearchus.

عرض راه اسکندر با مردم مال‌لوی^۱ طرف شده زخم برداشت. در پاتالا^۲ اسکندر یکی از سرداران خود را که کراتروس^۳ نام داشت، مأمور کرد با فیل‌ها و سپاهیان از کارافتاده به طرف ایران از راه رُحج و سیستان حرکت کند و خودش داخل اقیانوس هند شده موافق آداب مذهبی یونانی‌ها قربانی‌ها قربانی بعمل آورد و از راه بلوچستان به طرف ایران حرکت کرد. (۳۲۵ ق.م).

مراجعت اسکندر به ایران و فوت او

اسکندر در مراجعت به ایران برای این که از کشتی‌های خود خبر داشته باشد و در مواقع لازمه به آن‌ها کمک کند، از پاتالا به طرف اقیانوس هند سرازیر شد. حرکت قشون او از جاهائی بود که به ساحل اقیانوس نزدیک و امروزه موسوم به مکران است. بعد اسکندر به مملکت گِذُرُزی^۴ داخل گردید. در این جا به واسطه گرمای شدید و بی‌آبی قسمت بزرگ قشون اسکندر تلف شد و برای جلوگیری از تلفات دیگر اسکندر مجبور شد به پورا برود (این محل را امروزه فهرج می‌نامند) و در دره حاصل‌خیزی در بلوچستان ایران واقع است) از این جا پس از استراحت، اسکندر به طرف هلیل‌رود که به دریاچه جزم‌رمان می‌ریزد روانه شد و در دره آن خیمه زد. در این موقع کراتروس که از راه رُحج و سیستان به طرف ایران رهسپار شده بود، به اسکندر رسید. بعد از چندی اسکندر از این جا از راه سیرجان به پاسارگاد رفت و مطلع شد که قبر کوروش را نبش کرده‌اند. در اهواز تمام قسمت‌های قشون اسکندر به هم رسیدند و (نه آرخ) که از دریای عمان و خلیج فارس به ایران می‌آمد، در اهواز به قسمت‌های دیگر ملحق شد. پس از آن تمام قشون از کارون عبور کرده به شوش رفت و از آن جا به طرف بابل حرکت کرد و بالاخره در ۳۲۴ ق.م اسکندر با قشون خود در میان جشن‌ها و شادمانی مقدونی‌ها و یونانی‌ها وارد بابل گردید. از این به بعد دیگر اسکندر جنگی نکرد، مگر با کاسی‌ها که در کوه‌های لرستان بودند. (باید همان مردمانی باشند که در تاریخ عیلام و در مواقع دیگر اسم آن‌ها برده شده) بعد از این جنگ اسکندر سفرائی را که از قرطاجنه و لیبی و حبش و ایتالیا و گل^۵ (فرانسه امروزی) آمده بودند پذیرفت^۶ و به خیال تسخیر عربستان افتاده، با این مقصود در صدد تحقیقات راجع به شبه جزیره عربستان و ساختن کشتی‌ها به توسط فینیقی‌ها برآمد: به طوری که می‌نویسند، او در نظر داشت که در گرگان هم کشتی‌هائی ساخته در دریای خزر اکتشافاتی بعمل آورد، ولیکن به زودی در میان این خیالات و تجهیزات به واسطه تبی که از باتلاق‌های بابل بر او مستولی شده بود در سن ۳۲ سالگی درگذشت (۳۲۳ ق.م).

۱- Malloi.

۲- Patala این شهر در جائی واقع شده که مصب سند منشعب می‌شود.

۳- Craterus.

۴- چنین به نظر می‌آید که بلوچستان باشد.

۵ - Gaule

۶- راجعه به قرطاجنه بعضی از محققین گمان می‌کنند که چون این مملکت مستعمره فینیقی بوده با ایران قراردادی منعقد نموده بود و یک نوع دست‌نشاندهی نسبت به ایران داشت بعد از آن که اسکندر جای دولت ایران را گرفت سفیری فرستاده آن قرارداد را تجدید کرد.

فصل دوم - طرز رفتار اسکندر - تشکیلات و کارهای او

اسکندر پس از تسخیر پایتخت ایران و مخصوصاً زمانی که در سیستان مشغول جنگ و جدال بود، ترتیبات سابق خود را تغییر داد. برای فهم مطلب لازم است بدانیم که ترتیبات پادشاهان مقدونی چه بوده موافق آن چه مورّخین نوشته‌اند، حکومت پادشاه مقدونی یک حکومت مطلقه نبود، بلکه او در میان امراء و اشراف مملکت شخص اوّل حساب می‌شد و در مجالس و جشن‌ها همه با هم می‌نشستند و همه رفیق پادشاه به شمار می‌رفتند. عده‌ای از آن‌ها که به پادشاه نزدیک‌تر بودند، دوستان او نامیده می‌شدند. در امور دولتی او با مجلس مشورت که مرکب از رجال مجرب مملکت بود، شور می‌کرد و رجال مزبوره در اظهار عقیده آزاد بودند، ولیکن اسکندر پس از آمدن به ایران ملاحظه کرد که این ترتیبات را نمی‌تواند در این جا اجرا کند، زیرا گذاشتن تفاوت مابین یونانی‌ها و مقدونی‌های خودی و ایرانی‌هایی بیگانه باعث تنفر ایرانی‌ها می‌شد و به‌علاوه او را در انتظار مرهون می‌کرد، چه آن طرز رفتار یونانی‌ها و مقدونی‌ها با اسکندر موافق ترتیبات مشرق زمین نبود، بنابراین اسکندر ترتیبات دربار ایران را پیش گرفت و از آن به بعد یونانی‌ها و مقدونی‌ها در موقع مراسم درباری مجبور بودند بایستند و در موقع تکلم با اسکندر یک زانو به زمین بزنند و کلیه آداب مشرق زمینی را بجا آرند. معلوم است یونانی‌ها و مقدونی‌ها از این بابت از اسکندر دل‌نگران و ناراضی شدند و در سران سپاه هم نارضا مندی پیدا شد. دو دفعه کنکاشی بر ضد اسکندر کردند، ولی موفق نشدند و چند نفر از ملازمان اسکندر گرفتار شده، به قتل رسیدند. یکی از آن‌ها فیلوتاس^۱ پسر پارمنیون^۲ سردار نامی اسکندر بود و دیگری برادرزاده ارسطاطیس^۳ معلم اسکندر، پارمنیون که خزانه اسکندر را در همدان محافظت می‌کرد، نیز به قتل رسید و کلیت دوست صمیمی اسکندر که او را در جنگ گرانیک نجات داده بود، به واسطه تندى که نسبت به اسکندر کرد، به‌دست او کشته شد. اگرچه به طوری که نوشته‌اند اسکندر از این کردار خود بعد سخت پشیمان شد و در اندوه فرو رفت.^۴ در حین مراجعت اسکندر از هند به ایران در موقع عبور از بلوچستان و کویر ایران که دو ماه طول کشید، به قشون اسکندر صدمات و تلفات زیادی وارد آمد. بعد از ورود به بابل اسکندر آن جا را پایتخت خود قرار داد و راجع به تشکیلات دولت خود مشغول طرح نقشه‌هایی گردید. از حیث تقسیمات اداری اسکندر همان نقشه داریوش اول را تعقیب و ولاتی با اختیارات زیاد معین نمود. این نوع ولات را یونانی‌ها ساتراپ نامیده‌اند و وجه تسمیه آن در فوق ذکر شده و به مناسبت اسم او این مملکت موسوم به این اسم گردید. دیگری والی بابل که در زمان داریوش سوم در مصر والی بود و چون بدون جنگ تسلیم شد، بدین سمت در بابل معین گردید. راجع به ولات معلوم است که

۱- Philotas

۲- Parménion

۳- Aristoteles

۴- می‌گویند اسکندر از این کار خود بعد سخت پشیمان گردید و یکی از حکماء یونانی را که در اردوی او بود خواست و عقیده او را پرسید تا مگر تسلی بیابد حکیم مزبور «آناکساوخ» گفت: بی‌جهت نیست که قدماء مجسمه حق را در ردیف تخت رب النوع بزرگ (ژوس) قرار داده‌اند هر چه از او یعنی خدای بزرگ صادر شود حق است همین طور که هر چه از پادشاه قوی شوکت و بزرگی مثل اسندر صادر شود حق است اسکندر باید درباره‌خود این عقیده را داشته باشد و مردم هم در این عقیده از او متابعت کنند. رفتار اسکندر و این جواب به خوبی می‌رساند که اسکندر بعد از فتح ایران دیگر پادشاه سابق مقدونی نبود.

اسکندر خیلی سخت بوده و برخلاف شاهان اخیر هخامنشی تحمل نمی‌کرده است که آن‌ها برای خود قشون محلی ترتیب دهند. چنان که یکی از ولات اسکندر (هارپال) که چنین نمود و اندوخته زیادی جمع کرد، مورد غضب اسکندر واقع شد و به یونان فرار کرد. راجع به سایر امور نیز اسکندر همان تشکیلات داریوش اول را اجراء کرد. با این تفاوت که یکی از دو نفر مأموری را که از مرکز به ایالات می‌رفت برای امر و مالیه بود و دیگری برای امور لشگری. اسکندر لباس شاهان ایران را پوشید و همان مراسم درباری را اتخاذ کرد و زن ایرانی گرفت (استاتیرا دختر داریوش سوم و رکسانا دختر اکسپارتش) و حکم کرد که ده هزار نفر مقدونی و یونانی از ایرانی‌ها و سایر ملل زن بگیرند. پس از این اقدامات توجه مخصوص اسکندر به طرف قشون معطوف شد. قشون مزبور حکم ملتی را داشت که اسلحه برداشته همراه پادشاه خود آمده باشد، زیرا همه مقدونی و یونانی بودند. اسکندر از جهات سیاسی لازم دید که تشکیلات جدیدی به قشون دهد. با این ترتیب ده هزار نفر مرد جنگی کارآزموده مقدونی را مرخص کرد و به جای این‌ها از ملل دیگر و ایرانی قشون گرفت. اجرای این حکم در ابتداء باعث شورش در بعضی قسمت‌های قشون گردید، ولیکن بعد پیشرفت کر. در همان وقت اسکندر قرارداد که سی هزار طفل ایرانی را در قسمت‌های قشونی تقسیم کنند تا فنون نظامی آموزند. در این تشکیلات لشگری اسکندر دو مقصود داشت یکی آن که قشون تماماً از مقدونی‌ها و یونانی‌ها ترکیب نشده باشد، زیرا عناصر ناراضی در میان آن‌ها زیاد بود و دیگر این که ایرانی‌ها با یونانی‌ها مخلوط شده به همدیگر نزدیک شوند و ایرانی‌ها زبان یونانی را بیاموزند. کلیه اگر در تشکیلات اسکندر و کارهایی که کرده است دقت نمائیم، می‌بینم همان تشکیلات داریوش اول است، ولیکن اصطکاک یونانی و ایرانی تصرفاتی را ایجاد کرده. تفاوت دیگر اسکندر با اکثر شاهان هخامنشی این بود که در عین آن که مراسم درباری آن‌ها را پذیرفت پرده‌نشین و مخفی نبود و خودش به امور رسیدگی کرده در کلی و جزئی دخالت می‌نمود و در جنگ‌ها و جدال‌ها خودش حمله می‌برد و به مجروحین شخصاً رسیدگی می‌کرد و کلیه در میان قشون زندگی می‌نمود. این هم از صفات و خصائلی است که غالباً در اشخاصی که سر سلسله واقع می‌شوند، یافت می‌شود. چنان که اگر کوروش بزرگ را با شاهان هخامنشی که بعد از داریوش اول آمده‌اند، مقایسه کنیم، این مطلب به خوبی معلوم می‌شود. در این جا بی‌مورد نیست که چند کلمه از اوضاع یونان مقارن فتوحات اسکندر در ایران گفته شود. چنان که در فوق گفته شد، یونانی‌ها از بودن در قید مقدونی بیزار و متنفر بودند و خود اسکندر هم این مطلب را می‌دانست و به همین جهت بود که بعد از جنگ گرانیک مستقیماً به ایران نیامد، بلکه متابعت سواحل آسیای صغیر و شامات و مصر را نمود، تا از یونان زیاد دور نشده، اخبار آن جا را داشته باشد و ضمناً دست ایران را هم از بحریه قوی او در دریای مغرب کوتاه کند. با وجود این بعد از فتح گوگامل یونانی‌ها آسوده ننشستند و قسمتی از آن‌ها در تحت سرداری آگیس نام پادشاه اسپارت بر اسکندر شوریدند، ولیکن بالاخره شکست خورده معدوم شدند. (۳۳۰ ق.م) در باب شخص اسکندر مورخین دو عقیده دارند، بعضی را عقیده این است که جوانی بوده شجاع و دارای هوش و حافظه فوق‌العاده و با فتوت و رؤف و خوش‌محضر و شکیل، ولیکن بعد از فتح ایران خود را باخت و اخلاقش تغییر یافت و تقریباً حال بعضی از پادشاهان شدید‌العمل و خودپسند و عشرت‌پرست آسیا را پیدا کرد. برخی به عکس این صفات اخیر را در او منکرند و بعضی از سختی‌ها و کارهای بی‌رویه او را نتیجه محیط و اوضاع و احوال دانسته می‌گویند

اوضاع جدید، این کارها را اقتضا می‌کرد. راجع به شهرهای یونانی در آسیای صغیر اسکندر نیز همان مسلک و روش کوروش بزرگ را اختیار کرده در امور داخلی آن‌ها را آزاد گذاشت و نیز راجع به ولایات فینیقیه و لیدی و شاهزادگان قبرس و غیره اختیاراتی برای آن‌ها قائل شد. معلوم است که این اختیارات به اندازه‌ای بود که مانع از وحدت دولت او نبود. اینجا هم تقریباً همان شیوه کوروش بزرگ و داریوش اول مشاهده می‌شود. شهرهایی که اسکندر بنا کرد می‌نویسند قریب به هفتاد بوده، ولیکن از آنها اثری غیر از اسکندریه مصر باقی نمانده. مقصود اسکندر از بنای این شهرها علاوه بر ملاحظات نظامی این بوده که سکنة آن‌ها از یونانی‌ها و ایرانی‌ها و ملل دیگر تشکیل شده اختلاط ملل و انتشار مدنیت یونانی سریع‌تر گردد و حتی بعد از اسکندر میان نوشته‌جات او نقشه بردن مردم زیادی از آسیا به یونان و آوردن مهاجرین یونان به آسیا دیده شده است. تشکیلات قشونی او هم همین نظر را می‌رساند. کلیه راجع به اسکندر اگر نظر مورخین بی‌طرف را که مقصودشان حقیقت‌گوئی است مبنی قرار دهیم، به این نتیجه می‌رسیم: جهانگیری او را از این جهت قدردانی می‌نمایند که می‌خواسته ملل عالم را به همدیگر نزدیک کند تا الفتی در میان آن‌ها ایجاد شود، یعنی آن کاری را که کوروش بزرگ و داریوش اول برای دفعه اولی که در عالم کردند، اسکندر تکرار کرد. با این تفاوت که داریوش اول از شرق به غرب می‌رفت، اسکندر به عکس و دیگر این که تشکیلات داریوش یک شاهنشاهی وسیعی را با وجود بی‌لیاقتی جانشین‌هایش تقریباً در مدت دو قرن سرپا داشت، ولیکن امپراطوری اسکندر به واسطه فوت او و منازعه که مابین جانشین‌های او درگرفت با خود اسکندر زوال یافت. اگرچه اسکندر از حیث تشکیلات چیزی بر آن چه داریوش اول کرده بود نیفزود، با وجود این او را به واسطه صفات عالی و کارهای بزرگ یکی از اشخاص بزرگ عالم می‌دانند و لقب کبیری به او داده‌اند.

فصل سوم - جانشینان اسکندر - سلوکیدها

اسکندر در ۳۲۳ ق.م در بابل به مرض تب مبتلا شد و بعد از چند روز در سن ۳۲ سالگی درگذشت. وفات او را به عیش و عشرت زیاد در موقع مرض و به ناپرهیزی نسبت می‌دهند. چون ولیعهدی نداشت در انتظار این که روشنگ (رُکسانا) وضع حمل نماید، جانشین‌های او از این قرار معین شدند. در اروپا فیلیپ آری‌ده برادر او جای او را گرفت و پِردیکاش که یکی از درباریان متنفذ بود، نایب‌السلطنه ممالک آسیا گردید و ایالات مابین سرداران اسکندر تقسیم شد. در این وقت آذربایجان به آئروپاتین نام پارسی رسید و هندهم کمافی‌السابق در تحت اختیار پادشاهان محلی ماند. چون هیچ کدام نمی‌خواستند از حکومت مرکزی تمکین نمایند. مرکزیت از میان رفت و به زودی شورش و طغیان در ممالک شروع شد و هر کدام از ولات مقدونی و یونانی مملکتی را تصاحب نموده خود را جانشین اسکندر دانستند. از این جهت این‌ها در تاریخ موسوم به جانشین‌ها شده‌اند. نزاع و مجادله جانشینان تقریباً بیست سال به طول انجامید. رُکسانا بعد از فوت اسکندر پسری آورد که موسوم به اسکندر شد و با وجود این که او را پادشاه می‌دانستند، تفاوتی در اوضاع حاصل نشد. پِردیکاش که می‌خواست وحدت را ایجاد کند از والی مصر بطليموس شکست خورد و به دست

سربازان خود کشته شد. پس از آن ولات با یکدیگر در جنگ شدند و آن تیگون والی کیلیکیه در ابتداء فاتح به نظر می آمد زیرا در شوش فتح نمایانی نموده بود، ولیکن سلوکوس^۱ نامی که نیز از سرداران اسکندر بود بر آن تیگون بالاخره فائق آمد و قسمت اعظم آسیای غربی را تصرف کرده سرسلسله دودمان سلوکیدها گردید. سلطنت این سلسله از ۳۱۲ قبل از میلاد شروع شد. در ابتدا پایتخت این سلسله در بابل بود بعد در سلوکیه که سلوکوس بنا کرده بود و خرابه های آن در کنار دجله در نزدیکی بغداد واقع است و بعد از آن در انطاکیه شامات^۲ ایران در اوائل سلطنت این سلسله جزو دولت آن ها بود، ولیکن در سلطنت نوه سلوکوس که موسوم به آنطیوخوس دوم بود، در ایران پارت ها و مردم باختر از اطاعت سلوکیدها سرپیچیده مستقل شدند. راجع به دولت دومی اطلاعات زیادی در دست نیست. از سکه ها و بعضی آثار که مانده معلوم می شود که این دولت یونانی و باختری بوده و تمدن یونانی داشته. چنان که این نکته از حجاری های قندهار و هند آن زمان معلوم می شود وسعت این مملکت از سغد تا مرو و بلخ بود. اول پادشاهی که اعلان استقلال داده از دولت سلوکوس جدا شد، دیودوت دوم نام داشت (از اسم معلوم است که یونانی بوده) در سلطنت دمتریوس حدود این دولت از طرف شرق افغانستان شرقی و پنجاب را شامل بود راجع به دولت اولی، یعنی پارت ها اطلاعات ما بیشتر است در ۲۵۰ ق.م این دولت تأسیس شد و ۴۷۵ سال مدت دوام آن بود چون قائد و بانی این دولت ارشک نام داشت و شاهان دیگر این دودمان نیز خود را برای افتخار ارشک می نامیدند. این سلسله پادشاهان در تاریخ موسوم به ارشکانیان یه به فارسی امروزه اشکانیانند. شرح احوال آن ها به طوری است که در باب چهارم ذکر شده است. سلوکیدها هشتاد سال بر ایران سلطنت داشتند و نامی ترین پادشاه این سلسله آنطیوخوس سوم بود که کبیرش گفته اند. بعد از این پادشاه انحطاط دولت سلوکیدها شروع گردید و ممالک تابعه به مرور جدا شدند به طوری که بالاخره مملکت سلوکیدها منحصر به شام شده بود و آن هم در سنه ۶۴ ق.م جزو امپراطوری روم گردید. سلسله مزبور منقرض شد. ضعف دولت سلوکیدها از جهتی از اشکانیان بود که چنان که خواهیم دید، همین که مبانی دولت خود را محکم نمودند، همواره دست اندازی به ایلات مملکت سلوکیدها می کردند، راجع به اوضاع ایران در دوره اسکندر و سلوکیدها اطلاعات زیادی در دست نیست. آن چه از نوشته های مورخین مثل اریپان و پولی بیوس و غیره استنباط می شود، از حیث زندگانی و عادات مابین ایرانی ها و مقدونی ها تفاوت زیادی نبوده، هر دو جنگ و شکار و خوب خوردن و زیاد آشامیدن و بردن غنائم و تعدد زوجات را دوست داشتند. یونانی ها اصول مذهب ایرانی ها را که برتری بر مذهب یونانی داشته و نیز راست گوئی آن ها را می ستوده اند و اسکندر با نظر احترام به ایرانی ها می نگریسته. بدین جهت مواصلت مابین این دو ملت زیاد بوده. چنان که اسکندر و

۱- Seleucus

- ۲- از پادشاهان سلوکیدی آن هائی که در ایران سلطنت داشته یا با اشکانی ها طرف بوده اند از این قرارند: ۱- سلوکوس نیکاتور (از ۳۱۲ تا ۲۸۰ ق.م) ۲- آنطیوخوس سیز (۲۸۰ - ۲۶۱ ق.م) ۳- آنطیوخوس دوم - تائش (۲۶۱ - ۲۴۶ ق.م) ۴- سلوکوس دوم کالی نی گش (۲۴۶ - ۲۲۶ ق.م) ۵- سلوکوس سوم سیز (۲۲۶ - ۲۲۳ ق.م) ۶- آنطیوخوس سوم کبیر (۲۲۳ - ۱۸۷ ق.م) ۷- سلوکوس چهارم ایبی فان (۱۸۷ - ۱۷۵ ق.م) ۸- آنطیوخوس ایبی فان (۱۷۵ - ۱۶۴ ق.م) ۹- آنطیوخوس پنجم اپاتر ۱۰- دمتریوس سیز (این دو نفر آخری اولی دو سال و دیگری دوازده سال سلطنت کرده اند) اسامی بعضی دیگر در تاریخ پارت خواهد آمد.

سلوکوس زن ایرانی داشتند و مادران ولیعهدهای مقدونی و دولت سلوکیدها ایرانی بوده‌اند. از این جهت ایران را به کلی مملکت بیگانه نمی‌دانستند و نیز از این جهت است که سلسله سلوکیدها را سلسله یونان و ایران می‌دانند نه یونانی خالص. احوال نجای ایران در این دوره خیلی بد نبوده، زیرا عده ولات یا سرداران ایرانی بالنسبه زیاد بود، اما برای برزگر و ایل تفاوتی حاصل نشد، زیرا اولی کمافی‌السابق تحت فشار و دومی آزاد بود، از تمدن یونانی در ایران نمی‌توان به تحقیق گفت، چه اثراتی باقی مانده. نوشته‌اند که اسکندر و سلوکی‌ها شهرهای زیادی در ایران بنا کردند. عده این شهرها را قریب به هفتاد نوشته‌اند و مخصوصاً اسم شهرهایی را موسوم به اسکندریه در سیستان - افغانستان - بلوچستان - کناررود سیحون و سایر جاها و اسم یک انطاکیه را در فارس می‌برند و نیز ضبط کرده‌اند که در مدی برای جلوگیری از تجاوزات مردمان وحشی شمالی، اسکندر قلعه و شهرهایی ساخته بود و بالاخره اسم شهر صد دروازه را (در جنوب غربی دامغان) ذکر می‌کنند، ولیکن تطبیق این شهرهای قدیم با محل‌های امروزی تقریبی است. در این شهرها عده مهاجرین یونانی زیاد بوده - عادات و اخلاق یونانی از این شهرها به خارج سرایت می‌کرده و مخصوصاً پارتی‌ها با یونانی‌های مذکور خلطه و آمیزشی داشته‌اند، ولی این نکته مسلم است که اگر هم مهاجرین این شهرها یونانی بوده‌اند، بعد از چند قرن با ایرانی‌ها مخلوط و بعد مستحیل شده‌اند، بالاخره به این نتیجه می‌رسیم که تمدن یونانی در ایران سطحی بوده و هیچ به عمق نرفته.

اما جهت پیش‌قدمی ایرانی‌ها در جداشدن از دولت سلوکی این بود که آن‌ها تازه نفس‌تر از مردمان دیگر آسیای غربی بودند و بعلاوه تشکیلات سیاسی آریان‌های ایرانی با مرکزیتی که سلوکی‌ها می‌خواستند ایجاد کنند مبیانت داشته. مردمان شرق ایران که از بابل و آسور دور و ترتیبات آریانی را بیشتر محفوظ داشته بودند - به‌خصوص پارتی‌های شجاع - حاضر نبودند مرکزیت شدید را بپذیرند. این بود که پارتی‌ها به محض وقوع تصادم مابین ارشک و والی سلوکی در پارت قیام دلیرانه نموده، دشمنان خود را از ایران اخراج و بعد با همان طرز حکومت آریانی در مدت پنج قرن در ایران و جا‌های دیگر حکمرانی کردند.

باب چهارم: دوره پارتی‌ها

فصل اول - پارتی‌ها و شاهان اشکانی

مقدمه

اسم پارت چنان که دیدیم، در کتیبه بیستون داریوش اول جزء ممالک تابعه برده شده است و به طوری که از تحقیقات معلوم شده، مملکت مزبور خراسان کنونی بوده. راجع به این که مردم پارت از چه نژادی بوده‌اند، مدت‌ها مابین علماء علم تاریخ و محققین اختلاف بود. بعضی آن‌ها را از نژاد آریانی و برخی از نژاد اصفَر (چینی و مغول) می‌دانستند و عده‌ای هم از اختلاط هر دو، ولیکن اخیراً عقیده اکثر از علماء بر این شده است که پارتی‌ها از آریان‌های ایرانی بوده‌اند، ولی چون با سَک‌ها هم‌جواری و آمیزش داشته‌اند، عادات و اخلاق و مذهب سَک‌ها در آن‌ها اثر کرده بود. توضیح آن که قسمتی از سَک‌ها - موسوم به عشیره داه - در زمان قدیم اراضی مابین گرگان (استراباد) و کراسنوودسک^۱ امروزی را اشغال کرده بودند و به همین جهت این صفحه مشهور به دهستان بوده. بعدها به واسطه مجاورت پارتی‌ها با این مردم مابین آن‌ها اختلاطی حاصل شده بود. از عشیره دها طائفه آپارتی ممتاز بود و دودمان اشکانی از این طائفه بیرون آمد. بالحاصل عقیده‌ای که امروزه تقریباً قبول عامه یافته، این است که اصلاً پارتی‌ها از نژاد آریانی ایرانی بوده‌اند، ولیکن چون با عشیره‌ای از سَک‌ها مخلوط شده بودند اثراتی در آن‌ها از این اختلاط مانده بود.

اما اشکانیان اصلاً از سَک‌ها بودند ولیکن به واسطه توقف زیاد در ایران اشکانیان نیز ایرانی شده بودند. بنابراین نمی‌توان پارت‌ها یا اشکانیان را مردم یا سلسله خارجی تصور کرد. بعضی از نویسندگان ایرانی ضدیت پارسی‌ها را با پارت‌ها در اواخر سلطنت اشکانیان مدرک قرار داده و از این جا استنباطاتی از خارجی بودن پارت‌ها نموده‌اند ولیکن اگر به نظر دقت بنگریم، این مطلب دلیل نمی‌شود، زیرا وقتی که سلطنت از مدها به پارسی‌ها منتقل شد، همین ضدیت مابین مدها و پارسی‌ها بعد از چندی تولید گردید و حال آن که در ایرانی بودن مدها و پارسی‌ها تردیدی نیست. این نوع ضدیت‌ها در سر سلطنت یا مسائل دیگر در میان اقوام و طوائف مختلفه ایران همیشه قبل و بعد از ظهور اسلام بوده. ولی وقتی که پای خارجه به میان می‌آمد، همه متحد می‌شدند. چنان که نسبت به آسوری‌ها پارسی‌ها و مدها متحد بودند و نسبت به سولکیدها همین که پارت‌ها پیشقدم شدند پارسی‌ها و مدها با آن‌ها متفق گردیدند و اگر در اواخر سلطنت اشکانیان اختلافاتی پیدا شد از راه‌های دیگر بود، یعنی از بی‌قیدی اشکانیان نسبت به مذهب مغ‌ها و میل آن‌ها به تمدن یونانی و رومی. از مطالب مذکوره و از مقایسه زبان و مذهب و عادات پارتی‌ها با همان چیزهای سائر اقوام ایرانی

معلوم است که قوم پارت اساساً ایرانی بوده است. پس از این مقدمه به ذکر اسامی شاهان اشکانی مبادرت می‌شود، ولیکن این نکته را باید در نظر داشت که عده شاهان این سلسله محققاً معلوم نیست و تاریخ سلطنت بعضی از آن‌ها به کلی مجهول است، یا تقریباً معین شده، زیرا سکه‌های شاهان اولیه این سلسله تاریخ ندارد و باز باید در نظر گرفت که تاریخ این دوره روشن نیست، زیرا مورخین یونانی و رومی وقایعی را که مربوط به دول مذکوره بوده، ضبط کرده‌اند و راجع به وقایع دیگر اطلاعات خیلی مختصر و گاهی هیچ است و جای تردید نیست که این دولت قوی فقط با امپراطوری روم در سر تقسیم عالم درگیر و دار نبوده و یقیناً در شمال و مشرق کارهایی انجام داده که از خاطرها فراموش شده. در باب وجه تسمیه اشکانیان بعضی را عقیده آن است که محل اقامت خانواده اشکانی در (آساک) بوده و این اسم از اسم محل مزبور آمده (آساک را با قوچان حالیه تطبیق می‌کنند) برخی می‌گویند که اشکانیان خود را ارشک نامیده‌اند، تا نسبت این سلسله را به اردشیر دوم هخامنشی که نیز نامش ارشک بوده برسانند. این مسئله هم مثل بسیاری از مسائل دیگر است که در آتیه باید حل گردد.

اشک ۱- ارشک اول

این شخص با طایفه خود آپارتی هم‌دست شده در ۲۵۶ ق.م بیرق مخالفت با سلوکی‌ها برافراشت و جنگ‌های متعدد با آن‌ها نمود و در نتیجه غلبه یافته دولت پارت را تأسیس کرد (۲۵۰ ق.م) پس از این فتح روی به باختر آورد و با دولت باختر که نیز مستقل شده بود جنگ کرد و در حین جنگ کشته شد چون اشک بانی سلطنت اشکانیان بود. شاهان دیگر اشکانی او را تقدیس می‌کردند. (چنان که به او لقب اپی‌فانیس^۱ داده‌اند) و به یادگار این که او سرسلسله اشکانی است به اسم خود کلمه ارشک^۲ را می‌افزودند. مورخین هم این نکته را رعایت کرده‌اند.

اشک ۲- تیرداد اول

بعد از برادر به تخت نشست و از اشتغال سلوکی‌ها در مغرب استفاده کرده، مملکت گریان (ورکانا) را ضمیمه پارت کرد و بعد با دیودور^۳ پادشاه باختر متحد شده، سلوکوس دوم را شکست داده، خود را شاه بزرگ خواند. پارت‌ها جلوس او را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند (۲۴۷ ق.م) اشکانیان برای این که نسب خود را به هخامنشی‌ها برسانند، می‌گفتند که فری‌یاپیت^۴ پدر اشک اول و تیرداد اول پسر اردشیر دوم بوده. تیرداد بعد از جنگ‌های مذکور به تحکیم مبانی دولت خود پرداخت. پایتخت اشکانیان را یونانی‌ها هیکاتم‌پیلوس^۵ یعنی شهر صد دروازه نامیده‌اند. در باب تطبیق آن با محلی مابین محققین اختلاف است. عقیده‌ای که بیشتر طرف‌دار دارد این است که در طرف جنوب غربی دامغان واقع بوده و معروف است که سلوکی‌ها آن را بنا کرده‌اند. بعدها ری و تیسفون نیز

۱- اپی‌فانیس به زبان یونانی یعنی نامی و پرافتخار (Epiphanes)

۲- اشک را یونانی‌ها (آزراگس) نوشته‌اند که یونانی شده ارشک است.

۳- Diodore.

۴- Phriapites.

۵- Hecatompilos.

پایتخت بودند^۱. تیرداد چنان که نوشته‌اند، قصری موسوم به دارا در نزدیکی محلی که امروزه موسوم به آبیورژ است، ساخته بود، ولی غالباً در پایتخت می‌زیسته فوت او در ۲۱۴ ق.م بود.

اشک ۳ - اردوان اول

بعد از پدر به تخت نشست (۲۱۴ ق.م) و از گرفتاری آنطیوخوس سوم برادر سلکوس سوم که ملقب به کبیر بود، استفاده کرده، ولایت مردها و ری و همدان^۲ را گرفت، ولیکن بعد که پادشاه مزبور با قشون زیادی به ایران آمد، اردوان عقب‌نشینی کرده، پایتخت خود را هم به سلوکیدها داد. بعد آنطیوخوس به گرگان رفت ولی از عهده سواره‌نظام پارت برنیامد. بالاخره عهدنامه‌ای مابین دولتین منعقد و اردوان رسماً پادشاه ایران شناخته شد. قابل ذکر است که در این جنگ آنطیوخوس معبد معروف آناهیتا را در همدان غارت کرده، ذخائر و نقایس زیادی از آن جا برد. به طوری که می‌نویسند، چهار هزار تالان (تقریباً ده کروور تومان) قیمت ذخایر مذکوره بوده (۲۰۹ ق.م) آنطیوخوس پس از صلح با اردوان به باختر پرداخت و بعد از راه کابل و دره خیبر به هند رفته از راه سیستان و کرمان مراجعت کرد، ولی در جنگ با باختر هم نتیجه‌ای نگرفت و مخاصمه به صلح انجامید.

اشک ۴ - فری یاپیت - پس از اردوان به تخت نشسته به آسودگی سلطنت کرد، زیرا باختری‌ها متوجه هند بوده با پارتی‌ها کاری نداشتند. این شاه در ۱۸۱ ق.م فوت کرد.

اشک ۵ - فرهاد اول - بعد از پدر به تخت نشسته و تپورستان را تسخیر کرده قسمتی از اهالی آن جا را که موسوم به مردها بودند، مجبور نمود تنگه‌هائی را که مشهور به دربند بحر خزر است و راهی را که از خراسان به مدی می‌رفت، حفظ کنند^۳. این شاه شهر خاراکس یا شاراکس را در ری بنا کرد^۴.

اشک ۶ - مهرداد اول

بعد از برادر او تخت نشسته بانی عظمت دولت پارت گردید. در این اوان دولت سلوکیدی به واسطه جنگ با رومی‌ها و یهودی‌ها ضعیف شده بود. مهرداد مرو را در ابتداء از باختری‌ها گرفت. بعد آذربایجان را از امراء محلی که در آن جا استقلال یافته بودند، انتزاع کرد. پس از آن به خوزستان و پارس و بابل پرداخت و بعد به هند رفته قطعه‌ای را تا رود جلم ضمیمه مملکت خود کرد. از زمان او دولت پارت رو به عظمت نهاد. این شاه با دمتریوس سلوکیدی جنگ کرد، ولی در ابتدا بهره‌مندی نداشت، زیرا یونانی‌ها با دمتریوس همراهی کردند و از طرف دیگر باختر هم بر ضد پارت‌ها قیام نمود، ولیکن مهرداد داخل مذاکره صلح شده، دمتریوس را اغفال کرد و بعد جنگ کرده فاتح شد و او را گرفته در زندان انداخت. این شاه به تقلید شاهان هخامنشی لقب شاهنشاهی اختیار کرد. مورخین

۱- مردها در تپورستان سکنی داشتند.

۲- نظر به فصول چهارگانه مقر سلطنتی به نوبت در چهار شهر بود: در شهر صد دروازه - ری - همدان - تیسفون.

۳- دربند بحر خزر یا چنان که اروپائی‌ها می‌گویند دروازه بحر خزر تنگه‌ای است و بعضی آن را با ایوان کیف یا ایوان کی تطبیق نموده‌اند.

۴- خاراکس را با بعضی با دربند بحر خزر و برخی با شهرستانک تطبیق می‌کنند عقیده آخری مبنی بر این است که ابیزید و رخاراکسی (یکی از جغرافیون قدیم) نوشته: وطن او خاراکس در وسط کوه‌های البرز واقع است (کنت گوبی‌نو)

او را داریوش سلسله اشکانیان می‌دانند، زیرا علاوه بر فتوحات، تشکیلاتی نموده. سلطنت مهرداد از ۱۷۰ تا ۱۳۸ ق.م بود.

اشک ۷- فرهاد دوم

بعد از پدر به تخت نشست و با آنطیوخوس سی ده سلوکیدی جنگ کرد، تفصیل این جنگ این است که برادر دمتریوس در غیاب او مملکت شام را تصرف کرد و به آن اکتفا نکرده، خواست ایران را تسخیر کند. در ابتداء موفق شدن با او بود. مردمان ایران بر فرهاد دوم شوریدند و عرصه بر او تنگ شد، زیرا فقط مملکت پارت برای او باقی مانده بود. فرهاد خواست صلح نماید شرایط صلحی که پادشاه سلوکیدی به او تکلیف می‌کرد، خیلی سنگین بود. بدین معنی که فرهاد بایستی به مملکت پارت اکتفا کند و باج بدهد. شاه تدبیری که اندیشید، این بود که برای ایجاد جنگ خانگی در شامات دمتریوس را از زندان رها کرد، تا سلطنت شامات را از برادرش استرداد کند، ولیکن کار فرهاد از جای دیگر درست شد. بدین معنی که آنطیوخوس در عیش و عشرت فرو رفته و قشون او هم از او پیروی کرده، مردم را غارت می‌کردند. این تعدی و ظلم مردم را به طرف فرهاد کشانید. چون آنطیوخوس خبر شورش ایرانی‌ها را شنید، با قشون جزاری به آن طرف شتافت. فرهاد به او فرصت نداده. به طور ناگهانی بر او تاخت و جنگی شد که پادشاه شام در آن حین کشته شد. از این به بعد سلوکیدها دیگر جرئت نکردند معترض ایران شوند و از این زمان انحطاط کامل در دودمان سلوکیدها شروع شد. بعضی را عقیده آن است که در این زمان در واقع سلسله سلوکیدها منقرض گردید. پس از این فتح گرفتاری دیگری برای فرهاد پیش آمد. توضیح آن که موقعی که فرهاد با پادشاه شامات در جنگ بود، سکاها را به کمک طلبیده و وعده کرده بود به آن‌ها مبلغ زیادی بدهد، ولیکن چون بدون معاونت آن‌ها بر سلوکیدها فائق آمد، این پول را نداد و آن‌ها بنای قتل و غارت را در ولایات گذاشتند و در جنگی که فرهاد با آن‌ها کرد کشته شد/ (۱۲۵ ق.م) تقریباً مقارن این زمان مردمان آریانی که موسوم به ساکاها یا سکاها بودند، به ایران هجوم آورده در افغانستان امروزه برقرار شدند و سیستان را نیز تصرف کردند. در اثر این واقعه این مملکت که تا آن زمان (در نجیانا) یا موافق آوستا (زرنگا) نام داشت، از این به بعد موسوم به سکستان گردید و این کلمه بعدها به سیستان مبدل شد (نیمه قرن دوم ق.م) برای فهم این واقعه لازم است گفته شود که در این زمان تاریخ ایران با تاریخ چین ارتباط می‌یابد. توضیح آن که در چین بعد از انقراض سلسله امپراطوری‌های (شو) چندی امپراطوری چین ملوک الطوائفی بود، تا آن که شخصی (تسین) نام حکومت را به دست گرفته یک دولت قوی تأسیس نمود و برای جلوگیری از تاخت و تاز مردمان وحشی صحراگرد، دیوار چین را ساخت. بعد از آن مردمان تورانی نژاد^۱ که موسوم به (هون‌ها) بودند، چون دیگر نتوانستند به طرف چین رفته تاخت و تاز نمایند، متوجه صفحات غربی شده، حمله به مردمان تورانی نژاد دیگری موسوم به (بوئه‌چی) برده آن‌ها را شکست دادند (۲۰۰ ق.م) مردمان مزبور هم به نوبت خود به مردمانی که موسوم به (سکا) یا سکا بودند، فشار آوردند. این بود که سکاها به پارت و باختر ریختند.^۲

۱- تورانی نژاد یعنی از نژاد اصغر.

۲- ساکاها همان مردمی بودند که داریوش اول در کتیبه نقش رستم خود مملکت آن‌ها را جزو ممالک تابعه ایران اسم برده.

اردوان دوم که عموی فرهاد بود، به تخت نشست و با مردمان یوئه‌چی جنگ کرده زخم برداشت، در اثر آن فوت کرد. این مردم را هون‌ها به طرف ایران رانده بودند و در اثر فشار آن‌ها دولت باختر به هند منتقل گردیده، بعد از شصت سال منقرض شد و مملکت باختر به دست یوئه‌چی‌ها افتاد. مدت سلطنت اردوان ظاهراً دو سال بود و بعد از او پسرش مهرداد به تخت نشست.

اشک ۹ - مهرداد دوم (کبیر)

این شاه یکی از شاهان بزرگ اشکانی است در زمان او ایران بر سکاها (سکاها) و مردمان صحراگرد وحشی که از طرف شمال فشار به ممالک ایران وارد می‌آوردند، فائق آمد و مهرداد چنان شکستی به آن‌ها داد که دیگر متعرض ایران نشدند. این واقعه از حیث حفظ تمدن ایرانی بسیار مهم است و نیز از زمان این شاه ایران در مرحله جدیدی داخل شد. توضیح آن که دولت عالم‌گیر روم تمام عالم غرب را تسخیر کرده به سرحدات ایران نزدیک گردید و اوضاع جدیدی در آسیای غربی پیش آمد. خلاصه این اوضاع در چند کلمه این است: از یک طرف دولت روم تسخیر ایران و هند را برای تکمیل عالم مداری خود لازم می‌داند و از طرف دیگر ایران که به طرف غرب بسط و توسعه می‌یابد، لابد با این حریف قوی و زبردست که عالم را عاجز کرده، مواجه می‌شود. در نتیجه این پیش‌آمدهای تاریخی این دو ملت یعنی ایرانی و رومی در مدت چند قرن با هم دست به گریبان شده، در سر تقسیم عالم در مبارزه و جنگ می‌شوند. رومی‌ها می‌خواهند در روی زمین دولتی غیر از دولت روم نباشد و امپراطوری عظیم خود را صلح رومی می‌نامند. دولت اشکانی و بعد از آن ساسانیان عالم‌مداری هخامنشی‌ها را به خاطر آورده، خودشان را وارث آن‌ها می‌دانند. راجع به ساسانیان صحبت در پیش است، ولی درباره دولت اشکانی که موضوع این باب است باید گفت که گذشته‌های این دولت این حق را به آن می‌دهد، زیرا اخراج سلوکیدها از ایران در زمانی که آن‌ها قوی بودند و انتزاع کلیه ممالکی که مابین فرات و هند است از آن‌ها بعد از شکست‌های فاحشی که اشکانیان به پادشاهان سلوکیدی دادند و بالاخره درهم شکستن مردمان صحراگرد قوی مثل سکاها و غیره گذشته‌های درخشانی است که آنان را به آینده‌ای با افتخاری نوید می‌دهد. این کشمکش اشکانیان با رومی‌ها با فاصله‌هایی سه قرن امتداد می‌یابد. سواره‌نظام پارتی با اسلوبی که مخصوص اوست مکرر لژیون‌های رومی را تارومار می‌کند. به طوری که بهترین قیصره و امپراطوری‌های روم از تسخیر ایران مأیوس می‌شوند و دولت پارت حتی در حینی که در حال انقراض است نسبت به رومی‌های قوی، فاتح است. بالاخره این دولت به واسطه جهات داخلی منقرض گردید. ایران بانی باز به پارسی‌ها رجعت می‌کند، بدون این که نزاع ایران و روم در سر تقسیم عالم خاتمه یافته باشد، در این جا مجبوریم که ذکر وقایع سلطنت مهرداد و شاهان دیگر اشکانی را موقتاً ترک کرده، برای فهم مطالب نظری به ارمنستان که یکی از میدان‌های مبارزه است و آسیای صغیر و دولت روم بیفکنیم.

وقتی که صحبت از تاریخ عیلام بود، دیدیم که در ارمنستان دولتی تشکیل شده بود به اسم دولت آرات و آسوری‌ها با این دولت در جنگ بودند، ولی غلبه کامل بر آن نمی‌یافتند. چنان که پایتخت آن را که موسوم به وان بود نتوانستند تسخیر کنند. بعد نیز دیدیم که در زمان کوروش بزرگ این دولت جزو ممالک وسیع ایران گردید و داریوش بزرگ در کتیبه نقش رستم خود این مملکت را آرمینا نامیده و یکی از ممالک تابعه ایران دانسته راجع به این که در چه زمانی دولت آرات مبدل به دولت ارمنستان یا ارامنه شده، محققین را عقیده بر این است که در قرن هفتم ق.م مردمانی که هند و اروپائی بودند از طرف غرب به این مملکت آمده و تأسیس سلطنتی کرده‌اند. هرودوت می‌گوید: ارامنه در ابتدا در (فری‌زیه) که یکی از ممالک آسیای صغیر است سکنی داشتند و بعد از آن مهاجرت کرده به ارمنستان رفته‌اند. در دوره هخامنشی‌ها چنان که دیدیم، چند دفعه ارمنستان یاغی شد و بعد باز جزو ایران گردید. در زمان اسکندر جزو ممالک او درآمد و بعد از او یکی از ممالک تابعه دولت سلوکیدها گردید. حال بدین منوال بود تا آن که مهرداد اول که دولت پارت را توسعه می‌داد به ارمنستان رسید. با کمک او در زمان آنطیوخوس اپی‌فانس ارامنه خود را از قید سلوکیدها آزاد نمودند و در این جا دولتی تشکیل شد که سلطنت آن با یکی از شاخه‌ها سلسله اشکانیان گردید. چنان که والی ارشک، از ۱۵۰ تا ۱۲۸ ق.م در این جا سلطنت کرد و بعد از او پادشاهان دیگری بودند که لقب شاهی داشتند و دست‌نشانده شاهنشاهان ایران محسوب می‌شدند. در زمان مهرداد دوم پادشاه ارمنستان ارتاکسیاس^۱ نخواست تمکین از ایران نماید و مهرداد بعد از شکست فاحشی که به سک‌ها داد، متوجه ارمنستان شده فاتح گردید و برای تأمین دست‌نشانده‌گی ارمنستان پسر بزرگ تیگران پادشاه ارمنستان چند سال در دربار ایران به طور گزوی اقامت نمود بعدها در زمان تیگران حدود ارمنستان توسعه یافت، به طوری که این مملکت از خلیج (ایسوس) یعنی از دریای مغرب تا دریای خزر ممتد بود ولی شاهان اشکانی اهمیت زیادی به دست‌نشانده‌گی این مملکت نسبت به ایران می‌دادند، چنان که در سر آن جنگ‌ها با رومی‌ها نمودند.

آسیای صغیر

این مملکت چنان که دیدیم، در زمان کوروش بزرگ تابع ایران شد. داریوش اول قسمت غربی آن را اسپرُدا و قسمت شرقی را کپ‌توکه می‌نامد. در زمان اسکندر آسیای صغیر تابع مقدونی شد و بعد از او گاهی تابع دولت سلوکیدها و گاهی جزو مقدونی بود تا آن که هر دو دولت ضعیف شده جزو دولت روم گردیدند و در آسیای صغیر دولت‌های متعدّد کوچکی تشکیل شد، مثل پُنْت کیلیکیه - پَرگام^۲ - پافلاگونه^۳ - کاپادوکیه^۴ و غیره ولی هیچ کدام مثل دولت اولی دارای اهمیت نشدند، چه پادشاه آن میثری‌دات (مهرداد) ششم این مملکت را وسیع و قوی نمود و خود بزرگ‌ترین دشمن روم در آسیا گردید.

۱- Val-Arsacès.

۲- Pergam.

۳- Paphlagonie

۴- Cappadoce.

این دولت تشکیل یافته بود از مملکت کوچکی که در ساحل جنوبی دریای سیاه واقع و از طرابوزان تا باطوم امروزه ممتد بود. در این زمان سلطنت این مملکت به مهرداد ششم رسید و او در مدت سی سال (از ۱۲۰ تا ۹۰ ق.م) این مملکت را وسیع و مقتدر نمود. مهرداد نسبت خود را از طرف پدر به اشکانیان و هخامنشی‌ها و از طرف مادر به سلسله سلوکیدها می‌رسانید. این پادشاه در طفولیت به واسطه کشته شدن پدرش یتیم گردیده در سختی‌ها و مشکلات و مشقات زندگانی بزرگ شد و دارای قوت جسمانی حیرت‌انگیزی گردید. قوای عقلی و اراده او از قوای جسمانی او عقب نمی‌ماند، چنان که بلندی همت و عزم و هوش و استعداد و فعالیت او باعث حیرت مورخین است. برای این که از ذکر صفات او چیزی فروگذار نشده باشد، لازم است علاوه شود که در دو روئی و قصاوت قلب و سفاکی هم بی‌نظیر بود. مهرداد مملکت خود را از طرف شرقی وسعت داده، قسمت غربی گرجستان امروزه را موسوم به مین‌گرلی^۱ و امپرتی^۲ ضمیمه نمود. از طرف غرب چون بوسپور (شهر یونانی) در مقابل تاخت و تاز مردمان وحشی شمالی ناتوان بود، آن را هم تحت عنوان دولت تحت‌الحمایه به مملکت خود الحاق کرد. بعد با تیگران پادشاه ارمنستان جنگ کرده، ارمنستان کوچک را جزو مملکت خود نمود و در اثر این فتح پادشاه ارمنستان برای تأمین صلح محکمی دختر خود (کل‌اپاتر)^۳ را به مهرداد، داد و عهدنامه اتحادی فی‌مابین منعقد شد، مبنی بر این که دولتین همدیگر را کمک کنند بدین ترتیب دولت پُنت که در این زمان متحد روم بود با دولت ارمنستان نیز متحد گردید و این آخری چنان که دیدیم دست‌نشانده اشکانیان بود. از طرف دیگر دولت روم از بزرگ و قوی شدن پُنت باطناً خوشنود نبود، زیرا این مملکت در سر راه رومی‌ها در نهضت آنان به طرف مشرق واقع شده و در پیش پای آن‌ها خاری بود، بنابراین در اثر تشویشی که از قوی شدن پُنت حاصل شد، سنای روم لوسیوس سولا^۴ را مأمور کرد که در امور کاپادوکیه دخالت کند و او سرتاسر این مملکت را اشغال کرد، بدون این که از طرف پُنت اعتراضی بشود رومی‌ها در نتیجه این عملیات در دفعه اولی به رود فرات رسیدند، ولی حکومت آن‌ها در این جا دوامی نداشت، زیرا همین که سردار رومی رفت، تیگران پادشاه ارمنستان و پافلاگونی‌ها مأمورین روم را از نواحی فرات بیرون کردند. این بود که سنای روم در سنه ۹۰ ق.م باز سولا^۵ را به عنوان سفارت به طرف شرق فرستاد و این دفعه باز مهرداد پنت ضدیتی نکرد.

نخستین ارتباط ایران با روم

در ۹۲ ق.م وقتی که مهرداد دوم اشکانی شنید که سولا^۵ به سفارت از طرف روم به آسیای صغیر آمده، چون از طرز رفتار ارمنستان نسبت به خود ناراضی بود، سفیری که اسمش (اُرباز)^۵ بود نزد سولا فرستاد تا با دولت روم اتحاد تعرضی و تدافعی منعقد نماید، توضیح آن که دولت ارمنستان بعضی از محل‌ها را که سابقاً به ایران واگذار کرده بود، اشغال نموده بود و به این هم اکتفا نکرده به حدود ایران دست‌اندازی می‌کرد و شاه ایران رفتار دولت ارمنستان را که به کمک ایران از قید

۱- Mingrelie

۲- Imérétie

۳- Clépâtre

۴- Lucius Sulla

۵- Orobazus.

بلکه به یونان دست انداخته یونانی‌ها را با خود همراه کرد و نیز بحریهٔ او در بحر الجزایر و سواحل یونان پیشرفت‌هایی حاصل کرد، ولیکن وقتی که جنگ به طول انجامید، برتری روم معلوم گردید، اگرچه رومی‌ها به زودی و آسانی موفق نشدند که حریف پرزور خود را از میان بردارند. توضیح آن که اول سولا^۱ و بعد لوکولوس^۲ دو سردار نامی روم مأمور تسخیر پنت شدند و هر چند پیشرفت‌هایی داشتند، ولیکن نتوانستند او را از پای درآورند، زیرا مهرداد تا می‌توانست جنگ می‌کرد و وقتی که وسائل جنگ را فاقد می‌شد، به ممالک هم‌جوار مثل ارمنستان و قفقازیه غربی و غیره فرار می‌کرد و با سرعت حیرت‌انگیزی باز اسباب زحمت رومی‌ها را فراهم می‌نمود، بعد از دو سردار مزبور دولت روم پومپه را^۳ که یکی از بزرگ‌ترین سرداران دولت روم در این زمان بود، برای جنگ با پنت و قلع مهرداد مأمور کرد، ولی مهرداد صلاح خود را در جنگ با او ندیده عقب‌نشینی کرد و با یک سرعتی این عقب‌نشینی را انجام داد که قشون روم نتوانست به او برسد. از طرف دیگر مهرداد فرصتی به دست آورده خطوط ارتباطیهٔ رومی‌ها را با تکیه‌گاه آن‌ها برید و پومپه مجبور شد مدتی به جنگ تدافعی اکتفا نماید، تا قوای جدیدی به او برسد. پس از آن که قوای مزبوره رسید، حمله به اردوی مهرداد برده آن را محصور کرد و مهرداد در مدت یک ماه جنگید و بالاخره به واسطهٔ نداشتن آذوقه فرار کرد. چون تیگران خواست این دفعه او را پناه دهد، مجبور شد به قفقازیهٔ غربی فرار کند. پومپه او را تا رود فازیش (ری یون امروزه) تعقیب کرد، ولیکن نتوانست او را دستگیر کند و غضب خود را متوجه تیگران نمود. بدین معنی که شهر آرتاکساتا (ایروان امروزه) را که پایتخت ارمنستان بود گرفت و این دولت را مجبور کرد که خسارتی به مبلغ شش هزار تالان (هفت میلیون و دویست هزار تومان به پول حالیه) بپردازد. تمام ولایات خارج ارمنستان که نتیجهٔ فتوحات تیگران بود، به روم واگذار شد و خود ارمنستان دست‌نشاندهٔ روم گردید. پس از آن پومپه به امید دستگیر کردن مهرداد، تا رود کورا تاخت و با مردم آلان جنگ کرد. (این‌ها از آریان‌های ایرانی بودند و در حوالی تنگه با دربند داریال قفقازیه سکنی داشتند) بعد به طرف دریای سیاه رفت. باز اثری از مهرداد نیافت. در این حال تصمیم گرفت به طرف دریای خزر برود، ولیکن به طوری که می‌نویسند، در عرض راه دید باید با مارها جنگ کند. این بود که برگشت (باید مقصود دشت مغان باشد که در تابستان مار زیادی دارد) در این احوال مابین پومپه و فرهاد سوم پادشاه ایران کدورتی پیدا شد توضیح آن که وقتی که پومپه تازه به آسیای صغیر وارد شده بود و هنوز ارمنستان قوی بود، رسولی نزد فرهاد فرستاده تکلیف کرد که اگر شاه ایران به ارمنستان قشون‌کشی کند دو شهر گزُدون^۴ و آدیابن^۵ به ممالک ایران ملحق خواهند شد. فرهاد چنین کرد و با قشون زیادی و پسر ارشد تیگران و شاهزاده‌های ارمنی که در دربار ایران بودند به ارمنستان حمله برده آرتاکساتا را محاصره کرد و تیگران به طرف کوه‌ها فرار نمود. بعد شاه ایران کار را تمام شده فرض کرده مراجعت نمود و تیگران همین که مراجعت او را شنید، برگشت و قشون محاصر را پراکنده کرد. بعد که پومپه چنان که در فوق ذکر شد ارمنستان را مغلوب و دست‌نشانده نمود، خواست وعده‌ای که به شاه ایران داده بود انجام نماید. این رفتار و نیز این که پومپه

۱- Lucullus

۲- Pompée

۳- Cordovène جزو مملکتی بود که اروستان (عربستان) نامیده می‌شد - و در بین‌النهرین علیا واقع بود کرسی آن

نصبین نام داشت. ۴- آدیابن قسمتی از آسور قدیم بود (Adiabène).

نمی‌خواست فرهاد را شاهنشاه خطاب کند باعث کدورت بزرگ مابین شاه ایران و پومپه گردید. در ابتداء سردار رومی می‌خواست با ایران جنگ کند، ولیکن بعد از تأمل فهمید که کار خطرناکی است و از این خیال منصرف و راضی به حکمیت شد و این مسئله مابین ایران و روم به حکمیت تسویه گردید.

اما مهرداد پنت با وجود کبر سن ابداً از پای ننشست و در تهیه ترتیب قشون جدیدی برای سفر جنگی به ایتالیا گردید، ولیکن در بین تجهیزات ناگاه پسر اوفارناس بر او یاغی شده تمام طبقات مردم را بر او شورانید. در اثر این شورش امید مهرداد از ادامه جنگ با رومی‌ها قطع شد و چون نمی‌خواست به رومی‌ها تسلیم شود به خودکشی تصمیم گرفت بدین ترتیب که اول زن‌ها و دخترها و هم‌خوابه‌های خود را معدوم کرد، بعد مقدار زیادی زهر خورد، ولیکن زهر اثر نکرد (جهت اثر نکردن زهر می‌گویند این بود که از ترس این که مبادا روزی او را زهر دهند، مزاج خود را به زهر عادت داده بود) پس از آن به غلام خود امر داد که او را بکشد و کشته شد. وقتی که خبر فوت او به رومی‌ها رسید جشن‌ها بر پا کردند، زیرا او را بزرگ‌ترین و تواناترین دشمن خود در مشرق زمین می‌دانستند. بعضی از مورخین او را هائی‌بال^۱ ثانی برای دولت قوی پنجه روم دانسته‌اند مهرداد ششم پنت شهرت زیادی در تاریخ دارد و راسین یکی از شعرای بزرگ فرانسه در قرن هفدهم کارهای حیرت‌آور او را سروده است.^۲ پومپه مادامی که در آسیا بود با دولت اشکانی مدارا می‌کرد، ولیکن اوضاع به خوبی نشان می‌داد که عملاً قریب دو دولت بزرگ ایران و روم خصمانه مواجه خواهند شد، زیرا فرهاد از پومپه خواست که فرات سرحدّ دولتین گردد و او جواب مساعدی نداد.

از طرف دیگر پومپه با خوزستان و فارس و آذربایجان روابطی ایجاد می‌کرد. فرهاد سوّم را دو پسر او مهرداد و اُرد مسموم کردند. (۶۰ ق.م)

اشک ۱۲ - مهرداد سوم

مهرداد بعد از پدر به تخت نشست و چهار سال سلطنت کرد، ولیکن به جهت سختی و سفاکی او نجباء و مردم بر او شوریده اُرد برادر کوچک‌تر او را بر تخت نشاندند. مهرداد نزد گابی نیوس^۳ والی روم در شامات رفت در ابتداء والی مزبور این موقع را بهانه مناسبی برای دخالت در امور ایران پنداشت، ولی به زودی امور مصر توجه او را بدان سمت متوجه نمود و از خیال همراهی با مهرداد منصرف گردید.

۱- هائی‌بال سردار معروف قطراجنه بود که شکست‌های فاحش برومی‌ها داد و طوری عرصه را بر آن‌ها تنگ کرد که نزدیک بود دولت روم را منقرض کند قشون‌کشی او از کوه‌های (پری‌نه) و (آلپ) به ایتالیا در موسم زمستان از شاهکارهای نظامی عالم است اهل فن او و اژول یزار^۱ رومی و ناپلیون اول را سه بزرگ‌تر سردار نامی عالم می‌دانند.

۲- اینک ترجمه منشور یک قطعه از تصنیف راسین که موسوم به میتزیدات است. تا توانستم داد گیتی را از روم ستادم مرگ من تنها رشته خیالات مرا گسیخت چون دشمن رومی و بیدادی او بودم به زیر ننگ قید او هیچ نرفتم می‌توانم بر خود ببالم که در میان اشخاص نامی که همچو من با رومی‌ها کینه ورزیده‌اند نه از کسی گران‌تر از من روم فتحی به دست آورد و نه کسی روزگار آن را بیش از من تیره و تاریک نمود.

ارد یکی از شاهان نامی سلسله اشکانی است و از ۵۷ تا ۳۷ ق.م سلطنت کرده برادر او مهرداد بعد از یأس از والی شامات باز از پای نشست و بر ضد برادر اقداماتی کرد، ولیکن به زودی در بابل گرفتار و کشته شد. جنگ اول ایران و روم در زمان این شاه روی داد و به غلبه ایران خاتمه یافت. توضیح آن که کراسوس^۱ که یکی از رؤساء سه گانه ای بود که ممالک وسیع روم را اداره می کردند (دو نفر دیگر ژول سزار و پومپه بودند) حکمران و متصرفات روم در آسیای پیشین شد، این شخص که هیچ گاه خیال جهانگیری و توسعه قلمرو حکمرانی خود را از سر بیرون نمی کرد و تسخیر ایران و هند را جداً جزو نقشه خود قرار داده بود، با این مقصود در دفعه اول با لژیون های رومی به بین النهرین تاخت و پیشرفتی یافت و بعد به جای این که سفر جنگی خود را دنبال کند، به شام برگشت (۵۴ ق.م) در این حال آرتاواژدش پادشاه ارمنستان او را ملاقات نموده، وعده داد که شانزده هزار سوار و سی هزار پیاده به او بدهد و نیز به او گفت که اگر کراسوس در ارمنستان با ایران جنگ نماید سواره نظام ایران نخواهد توانست خودنمائی کند و پیاده نظام روم که به کوهستان عادت کرده، بهره مندی تام خواهد یافت، ولیکن کراسوس که بین النهرین را به واسطه سفر قبل بهتر می شناخت، ترجیح داد از این راه به ایران حمله کند، در این موقع اُردسفری نزد کراسوس فرستاد که پیغامی به او برساند، مفاد پیغام این بود: اگر مردمان روم می خواستند با ایران جنگ کنند من حاضر جنگ می شدم و از وخیم ترین عواقب آن بیمی نمی داشتم، ولیکن اگر به طوری که فهمیده ام شما برای منافع شخصی به خاک ایران دست اندازی کرده اید، من حاضرم به حماقت شما رحم کرده اسرای رومی را پس بدهم. کراسوس به سفیر گفت: جواب پادشاه شما را در سلوکیه (محاذی تیسفون بوده) خواهم داد. سفیر خندیده جواب داد اگر از کف دست من ممکن است موئی بروید، شما هم سلوکیه را خواهید دید. پس از آن کراسوس با قشون جزاری مرکب از لژیون های ورزیده که عده نفراتشان جمعاً به چهل و دو هزار بالغ بود، عازم بین النهرین گردید، اما اُرد نخستین کاری که کرد این بود که با پیاده نظام خود با نهایت سرعت داخل ارمنستان شده آن مملکت را اشغال نمود تا پادشاه آن نتواند سواره نظام خود را به کمک کراسوس بفرستد. این اقدام اُرد اهمیت داشت زیرا اگرچه پیاده نظام روم از حیث مشق و دیسپلین و اسلحه تدافعی و تعرضی مشهور آفاق بود ولیکن سواره نظام آن به خوبی سواره نظام پارتی و ارمنی نبود. بعد از انجام این کار اُردسورنا^۲ را که یکی از سرداران رشید و قابل بود با تمام سواره نظام پارتی مأمور جنگ کراسوس کرد، اما کراسوس که در ابتدا می خواست متابعت ساحل فرات را کرده در مقابل سلوکیه جنگ کند به اغوای یکی از مشایخ عرب که از متحدین اُرد بود نقشه خود را تغییر داده وارد جلگه های بین النهرین گردید و تا نزدیکی حران (کازه)^۳ پیشرفت در این جا ناگهان قشون سورنا پیدا شد و سردار ایرانی حيله ای به کار برد. توضیح آن که برای اغفال رومی ها عده و خوبی اسلحه سواره نظام ایران را از نظر آن ها پنهان کرد. به این ترتیب که

۱- Crassus

۲- Surena.

۳- حران شهری بود در بین النهرین که در میان اِدش [اورفا] و رأس العین واقع و از زمان قدیم مرکز سابئین محسوب می شد این شهر در عهد قدیم به واسطه موقع تجارتي و فضلا و دانشمندان زیادی که به وجود آورده بود اهمیت زیادی داشت امروزه فربه بیش نیست صابئین دارای مذاهب یونانی بودند و این اسم را در دوره اسلامی برای نجات از معامله ای که با کفار حربی می شد به خود بسته بودند [Carrhae]

بود بسیار بد و عقب‌نشینی برای احتراز از عواقب آن اختیار شده بود. سر کراسوس را برای اُژد در موقعی که در ارمنستان مجلس جشنی برای عروسی پسرش پاگُز با دختر آرتاواردس پادشاه ارمنستان آراسته بود، بردند و به پای او انداختند در این موقع به طوری که نوشته‌اند، نمایشی از تصنیفات اُورِپید^۱ مصنّف مشهور یونانی در دربار می‌دادند و یکی از بازیگرها که یونانی بوده سر را بلند کرده و شعری از اوری‌پید مناسب احوال خوانده است. شخصیت سورنا به طوری که از مورخین رومی استنباط می‌شود اثر غریبی در رومی‌ها گذارده و جالب توجه مخصوصی شده، مشارالیه ده هزار نفر سوار از املاک و علاقه‌جات خود برای این جنگ تهیه کرده بود و به طوری که می‌نویسند در فنون جنگ خیلی ماهر بوده و در شهوت‌رانی هم کمتر نظیر داشته هزار شتر بار و بنه شخصی او را حرکت می‌داده و دویست عرّاده حرمخانه او را حمل می‌کرده. بعد از فتح حرّان اُژد عزم تسخیر شامات را کرده با کاسیوس^۲ که بقية السیف قشون رومی را به شامات مراجعت داده بود، جنگ نمود این جا رومی‌ها به اسلوب پارت‌ها عمل کرده قشون ایران را به کمین‌گاهی کشیده شکست دادند. با وجود این پاگُز در صدد قشون‌کشی جدیدی به شامات بود، ولیکن چون کنکاشی بر ضد پدر خود ترتیب داده بود پدرش مطلع شده او را احضار کرد و پس از آن متارکه ممتدی مابین ایران و روم برقرار گردید. باز در ۳۹ ق.م ارد پاگُز را با یک سردار رومی موسوم به لابی‌نیوس^۳ که در خدمت شاه اشکانی بود با قشون زیادی برای تسخیر شامات فرستاد. در ابتدا او موفق شد و حکومت بیت‌المقدس را به آنتیگون داد، ولیکن بعد از آمدن سردار رومی وینتیدیوس^۴ به شامات بهره‌مندی با رومی‌ها گردید. توضیح آن که پاگُز در این جنگ کشته و اُژد از تسخیر شامات منصرف شد و بعد به واسطه فوت پسرش از سلطنت بیزار شده آن را به پسر ارشد خود فرهاد واگذار کرد. گویند که در زمان این شاه تیسفون پایتخت گردید، ولیکن این روایت محقق نیست.

جنگ حرّان (کاره)^۵

این جنگ، نخستین جنگ ایران با روم است و اهمیت زیادی در تاریخ ایران دارد، زیرا رومی‌ها تا این زمان در همه جا فاتح بودند و این اول دفعه بود که شکست فاحشی بر آن‌ها وارد شد، این شکست بر صولت آن‌ها سایه افکند و نام دولت پارت را در عالم بزرگ کرد. شکستی که رومی‌ها در حرّان خوردند، نظیر شکستی است که به قشون ایران در زمان داریوش بزرگ در دشت ماراتن وارد آمد. چنان که در آن زمان دولت عظیم هخامنشی در نهضت خود یغرب در دفعه اولی به دیوار محکم یونانی برخورد و توسعه آن متوقف شد. هم‌چنان دولت عالم‌گیر روم برای مرتبه اولی با سد متین ایران تصادف نمود و به طوری که خواهیم دید از این به بعد بسط و توسعه آن در آسیا خاتمه یافت. ژول سزار^۶ وقتی که دیکتاتور روم بود به این خیال افتاد که شکست رومی‌ها را در ایران جبران کند و مشغول جمع‌آوری لُژیون‌هائی^۷ گردید، ولی به زودی مقتول شد.

۱- Euripide

۲- Cassius.

۳- Labinius.

۴- Vintiduis.

۵- Carrhae

۶- Dictateur

۷- فوج سپاهیان روزیده و مشق‌کرده رومی را لژیون می‌گفتند.

بعضی از مورخین پاگُرا اشک چهاردهم دانسته‌اند ولیکن این مطلب با این که او در زمان سلطنت پدرش کشته شد موافقت نمی‌کند، فرهاد چهارم همین که به تخت نشست برادرهای خود را نابود کرد. پدرش اُرد که او را ملامت نمود نیز کشته شد (۳۷ ق.م)

جنگ دوم ایران با روم

در زمان فرهاد چهارم جنگ دوم ایران با روم درگرفت توضیح آن که فرهاد به قدری سختی با نجباء می‌کرد که بعضی از آن‌ها جلای وطن کردند و یکی از سردارهای نامی پارت (مُن‌زُش)^۱ نام نزد مارک آنتوان^۲ که یکی از سه زمامدار امور آن روزی روم و والی مصر بود، رفت (دو نفر دیگر اوکتاویوس اُگوست^۳ و لپید^۴ بودند) و به او اظهار کرد که حالا موقع رسیده که روم از ایران انتقام شکست کراسوس را بکشد. فرهاد وقتی که این خبر را شنید، از سردار مزبور استمالت کرده او را به ایران احضار نمود و آنتوان توسط او از دولت ایران خواهش کرد که بیرق‌های رومی و اسرائی را که حیات دارند، به روم مسترد دارد، ولی این ظاهر کار بود و باطناً آنتوان تهیه جنگ می‌دید. وقتی که تجهیزات او کامل شد، با لژیون‌هایی که عدهٔ نفرات‌شان به صد هزار می‌رسید، به طرف ایران حرکت کرد. پادشاه ارمنستان ارتاواردس^۵ نیز با او مواضعه کرده شش هزار پیاده و شش هزار سوار به او داد. آنتوان می‌خواست از طرف فرات وارد خاک ایران شود و چون دید که پارت‌ها همه جا را گرفته محکم دارند، به طرف ارمنستان رفت. پادشاه ارمنستان به او گفت که تمام قشون ایران در نواحی فرات است و بنابراین او به سهولت می‌تواند به آذربایجان حمله برده پایتخت آن را که پَرَسَپا است^۶ تسخیر کند (این شهر در جایی بوده که امروز موسوم به تخت سلیمان است در ۲۵ فرسخی دریاچه ارومیه از طرف جنوب شرقی) او چنین کرد و به طرف شهر مزبور روانه شد. وقتی که بدان جا رسید، دید شهر محکم است و ساخلو کافی دارد. این بود که منتظر ورود باروئنهٔ قشون و ادوات محاصره گردید. از طرف دیگر پارت‌ها با اسلوب جنگی خودشان بنای تعرض را نسبت به رومی‌ها گذارده ده هزار نفر از آن‌ها را کشتند. متعاقب این واقعه قشون ارتاواردس نیز از پارت‌ها شکست‌های فاحش خورد و کار آنتوان سخت گردید. در این حیص و بیص پارت‌ها بئه قشون او را زدند و غنائم زیادی به‌دست آن‌ها افتاد. با این اوضاع و احوال آنتوان چاره را منحصرأ در این دید که عقب‌نشینی نماید و راه کوهستان را پیش گرفت تا از سواره‌نظام پارت‌ها در امان باشد، ولیکن راه کوهستانی دو روز بیش نبود و روز سوم همین که وارد جلگه شد پارت‌ها فوراً پیدا شده بنای جنگ گریز را گذاشتند و به همین منوال در مدت ۱۹ روز که او در خاک ایران بود، هشت هزار نفر دیگر از رومی‌ها کشتند بعد از عبور از آرس اگرچه پارت‌ها دیگر او را تعقیب ننمودند، ولیکن از سرمای زمستان و فقدان آذوقه و مشقات راه باز هشت هزار نفر رومی مردند و باقی قشون روم خسته و فلاکت‌زده جانی بدر بردند (۳۶ ق.م) خط عقب‌نشینی رومی‌ها به طوری که می‌نویسند، از کنار شرقی دریاچه ارومیه و

۱ - Monaeses.

۲ - Marc Antoine.

۳ - Octave August

۴ - Lépide (Lépidus).

۵ - Artavardes.

۶ - Prasapā در پارسی قدیم [فراده‌آسپه] می‌گفتند Frādah-aspa [مارگوارت - ایرانشهر] بعدها پَرَسَپه گفته‌اند.

محل‌هایی بوده که در حوالی تبریز امروزه واقعند.

پلوتارک می‌نویسد که آنتوان در این سفر وقتی که مشقات و صدمات عقب‌نشینی را می‌دید همواره می‌گفت «آی ده هزار نفر» و مقصودش ده هزار نفر یونانی بود که در زمان اردشیر دوم هخامنشی بعد از کشته‌شدن کوروش کوچک از کوناکسا عقب‌نشینی کرده تمام این صدمات را متحمل شدند. تمجید آنتوان از یونانی‌ها و ذکر آنکه پلوتارک از آن نموده بجا است، ولیکن اگر تفاوت اوضاع این زمان و زمان اردشیر دوم را در نظر آریم مشقات و تعب رومی‌ها به مراتب بیشتر بوده، زیرا در آن زمان از کوناکساتا طرابوزان که تماماً خاک ایران بود کسی متعرض این ده هزار نفر یونانی نشد و در این جنگ هشتاد هزار نفر رومی وقتی که از سرحد ایران خارج می‌شدند، شکر می‌کردند که از دست تیراندازان ایرانی خلاصی یافتند.

جنگ سوم ایران با روم

دو سال بعد از وقایعی که مذکور شد باز جنگی مابین ایران و روم درگرفت. توضیح آن که غنائمی که از فتح ایران نسبت به روم به‌دست آمده بود تقسیم گردید، ولی پادشاه مدی از مقدار حصه خود ناراضی بود و از طرف دیگر از ترس فرهاد نمی‌توانست ایرادی کند. این بود که کسی نزد مارک آنتوان فرستاده او را به جنگ با ایران دعوت کرد و او فوراً قشونی جمع کرده عازم ارمنستان گردید، زیرا شکست دو سال قبل از اِثهت او کاسته و بر شئون شاه ایران افزوده بود و می‌خواست شکست خود را جبران کند. بعد از ورود به ارمنستان فوراً غضب خود را متوجه آرنائوآردس کرد و تمام ارمنستان را گرفت و ساخلو قوی در آن جا گذارده به مصر برگشت. بعد در سنه ۳۳ مراجعت کرد و این دفعه به طرف ارس رفته با پادشاه مدی (آذربایجان) معاهده بست و بعضی از قطعات ارمنستان را به او داد و یک عده پیاده‌نظام رومی به اختیار او گذاشت. در این موقع مابین مارک آنتوان و اوکتاویوس^۱ که در روم بود کدورت بالا گرفت و فرهاد از اوضاع استفاده کرده اول متوجه مدی گردید و پادشاه آن را شکست داده اسیر کرد و بعد آرناکسیاس^۲ پسر پادشاه ارمنستان را با خود همراه کرده داخل ارمنستان شد و قوای ساخلوی رومی‌ها را یکی بعد از دیگری اسیر کرده ستون سردار رومی استاسیانوس^۳ را معدوم نمود و کار را طوری بر مارک آنتوان سخت کرد که او مجبور شد با تلفات زیاد ارمنستان را تخلیه کرده به مصر مراجعت کند و ارمنستان در این زمان مجدداً به حالت اولیه عود کرده، دست‌نشانده ایران شد. این جنگ باز بر اعتبارات و قدرت فرهاد افزود. کلیه فتوحات پی در پی پارت‌ها در سه جنگ ایران را در انظار عالم آن زمان هم سرو حریف پرزور امپراطوری روم نمود. چنان که پس از آن رومی‌ها دیگر در مدت یک قرن متعرض ایران نشدند. در دربار ایران بعد از این جنگ انقلابی روی داد. بدین معنی که فرهاد چون خیلی تند و شدیدالعمل بود، یکی از نجباء تیرداد نام بر او یاغی شد و مردم با او همراه شدند و فرهاد مجبور شد به آسیای وسطی فرار کند. مردم تیرداد را به تخت نشانند و سه سال سلطنت کرد. بعد فرهاد با قشونی از مردمان صحراگرد آسیای وسطی به ایران مراجعت نمود و تخت را باز ستاد. تیرداد، چون اوضاع را بدین منوال دید، کوچک‌ترین پسر فرهاد را برداشته نزد اوکتاویوس (یکی از زمامداران سه‌گانه امور روم) که در این

زمان در شامات بود رفت تا از او استمداد نماید، اوکتاویوس او را پذیرفت و پسر فرهاد را مثل گروئی نگاه داشت ولیکن از جنگ با فرهاد ملاحظه و خودداری کرد. هفت سال بعد که اوکتاویوس امپراطور روم شد، فرهاد با او داخل مذاکره گردید که تیرداد را به او تسلیم کند. او قبول نکرد، ولی پسر شاه ایران را پس فرستاد و خواهش کرد که در ازای آن فرهاد بیرق‌های رومی را مسترد دارد. فرهاد با وجود این که از دیدار پسرش شاد گردید، قبول نکرد که بیرق‌های رومی را پس دهد، ولی چندی بعد به اصرار اوکتاویوس آن‌ها را پس داد و این قضیه اثر غریبی در روم بخشید و بر اعتبارات و اِثبت اوکتاویوس که موفق شد بیرق‌های رومی را استرداد کند. افزود چنان که شادی‌ها در ممالک روم کردند و نویسندگان آن زمان این واقعه را با آب و تاب نوشتند. از آن جمله شاعر معروف رومی هُراس^۱ است که این قضیه را سروده و اوکتاویوس را مدح کرد. از این جا معلوم است که رومی‌ها چقدر از دولت اشکانی حساب می‌بردند، زیرا اهمیت قضیه در نظر آن‌ها از این حیث بود که با زور و قوه نمی‌توانستند بیرق‌های خود را استرداد کنند، زیرا شکست‌های پی‌درپی در سه جنگ آن‌ها را مرعوب کرده بود و اوکتاویوس با مسالمت این کار را انجام داد. امپراطور روم اوکتاویوس عقیده به بسط روم نداشت و از جنگ احتراز می‌کرد و چون دولت اشکانی در شرق عامل مهم و طرف ملاحظه بود، بنای دوستی را با فرهاد گذاشت و فرهاد هم ایجاد روابط حسنه را استقبال کرد. امپراطور برای تشدید روابط حسنه کنیزک ایتالیائی (موزا)^۲ نامی را برای فرهاد فرستاد و فرهاد پسران خود را نزد امپراطور گسیل داشت که در روم مقیم باشند (ظن غالب این است که این اقدام فرهاد به تحریک زن ایتالیائی او بوده که می‌خواسته پسرهای دیگر فرهاد را از پایتخت دور کرده، زمینه ولیعهدی پسر خود را مهیا نماید).

ارمنستان

در ارمنستان وضعی که فرهاد ایجاد کرده بود برقرار بود. بدین معنی که اوکتاویوس آرتاکسیاس را پادشاه ارمنستان می‌شناخت و بعد از او برادرش پادشاه شد ولیکن بعد از فوت او در سر انتخاب جدید منازعه در گرفت و اختلاف‌نظر مابین ایران و روم حاصل شد. میل فرهاد به تیگران بود و او به اتفاق آراء پادشاه شد. این مسئله به امپراطور روم برخورد و چون نمی‌خواست جنگ کند نوه خود (کایوس) نام را با اختیارات تامه به مشرق فرستاد که این مسئله را تسویه کند. در این حیص و بیص فرهاد به تحریک پسرش فرهاد نام که از زن ایتالیائی بود، مسموم گردید (تقریباً دو سال ق.م).

اشک ۱۵ - فرهاد پنجم

فرهاد پنجم را مورخین رومی فراتائیس^۳ نوشته‌اند گویند مَصْغَر فرهاد است، ولی نویسندگان ایرانی فرهاد پنجم نوشته‌اند. او بعد از مسموم کردن پدر با مادرش به تخت نشست. امپراطور روم در

۱ - Horace.

۲ - اسم این کنیزک تِآموزا اورانیا بود. بعضی از مورخین برای اختصار موزا نوشته‌اند (TheaMusa Urania)

۳ - Phraatacès.

شناسائی او اشکال کرد بالاخره قرار شد که فرهاد کایوس را^۱ در جزیره‌ای در رود فرات ملاقات کند و این مسئله دوستانه تسویه گردد. فرهاد چون در ایران مقام خود را متزلزل می‌دید، در این ملاقات با کایوس از ارمنستان صرف‌نظر کرد (یک سال ق.م) و بدین شرط عهدنامه صلحی با روم منعقد گردید، ولیکن چون مردم از او متنفر بودند، سلطنت او طولی نکشید و بعد از دو سال نجباء او را از سلطنت خلع کرده کشتند.

اشک ۱۶ - ارد دوم

این شخص شاهزاده اشکانی بود بعد از فرهاد به تخت نشست و بعد از چهار سال در شکارگاه کشته شد (شش میلادی).

اشک ۱۷ - وانان

بعد از اُرد دوم مجلس مغ‌ها از امپراطور روم خواست که یکی از پسرهای فرهاد را روانه ایران کند که به تخت بنشیند و او وانان را فرستاد. رومی‌ها اسم او را وُئونس^۲ نوشته‌اند وانان چون به اخلاق رومی عادت کرده بود نتوانست سلطنت کند و به جای او اردوان به تخت نشست (تقریباً ۱۶ میلادی).

اشک ۱۸ - اردوان سوم

اردوان سوم که از مادر اشکانی تولد شده و پادشاه آذربایجان و دست‌نشانده شاهنشاه ایران بود، تخت را از وانان گرفت و او به ارمنستان فرار کرده، پادشاه ارمنستان گردید (۱۶ بعد از میلاد) ولیکن اردوان باقوه او را از آن جا هم براند. درین حال وانان به شامات فرار کرد و تحت‌الحمایه روم گردید. رومی‌ها موافق قراری که با فرهاد پنجم داده بودند، در ارمنستان دخالت کرده، آرتاکسیاس^۳ را پادشاه کردند. اردوان از این اقدام مکدر شد و کاغذی به تی‌بریوس^۴ امپراطور روم نوشت که بسیار توهین‌آمیز بود. در این کاغذ اردوان اشاره به فسق و فجور او کرده می‌گوید: خوب است مرحمت درباره تبعه خود کرده به خودکشی اقدام کنید^۵. بعد از آن اردوان به ارمنستان رفته ارشک پسر خود را پادشاه آن مملکت کرد. تیبریوس از کاغذ اردوان سخت خشمگین شد و یکی از پسرهای فرهاد را به شام فرستاد که جنگ خانگی در ایران تولید کند و مردمان شمالی را مثل ایبری‌ها^۶ و غیره تحریک کرد که به ارمنستان حمله کنند. آن‌ها ارشک را گرفته کشتند و اردوان جنگ کرد، ولی بهره‌مندی نیافت و چون پارت‌ها از عدم پیشرفت او در این جا و در جاهای دیگر ناراضی شدند، او را خلع کرده تیرداد را به جای او نشانند. اردوان به گرگان رفت و مدتی در آن جا بسر برد. در انتظار این که پارت‌ها عقیده‌شان را درباره او تغییر دهند و همین طور شد. توضیح آن که بعد از چندی موافقین او زیاد

۱- Caius.

۲- Vonones.

۳- Artaxsias.

۴- Tibérius.

۵- برای فهم معنای این اظهار اردوان به «خانواده پارت‌ها» در فصل دوم این باب رجوع شود.

۶- ایبری‌ها گرجستان حالیه را داشتند در زمان ساسانیان مملکت آن‌ها را گزان نیز می‌نامیدند (مارکوارت - ایران‌شهر).

شدند و او بدون جنگ وارد تیسفون گردیده بر تخت نشست. امپراطور روم وقتی که اوضاع را چنین دید، با کمال عجله طالب انعقاد صلحی با ایران گردید و به موجب قرارداد، اردوان قبول کرد که ارمنستان خارج از منطقه نفوذ ایران باشد. پس از آن باز پارت‌ها از او ناراضی گشته خلعش کردند، ولیکن طولی نکشید که به تخت برگشت و بعد از چندی فوت کرد (۴۰ میلادی). از وقایع سلطنت او شورش سلوکیه و کشتار یهودی‌هاست.

اشک‌های ۱۹-۲۰-۲۱- واردان گودرز-وانان دوم

بعد از اردوان جنگ خانگی مابین دو پسر او و اردان و گودرز در سر تخت سلطنت درگرفت و اردوان غلبه کرد، ولیکن قبل از رسیدن به پایتخت گودرز او را گرفت و بعد چون کنکاشی که بر علیه شاه شده بود کشف کرد با هم آشتی کردند ولی طولی نکشید که اردان را کشتند و گودرز به تخت نشست این شخص خیلی شدیدالعمل و جابر بود. مغستان (مجلس مغها) باز از امپراطور روم خواهش کرد مهرداد پسر فرهاد چهارم را به ایران بفرستد و او چنین کرد ولی گودرز او را شکست داد و گوش‌های او را برید تا نتواند سلطنت کند. پس از آن طولی نکشید که گودرز هم مرد (۵۱ میلادی) و وانان که می‌نویسند برادر او بوده به تخت نشست، ولی بعد از هفت ماه تخت را به پسرش واگذار کرد. عقیده گوت شمید این است که وانان برادر اردوان سوم بوده و تا ۵۴ میلادی سلطنت کرده. این عقیده عالم مذکور مبتنی بر سکه‌های این شاه است.

اشک ۲۲۔ بلاش اول

بلاش پسر وانان در ۵۱ میلادی به تخت نشست و قصد تسخیر ارمنستان را کرد، ولی با وجود بهره‌مندی به واسطهٔ ناخوشی و قحطی مجبور به مراجعت گردید. بعد با پادشاه دست‌نشاندهٔ آدیابن^۱ منازعه شد. در این احوال خبر رسید که عشیرهٔ ده‌ها و بعضی طوائف صحراگرد دیگر، به حدود ایران حمله آورده‌اند. این بود که با عجله به حدود گرجان شتافت و در جنگ با مردمان مزبور موفق شده آن‌ها را از ایران براند. وقتی که برگشت مسئلهٔ آدیابن^۲ تسویه شده بود. بدین معنی که پادشاه جدید آن مئوبازوس^۳ طوری رفتار می‌کرد که بلاش دلتنگی از او نداشت، لذا بلاش که از امور داخلی فراغت یافته بود، تمام توجه خود را به طرف ارمنستان معطوف نمود و با قشونی داخل ارمنستان گردید و پادشاه ارمنستان رادامیستاس^۴ که تحت‌الحمايهٔ روم بود، فرار کرده تخت ارمنستان را برای تیرداد، پسر بلاش گذاشت. معلوم است که این اقدام بلاش تا چه اندازه به اُبَهِت روم برمی‌خورد. این بود که نژون^۵ قیصر روم کُربول^۶ را که بهترین سردار رومی بود، مأمور کرد تا رفع این توهین را بکنند. در این حیص و بیص دو گرفتاری برای بلاش پیش آمد، یکی آن که پسر او واردان بر او یاغی شد و پس از آن اهالی گرجان شوریدند. این بود که بلاش به امور داخله پرداخت و تیرداد پادشاه ارمنستان با رومی‌ها جنگ کرد بدون این که پیشرفتی داشته باشد و رومی‌ها ارمنستان را تقسیم کرده، قسمتی را به تیگران پادشاه کاپادوکیه و بعضی نواحی دیگر را به پادشاهان مجاور دیگر که به رومی‌ها کمک کرده بودند

دادند، ولی صلحی مابین بلاش و روم مستقر نگردید. شاه بعد از قلع واردان و اسکات گرگان چون از امور داخله فراغت یافت به روم اعلام کرد که از حق خود نسبت به ارمنستان صرف نظر نکرده و با قشون زیادی داخل بین‌النهرین گردید. پس از آن مذاکرات مابین دولت ایران و روم شروع و قرار شد که دولتین قشون خود را از ارمنستان خارج کنند، تا مسئله دوستانه در روم تسویه شود، ولی سفیر ایران از روم ناراضی برگشت و باز جنگ درگرفت. قشون رومی از فرات گذشته در کنار یسار آن مواقع خود را محکم کرد و (پتوس)^۱ سردار دیگر رومی داخل ارمنستان شده آن را غارت نمود و مقاومتی ندید، زیرا قشون ایران در ساحل فرات در مقابل رومی‌ها بود. این بود که کار را تمام شده دانسته به قشلاق رفت و به بسیاری از صاحب‌منصبان مرخصی داد. بلاش که مراقب احوال بود، از موقع استفاده کرد. غفلتاً حمله به قشون روم برد و فاتح شد. پتوس شرائط بلاش را در تخلیه ارمنستان پذیرفت، ولی کربول سردار رومی دست از جنگ نکشید و به طرف ارمنستان رفت که جبران شکست پتوس را نماید. در این احوال مذاکراتی که شروع شده بود به جایی که مرخصی دولتین بود رسید و قرار شد که تیرداد پسر بلاش پادشاه ارمنستان باشد، ولی به روم رفته تاج را از دست نرون بگیرد (۶۳ میلادی) اکثر محققین بر این عقیده می‌باشند که اشاره‌ای که در دین گزث^۲ به جمع‌آوری آوستا در زمان بلاش شده، راجع به بلاش اول است. توضیح آن که موافق روایات پارسی‌های زرتشتی به واسطه استیلای اسکندر و مقدونی‌ها بر ایران آوستا از میان رفته بود. در زمان این شاه به جمع‌آوری آن شروع شد و در زمان اردشیر بابکان به اتمام رسید. بلاش و خانواده او خیلی مذهبی بودند.

تاج‌گذاری تیرداد در روم

تیرداد که برحسب عهدنامه بایستی در روم تاج‌گذاری کند، در رفتن به روم ملاحظه کرد و بعد از سه سال عازم روم شد. مسافرت او به طوری که می‌نویسند خیلی باشکوه و دبدبه بود. سه هزار سوار پارتی با او در ممالک روم حرکت می‌کردند. سفر او به روم و مراجعت به ارمنستان نه ماه طول کشید و برای مخارج او خزانه روم روزی به پول امروزه سی هزار تومان می‌داد. جهت سفر طولانی این بود که تیرداد چون مذهبی بود، نخواست از راه دریا مسافرت کند، چه موافق مذهب زردشت آب یکی از عناصر مقدس است و آلوده کردن آب به بعضی کثافات برخلاف معتقدات پیروان این مذهب بود. ورود به روم نیز با مراسم و طمطراق زیادی بعمل آمد. تیرداد بعد از مراجعت به ارمنستان دربار خود را مثل دربار شاهان اشکانی ترتیب داد. عهدنامه‌ای که مابین بلاش و نرون منعقد گردید، صلح محکمی مابین دو دولت بزرگ ایران و روم برقرار نمود، چنان که در مدت پنجاه سال طرفین منازعه‌ای نداشتند. جهت استقرار صلح متمادی از این جا بود: دولت روم صلاح خود را چنین تشخیص داده بود که مطالب را با دولت قوی اشکانیان با مسالمت تسویه کند و دولت مزبوره هم میلی به ایجاد جنگ با امپراطوری روم نداشت. از وقایع سلطنت بلاش یکی این است که وقتی که وش‌پاسین^۳ والی روم در شامات بر ضد یهودی‌ها اقدام می‌کرد، بلاش به او تکلیف کرد که چهل هزار

۱- Lucius Paetus.

۲- دین گزث یکی از کتب زردشتیان است و در جای خود ذکر می‌شود.

خسرو پسر پاگُر در ۱۰۷ میلادی به تخت نشست. نخستین سگه‌ای که از خسرو به دست آمده، از تاریخی است که با یک صد و ده میلادی موافقت می‌کند. این است که بعضی ابتداء سلطنت او را از این سنه می‌دانند. در زمان او جنگ جدیدی مابین ایران و روم بعد از صلح پنجاه ساله درگرفت. توضیح آن که تراژان^۱ در این زمان امپراطور روم بود و او چنان که از تاریخ روم معلوم است، شخصی بود قوی‌الاراده و فعال و یکی از سرداران نامی زمان خود به شمار می‌رفت. از کارهای او الحاق مملکت داکیه^۲ یار و مانی حالیه به امپراطوری روم بود. در این جنگ تراژان علاوه بر فتوحات موفق شد که لژیون‌هائی مرتب و ورزیده نماید، زیرا خیال جهانگیری در سر داشت و می‌خواست اسکندر ثانی شود. معلوم است که جهانگیری بایستی از طرف ایران و هند و آسیای وسطی صورت گیرد. مقارن این احوال تیرداد پادشاه ارمنستان فوت کرد و پاگُر فوراً یکی از پسران خود را موسوم به اِکُزْدارس^۳ به تخت ارمنستان نشاند. بدون این که با دولت روم مشورت کرده باشد. این اقدام به تراژان فوق‌العاده گران آمد و بهانه‌ای برای اجرای خیالات او شد. این بود که با قشون عازم آسیا گردید و وقتی که به مقدونیه رسید، سفیری از طرف خسرو با هدایا نزد او رفت و اظهار کرد که خسرو حاضر است اِکُزْدارس را عزل و پارتامازیریس^۴ پسر دیگر تیرداد را به پادشاهی ارمنستان معین نماید، به شرط این که او تاج را از دست امپراطور بگیرد. تراژان که مایل به جنگ بود، این تکلیف را قبول نکرد و هدایا را رد کرده جواب داد که بعد از ورود به شام آن چه صلاح باشد خواهد کرد. بعد از ورود به شام تهیه‌های کاملی دیده به طرف فرات رفت و متابعت این رود را نموده به ارمنستان درآمد (۱۱۵ میلادی) و منتظر پارتامازیریس گردید، زیرا قبلاً به او نوشته بود که اگر مثل پدرش تاج را از امپراطور بگیرد، به پادشاهی ارمنستان شناخته خواهد شد. شاهزاده اشکانی به زودی حاضر شد و تاج را گرفت و موافق آداب قراردادی تاج را در پای تراژان گذارد، با این انتظار که او تاج را پس بدهد، ولیکن تراژان نه فقط تاج را پس نداد، بلکه به او گفت که از سلطنت معزول است و به این هم اکتفا نکرده، بعد از حرکت شاهزاده او را تعقیب کرده گرفت و بکشت. این یک حرکت ننگینی بود که عالم آن روزی هم آن را تقبیح کرد. بعد از این واقعه تراژان ارمنستان کوچک و بزرگ را به سان ولایتی ضمیمه روم نمود و بعد نصیبین و بین‌النهرین را ضمیمه امپراطوری مزبور کرده، تشکیلاتی به این ولایت داد. پس از آن زمستان را در شام گذرانیده در بهار به طرف فرات رفت و کشتی‌هائی در دجله انداخت و آدیابن والحضر را^۵ گرفت. بعد از آن به طرف فرات رفت و از آن جا به بابل درآمد. بعد سلوکیه و تیسفون را تسخیر کرد و از دجله سرازیر شده به طرف خلیج فارس رفت و بیرق رومی را در دفعه اولی در آب‌های آن برافراشت. از طرف دیگر خسرو حاضر نشد از روم تمکین کند، ولی صلاح خود را نیز ندید که با رومی‌ها مواجه شود و جداً مشغول شورانیدن صفحات و ولایات مسخره گردید. چنان که دیری نگذشت که از همه جا خبر شورش و طغیان به تراژان رسید و باعث وحشت او گردید، زیرا با

۱- Trajan.

۲- Dacia.

۳- Exedares.

۴- Partamasiris.

۵- الحضر همان شهری بود که رومی‌ها آن را [هاترا] می‌نامیدند این شهر در مسافت سه روز راه از موصل امروزه واقع بود و قلعه محکمی داشت نویسندگان اسلامی از عظمت این شهر چیزها نوشته‌اند حالا خرابه‌ای است و خرابه‌های آن در طرف جنوب غربی موصل است.

بعد از پدر به تخت نشست در زمان او باز جنگی با رومی‌ها روی داد. توضیح آن که ولایاتی که در بین‌النهرین به روم ملحق شده بود شوریدند و جهت آن جنگ خانگی بود که فی‌مابین پش‌سی‌نیوس سیاه^۱ و سِپْتِیمُ سِوَر^۲ در سر امپراطوری درگرفته بود. وقتی که سِوَر فاتح شد، برای خوابانیدن شورش به بین‌النهرین آمد و کشتی‌هائی مثل تراژان به دجله انداخته سولکیه را گرفت و آدیابن را ضمیمه روم نمود. از طرف پارت‌ها مخالفتی بعمل نیامد، زیرا دولت پارت در انحطاط بود و بعد چون سِوَر مشکلات جهان‌گیری را در این صفحات مشاهده کرد، تصمیم بر مراجعت گرفت، ولیکن می‌خواست الحضر را بگیرد، زیرا در آن جا معبدی بود متعلق به رب‌النوع آفتاب که از حیث ذخائر و ثروت مشهور آفاق بود و امپراطور چنین غنائمی را نمی‌توانست از دست بدهد. محاصره الحضر به طول انجامید، بدون این که نتیجه‌ای دهد و این شهر این افتخار را در تاریخ حاصل کرد که بدون کمک خارجی در مقابل دو امپراطور روم مقاومت نمود. بالاخره سِوَر از تسخیر آن مأیوس شده به عقب‌نشینی پرداخت، ولی آدیابن جزو ممالک رومی گردید و تفوق روم در ارمنستان و اِدِس^۳ مستحکم شد. این جنگ از ۱۹۴ تا ۱۹۷ میلادی امتداد داشت و بلاش در ۲۰۸ میلادی فوت کرد. انحطاط دولت پارت‌ها در این اوان به اعلی درجه بود چنان که از جریان وقایع پیداست و سواره‌نظام معروف پارتی که در جلگه‌ها عملیات حیرت‌انگیزی می‌کرد (چنان که در مورد کراسوس و مارک آنتوان دیدیم) حالا در موقع عقب‌نشینی سِوَر از بین‌النهرین هیچ اقدامی نکرد.

اشک ۲۷-۲۸- بلاش پنجم و اردوان پنجم

بعد از بلاش چهارم دو پسر او بلاش و اردوان در سر سلطنت منازعه کردند و بالاخره قرار دادند که بلاش در بابل و اردوان در ممالک غربی ایران سلطنت کنند. معلوم است که «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند» و جنگ خانگی شروع شد، رومی‌ها فوق‌العاده خوشحال شدند. نوشته‌اند که امپراطور روم کاراکالا^۴ پسر سِپْتِیمُ سِوَر وقتی که از این اوضاع مطلع شد از گرفتاری‌های دشمن روم به جنگ داخلی به سنای روم تبریک گفت. امپراطور مزبور نمی‌توانسته تصور کند که دولت اشکانی با وجود انحطاط داخلی دفعه‌ای علاوه بر دفعات دیگر نسبت به امپراطوری روم فاتح خواهد شد و پارت‌ها قبل از این که ایران‌بانی را وداع گویند باز یک مرتبه لژیون‌های رومی را درهم خواهند شکست. تفصیل واقعه از این قرار است: کاراکالا که در ابتداء بلاش پنجم را به سلطنت ایران شناخته بود بعد سفیری نزد اردوان با هدایا فرستاد و اظهار کرد که اگر اردوان دختر خود را به او بدهد، این وصلت باعث تحکیم روابط دو دولتی خواهد شد که تمام عالم آن روزی را در حیطه اقتدار خود دارند. در ابتداء اردوان که از رفتار خائنانه کاراکالا نسبت به پادشاه اِدِس و ارمنستان مطلع بود، راضی به این امر نشد و مؤدبانه جواب ردی داد، کاراکالا متقاعد نشده باز سفیری فرستاد و خواهش خود را تکرار کرد. اردوان جواب داد که خود امپراطور بیاید زن خود را ببرد. این بود که کاراکالا با قشون زیادی عازم

۱- Pescinius Niger.

۲- Septimus Severus.

۳- اِدِس شهر مهمی بود که امروزه موسوم به (اورفا) و در نزدیکی دیاربکر واقع است.

۴- Caracalla.

فصل دوم - اوضاع ایران در دوره پارتی‌ها - تمدن اشکانی

بسط دولت اشکانی

دوره اشکانی چنان که دیدیم ۴۷۰ سال امتداد داشت این دوره را می‌توان به سه قسمت تقسیم نمود: در اوایل این دوره که تقریباً یک صد سال دوام آن بود، اشکانیان به تحکیم مبانی دولت جوان خود پرداخته دولت باختر را در شرق منهدم و سلوکی‌ها را از ایران اخراج نمودند. قسمت دوم دوره عظمت دولت اشکانی است و شاهان اشکانی با بهره‌مندی در مقابل رومی‌ها و مردمان تازه‌نفس شرقی مثل سک‌ها و غیره می‌جنگند و ایران پارتی یکی از دو دولت عظیمی است که دنیای آن روزی را در تصرف دارند: دولت روم و دولت پارت در قسمت سوم دولت اشکانی رو به انحطاط می‌رود راجع به حدود این دولت در زمان عظمت آن باید در نظر داشت که خانواده اشکانی به چند شعبه تقسیم شده هر کدام در ممالکی سلطنت کرده‌اند: (۱) شعبه اولی در ایران (۲) شعبه دوم در ارمنستان و ولایات مجاور آن مثل اُسُرْان (اِدِس) و غیره (۳) در باختر و صفحات مجاور آن تا پنجاب و سند (۴) در پشت کوه‌های قفقاز در ممالکی که مابین رود ادیل (ولگا) و قریم واقع است و در آن زمان مسکن مردمان آریانی مثل الان‌ها و سارمات او ماساژت‌ها و غیره بود، بنابراین حدود دولت ترکیبی اشکانی این است: از طرف غرب رود فرات از سمت شرق کوه‌های هیمالیا - پنجاب - سند - از طرف جنوب خلیج فارس و بحر عمان و اقیانوس هند از سمت شمال رود سیحون و بحر خزر و اراضی پشت کوه‌های قفقاز حدود شمالی و شرقی تقریبی است زیرا مدارکی برای حدود محققه غیر از مسکوکات و بعضی قرائن در دست نیست. از طرف دیگر باید در نظر داشت که شعب پراکنده خاندان اشکانی در بین‌النهرین علیا و آسیای صغیر و مملکت هندوسکائی نیز سلطنت داشته‌اند، مثل دولت پنت و غیره و چون در مزان اُرد شامات و فلسطین هم به تصرف اشکانیان درآمد، می‌توان گفت که متصرفات دودمان اشکانی برای مدت خیلی تقریباً به حدود ایران هخامنشی رسید و بلکه از طرف شمال به عقیده بعضی از محققین بالاتر رفت یعنی از کوه‌های قفقاز هم گذشت.

تشکیلات ایرانی اشکانی

در باب تشکیلات این دوره اطلاعات مبسوطی در دست نیست، زیرا از سلاطین اشکانی کتیبه‌هایی به دست نیامده که این مسئله را روشن نماید و آن چه در باب اشکانیان می‌دانیم از منابع رومی و ارمنی و یونانی است. با وجود این از سکه‌ها و اطلاعات ناقصی که به ما رسیده مسلم است که دولت اشکانی دولت بسیطی نبوده بلکه ایران در آن زمان به چند دولت کوچک‌تری تقسیم شده بود، مثل ارمنستان - مدی - آدیان - فارس - خوزستان - اصفهان - ری - کرمان - یزد - باختر - و بعضی قسمت‌های هند و غیره. این ممالک در امور داخلی استقلال داشتند و مذهب و عادات و سلسله امراء آن‌ها محفوظ بود (شاهان این ممالک غالباً اشکانی بودند) تمکین آن‌ها از شاه بزرگ یا شاهنشاه از این راه معلوم می‌شد که در موقع انتخاب شاه بزرگ امراء آن‌ها در مجلس مشورت حاضر می‌شدند و در زمان جنگ قشونی تهیه کرده به جایی که دولت مرکزی معین می‌کرد می‌فرستادند، شهرهای یونانی که از زمان اسکندر و سلوکی‌ها در ایران بنا شده بود نیز در امور داخلی خود به کلی آزاد بودند

و باجی می دادند مثل سلوکیه که در اداره داخلی خود مستقل و شهر آزاد بود. در جائی که پادشاه محلی نبود از طرف مرکز والی معین می شد، مثل بابل که والی با وی تاگسا داشت. معلوم است که اگر پادشاهان یا امراء محلی در مملکتی یاغی می شدند، آن مملکت از آن‌ها انتزاع می گشت. چنان که در ضمن وقایع سلطنت مهرداد اول اشکانی دیدیم که به واسطه طغیان امراء آذربایجان مملکت مزبوره از آن‌ها انتزاع شد. جنگ‌های داخلی و فترت‌هایی که در دوره اشکانی پیش آمده و گاهی سی سال طول کشیده، ناشی از همین تشکیلات است، زیرا مرکزیت دولت قائم نبود در مرکز هم به طوری که استنباط می شود، شاهان اشکانی حکومت مطلقه نداشته‌اند بلکه مجلس مشورتی بوده که امور مهمه در آن جا حل و عقد می شده. مجلس مشورت تشکیل می یافته از شاهزادگان اشکانی که به حد رشد رسیده بودند یا از رؤساء هفت خانواده‌ای که از نجباء درجه اول بودند، گاهی این دو مجلس با هم ترکیب می یافت و روحانیون درجه اول نیز به آن منضم می شدند. در این صورت این مجلس را مغستان می نامیدند. مجلس شاهزادگان و نجبا را مورخین رومی (سنا) نامیده‌اند، اختیارات این مجلس خیلی زیاد بود. در صورتی که مجلس مغستان چندان نفوذی نداشت. در باب دولت اشکانی عجله بیش از این نمی توان چیزی گفت. کلیه باید در نظر داشت که دولت پارت‌ها از حیث تشکیلات به ترتیبات آوستائی^۱ که در فوق ذکر شده نزدیک تر بود زیرا رؤساء خانواده‌ها و تیره‌ها در این دوره به مراتب اختیارات بیشتری داشتند و مناسب و مشاغل عالیه درباری و مملکتی به آن‌ها داده می شد. چون اختیارات آن‌ها با اقتدارات سلطنتی متضاد بود، از این جهت در موقع انتخاب شاه جدید، فترت‌هایی روی می داد که گاهی چندین سال طول می کشید. محققین از مطالعه ترتیبات دولت اشکانی و مقایسه آن با ترتیبات اروپا در قرون وسطی از شباهت زیادی که مابین این دوره و آن عهد یافته‌اند در حیرت شده و به این نتیجه رسیده‌اند که در دولت پارت‌ها (فئودالیسم) با ترتیبات ملوک الطوائفی حکم فرما بوده، در صورتی که در دولت هخامنشی اصل مرکزیت تقویت می شده. جهت این اوضاع معلوم است: پارت‌ها از مردمان شرقی ایران محسوب و از بابل و آسور دور بودند و با وجود این که شاهان اشکانی می خواستند ترتیبات هخامنشی را اقتباس کنند، در مقابل عادت‌ها که در مدت قرون متکثره ریشه دوانیده بود نتوانستند مقاومت نمایند، بر این جهت، جهات دیگری نیز مزید گردید که در جای خود ذکر خواهد شد.

مذهب پارت‌ها

پارت‌ها زمانی که با سگ‌ها معاشر بودند، عناصر و آفتاب و ماه و ستاره‌ها را می پرستیدند. بعد که با ایرانیان معاشر شدند آهور مزدا را پرستش کردند و چون در ایران پرستش مهر (میترا) و ناهید (آناهیتا) رایج بود، پرستش آن‌ها هم در معتقدات پارت‌ها داخل شد. پس از آمدن اسکندر به ایران و شیوع مذهب و تمدن یونانی در ایران پرستش بعضی از ارباب و انواع یونانی نیز جزء مذهب شاهان اشکانی شد مثلاً زوس رب النوع بزرگ یونانی‌ها در ردیف آهور مزدا و آپل لُن رب النوع آفتاب در ردیف مهر قرار گرفت و بعد از آن‌ها دو رب النوع یونانی آرتی میس^۲ و هراکل مورد پرستش واقع

۱- یعنی مستنبطه از آوستا

۲- آرتی میس در نزد یونانی‌ها رب النوع و هر اکل نیم رب النوع بود. یونانی‌ها آرتی میس و آناهیتا را یکی می دانستند.

شدند، بنابراین باید گفت که مذهب آن‌ها مثل تمدن‌شان ترکیبی بود. معلوم است که مذهب هرمزپرستی در نزد آن‌ها به پاکی اولی خود باقی نمانده با معتقدات دیگر آمیخته گردید، مثلاً ساختن معبد و مجسمه و صورت هرمز و غیره که در نزد پارسی‌ها برخلاف مذهب مزدیسنی بود. به واسطه تقلید از یونان در نزد پارت‌ها رواج داشت. چیز دیگری نیز در نزد اشکانیان دیده می‌شود که سابقه نداشته. توضیح آنکه پرستش اجداد را نیز شاهان اشکانی اختیار کرده، برای اشک اول مرتبه یک نوع الوهیتی را قائل شدند. چنان که لقب ایپی‌فانس که کلمه یونانی است. در روی سکه‌های شاهان اشکانی این مطلب را می‌رساند و به طوری که نوشته‌اند. پارت‌ها هم پرستش اجداد را داشته‌اند، بدین معنی که صورت اجداد را در خانه‌ها با نهایت مراقبت حفظ و پرستش می‌نمودند. بالاخره به واسطه تقلید از سلوکیدها بعضی از شاهان پارتی مثل مهرداد دوم عنوان خدائی اختیار کردند. کلیه آن چه به خوبی استنباط می‌شود، این است که پارت‌ها و شاهان اشکانی نسبت به مذهب مدها و پارسی‌ها بی‌قید بوده به حفظ آن اعتنائی نداشتند فقط یکی از اشکانیان یعنی بلاش اول درصدد برآمد که آوستا را جمع‌آوری کند ولیکن معلوم نیست که نتیجه‌ای گرفته باشد. شاید خود این اقدام هم از این جهت بوده که نارضامندی ایرانی‌ها را حس کرده بود و می‌خواست است از این طریق دلجوئی کرده باشد و روحانیون دوره اشکانی از همان مغ‌ها بودند. شاه اشکانی سمت ریاست روحانیین را داشت و قاضی القضاة بود قربانی بایستی توسط مغ‌ها بعمل آید. نفوذ مغ‌ها در ابتداء خیلی زیاد بود به حدی که مجمع مغ‌ها (مغستان) در امور عالیه دولتی نظارت داشت، ولی بعدها چون شاهان اشکانی از دخالت آن‌ها در امور مکدر بودند، به مرور از نفوذ آن‌ها کاستند، به طوری که مغ‌ها عملاً به کلی فاقد اهمیت شدند و نارضامندی آن‌ها یکی از جهات سقوط دولت اشکانی گردید. شغل مغ‌ها منحصر به امور مذهبی نبود، بلکه بسیاری از آن‌ها طبیب و مدرس و معلم و منجم و سالنامه‌نگار نیز بودند. شیندِر و اِیِرْت نوشته سالنامه‌هایی که راجع به وقایع دوره اشکانی نوشته شده بود در زمان ساسانیان از میان رفت و معابدی که اشکانیان ساخته بودند خراب شد. مغ‌ها لباس سفید دربر می‌کردند و به سه درجه تقسیم می‌شدند. مغ‌های درجه اولی جاننداری را نمی‌کشتند و غذای حیوانی نمی‌خوردند. کِلِمَان اسکندری^۱ می‌گوید در میان مغ‌ها فرقه‌ای بود که ازدواج را ممنوع می‌دانست. استرابون نوشته که روحانیون این زمان محافظین آتشکده نامیده می‌شدند و این عبارت ترجمه آتروان است که به فارسی امروزه آتشبان می‌شود. از آن چه ذکر شد، این نتیجه حاصل می‌شود که در دوره اشکانیان هم ایران مذهب رسمی نداشته و چنان که در دوره هخامنشی بابل در معتقدات شاهان نفوذی داشت، در این دوره یونان جای‌گیر بابل شده بود.

زبان و خط پارت‌ها

زبان این قوم اصلاً آریانی ایرانی است ولی مقداری از لغات سکائی در آن داخل شده، چنان که اسامی سکائی در آن زیاد است^۲ این همان زبانی است که بعدها معروف به زبان پهلوی گردید^۳ و

۱- Clément d' Alexandrie یکی از فحول علمای مسیحی در قرن سوم میلادی بود.

۲- چون سکاهای قوم آریانی بوده‌اند معلوم است که زبان آن‌ها به زبان آریان‌های ایرانی نزدیک بود.

۳- زبان‌شناس‌ها بر این عقیده‌اند که (پژئو) که اسم این مردم است موافق قواعدی که از مقایسه زبان‌های آریانی

مایین زبان پارسی قدیم و فارسی امروزه مقام وسطی را داراست. از زمان اسکندر مخصوصاً از زمان تسلط سلوکیدها به بعد زبان یونانی نیز در دربار و در میان نجبای پارتی منتشر شد. سکه‌های اکثر از شاهان اشکانی به زبان و خط یونانی است. شاهزادگان اشکانی غالباً زبان یونانی را می‌دانستند و با ادبیات یونانی آشنا بودند و خود پادشاهان نیز این زبان را فرا می‌گرفتند، چنان که اردوان اول این زبان را خوب می‌دانست و اُرد اول ادبیات آن را خوب آموخته و خودش در زبان یونانی تاریخی نوشته بود و چون این علم را دوست می‌داشت امر کرده بود که تاریخ دورهٔ هخامنشی را از روی اسناد و مدارک آسوری بنویسند. در دربار شاهان اشکانی نمایش‌ها و بازی‌های یونانی معمول و مخصوصاً مصنفات اُوری پید^۱ یونانی خیلی جالب توجه بود، اما دانستن زبان یونانی چنان که دیده می‌شود از زمان گودرز به بعد رو به انحطاط گذارده و خطوط یونانی سکه‌های آن زمان خوانا نیست. در باب خط در دورهٔ پارت‌ها آن چه محققین معلوم کرده‌اند این است که خط آرامی سریانی معمول بوده، نه خط میخی دلیل این معنی دو چیز است، یکی سکه‌هایی است که روی آن‌ها کلمات پهلوی با خط آرامی نوشته شده است (مثل سکه‌های مهرداد چهارم و بلاش اول و سوم و چهارم و پنجم و اردوان پنجم و غیره) و دیگر سه نسخه نوشته است که در اورامان کردستان در ۱۹۰۹ پیدا شده و دو نسخه از آن به خط یونانی و سومی به زبان پهلوی و خط آرامی است. هر سه روی پوست آهو نوشته شده و متعلق به دورهٔ اشکانیان است، زیرا تاریخ آن سنه سیصد اشکانی است که مطابق سنه ۵۳ میلادی می‌شود، ولیکن نباید تصور کرد که خط میخی به کلی متروک بوده، زیرا در بابل لوحه‌هایی یافته‌اند که متعلق به دورهٔ اشکانی است و به خط میخی نوشته شده. در این لوحه‌ها مطالب قانونی و نجومی و سرودهای مذهبی مندرج است (مضمون این لوحه‌های کوچک را تقریباً چهارده سال قبل اِستِرِسمای پُر منتشر کرده) وقتی که اشکانیان با رومی‌ها مواجه شدند، در ابتداء زبان یونانی را در روابط خود استعمال می‌کردند، ولیکن بعد به واسطه ارتباط زیاد با رومی‌ها و توقف شاهزادگان اشکانی در روم، تمدن رومی در دربار اشکانی نفوذ یافت. کثرت ارتباط اشکانی‌ها با رومی‌ها و عده پارت‌هایی که در روم اقامت داشتند به اندازه‌ای بود که در زمان تیبریوس^۲ قیصر روم از پارت‌ها یک دسته سواره نظام تشکیل شده بود این دسته در جنگی هم فاتح شد و به رئیس آن که اِژنِس پاد^۳ پارتی بود حقوق ملت روم داده شد.

صنایع و فنون پارت‌ها

از شاهان اشکانی به استثنای یکی دو فقره هنوز آثاری از معماری و حجاری به دست نیامده. پایتخت آن‌ها اول هرکاتیم پیلُس (شهر صد دروازه) در نزدیکی دامغان بوده، بعد ری بعد از آن تیسفون که در ساحل زیسار دجله بنا شده بود (این شهر در مقابل سلوکیه واقع بود) در این جا هم آثاری از اشکانیان نمانده کتیبه‌ای هم عجالتاً از اشکانیان به طوری که معمول شاهان هخامنشی بوده دیده

استخراج شده است بعدها به (پَرَهَو) و بعد به (پَلَهَو) و (پَهَلَو) مبدل شده است و نجبای پارتی از این جهت خود را (پَهَلَو) و پهلوان نامیدند که منسوب به قوم پارت بودند. بنابراین پهلوی و پهلوانی یعنی منسوب به پارت‌ها یا نجبای آن‌ها. بعدها (در دوره‌های اسلامی) پَهَلَو فَهَلَو شد و پهلویات را هلوئیات گفتند.

۱- Euripide.

۲- Tibérius.

۳- Ernespad.

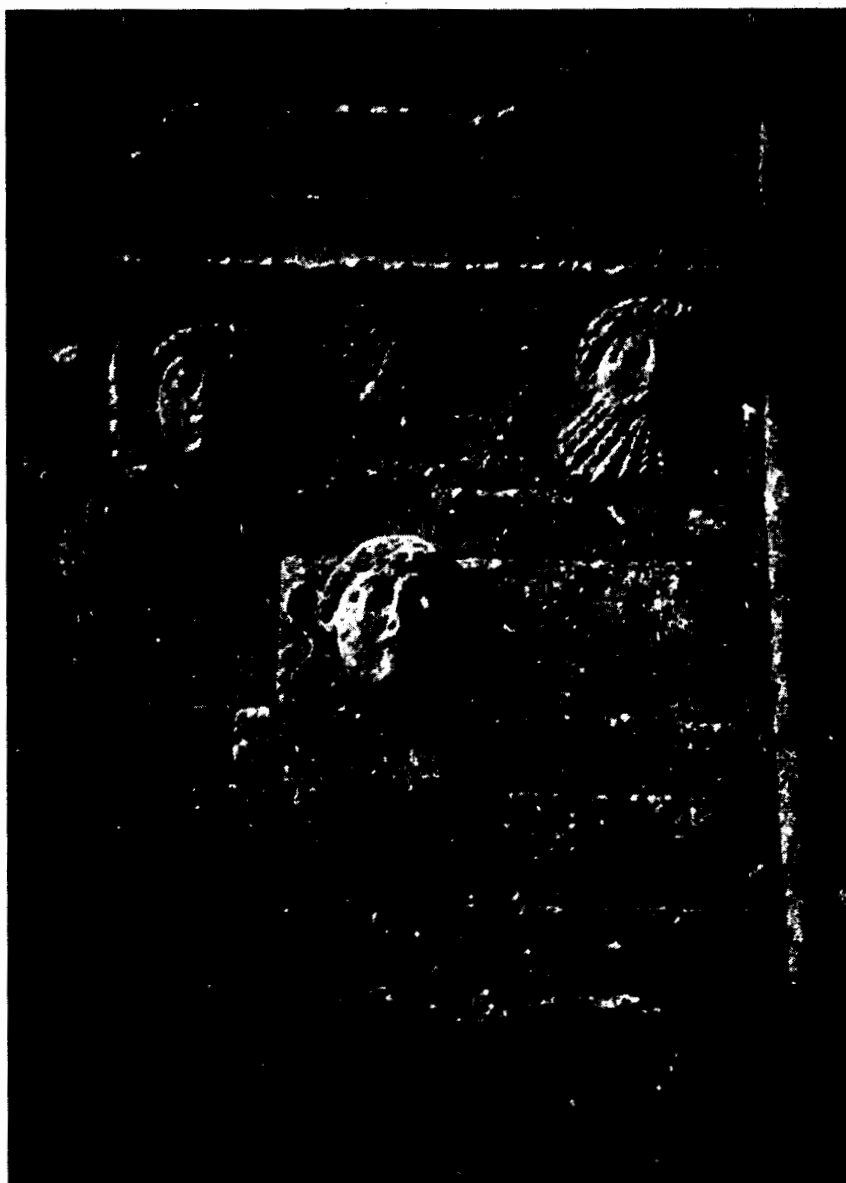
نمی‌شود، بنابراین باید گفت که در تمدن پست‌تر از پارسی‌ها بوده‌اند. به موجب تحقیقات علماء آثار عتیقه چند خرابه از اشکانیان مانده که از قرار ذیل است. خرابه معبد کنگاور که شباهت زیادی به معابد یونانی دارد و به طوری که نوشته‌اند، معبد دیان^۱ رب‌النوع یونانی بوده. در همدان نیز معبدی بوده به اسم آناهیتا یا ناهید و به طوری که رومی‌ها نوشته‌اند. در آن زمان آن جا قربانی می‌شده است. ستون‌های این معبد شبیه به یکی از شیوه‌های ستون‌سازی یونانی بوده. در هاترا که معروف به الحضر و در کنار یمین دجله واقع است خرابه‌هائی است که تقریباً هزار شعاع آن است. در این جا معماری ایرانی دیده می‌شود ولیکن طاق‌ها شیوه رومی است. در بیستون گودرز تقلید از داریوش اول کرده و با حجاری‌های دیواری فتح خود را نسبت به مهرداد و کاسیوس نشان داده و کتیبه‌ای هم نویسانده که به زبان یونانی است. شاه روی اسب است و نیزه‌ای در دست دارد که حرکت می‌دهد و رب‌النوع فتح بالای سر او پرواز می‌کند. حجاری‌هائی هم در سنگ ساوالنگ در کوه‌های بختیاری در ۱۸۴۱ بارون دوئژ^۲ یافته که بعضی از محققین نسبت به دوره اشکانی می‌دهند (چنان که در ذیل بیاید در ایران راجع به صنایع اشکانی به غیر از سکه‌ها چیزهای زیادی به دست نیامده ولیکن در شهر تدمر واقع در شامات که واسطه تجارت مابین ایران و دریای مغرب بوده و نیز در هند از حفاریات اشیائی به دست آمده که مربوط به دوره اشکانی است روی هم‌رفته صنایع این دوره خیلی کم و از صنایع دوره هخامنشی پست‌تر است^۳. راجع به سکه‌های اشکانی در ذیل ذکر خواهد شد. از فنون این دوره اطلاعی در دست نیست و چیزی که مورد شبهه نیست فنون جنگی است که در نزد پارت‌ها خیلی متداول بوده، مخصوصاً اسب‌سواری و تیراندازی را جوان‌ها بایستی فراگیرند. یک نوع فن جنگی معمول سوارهای پارت بوده که معروف یونانی‌ها و رومی‌ها است و مورخین آن‌ها این شیوه را مخصوص پارت‌ها دانسته‌اند. شیوه مزبور مشهور است به جنگ گریز، بدین معنی که جنگی‌های پارتی بعد از قدری جنگ رو به فرار گذاشته قیقاج تیر می‌انداختند و بعد از این که دشمن را به جاهای بی آب و علف یا عاری از آذوقه می‌کشانیدند، برگشته و از هر طرف به دشمن تاخته کار او را می‌ساختند. سربازان یونانی و رومی در مقابل سوارهای پارتی که نهایت مهارت را در تیراندازی و حرکت دادن اسب داشتند، غالباً پیچاره می‌شدند. بدین جهت وقتی که به افواج رومی (لژیون‌ها) امر می‌شد که به طرف ایران حرکت کنند، لرزه بر اندام سربازان رومی می‌افتاد و جهت این که امپراطورهای روم با وجود علاقه مفرطی که به تسخیر ایران و هند داشتند نتوانستند هیچ گاه از رود دجله یا از آذربایجان گذشته به داخله مملکت نفوذ یابند و اگر هم گاهی موقتاً از دجله گذشته‌اند، بعد مجبور شده‌اند که خاک ایران را ترک کنند. همین نکته است، زیرا با شیوه مذکور پارت‌ها و قطع خطوط ارتباطیه آن‌ها با تکیه گاه قشون شکست و فتنای آن‌ها حتمی بود، ولیکن پارت‌ها از فن محاصره و استعمال آلات و ادوات محاصره بهره‌ای نداشتند، چنان که آلات محاصره و قلعه‌گیری رومی‌ها را وقتی هم که می‌گرفتند، خراب می‌کردند. پیاده نظام تعریفی نداشته و نیز دیده نمی‌شود که

۱- Diane رب‌النوع ماه بود.

۲- Baron de Bode.

۳- تدمر را یونانی‌ها پالمیر می‌نامیدند. خرابه‌های این شهر در صحرای شامات و نزدیک فرات واقع است و آثاری دلالت می‌کند که سابقاً رونق زیادی داشته.

قشون جاویدان دوره هخامنشی در این دوره هم باشد. از علوم دوره اشکانی چیزی نمی‌شود گفت چه آثاری نمانده، ولی از آن جا که چیزهای بسیاری که در زمان اشکانیان معمول بوده در دوره ساسانیان نیز محفوظ مانده می‌توان استنباط کرد که در این دوره هم مثل دوره ساسانیان مغلها خواندن و نوشتن و حساب کردن را به مردم می‌آموختند.



۱-۲-۳

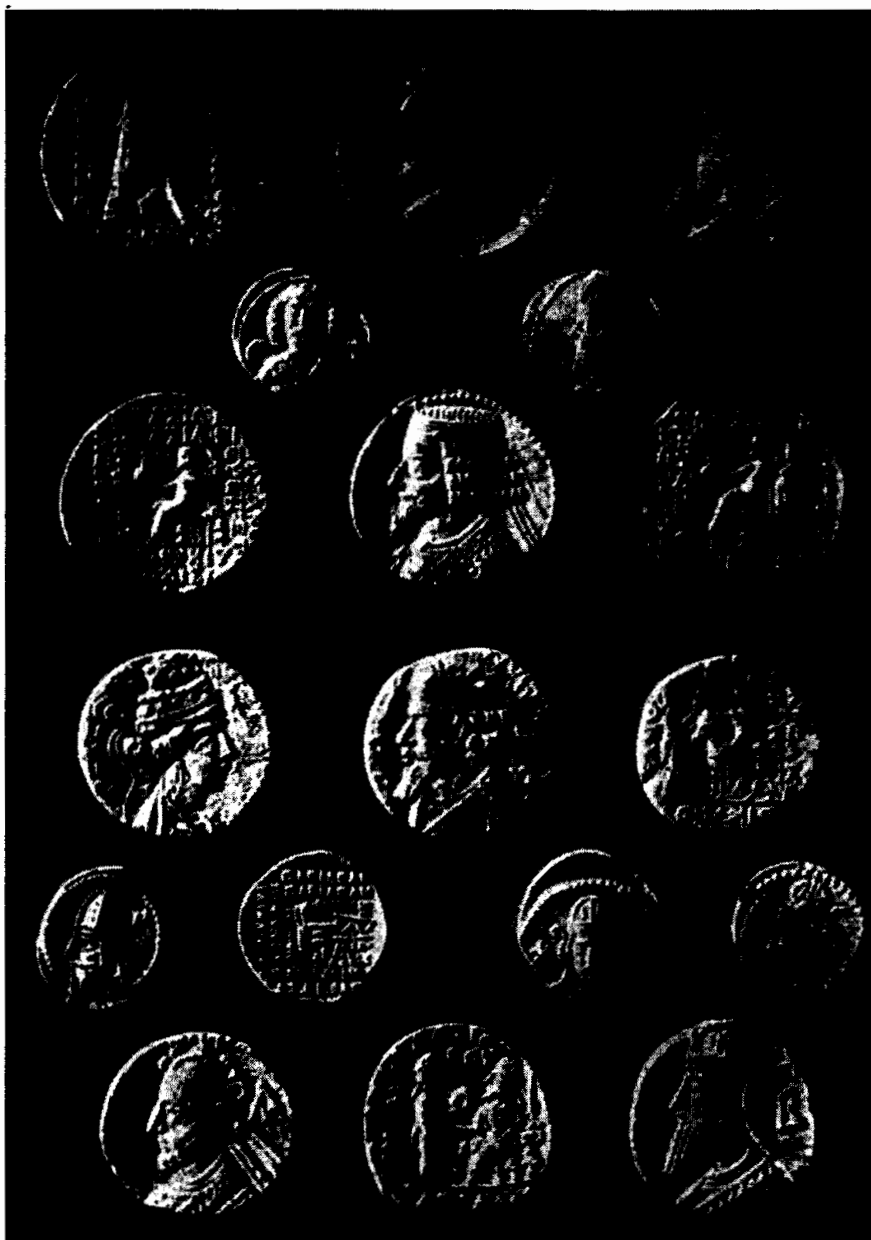
۴-۵

۶-۷-۸

۹-۱۰-۱۱

۱۲-۱۳-۱۴-۱۵

۱۶-۱۷-۱۸



دِرْخَم (درهم) و چهار درخمی شاهان اشکانی

مهرداد دوم (۵-۲-۱) فرهاد سوم (۸-۴-۳) فرهاد چهارم (۷-۶-۴) فرهاد پنجم و موزا (۱۰-۹)

اردوان سوم (۱۱) آرتَ‌واسیدس (۱۲) بلاش سوم (۱۴-۱۳) خسرو (۱۵) بلاش دوم (۱۶)

بلاش سوم (۱۸-۱۷)

(از کتاب زاره صنایع ایران قدیم)

خانواده پارتها

راجع به خانواده پارت‌ها نیز اطلاعات زیادی در دست نیست ولیکن از نویسندگان خارجه که معاصر با اشکانیان بوده و نوشته‌اند نتیجه ذیل حاصل می‌شود. تعدد زوجات در نزد پارت‌ها متداول بوده، ولیکن بیش از یک زن عقدی نمی‌توانستند داشته باشند و تعدد هم‌خوابه‌ها در میان آن‌ها و به‌خصوص در خانواده سلطنتی از زمانی متداول شده بود که به ثروت رسیده بودند، زیرا زندگانی صحراگردی مانع از داشتن زن‌های متعدد است در هر حال آن چه به تحقیق پیوسته این است که شاهان و نجباء هم‌خوابه‌های زیادی داشتند، مثل این که سورنا سردار معروف پارتی و قتی به جنگ کراسوس می‌رفت، دویست عرابه برای حمل حرم‌خانه خود تخصیص داد (شاهان و سرداران پارتی عادت داشتند که زن‌های خود را در موقع جنگ همراه داشته باشند) شاهان اشکانی زن خود را از شاهزاده خانم‌ها یا لاقل زن‌های پارتی انتخاب می‌کردند. زن قبل از فوت شوهرش نمی‌توانسته شوهر دیگر اختیار کند. یعنی طلاق جایز نبود، ولیکن زن محترمه در صورت عدم رضایت از شوهر خود به آسانی طلاق می‌گرفته. مرد فقط در چهار مورد می‌توانسته زن خود را طلاق بدهد.

- ۱- وقتی که زن عقیمه بود
- ۲- به جادوگری می پرداخته
- ۳- اخلاقش فاسد بود
- ۴- ایام قاعده را از شوهر پنهان می کرد.

بعضی از مورخین خارجه ازدواج شاهان اشکانی را با اقرباء و خویشان نزدیک با نهایت نفرت ذکر می کنند. چنین نسبتی را نیز هرودوت به کمبوجیه و پلوتارک به اردشیر دوم هخامنشی داده اند، ولیکن بعضی از نویسندگان پارسی زردشتی این نسبت را رد کرده می گویند کلمه خواهر را در مورد اشکانیان نباید به معنی حقیقی فهمید کلیه شاهزاده خانم ها را شاهان پارتی خواهر می خواندند، زیرا از یک دودمان و خانواده بودند و دخترعمو و نوه عمو و غیرها نیز در تحت این عنوان درمی آمدند. ولی چون در تاریخ نویسی باید حقیقت را جست جو کرد و نشت حاق مسئله این است که ازدواج با اقربای خیلی نزدیک در ایران قدیم موسوم به خوئگ دس و پسندیده بوده^۱ و ظاهراً جهت آن را حفظ خانواده و پاکی نژاد قرار می دادند، ولی معلوم است که زرتشتی های ازمنه بعد آنرا مثل سائر ملل فوق العاده مذموم دانسته اند، چنان که امروزه هم از چنین نسبتی کاملاً منزّه و مبرا می باشند. زن های پارت ها با مردها خلطه و آمیزش نداشته اند، ولیکن بعضی از ملکه ها به طوری که از سکه های شاهان اشکانی و بعضی آثار دیگر معلوم می شود در مجالس جشن حاضر می شدند، چنان که فرهاد پنجم با مادر خود به تخت نشست و سکه های او صورت مادر و فرزند را داراست و حجاری های تنک ساووللک که بارون دوئد در کوه های بختیاری در سنه ۱۸۴۱ ق.م یافته و بعضی از محققین مربوط به دوره اشکانی می دانند. این نظر را تأیید می کند. این جا ملکه در میان شش نفر مرد که دو نفر از آنها نیزه در دست دارند، دراز کشیده و مغی مشغول خواندن دعا است و این مجلس به طوری که می گویند، نشان می دهد که شاه به شکار رفته و ملکه نگران و منتظر مراجعت اوست و مغ برای سلامتی شاه دعا می خواند، ولیکن آنچه از قرائن به دست آمده، قاعده عمومی بر جدابودن

زن‌ها از مردها بوده زیرا اندرونی نجبای پارتی از بیرونی مجزا بوده و زن‌ها در زندگانی خارجی مردها شرکت نمی‌کردند. کلیه مقام زن‌ها نزد پارت‌ها پست‌تر از مقام آن‌ها نزد مدها و پارسی‌ها بوده. یکی از خصائص دوره اشکانی عدم مداخله زن‌ها است در امور دولتی. این است که برخلاف بعضی از شاهان هخامنشی در این دوره نفوذ حرم‌سرا و خواجه‌سرایان در امور درباری و دولتی هیچ دیده نمی‌شود. جنایاتی که در خانواده واقع می‌شد، مثل قتل زن به دست شوهر یا پسر و دختر به دست پدر و یا خواهر به دست برادر یا جنایتی مابین پسران و برادران به عدلیه رجوع نمی‌شد و بایستی خود خانواده قراری در موارد این گونه جنایات بدهد، زیرا به عقیده پارت‌ها این نوع جنایات به حقوق عمومی مربوط نبود و تصور می‌کرده‌اند که فقط به حقوق خانواده خلل وارد می‌آورد، ولیکن اگر دختر یا خواهر شوهردار موضوع چنین جنایتی واقع می‌شد، امر به عدلیه محول می‌گشت، زیرا زنی که شوهر می‌کرد جزوه خانواده شوهر محسوب می‌شد. از مجازات‌های این دوره اطلاعاتی در دست نیست و همین قدر معلوم است که مجازات خیانت زن به شوهر خیلی سخت بوده و مرد حق کشتن زن را داشته و دیگر این که اگر کسی مرتکب عمل شنیعی بر ضد طبیعت می‌شد، بایستی خودکشی کند و در این باب پارتی‌ها به اندازه‌ای سخت بودند که هیچ استثنائی را روا نمی‌داشتند. این است مختصری از اوضاع خانواده پارت‌ها که به ما رسیده. راجع به زندگانی پارت‌ها آن چه معلوم است این است: همه قسم گوشت می‌خوردند. شراب خرما زیاد می‌آشامیدند. جنگ و شکار را دوست داشتند. انواع بازی‌ها و ورزش‌ها در نزد آن‌ها خیلی معمول بود و در آخر مجالس میهمانی می‌رقصیدند. آلات موسیقی آن‌ها نی و تنبور بود.

تاریخ پارت‌ها

چنان که دیده می‌شود شاهان اشکانی دو تاریخ^۱ داشتند:

۱- سلوکیدی با ماه‌های مقدونی.

۲- پارتی با ماه‌های آوستائی.

الوی از ۳۱۲ ق.م و دومی از ۲۴۷ یعنی از بدو سلطنت اشک دوم تیرداد اول شروع می‌شد. روی سکه‌ها و اسناد دولتی هر دو تاریخ ذکر می‌گردید، ولیکن مابین مردم فقط تاریخ پارتی معمول بود. در لوحه‌هایی که در بابل یافته‌اند و متعلق به دوره اشکانی است فقط تاریخ پارتی ذکر شده و چون اسم خردادماه هئوزوتات^۲ برده شده معلوم می‌شود که ماه‌های تقویم پارتی همان ماه‌های آوستائی بوده.

تجارت در دوره اشکانی

در باب تجارت ایران در این دوره اطلاعات زیادی در دست نیست، ولیکن از بعضی از قرائن چنان استنباط می‌شود که ایران به واسطه موقع خود مابین چین و هند از یک طرف و ممالک غربی از طرف دیگر تجارت خارجه داشته چنان که از نوشته‌های مورّخین چینی معلوم است که در زمان

۱- مقصود از تاریخ حساب روز و ماه و سال است.

مهرداد دوم اشکانی سفیری در دفعه اولی به ایران آمده (مابین ۱۲۰ و ۸۸ ق.م) و نیز در ۹۷ میلادی کان‌یینگ^۱ نام از طرف سردار معروف چینی پان‌چا او به ایران و روم فرستاده شده. این سفیر از شهر صد دروازه و همدان تا بابل رفته و می‌خواسته از خلیج فارس تا خلیج عقبه از راه دریا برود، ولی بعد منصرف شده و چنین به نظر می‌آید که دولت وقت نخواست که چینی‌ها راه‌های دریائی را بدانند و بعد از چندی باز سفیری آمده و می‌نویسد که تاتسین یعنی رومی‌ها می‌خواهند از راه ایران با چین تجارت نمایند، ولی آنسینه یعنی پارت‌ها مانع‌اند و می‌خواهند که تجارت ابریشم چین توسط آن‌ها بشود. بعد دیده می‌شود که به واسطه موقع خود مابین چین و هند از یک طرف و ممالک غربی از طرف دیگر تجارت خارجه داشته چنان که از نوشته‌های مورّخین چینی معلوم است که در زمان مهرداد دوم اشکانی سفیری در دفعه اولی به ایران آمده (مابین ۱۲۰ و ۸۸ ق.م) و نیز در ۹۷ میلادی کان‌یینگ^۲ نام از طرف سردار معروف چینی پان‌چا او به ایران و روم فرستاده شده. این سفیر از شهر صد دروازه و همدان تا بابل رفته و می‌خواسته از خلیج فارس تا خلیج عقبه از راه دریا برود، ولی بعد منصرف شده و چنین به نظر می‌آید که دولت وقت نخواست که چینی‌ها راه‌های دریائی را بدانند و بعد از چندی باز سفیری آمده و می‌نویسد که تاتسین یعنی رومی‌ها می‌خواهند از راه ایران با چین تجارت نمایند، ولی آنسینه یعنی پارت‌ها مانع‌اند و می‌خواهند که تجارت ابریشم چین توسط آن‌ها بشود بعد دیده می‌شود که به واسطه این ممانعت امپراطور روم مارک‌آرل‌آنتوان^۳ در ۱۶۶ مال‌التجارة مثل استخوان فیل و لاک پشت از راه هند و چین به چین می‌فرستد. این اطلاعات دال است بر این که ایران واسطه تجارت مابین غرب و شرق بوده، از طرف دیگر بودن شهری مثل بابل در قلمرو ایران و وجود شهرهای یونانی مثل سلوکیه و غیره در ایران البته تجارت بارونقی را اقتضاء می‌کرد.

مسکوکات اشکانی

اشکانیان مسکوکات طلا و مسی نداشته‌اند و تمام مسکوکات آن‌ها فقط از نقره و برنج بوده در زمان آن‌ها پول طلا به ایران فقط از راه تجارت وارد می‌شده. در سلطنت اردوان به واسطه غرامتی که رومی‌ها به ایران پرداختند، طلای زیادی به ایران وارد شد. سکه‌های طلای رومی را آئوری^۴ می‌گفتند (که مانند دریک هخامنشی به معنی طلائی است) این پول در ایران و در سایر قطعات آسیای غربی تا زمان سلطه اعراب خیلی رایج و متداول بوده، آئوری‌های روم و بیزانس^۵ مختلف بود، چنان که گاهی ۴۰ و گاهی ۷۲ آئوری به یک پوند یا لیبرای طلا بالغ می‌شده، زمانی که ۴۰ آئوری یک لیبرابوده این سکه هشت گرام و دو عشر وزن داشته زیرا لیبرا ۳۲۸ گرام یا ۶۵ مثقال تقریباً وزن داشته وقتی که ۷۲ آئوری یک لیبرا بوده، هر آئوری چهار گرام و نیم تقریباً وزن داشته و ۲۵ دینار رومی محسوب می‌شده. سکه نقره اشکانیان را درخم می‌گفتند و این لغت یونانی است. وزن درخم گاهی قدری بیش از چهار گرام و گاهی کمتر بوده و در تمام آسیای غربی رواج داشته و با دینار رومی

۱- Kan-Ying

۲- Kan-Ying

۳- Marc - Aurèle - Antoine.

۴- Auri (Aurus).

۵- Bysance اسم سابق قسطنطنیه بود قسطنطیه اول که امپراطور روم بود در اوایل قرن چهارم میلادی اسم خود را به این شهر داد روم شرقی را گاهی امپراطوری بیزانس می‌گفتند.

رقابت می نمود. سکه های اشکانی چهار درخمی و یک درخمی است. ظن غالب این است که اولی را شهرهای یونانی ایران سکه می زدند.^۱ کلیه سکه های اشکانی خوب ساخته نشده و در ظرافت پست تر از سکه های ساسانی القابی که شاهان اشکانی اختیار کرده اند. خیلی مختلف و هر کدام تقلید سکه یک دولتی است، مثل شاه بزرگ و شاه شاهان تقلید از هخامنشی ها است. عادل فاتح - خدا^۲ تقلید از سلوکیدها اپی فانس^۳ تقلید از یونانی ها و بالاخره ائ کرات^۴ تقلید از قیصر رومی است. در روی سکه ها صورت شاهان اشکانی است که روی تخت نشسته و کمانی به دست گرفته زه آن را کشیده اند. بعضی سکه ها صورت ارباب انواع یونانی را مثل آپلن^۵ و پالاش^۶ و غیره داراست. شاهان اولیه اشکانی در روی سکه ها خود را محب یونان می نامند^۷. بنابر آن چه گفته شد، معلوم است که در دوره اشکانی پایه پول ایران بر نقره بوده نه بر طلا (عکس دوره هخامنشی) در باب خط سکه ها در فوق ذکر شده.

مذاهب خارجه

نسبت به مذاهب خارجه شاهان اشکانی همان نظر اغماض را که از خصائص شاهان هخامنشی بود اعمال می کردند و جنگ های مذهبی در این دوره هیچ دیده نمی شود، مخصوصاً اشکانیان نسبت به ملت یهود رؤف بودند و از آن ها بر ضد رومی ها حمایت می کردند. چنان که در سال ۴۰ میلادی یهودی ها موفق شدند که هرود^۸ تحت الحمایه رومی ها را از فلسطین بیرون کرده، پادشاهان ملی خود را برقرار کنند و ماثاثیا^۹ به کمک پارت ها به تخت نشسته اسم سابق خود را به اسم آنتیگون^{۱۰} مبدل کرد. اگرچه سه سال پس از این واقعه رومی ها بر یهودی ها غلبه کردند، ولیکن آن ها باز اشکانیان را جانشین کوروش بزرگ دانسته و همواره چشم خود را به طرف دربار ایران دوخته از آن جا منتظر کمک بودند. احترام آن ها نسبت به شاهان ایران تقریباً همان بود که راجع به کوروش ذکر شده به مذهب مسیحی و سایر مذاهب هم اشکانیان با نظر اغماض می نگریستند و این اغماض به اندازه ای بود که از سرایت مذاهب خارجه به ایران جلوگیری نمی شد. فقط درباره بلاش اول نوشته اند که چون متعصب بوده نسبت به انتشار مذاهب خارجه در حدود ایران به نظر بد می نگریسته و نسبت به یهودی ها همراهی نداشته، بلکه می خواسته سواره نظام پارتی به کمک رومی ها در جنگ فلسطین شرکت کند، ولی وِسپاسین^{۱۱} قیصر روم از سوءظنی که به پارتی ها داشته است، پیشنهاد او را نپذیرفته. این همان بلاش است که می خواسته است اوستا را جمع آوری کند.

نتیجه

از آن چه راجع به تمدن پارتی ها و اشکانیان گفته شد، این نتیجه حاصل می شود که تمدن آن ها ترکیبی بوده، یعنی روی متن آریانی ایرانی اثراتی از عادات و اخلاق و مذهب سکائی مانده بود و

۱- Percy Gardner. Parthian Coinage.

۳- Epiphanes.

۶- Pallas (ربه النوع جنگ)

۹- Mathathia.

۴- Autocate.

۷- Philhellène.

۱۰- Antigones.

۲- Dikaïos Nicatar Theos.

۵- Apollon (رب النوع آفتاب)

۸- Herode.

۱۱- Vespasien.

بعد از آمدن اسکندر به ایران تمدن یونانی نیز اثراتی از حیث عادات و مذهب و زبان و خط و غیره در شاهان اشکانی و نجباء و درباریان گذاشت. بنابراین تفاوت پارتی‌ها از مدها و پارسی‌ها از این حیث بود که پارتی‌ها به واسطه دوری از بابل و آسور ترتیبات و تشکیلات آریانی را بیش از مدها و پارسی‌ها محفوظ داشته بودند. ثانیاً اثر تمدن یونانی در اشکانیان و نجبای پارتی به مراتب بیشتر بود، زیرا اشکانیان و پارتی‌ها از حیث تمدن از مدها و پارسی‌ها عقب بودند و طبیعی است که بعد از استیلای مقدونی‌ها و سلوکی‌ها که در واقع یونانی بوده، تمدن عالی‌تری داشتند. پارتی‌ها بیش از مدها و پارسی‌ها در تحت اثر آن‌ها واقع شدند. با وجود این تمدن یونانی در ایران چنان که در فوق گفته شد، سطحی بود و در نزد پارتی‌ها هم هیچ به عمق نرفت. کنت گوبی‌نوا^۱ بر این عقیده است که دولت پارت از حیث تشکیلات سیاسی نمونه صحیح تشکیلات آریانی بوده و اثرات سکائی در پارتی‌ها به هیچ وجه آن‌ها را از ترتیبات آریانی منحرف نکرده بود، زیرا خود سکاها هم آریانی بودند. نویسنده مذکور بعد از ذکر ترتیبات سیاسی اشکانیان که مبتنی بر آزادی شخصی و تساهل در امور مذهبی ملل تابعه بوده، به این نتیجه می‌رسد که جریان تاریخ آریان‌های ایرانی مثل جریان تاریخ ملل اسکاندیناوی و ژرمن‌ها بوده و تمام خصائص آن را از حیث شجاعت ذاتی و شهامت اخلاقی داشته. با انقراض اشکانیان تاریخ ایران به مجرای دیگری افتاده، زیرا با تعصب فوق‌العاده مغ‌ها نسبت به مذاهب خارجه در دوره ساسانی و نیز با مرکزیت شدیدی که در دوره هخامنشی‌ها هم سابقه نداشت و ساسانیان آن را ایجاد کردند. ایران ساسانی از حیث تشکیلات در تحت تاثیرات ملل سامی نژاد آسیای پیشین و بیزانس و روم درآمد و از این زمان تاریخ ایران قدیم از تاریخ ملل مذکوره جدا شده در مجرای جدیدی جریان یافت. مصنف مذکور به قدری در این عقیده خود راسخ است که تاریخ آریان‌های ایرانی را با انقراض اشکانیان ختم می‌کند.

فصل سوم - مقایسه دولت اشکانی با دولت هخامنشی - جهات انقراض اشکانیان

بزرگ شدن پارت‌ها امر طبیعی بود، زیرا از اقوام بزرگ آریانی که به ایران آمده بودند این‌ها یگانه قومی بودند که هنوز به میدان سیاست داخل نشده یا به اصطلاح روی کار نیامده بودند و بعد از مدها و پارسی‌ها می‌بایست نوبت به آن‌ها برسد. از طرف دیگر وقتی که دولت هخامنشی منقرض شد نه مدها می‌توانستند استقلال ایران را برگردانند و نه پارسی‌ها، زیرا طبقات عالی آن‌ها دیگر تازه نفس نبودند و حکومت و اقتدار و ثروت بی‌شمار آن‌ها را در تعیشات زندگانی با تجمل غوطه‌ور و بالتجربه سست و ضعیف کرده بود (چنان که از تاریخ اواخر دوره مدها و پارسی‌ها به خوبی این فتور و سستی احساس می‌شود) بنابراین پارتی‌ها که هنوز لذاذذ این نوع زندگانی را نچشیده و تازه نفس و قوی بودند، قدم به عرصه ایران بانی گذاشته، سلوکیدها و یونانی‌ها را از ایران خارج و دولتی تشکیل کردند، که قریب به سیصد سال با رومی‌های عالم گیر هم سری کرد و حتی در زمانی که در داخله ایران موقع اشکانیان سخت و مقامشان متزلزل بود، صلح را با غرامت زیاد به رومی‌ها تحمیل نمود. پارتی‌ها وقتی که ایران مدار شده، حدود ایران را از هیمالیا تا دجله و فرات و از کوه‌های قفقاز تا

خلیج فارس رساندند، دولتی تشکیل دادند ترکیبی و ایران شکل دول متحده را یافت. این هم امر طبیعی بود، زیرا اولاً پارتی‌ها به واسطه دوری از بابل و آسور ترتیبات دولتهای قبل از تاریخ آریانی را به طوری که از آوستا استنباط می‌شود، بهتر حفظ کرده بودند و موافق این ترتیب ده یوئت‌ها یا خسروها پادشاهان محلی محسوب می‌شدند. جهت دیگر آن اوضاع این بود که مدها و پارسی‌ها از آن‌ها متمدن‌تر بودند و در این موارد دادن استقلال داخلی و حفظ پادشاهان محلی از گذشت‌هائی است که اوضاع و احوال اقتضاء می‌کند. چنان که شاهان هخامنشی نسبت به شهرهای یونانی در آسیای صغیر و فینیقیه و قبرس تا اندازه همین گذشت‌ها را کردند با این تفاوت که شهرهای مزبور در دولت شاهنشاهی هخامنشی حکم جزایری را داشت که در اقیانوسی پراکنده باشند، ولیکن در دولت اشکانی تمام بدن دولت از این نوع اجزاء و قطعات ترکیب شده بود.^۱

تفاوت دیگر شاهان اشکانی با شاهان هخامنشی این بود که هر چند هخامنشی‌ها چیزهائی از ملل متمدنه تابعه اقتباس می‌کردند، ولیکن در آن چه اخذ می‌نمودند، همیشه تصرفاتی کرده آن را با اوضاع ایران موافقت می‌دادند و نیز اگرچه به رسوم و عادات ممالک تابعه با نظر اغماض می‌نگریستند و حتی مادامی که در ممالک تابعه بودند، موافق آن رفتار می‌کردند، ولیکن هیچ‌گاه دیده نمی‌شود که عین آن رسوم و عادات را در دربار خود مجری داشته باشند. راجع به مذاهب خارجه نیز همین اصل را تعقیب می‌کردند، یعنی به مذاهب خارجه با نظر تساهل نگریسته، حتی خودشان هم آئین مذهبی ملل تابعه را در معابد آن‌ها بجا می‌آوردند، ولیکن هیچ‌گاه دیده نمی‌شود که شاهان هخامنشی در کتیبه‌ها اسمی از ارباب انواع ملل تابعه برده باشند. اهور مزد و میثر و آناهیتا معبود خود ایرانی‌ها بودند، به عبارت آخری سیاست شاهان هخامنشی روی دو اصل قرار گرفته بود: ۱- حیات ملی و مذهبی اقوام و ملل تابعه را مجروح نکنند. ۲- در آن واحد قومیت و مذهب خودشان را حفظ نمایند در دوره اشکانی اصل اول کماکان مجری است و لیکن به اصل دوم توجهی نمی‌شود و انواع مذاهب و عادات و رسوم و القاب و عناوین خارجه در دربار ایران نفوذ می‌یابد. چنان که می‌بینیم خط و ارباب انواع و واحد مقیاس نفوذ از یونان است و حتی شاهان اشکانی خود را در روی سکه‌ها مُحَبَّ یونان می‌نامند تاریخ (زمان‌شماری) و بعضی القاب و عناوین سلوکید است. زن و بعضی عادات و اخلاق رومی است. معلوم است که این اوضاع برخلاف حسیات ملی پارسی‌ها و حتی خود پارت‌ها بود، لذا حسیات ملی آن‌ها مجروح می‌شد. روحانیون هم از وقتی که از نفوذ آن‌ها کاسته بود به این تنفر عامه دامن می‌زدند و چون مشاغلی داشتند که به مردم نزدیک بودند معلوم است که نارضامندی آن‌ها اثرات عمیق در مردم می‌گذاشت. این بود که خرد خرد اسباب سستی و ضعف دولت پارت‌ها فراهم شد و با وجود این که دولت اشکانی در سیاست خارجه خود قوی بود، زیرا چنان که دیدیم حتی در زمان اردوان پنجم به رومی‌ها شکست داد و غرامت زیادی گرفت با وجود این در مقابل نارضامندی داخلی نتوانست مقاومت کند و سلسله اشکانی منقرض

۱- موافق روایت پارسی‌ها اسکندر درم وقع مرض و احساس نزدیکی مرگ با ارسطو شور کرد که چه می‌توان کرد تا آن که ایران بعد از مرگ او از مقدونی مجزئ نشود او در جواب گفت ولات (ساتراپ‌ها) را پادشاهان محلی کن تا بر ضد مقدونی متحد نشوند و او چنین کرد اگر این روایت صحیح باشد ملوک الطوائف قبل از قوت گرفتن پارتی‌ها و اشکانیان در ایران ریشه دوانیده و این هم یکی از جهات اوضاع مذکوره بود از تاریخ نیز معلوم است که سلکوس اول بنا بر همین نظر ممالک وسیعه خود را به هفتاد ایالت (یا ساتراپی) تقسیم کرده بود.

شد. بنابراین انقراض اشکانیان به انقراض هخامنشی‌ها شبیه نیست. انقراض سلسله آخری از ضعف دولت هخامنشی حاصل شد، یا به عبارت آخری از فقدان شاه و رجال عاقل و قوی‌الاراده‌ای که بتوانند اوضاع داخله را اصلاح و سیاست خارجه را با دست قوی اداره کنند و اگر چنین اشخاصی پیدا می‌شدند، ایران به دست اسکندر نمی‌افتاد، زیرا وسائل جلوگیری متعدد و کاملاً در حیز امکان بود، ولیکن اسباب انقراض اشکانیان از نارضامندی اهالی ایران روی داد و چاره‌ای نداشت جز این که شاهان اشکانی اسلوب و روش شاهان خوب هخامنشی را پیش گیرند. شاید بلاش اول در این صدد بوده، ولیکن نتوانسته یا موقع گذشته بود، با وجود این ملاحظات باید از روی انصاف گفت که دوره پارت‌ها و اشکانیان صفحات درخشانی به کتاب تاریخ ایران داخل کرده، زیرا در این دوره کارهایی در موقع خود انجام شده که از مدها و پارسی‌ها در آن موقع ساخته نبود. راست است که اشکانیان برخلاف هخامنشی‌ها و ساسانیان از حیث تشکیلات و صنایع و غیره چیز مهمی برای اخلاف خود نگذاشتند، ولیکن «در مدت پنج قرن حمایت شرق را به عهده گرفتند»^۱ و به واسطه شجاعت و مردانگی کاملاً موفق شدند، اما پارسی‌ها در مدت پنج قرن حکومت پارت‌ها تجربه‌هایی آموختند و درس‌های عبرت گرفتند و ضمناً خستگی‌های عالم‌مداری سابق را در کرده باز حاضر شدند که ایران بانی را از سرگیرند زمینه هم حاضر بود که با یک جنبش مجدانه به مقصود برسند و چنین کردند و رسیدند.

فصل چهارم - پادشاهان پارس در دوره اشکانی

چنان که در فوق گفته شد شاهان اشکانی از ممالک به دادن باج و فرستادن قشون در موقع جنگ اکتفا می‌کردند و بنابراین ممالک مختلفه که در جزو دولت اشکانی درآمد بودند. استقلال داخلی خود و حتی سلسله پادشاهان محلی را حفظ می‌کردند از آن جمله پارس است، چون در باب سایر ممالک ایران اطلاعات درستی در دست نیست و به عکس از پادشاهان پارس سکه‌هایی به دست آمده که تقریباً اسامی تمام پادشاهان محلی را می‌توان از روی آن سکه‌ها به دست آورد. به ذکر آن به طور اختصار می‌پردازیم زیرا به واسطه اهمیتی که پارس در دوره هخامنشی و ساسانی داشته مهم است بدانیم که در دوره اشکانیان وضع این مملکت چه بوده و مذهب و عادات و اخلاق پارسی‌ها بعد از شاهان هخامنشی چه طور محفوظ مانده، تا به دوره ساسانیان رسیده است، به طوری که مورخین خارجه نوشته‌اند. بعد از اسکندر در زمان سلوکیدها و مخصوصاً در دوره اشکانی این جا سلسله‌ای از پادشاهان محلی سلطنت کرده که در تاریخ به سلسله پادشاهان روحانی معروف است، زیرا هر کدام از پادشاهان مزبور پادشاه بودند و هم رئیس آتشکده. این سلسله را آثرپاتا می‌نامند. کار عمده پادشاهان سلسله مذکوره این بوده است که آتشکده‌ها را حفظ و مغ‌ها را اداره کنند و کلیه اصول مذهب هرمزپرستی را از تصرفات و بدعت‌ها محارست نمایند، یا به طوری که خودشان می‌گفته‌اند، پاکی اولی آن را حفظ کنند و چون این مذهب مذهب ملی ایرانیان آن زمان بوده می‌توان گفت که با حفظ مبانی مذهب مزبور شعائر قومیت پارسی‌ها از روایات و آداب و عادات و اخلاق و

غیره در این جا حفظ می شده است. اسامی این پادشاهان تماماً ضبط نشده، ولیکن آن چه از سکه های آن ها استخراج شده، از این قرار است که بالتّمام پارسی خالص است (بَغْدَاثُ) (بغداد یعنی خداد) - وَهَوِیْرُ - اَزَتِ خِشْثَرای اول (اردشیر اول) - وَاَتَ فَرْدَاتِ اول داریوش اول - وَاَتَ فَرْدَاتِ دوم داریوش دوم که در سنه ۸۰ ق.م فوت شده وَهَوِیْرُ - اَزَتِ خِشْثَرای دوم و غیره خط سکه ها آرامی است. پادشاهان مزبور گاهی خود را مَلُکًا می خواندند. کلمه مزبوره آرامی و به معنی شاه است.^۱

۱- روی سکه بَغْدَاثُ این عبارت نوشته شده: «بَغْدَاثُ پَرَت دَا زِ اَلاهِيَةِ بَنَغ كَرْت» و به طوری که بوستی عالم آلمانی عقیده دارد معنای آن این است: بغداد حافظ شعله پسر رب النوع بَنَغ كَرْت

باب پنجم: دوره دوم پارسی‌ها

فصل اول - شاهان ساسانی

اول - اردشیر اول (آرت‌خِشتر)^۱

به‌طوری‌که محققین می‌نویسند، ساسان مؤبد معبدی بوده است که در استخر برای ناهید ساخته شده بود. زن او رام بهشت دختر یکی از پادشاهان با زرنگی بوده و این سلسله پادشاهان در نیسایه سلطنت داشته‌اند. این شهر چون دیوارهای ارگش سفید بوده از زمان استیلای عرب در فارس موسوم به بیضا شده. پاپک پسر ساسان در شهر خیر در کنار دریاچه بختگان حکومت داشت. او برای پسرش شغل قلعه‌بیگی آژگ‌پُت شهر داراب‌گرد را گرفت. پادشاهی که این شغل را به او داد گوزهر نام داشت و با زرنگی بود از این زمان ترقی این خانواده شروع شد. پاپک که گوزهر را کشته بود و خود را پادشاه می‌خواند، از اردوان پنجم پادشاهی برای پسر بزرگ خود شاپور خواست و با وجود امتناع اردوان شاپور بعد از فوت پدر خود را پادشاه دانسته، اردشیر را مجبور کرد که تابع او شود، ولیکن طولی نکشید که به واسطه خراب‌شدن زیرزمینی در قصر ملکه که همای نام داشت شاپور زیر آوار ماند و مرد و اردشیر پادشاه شد (۲۱۲ میلادی) اردشیر فکر سلطنت بزرگی در سر خود می‌پروراند تا آن که در ۲۲۳ میلادی علم طغیان برافراشت و بنای جهانگیری را گذاشت: اول حمله به کرمان برد و پادشاه آن را مغلوب و پسر خود اردشیر را حاکم آن جا کرد و به همین جهت کرمان مدت‌ها معروف به (اردشیر) گردید (اعراب بردشیر می‌نامیدند) پس از آن پادشاهان خوزستان و عمان و اصفهان مغلوب و مطیع گشتند. اردوان اشکانی چون دید کار اردشیر خیلی بالا گرفته، با قشون زیادی برای جنگ با او حرکت نمود و در هرمزدگان خوزستان جنگ کرده کشته شد (۲۲۴ میلادی) موافق روایات پهلوی یعنی کارنامه اردشیر بابکان و فردوسی نسب ساسان به بهمن یا اردشیر درازدست می‌رسد، یعنی جدّ جدّ او که نیز ساسان نام داشته و پسر دارا معاصر اسکندر بوده جلای وطن کرده به هند رفته بود. در زمان اردوان اشکانی ایران به دویست و چهل دولت تقسیم می‌شده و شاه اشکانی بر تمام پادشاهان ریاست داشته پاپک که پادشاه پارس بوده در خواب می‌بیند که آفتاب از سر چوپانش ساسان نام طلوع و تمام عالم را روشن کرد. شب دیگر باز در خواب می‌بیند که ساسان سوار فیل سفیدی است و همه به او تکریم می‌کنند. شب سوم می‌بیند که از خانه ساسان آتش مقدس شعله زده، تمام عالم را روشن کرد. دانشمندان را خواسته تعبیر خواب را می‌خواهد آن‌ها می‌گویند که ساسان با پسرش شاه خواهد شد. پس از آن پاپک ساسان را خواسته معلوم می‌کند که نسب او به همن می‌رسد و دختر خود را به او می‌دهد و از این ازدواج اردشیر به دنیا می‌آید. این حکایت

بی‌شباهت به حکایت ایختو ویگو و کوروش بزرگ نیست و صحت آن مورد تردید است، زیرا اولاً مطابقت با تاریخ ندارد و از انقراض سلسله هخامنشی تا زمان پاپک بیش از پانصد سال گذشته بود در صورتی که موافق روایات طول این دوره را دو‌یست سال می‌دانند، ثانیاً اگر ساسان به هند رفت و اولاد او در آن جا ماندند. خیلی مستبعد است که بعد از پنج قرن ایرانی مانده و ساسان معاصر پاپک به پارس مراجعت نموده چوپان او شده باشد چون در باب داستان‌های قدیم سخن در پیش است. بیش از این ننوشته می‌گذریم. ظن غالب این است که این حکایت را گفته‌اند تا نسب ساسانیان را به هخامنشی‌ها (یا به طوری که در داستان‌ها می‌گویند به کیانیان) برسانند. اشکانیان نیز چنان که دیدیم نسب خودشان را به اردشیر دوم که ارشک نام داشت می‌رسانیدند.

در هر حال دو سال پس از کشته‌شدن اردوان، اردشیر تیسفون را گرفت پس از آن تمام ایران در تحت اقتدار اردشیر درآمد، ولیکن ارمنستان و گرجستان موقتاً مستقل ماندند. بعضی از مورخین برخلاف اکثریت آن‌ها عقیده داشتند که اردشیر بعد از تسخیر خراسان و باختر و توران و مکران به هند رفته پنجاب را تسخیر کرد. اخیراً این عقیده تأیید شده، زیرا سکه مسی در پنجاب پیدا شده که یک طرف آن صورت آتشکده را دارد و شبیه به سکه‌های اردشیر ساسانی است و طرف دیگر مثل سکه‌های کوشان است.^۱ پس از تسلط بر ایران اردشیر مصمم شد که انتقام از رومی‌ها بکشد، چه ایرانی‌ها، رومی‌ها را دشمن ملی خود می‌دانستند و با این نیت به بین‌النهرین تاخت (۲۳۶ میلادی) اما مقاومت حضر و اِدش و آمدن آلکساندر سِوِر^۲ قیصر روم به بین‌النهرین و اِدش مانع از پیشرفت اردشیر شد، ولیکن باز شاه ساسانی موفق شد که نصیبین و حران را تسخیر کند شرح این جنگ ایران با روم از قرار ذیل است:

اردشیر پس از این که مبانی دولت خود را محکم نمود. تصمیم گرفت که با روم جنگ کند، زیرا خود را وارث هخامنشی‌ها می‌دانست و تصور می‌کرد که اگر اردوان صلح ننگینی به رومی‌ها تحمیل کرد او به طریق اولی می‌تواند از عهده رومی‌ها برآید. این بود که در ۲۲۸ میلادی اردشیر از فرات گذشت. از طرف دیگر آلکساندر سور سفیری نزد اردشیر فرستاد و گفت که جنگ با رومی‌ها مثل جنگ با مردمان وحشی نیست و شکست‌های پارت‌ها را در زمان تراژان و سِپْتِیْمِ سِوِر^۳ تذکر داد. شاه ایران در جواب چهارصد نفر از مردان رشید و بلندقامت با اسلحه کامل و اسب‌های یراق طلا انتخاب کرده، نزد امپراطور روم فرستاد و این طور پیغام داد. آن چه رومی‌ها در آسیا متصرفند ارث شاه ایران است. بنابراین رومی‌ها باید به اروپا اکتفا کرده آسیا را تخلیه نمایند. الکساندر سور امر داد سفرای ایران را گرفته حبس کردند و مشغول تجهیزات گردید قشون رومی به سه اردو تقسیم شد اردوی اول مأمور تصرف آذربایجان گردید اردوی دوم به طرف شوش حرکت کرد و اردوی سوم در تحت سرداری خود امپراطور می‌خواست حمله به قلب ایران برد. این اردوها با هم ارتباطی نداشتند. این بود که اردشیر استفاده کرده با تمام قوای خود اردوی دوم را درهم شکست. اردوی اول اگرچه در ابتداء بهره‌مندی داشت، ولیکن در موقع عقب‌نشینی تلفات زیادی داد و کاری هم انجام نداد بعد از این شکست‌ها اردوی سوم هم به عجله عقب‌نشینی اختیار کرد (۲۳۲ میلادی) اردشیر می‌توانست

۱- راجع به کوشان در ذیل ذکر می‌خواهد بود.

۲- Alexandre Sébère.

۳- Septimus Severus.

آن عاجز شده و شهر را رها کرده رفتند. در این احوال چنان که نوشته‌اند، اتفاقی روی داد که کار شاپور را آسان کرد. دختر پادشاه حُرّان به شاپور پیغام داد که حاضر است شهر را تسلیم کند، به شرط این که شاپور او را به زنی اختیار نماید. شاپور این پیشنهاد را پذیرفت و دختر پادشاه حُرّان به پدر خود خیانت کرده شهر را تسلیم نمود، ولی بعد از تسخیر شهر به طوری که مورخین خارجه نوشته‌اند، دختر را به امر شاه به جلاد سپردند.^۱ موافق شاهنامه این قضیه در زمان شاپور دوم روی داده پادشاه حُرّان را فردوسی طایر عرب نامیده و پادشاه یمن دانسته و دختر او مالکه دختر نرسی شاه ایران است که در اسارت بوده و از راه وطن پرستی شهر را به تصرف ایرانی‌ها داده و مورد تلافی شاه گردیده. از این جا معلوم است که در داستان‌سرایی چه تغییراتی در وقایع تاریخی حاصل شده، حتی راجع به زمانی که خیلی نزدیک بوده، نظائر آن زیاد است چنان که در جای خود بیاید. پس از تسخیر حُنّان شاپور به روم پرداخت و دو جنگ با دولت مزبوره نمود.

جنگ اول

این جنگ از ۲۴۱ تا ۲۴۴ به طول انجامید توضیح آن که چون شاپور مشاهده کرد که اوضاع داخلی روم مغشوش است. نصیبین^۲ را محاصره نموده گرفت. پس از آن به طرف دریای مغرب روانه و انطاکیه را متصرف شد، ولیکن طولی نکشید که بعد از کشمکش‌های داخلی گُردین^۳ امپراتور روم شده با لشگری جرار به مشرق آمد و قشون ایران در شامات شکست خورده عقب نشست. قشون رومی از فرات گذشته نصیبین را پس گرفت و بعد قشون ایران را تعقیب و از دجله گذشته تیسفون را محاصره کرد. در این اثنا رومی‌ها برگردین^۴ شوریده او را کشتند و فیلیپ^۵ که بعد از او تخت را غصب کرده بود، با شاپور صلح نموده، مشرق را ترک کرد. موافق این عهدنامه ارمنستان و بین‌النهرین در دست ایران ماند.

جنگ دوم - اسارت والرین

جنگ دوم از ۲۵۸ تا ۳۶۰ امتداد یافت. این دفعه باز شاپور با بهره‌مندی از فرات گذشته و به طرف انطاکیه رانده، این شهر را گرفت. پس از آن امپراتور روم والریین^۵ که پیر بود، برای استخلاص انطاکیه حرکت کرد و این شهر را مسترد داشته در تعقیب قشون ایران تا ادش پیش رفت. در این جا شاپور نقشه جنگ را طوری ریخت که تمام قشون رومی محصور شد و هر چند رومی‌ها کوشش کردند که راهی باز کرده فرار کنند موفق نشدند و امپراتور اسیر گردید. مورخین رومی نوشته‌اند که محصور شدن قشون رومی از خیانت ماگریانوس^۶ نایب فرمانده کل بود که می‌خواست تخت سلطنت روم را اشغال کند (صحت این روایت معلوم نیست) در هر حال این واقعه به طوری که از

۱- نوشته‌اند که گیسوان دختر را به دم اسب سرکش بسته اسب را راها کردند معلوم است که بدبخت چگونه زجرکش شده.

۲- نصیبین کرسی اروستان و در مسافت ۲۵ فرسخ از موصل امروزه واقع بود روستان به دو قسمت تقسیم می‌شد: اروستان ایران و روم (مارکوارت ایران شهر)

۳- Gordien.

۴- Philippe.

۵- Valérien.

۶- Macrianus.

نوشته‌های مورخین دیده می‌شود، اثر غریبی در دنیای آن روزی کرده و در انتظار عالم بر عظمت و ابهت خاندان ساسانی فوق‌العاده افزوده رفتار شاپور با امپراطور اسیر به طوری که مورخین معاصر خارجه نوشته‌اند، خیلی سخت و بی‌رحمانه بوده. توضیح آنکه شاپور او را به بندگی و خدمت‌گذاری واداشت و دست‌های او را در زنجیر کرده، هنگام سوارشدن پای بر پشت او می‌گذاشت و بالاخره بعد از این که والرین از شدت محن و غصه مرد، پوست او را کنده به یادگار نگاه داشت ولی محققین جدید که من جمله یوستی است بر این عقیده‌اند که این اسنادات را نویسندگان کلیسایی (روحانی) به واسطه خصومتی که با ایرانیان داشتند، به شاپور داده‌اند و صحت ندارد. چیزی که مسلم است این است که شاپور اسرای رومی را به ساختن پل شوستر و سدی که معروف به شادروان است و از سنگ خارا ساخته شده واداشت. باری شاپور بعد از این فتح نمایان شخصی را از اهل انطاکیه - سیریادیس^۱ نام به امپراطوری روم منصوب نموده لقب قیصری به او داد و والرین را مجبور نمود که به زانو افتاده تکریم او را بجا آرد. پس از آن شاپور باز از فوات گذشته انطاکیه را گرفت و بعد به طرف آسیای صغیر رفته قیصر به مازاکا^۲ را که یکی از شهرهای نامی (کاپادوکیه) بود متصرف شد، ولیکن نه در شامات تشکیلاتی داد و نه در کاپادوکیه و فقط به قتل و غارت زیاد پرداخته و هزاران کشته از زن و بچه در پشت سر خود گذاشته به ایران مراجعت کرد. از این حیث شاپور به پادشاهان آسوری شبیه است، زیرا هخامنشی‌ها وقتی که مملکتی را می‌گرفتند، ساخلوی در آن جا گذارده و تشکیلاتی برای اداره کردن آن داده مملکت مُسخره را حفظ می‌کردند و چون آن مملکت را از خود می‌دانستند، غارت یا کشتاری در آن جا نمی‌نمودند (غیر از موارد طغیان و آنهم در صورت تکرار) شاپور پس از فتوحات خود در شامات و آسیای صغیر متوجه تَدْمُر^۳ گردید. توضیح آن که این شهر در وسط راهی که از بین‌النهرین به دمشق می‌رفت واقع شده و قلعه‌ای بود که هادریان امپراطور روم آن را بنا کرده بود. شهر مزبور به واسطه موقع جغرافیائی خود مابین دو مملکت با ثروت قدیم - بین‌النهرین و شامات - شهر تجارتی و انبار مال‌التجاره گردیده بود. وقتی که شاپور به طرف شامات قشون‌کشی می‌کرد اَدِناتوس^۴ پادشاه آن کاغذی به شاپور نوشته هدایائی برای او فرستاد، ولیکن شاپور به طوری که نوشته‌اند از لحن کاغذ او غضبناک شده گفت «این شخص کیست و این مملکت چیست که به آقايش این طور کاغذ می‌نویسد. برای عذر تقصیرات باید بیاید در حضور من به خاک بیفتد» و امر کرد حاملین هدایا را به فوات انداختند. این غرور و اقدام بی‌رویه شاپور زحمت بزرگی برای او تهیه کرد. توضیح آن که اَدِناتوس منتظر فرصت شد و همین که شیند شاپور با غنائم بی‌شمار از آسیای صغیر به طرف ایران می‌رود از اعراب بادیه‌نشین قشونی ترتیب داده در جلگه‌های بی‌آب و علف بر قشون شاپور تاختن گرفت و تلفات زیادی به آن وارد آورده مقدار زیادی را از غنائم ربود و حتی بعضی از زن‌های شاپور را اسیر کرد. قشون ایران بالاخره با هزاران زحمت و مشقت خود را به دجله رسانید و پادشاه تَدْمُر آن را تعقیب و تیسفون را محاصره نمود. موفقیت‌های اَدِناتوس در جنگ با قشون ایران دل او را قوی کرد، زیرا پس از آن به شامات حمله برده

۱- Cyriadis.

۲- Caesarea mazaca.

۳- تدمر همان پالیمیر یونانی‌ها است که مملکت نبطی و عرب بوده [Palmyra]

۴- Odenathus.



نقش رستم - آلزین امپراطور روم در مقابل شاپور اول به زانو درآمده



طاق بستان - حجاری های ساسانی

شهرهای آن را تصرف نمود و با پسر والرین گالی پِنوس^۱ که امپراطور روم بود ساخت و متحد روم شد به طوری که سنای روم لقب (اُگوست) که اختصاص به امپراطورهای روم داشت به او داد بعد از چندی اُدناتوس کشته شد و زن اوزُنوبیا^۲ که در جمال و لیاقت معروفه بود، جانشین او گردید و مصر را ضمیمه مملکت خود نمود. این ملکه که در تاریخ نامی از خود گذاشته چون خطر روم را برای مملکت خود حسن کرد به ایران نزدیک شد که به قوت ایران مقام خود را حفظ کند، ولیکن مقصود او حاصل نشد و چنان که بیاید امپراطور روم اُورِلِین این مملکت را مسخر و ملکه را در زنجیر کرده برای نمایش فتح خود به روم برد.

پدید آمدن مانی

از وقایع مهمه سلطنت شاپور پدید آمدن مانی است که مذهبی آورد و در موقع تاج گذاری شاپور اصول آن را در ملاء عام بیان کرد (۲۴۲ میلادی). این مذهب که مرکب از اصول مذاهب مختلفه بود، بعد خیلی بالا گرفت و در شرق و غرب عالم منتشر شد، چنان که در جای خود ذکر خواهد شد. شاپور در ابتداء به مانی گروید و مذهب او را قبول کرد، ولیکن بعد به دین زرتشتی برگشت.

کارهای شاپور هنگام صلح

از کارهای شاپور یکی سد شادروان است که از سنگ خارا در رود کارون در شوشتر بنا کرد و مهندسین و اسرای رومی را به ساختن آن واداشت (شاید بدین جهت معروف به بند قیصر نیز می باشد). دیگر بنای شهر شاپور است که در نزدیکی کازرون در فارس واقع بوده و خرابه هائی از آن باقی مانده. بنای نیشابور را در خراسان و جندشاپور را (بعضی گند شاپور نوشته اند) در خوزستان (مابین شوشتر و دزفول) نیز به او نسبت می دهند. کتیبه ها و حجاری هائی نیز از این شاه مانده که در جای خود ذکر خواهد شد. مورخین گرجستان می نویسند که شاپور مهران پسر خود را به سلطنت گرجستان فرستاد و او سلسله سلاطین خسروی را در آن جا تأسیس کرد و بعد مسیحی شد. شاپور یکی از شاهان نامی سلسله ساسانی است و چنان که نوشته اند، شکیل و شجاع و باعزم بوده و مردم ایران او را دوست می داشتند. چنان که فوت او باعث اندوه در تمام ممالک ایران گردیده، ولیکن در سیاست خارجه از فتوحات او نتیجه بزرگی عاید ایران نگردید، زیرا به عقل کمتر متوسل می شد و غرور و پیشرفت های او را گاهی عقیم می گذاشت. بعضی او را داریوش سلسله ساسانی می دانند، ولیکن این تشبیه صحیح نیست. جنگ های او بیشتر برای تاخت و تاز بود نه برای مملکت ستانی و مملکت داری و طرف مقایسه با آن شاه بزرگ نیست با وجود این خوش بختی سلسله ساسانی بود که دو نفر از نخستین شاهان آن اشخاصی بودند مثل اردشیر و شاپور که این سلسله را در انظار عالم بزرگ و مبانی دولت ساسانی را محکم نمودند. فوت او در ۲۷۱ میلادی بوده.

بعد از پدر به تخت نشست و فقط یک سال سلطنت کرد. مانی را که از ایران رفته بود خواسته در قصر خود در دستگرد پناه داد و نوازش کرد. فوت او در ۲۷۲ میلادی بود.

چهارم - بهرام اول (وَرَهَران)^۲

بعد از برادر به تخت نشست و چهار سال سلطنت نمود. در زمان او زنوبیا ملکه تدمر در مقابل فشار روم از او استمداد کرد و صلاح ایران اقتضا می کرد که با تمام قوا کوشیده نگذارد این دولت پوشالی که مابین روم و ایران واقع شده و متمایل به ایران بود، از میان برود. بهرام به جای این که تمام قوای خود را برای حفظ این دولت بکار برد قوه مختصری به کمک آن فرستاد و نتیجه این شد که تدمر معدوم گردید و اُریلین^۳ امپراطور روم هم از دخالت ایران مکدر شد. بعد که بهرام شنید امپراطور در صدد جنگ با ایران است، هدایائی برای او فرستاد، منجمله جبّه ارغوانی رنگ بود که چنان که می نویسند خیلی ممتاز بوده (رنگ ارغوانی از اختراعات فنیقی ها است و در عالم قدیم اهمیت داشته) با وجود این بعد از چندی اُریلین تشخیص داد که بعد از تدمر نوبت ایران رسیده است و در صدد تجهیزات برای سفر جنگی به ایران برآمد و از طرف دیگر مردم الان را تحریک کرد که از طرف قفقازیه به شمال ایران هجوم آرند. کار ایران با شاهی ضعیف النفس مثل بهرام خیلی سخت بود، ولیکن از خوشبختی او و سلسله ساسانیان اُریلین بعد از ورود به بیزانس کشته شد (۲۷۵ میلادی). و بهرام هم به زودی درگذشت. به حکم این شاه مانی را گرفته زنده پوست او را کردند. بعد آن را به دو تیر نصب کرده در جندی شاپور برای تماشای مردم عرضه داشتند.

پنجم - بهرام دوم (وَرَهَران)

بعد از پدر به تخت نشست و از ۲۷۵ میلادی سلطنت کرد. گویند که در ابتدا خیلی جبار و سفاک بود، ولیکن چون کنکاشی برای خلع او ترتیب شده بود، به نصیحت مؤیدی تغییر رفتار داد. از کارهای او مطیع کردن سک ها بود که چنان که دیدیم در نیمه قرن دوم قبل از میلاد در سیستان و افغانستان برقرار شدند. بهرام پس از آن ممالک دیگری را نیز در طرف شرق ایران مطیع کرد و می خواست ادامه به جهانگیری خود دهد، ولیکن جنگ با روم مانع شد. توضیح آنکه امپراطور روم کاروس^۴ خواست نقشه اُریلین را اجرا کند و جنگی با سارمات ها^۵ که در شمال قفقازیه و جنوب روسیه کنونی بسکنی داشتند شروع کرده به حدود ایران رسید. بهرام که قوای خود را به طرف مشرق متوجه نموده و از سرحدات جنوبی ایران دور بود، سفیری نزد کاروس فرستاد که مذاکراتی راجع به ادامه صلح نماید، کاروس جواب داد «تا شاه ایران مطیع نشود از جنگ منصرف نخواهم شد و ایران را چنان عاری از درخت خواهم کرد که سر من عاری از مو است» بعد از آن شروع به جنگ کرد و

۱- در کتیبه های ساسانی اَنُوهرمز د یا اَنُوهرمز نوشته شده به جای اَنُوهرمزَد.

۲- وَرَهَران که در نزد آریان ها رب زالنوع رعد بود بعدها (وره ران) شد و آن هم در ازمنه بعد مبدل به بهرام گردید و ره ران را در مذهب زرتشت بیرق دار اَنُوهرمز د می دانستند حالا مریخ را بهرام گویند.

۳- Aurelien.

۴- Carus.

۵- سارمات ها را بعضی یکی از اقوام آریانی نژاد دانسته اند در هر حال در هد و اروپائی بودن آن ها تردیدی نیست.

بین‌النهرین و حتی تیسفون را گرفت، ولیکن در این احوال رعد و برقی حادث شد که بعد از آن امپراطور را مرده یافتند و درست معلوم نیست برق او را زد یا مرگ او جهت دیگری داشته در هر حال قشون رومی این واقعه را علامت خشم خدا دانسته و شوریده عقب‌نشینی را خواست و بالنتیجه بهرام دوم هم مثل بهرام اول به طور غیرمترقبه از جنگ با روم راحت شد. فوت او در ۲۸۲ میلادی بود.

ششم - بهرام سوم (وَرَهَران)

پسر هرمز به تخت نشست ولی بیش از چند ماه سلطنت نکرد. این شاه معروف به سکان‌شاه است، زیرا در حیات پدرش بعد از تسخیر سیستان به حکومت آن جا منصوب شده بود.

هفتم - نرسی (نَرِسَه)

بعد از بهرام سوم به تخت نشست (۲۸۲ میلادی). رومی‌ها اسم او را نارسِس^۱ نوشته‌اند، بعضی او را پسر شاپور و برخی پسر بهرام سوم می‌دانند. در ابتداء مابین او و هرمز برادر او در سر تخت سلطنت نزاعی شد و نرسی فایق آمد. از وقایع مهمه این زمان جنگ‌هایی است که با روم روی داد. توضیح آن که ارمنستان از زمان اردشیر تابع ایران بود، ولی ارامنه شاهزادگان سلسله ساسانی را قبول نمی‌کردند و جهت آن تعصبی بود که ساسانیان نسبت به مذهب زرتشتی داشتند، چنان که مجسمه رب‌النوع آفتاب و ماه را که چند قرن قبل وال ارشک^۲ پادشاه ارمنستان ساخته بود، خراب کردند. وقتی که دیوکلِتین^۳ امپراطور روم شد در ۲۸۶ میلادی درصدد اجرای نقشه کاروس برآمد و در قدم اول تیرداد پسر خسرو، پادشاه ارمنستان را که اردشیر کشته بود به پادشاهی این مملکت معین کرده با قشونی بدان سمت فرستاد. ارامنه او را با آغوش باز پذیرفتند، ولی طولی نکشید که نرسی او را از آن جا راند و تیرداد نزد دیوکلِتین که در این زمان در اعلی درجه قدرت بود، رفته حمایت او را خواستار شد و او به گالریوس^۴ سردار قشون روم در دانبوب امر داد به شامات رفته قشون رومی را برای جنگ با ایران حرکت دهد. از طرف دیگر نرسی به بین‌النهرین تاخت. در جلگه این مملکت در نزدیکی حرّان با تلاقی فریقین روی داد و جنگ سختی درگرفت. در مدت دو روز نتیجه جنگ معلوم نبود، ولی روز سوّم سواران ایرانی قشون رومی را درهم شکسته طوری تار و مار کردند که فرصت عقب‌نشینی برای آن‌ها نشد و گالریوس و تیرداد خود را به فرات انداخته به صعوبت جان در بردند (۲۹۶ میلادی). سال دیگر در موقع زمستان ۲۹۷ میلادی دیوکلِتین همان سردار را به طرف ایران فرستاد تا شکست‌های خود را جبران کند. گالریوس نظر به تجربه‌ای که آموخته بود از جنگ با سواره‌نظام ایران در جلگه‌ها احتراز کرده، از طرف ارمنستان به ایران حمله برد و ناگهان به اردوی ایران شبیخون زده فاتح شد. در اثر آن نرسی زخم برداشته با زحمت فرار کرد و بسیاری از نجبای ایرانی اسیر شدند. پس از آن نرسی سفیری نزد گالریوس فرستاده خواستار صلح شد. گویند سفیر نرسی برای خوش‌آمد رومی‌ها ایران و روم را تشبیه به دو چشم انسان کرده گفت: «چنان که دو چشم انسان

۱- Narses.

۲- Val - Arsacès.

۳- Dioclétien.

۴- Galerius.

باهمند و قدر یکدیگر را می‌دانند این دو دولت هم باید همین طور باشند» سردار رومی چون رفتار شاپور را با والرین در نظر داشت، پرخاش کرده سفیر را تاراند و گفت: «در موقع خود آقای او شرائط را خواهد دانست» پس از آن سفیری از روم نزد نرسی آمده شرائط سنگینی برای صلح معین کرد که از این قرار بود: اول - واگذاری پنج ولایتی که در ساحل یمین رود دجله واقع بود، دوم - عدم دخالت ایران در ارمنستان و واگذاری قلعه زُنتا (واقع در آذربایجان) به مملکت مزبوره سوم - تسلیم بر این که مملکت ایبری^۱ تحت الحمایه روم است. اهمیت این مطلب از این جا بود که مردم ایبری در بندهای قفقازیه را در دست داشتند. چهارم اعتراف به این که رود دجله سرحد دولتین است. پنجم نصیبین^۲ یگانه محلی برای مبادله مال التجاره مابین ایران و روم خواهد بود (این فقره را می‌نویسند به خواهش نرسی حذف کردند). اگرچه محققاً معلوم نیست که اسامی این پنج ولایت چه بوده، ولی از این که در زمان شاپور دوم ولایات مزبوره به ایران مسترد شده و محققین ولایات مسترده را از قرار ذیل معین کرده‌اند. می‌توان گفت که همین ولایات در این زمان بر رومی‌ها واگذار شده بود.

۱- آرزون ۲- مُک ۳- زابده ۴- رحیمه ۵- کاردویاگُردو^۳ مارکوارت اسامی این پنج ولایت را این طور می‌نویسد: اَرزَن - اَنگَل - سَفِن زابده - کُردو^۴

دجله موافق این عهدنامه سرحد دولتین شد (۲۹۷ میلادی) و هم‌جواری روم آذربایجان و تیسفون را تحت تهدید درآورد. در هیچ زمانی چه در دوره اشکانیان و چه بعد از آن ایران چنین عهدنامه بدی با دولت روم منعقد ننموده بود و اگر شاپور بزرگ چند سال بعد این شکست ایران را جبران نکرده و این عهدنامه را لغو ننموده بود تهدید دائمی روم برای استقلال دولت ساسانی خیلی گران تمام می‌شد. این بود که نرسی پس از انعقاد این عهدنامه نتوانست دیگر سلطنت کند و استعفاء کرده، پس از چندی از غصه مرد (۳۰۱ میلادی)

هشتم - هرمز دوم (آتوهرمزذ)

بعد از پدر به تخت نشست. این شاه چون عدالت خواه بود به بسط دادگستری کوشید و بر آبادی ایران خیلی افزود، ولی مدت سلطنت او کوتاه بود، زیرا در ۳۰۱ میلادی در جنگ با اعراب کشته شد. توضیح آنکه اعراب بحرین را گرفته^۵ از آن جا به حدود ایران تجاوز می‌کردند. از شاهان ساسانی این یگانه شاهی است که سکه‌های او صورت شاه و ملکه را که از حیث و جاهت معروف بوده داراست.

نهم - آذر نرسی (آذر نرسیه)

بعد از پدر به تخت نشست و چون خیلی بی‌رحم و سفاک بود او را کشتند (۳۱۰ میلادی) پس از آن از زن عقدی در خانواده سلطنتی کسی نبود که بر تخت نشیند، زیرا هرمز برادر شاه مقتول که چند

۱- گرجستان حالیه.

۲- Nissibin.

۳- Arzanène, Moksoène, Zabdicène, Rehimène, Cofduène.

۴- Marquart. Erānshahr. etc Berlin. 1901 P.25.

۵- بحرین ولایتی بوده در مشرق شبه جزیره عربستان به جزیره بحرین این سام را در قرون اخیر داده‌اند.

سال محبوس بود، بعد فرار کرده به بیزانس رفته بود و چون عادات و اخلاق یونانی داشت، بزرگان ایران نخواستند او را به شاهی انتخاب کنند، بنابراین طفلی را که منتظر بودند زن هرمز دوم بزاید، همین که مؤید اعلام کرد که پسر خواهد بود، شاه دانسته تاج را در خوابگاه ملکه آویختند و بدین ترتیب چنین صاحب تاج و تخت گردید. بعضی نوشته‌اند که شاپور پسر آذر نرسی و از هم‌خوابه‌های او تولد شده بود ولیکن این روایت صحیح نیست، زیرا علمائی که در تاریخ ساسانیان تتبع کرده‌اند، شاپور را پسر هرمز دوم می‌دانند.

دهم - شاپور دوم (شاه‌پوهر) - بزرگ

مدت سلطنت شاپور هفتاد سال و بنابراین چند ماهی بیش از عمرش بود. شاه در سن ۱۶ سالگی زمام امور را به‌دست گرفت. تا آن زمان ایران در سیاست خارجه محتاط و رویه تدافعی را نسبت به تجاوزاتی که به حدود ایران می‌شد، اختیار کرده بود. تجاوزات گاهی از طرف بحرین و گاهی از طرف بین‌النهرین با شمال وقوع می‌یافت و خود تیسفون نیز در خطر بود. شاپور پس از این که زمام امور را به‌دست گرفت، اول کاری که کرد کشتی‌هائی به خلیج فارس انداخته اعراب بحرین را مخدول و منکوب نمود. (بعد از داریوش بزرگ که کشتی‌هائی به رود سند انداخته به طرف دریای عمان و خلیج فارس فرستاد. این دفعه اول بود که دولت ایران کشتی‌هائی به خلیج فارس انداخت). نوشته‌اند که شاپور بسیار بی‌رحمانه با اسرای عرب رفتار کرد: به حکم او شانه آن‌ها را سوراخ کرده ریسمانی از آن می‌گذرانیدند و از این جهت معروف به ذوالاکتاف شد، ولیکن محققین جدید بر این عقیده‌اند که این نسبت دروغ است. این لقب را از این جهت به شاپور داده‌اند که شانه او پهن بود. بعدها چون جهت لقب او فراموش شده بود، این روایت را جعل کردند تا جهتی برای آن درست کرده باشند.^۱

جنگ اول شاپور با روم

موقع شاپور بعد از تسویه کار اعراب مشکل بود، زیرا اگر با روم جنگ نمی‌کرد، گرفتار نارضامندی‌ها و اغتشاشات داخلی می‌گردید و اگر می‌کرد طرف با امپراطوری مثل گُشتان تن یا قسطنطین می‌شد و او شخصی بود جدی و فعال و بهترین سردار زمان خود برای فهم وقایع لازم است به خاطر آریم که مقارن این زمان مذهب عیسوی مذهب رسمی روم گردید (فرمان ۳۱۳ که موسوم به فرمان میلان است)، و قسطنطین که خود این مذهب را قبول کرده بود، طرفدار جدی و مروج این مذهب شد و ضمناً حمایت مسیحیان مقیم ایران را نیز از تکالیف خود می‌دانست. بدین ترتیب بر خصومت ملی که مابین ایرانی‌ها و رومی‌ها در سر ممالک غربی آسیا موجود بود، خصومت مذهبی نیز افزود، به خصوص که در اثر ازدست‌دادن ولایات واقعه مابین دجله و فرات حسیات ملی ایرانی‌ها مجروح بود و مردم مترصد بودند که شاه ایران شکست را جبران کند. از خوش‌بختی شاپور حوادث طوری پیش آمد که او خود را قادر دید با روم جنگ کند. توضیح آن که قسطنطین که حریف بزرگ شاپور بود، فوت کرد (۳۳۷ میلادی)، و به واسطه این که تیرداد پادشاه

ارمنستان مذهب مسیحی را قبول کرده آن را ترویج می نمود، اهالی این مملکت از او متنفر شده بودند. بعد از فوت او (۳۱۴ میلادی) جانشین های او اشخاص لایقی نبودند و با این حال زمینه مساعدی در آن جا هم برای شاپور تهیه شده بود. در اثر این اوضاع شاپور جنگ را با روم شروع کرد و این جنگ ها از ۳۳۸ تا ۳۵۰ به طول انجامید. خلاصه وقایع این است.

در ۳۳۸ شاپور نصیبین را که قلعه محکم رومی ها در بین النهرین بود، محاصره کرد ولیکن موفق نشد که آن را مسخر کند. این بود که به تاخت و تاز سواره نظام ایرانی در بین النهرین پرداخت و شکستی در جلگه به رومی ها داد. بدون این که موفق شود قلاع آن ها را بگیرد. بعد در ۳۴۱ عهدنامه ای با ارمنستان بست و ارشک نامی را به سلطنت آن جا برقرار کرد. در ۳۴۶ باز نصیبین را محاصره کرد و باز موفق نشد که آن را مسخر کند. در ۳۴۸ قشون زیادی ترتیب داده وارد بین النهرین گردید و در سنجار^۱ به قشون رومی که در تحت فرماندهی کُنُستانتیوس^۲ امپراطور روم بود برخورد. در ابتداء رومی ها جنگ تدافعی را پیش گرفتند، ولی بعد سنگرهای ایرانی را متصرف شدند و تصور کردند، که جنگ به فتح آن ها تمام شده، ولی سواره نظام ایرانی غفلتاً بر آن ها تاخت و کشتاری در گرفت و رومی ها شکست خوردند. پس از آن امپراطور با قسمتی از قشون روم به طرف اروپا رفت، زیرا آن جا جنگ خانگی شروع شده بود و شاپور موقع را مغتنم شمرده باز به محاصره نصیبین پرداخت. این دفعه ایرانی ها فیل های هندی را نیز در جزو وسائل محاصره و تعرض بکار بردند و چون محاصره به طول انجامید، شاپور سدهائی بسته اطراف شهر را به دریاچه ای مبدل و کشتی هائی بدان انداخت. آب این دریاچه و در جائی در دیوار شهر رخنه و سوراخی به طرف شهر باز کرد. پس از آن فیل ها و سوارها به طرف آن سوراخ متوجه شدند که وارد شهر شوند، ولیکن چون گذار را درست تشخیص نداده بودند، تماماً در لجن و لای فرو رفتند. از طرف دیگر اهالی شهر نصیبین فرصت را از دست نداده با جد و جهد و فداکاری دیواری پشت سوراخ مزبور کشیدند. در این احوال وقایعی در ایالات شرقی روی داد که شاپور مجبور شد بدان سمت برود و محاصره را بعد از دادن تلفات زیاد ترک کرد (۳۵۰ میلادی). واقعه ای که حضور شاپور را در ممالک شرقی ایران اقتضا می کرد هجوم هون ها به حدود ایران بود غیر از هون ها مورخین اسم مردمان دیگری را مثل اوسیون ها و گیلانی ها می برند، ولیکن هویت مردم اوّلی درست معلوم نیست و تصور می کنند که گیلانی ها همان مردمی بودند که بعد در گیلان سکنی گزیدند. جنگ های شاپور با هون های وحشی هفت سال طول کشید (از ۳۵۰ تا ۳۵۷ میلادی و او از این جنگ ها فاتح بیرون آمد و این دفعه که باز متوجه روم گردید. قسمتی از هون ها با گروم بات^۳ پادشاه آن ها نیز در قشون او بودند (دلیل فتح شاپور و اطاعت آن ها از ایران) این فتح شاپور برای حفظ تمدن ایران خیلی مهم بود.^۳

۱- سنجار شهری است در کردستان در نزدیکی دیار بکر.

۲- Constantius.

۳- هون را یونانی ها خبونیّت می نامیدند ولی در تاریخ معروف به هون هستند این ها برای اروپا بلیه بزرگی شدند فتنه آن ها در اروپا نظیر فتنه مغول در ایران و سائر ممالک بود آتیلا پادشاه آن ها می گفته «آن جائی که اسب من پا می نهد نباید گیاه بروید».

جنگ دوم شاپور با روم (از ۳۵۹ تا ۳۶۳)

وقتی که شاپور با هون‌ها مشغول جنگ بود، پادشاه ارمنستان از موقع استفاده کرده به توسط امپراطور روم با دختر یکی از صاحب‌منصبان رومی ازدواج کرد. این زن رومی ملکه گردید و در اثر آن ارمنستان باز از تحت نفوذ ایران خارج شد. از طرف دیگر در حینی که شاپور در سرحدات شمال شرقی ایران مشغول جنگ بود، شنید که امپراطور روم مایل است متارکه مبدل به صلح محکمی گردد. این بود که کاغذی بدین مضمون به امپراطور روم نوشت «شاهنشاه شاپور برادر آفتاب و ماه به برادر خود کنستانتینوس قیصر تحیت و درود می‌فرستد. مصنفین شما شاهدند که آنچه ما بین رود استریمون (استرومای امروزه) و سواحل مقدونی واقع است، سابقاً تعلق به اجداد من داشته و اگر بخواهم که تمام این ممالک را واگذار کنید زیاده‌روی نکرده‌ام، ولیکن روح مسالمت‌جویی و اعتدال مرا بر آن وا داشته که به استرداد ارمنستان و بین‌النهرین که از جد من به تقلب گرفته‌اید اکتفا کنم... و به شما اطلاع می‌دهم که اگر سفیر من بی‌نتیجه مطلوبه مراجعت کرد، بعد از گذشتن زمستان با تمام قوای خود با شما در جنگ خواهم شد» قیصر روم برای جلوگیری از جنگ سفیری به دربار ایران فرستاد، ولیکن نتیجه‌ای حاصل نشد. در بهار ۳۶۰ شاپور جنگ را شروع کرد و قلعه محکم آمید را که حالیه معروف به دیار بکر است، با مجاهدات زیاد گرفت. بعد پزائندرا^۱ تسخیر کرد و کنستانتینون به واسطه اشتغال به امور داخلی نتوانست کاری بکند وقتی که ژولین^۲ امپراطور روم شد، فوراً نقشه تراژان را راجع به ایران تعقیب و در ۳۶۳ قشون زیادی در شامات جمع کرد. شاپور سفیری نزد او فرستاد و رومی‌ها سفیر را با خشونت راندند. تجهیزات ژولین خیلی مفصل و قشون او به صد هزار نفر بالغ بود ژولین با اعراب داخل مذاکره شد که سوارهای آن‌ها راه‌های ارتباطیه را حفظ کنند و در مقابل سواره‌نظام ایران عملیاتی نمایند، ولی پولی به آن‌ها نداد و گفت امپراطور جنگ‌جو باید آهن داشته باشد نه طلا. بدین جهت اعراب باطناً با او مخالف شدند. پادشاه ارمنستان اگرچه ظاهراً متحد ژولین بود، ولی او هم باطناً از امپراطور دلخوشی نداشت، به‌خصوص که پادشاه مزبور عیسوی بود و ژولین را مرتد می‌نامیدند، با وجود این به واسطه قواء کاملی که امپراطور روم داشت با بهره‌مندی از فرات گذشت و بعضی از شهرهای بین‌النهرین را که من جمله فیروز شاپور بود، گرفت. بعد کشتی‌های رومی که از حیث عده به یک هزار و یک صد فروند می‌رسید، از فرات از راه کانال پادشاهی به دجله گذشت و قشون رومی به طرف چپ رودخانه مزبور عبور کرد، تا این جا ایرانی‌ها هیچ مقاومتی نکردند. در کنار دجله جنگی در دفعه اولی ما بین فریقین روی داد. بدین معنی که ساخلو تیسفون با فیل‌های جنگی خواستند جلو رومی‌ها را بگیرند. ژولین به ملاحظه فیل‌ها شب به طرف ساحل چپ رود دجله حمله برد و بعد از این که رومی‌ها مواضع محکمی را در طرف چپ رود مزبور گرفتند، جنگی روی داد که دوازده ساعت ایرانی‌ها پافشاری کردند و بعد به تیسفون پناه بردند و غنائم زیادی به دست رومی‌ها افتاد. ابتداء ژولین می‌خواست تیسفون را محاصره کند، ولیکن بعد منصرف شده حکم کرد که تمام کشتی‌های رومی را در دجله بسوزانند و به طرف کردستان عقب‌نشینی نمود. تغییر نقشه را از این جهت می‌دانند که استحکامات تیسفون خیلی قوی بوده، زیرا

۱- بزابد را اعبار بازبندی می‌گفتند و در بین‌النهرین علیا واقع بوده.

می‌افزود، بخصوص که قشون شاپور سالم بود و می‌توانست به محصورین کمک کند. در هر حال بهره‌مندی ایرانی‌ها در دوره پارت‌ها و ساسانیان نسبت به رومی‌ها که بهترین جنگی‌های زمان خود بودند ثابت کرد که عقیدهٔ میثاق سردار یونانی به این که ایرانی‌ها در گرانیک جنگ نکرده، اسکندر را به داخله ایران بکشانند، صحیح بوده، بخصوص که در آن زمان ایران بحریه قوی داشت و در اروپا می‌توانست کارهای مهمی انجام دهد. اگرچه استفاده‌ای از وسائل صحیحه نیز فرع استعداد اشخاص است و ممکن بود که شخصی مثل داریوش سوم اجرای این نقشه را هم به اشخاصی محول کند که نتوانند عهده نمایند.

جنگ‌های شاپور با روم بعد از چندی باز شروع شد. توضیح آن که ژووین مدت خیلی امپراطور بود. بعد از فوت او والینسیان^۱ امپراطوری روم را به دو قسمت تقسیم کرده قسمت غربی را به خود اختصاص و قسمت شرقی را به والینس^۲ برادر خود داد چون عهدنامه مذکور را ژووین بسته و به علاوه برای روم موهن بود والن سین ظاهراً مفاد آن را رعایت می‌کرد، ولی در معنی می‌خواست آن را لغو کند. از طرف دیگر شاپور عجله داشت که عهدنامه اجرا شود. این بود که فوراً ارشک پادشاه ارمنستان را احضار و در غل و زنجیر نقره کرد (بعضی نوشته‌اند که او را کور کرد) و با قشونی داخل ارمنستان شده آن را اشغال نمود. بعد به مملکت ایبری پرداخته پادشاه آن را که دست‌نشانده روم بود از آن جا براند و ایشپاکور^۳ نامی را بر تخت آن مملکت نشانده به ایران مراجعت کرد. در اثر این وقایع پارسا ارشک فرار کرده و نزد امپراطور روم رفته حمایت او را خواستار شد. باز در سر ارمنستان و ایبری منازعه و خصومت مابین روم و ایران درگرفت و چند سال شاپور و والینس با هم بدون نتیجه قطعی جنگیدند، تا آن که در ۳۷۶ بالاخره طرفین خسته شده راجع به ارمنستان و ایبری قرار گذاشتند که هیچ کدام در امور این دو مملکت دخالت ننموده هر دو را به خودشان واگذارند. در معنی این قرارداد برای روم مفیدتر بود، زیرا به واسطهٔ نشر مذهب عیسوی در ارمنستان و تعصب مغ‌ها اهالی آن مملکت به روم متمایل بودند. از وقایع مهمه سلطنت شاپور ضدیت او با عیسوی‌ها است جهت آن در فوق اجمالاً ذکر شده و در جای خود باز مفصلاً گفته خواهد شد. شاپور در ۳۷۹ بعد از سلطنت متمادی که هفتاد سال طول آن بود، درگذشت و یک ایران قوی برای اخلاف خود باقی گذاشت، زیرا در زمان او ایران بر تمام مشکلاتی که داشت فائق آمد: دست اعراب از طرف جنوب و هون‌ها از طرف شمال شرقی و ایبری‌ها از طرف شمال از تجاوزات به حدود ایران کوتاه شد و ولایاتی که در زمان جد او از ایران انتزاع شده بود برگشت. دفع هون‌ها اهمیت بسیار زیادی برای ایران داشت، چه این‌ها همان مردمانی بودند که چنان که در فوق اشاره شد مردمان یوئه‌چی و سک‌ها را از محل‌های خودشان کنده به اطراف آسیای وسطی پرتاب کردند. این‌ها همان صحراگردهای وحشی بودند که چنان فشاری به مردمان اروپای شرقی و وسطی یعنی اُستروگوت‌ها^۴ و ویزی‌گوت‌ها و غیره دادند که در اثر آن مهاجرت کبیر ملل ژرمن و غیره در اروپا حادث و بالاخره در قرن پنجم باعث انقراض دولت هزارساله روم غربی گردید. از نوشته‌های مورخ رومی آم‌میین‌مارسیلن^۵ پیداست که رومی‌ها به بودن پادشاه هون‌ها با عده‌ای از سواران هونی در قشون شاپور چه اهمیتی می‌داده‌اند.

۱- Valentien.

۲- Valens.

۳- Spacures.

۴- Ostrogoths.

۵- Ammien Marcellin.

مورخ مذکور در ضمن اظهار نگرانی زیاد از تجهیزاتی که شاپور برای جنگ با روم می‌نماید می‌گوید «شاه ایران که مردمان قوی را تازه مطیع خود کرده و از کمک آن‌ها قوت زیادی از نو گرفته الخ...» جلوگیری از ایبری‌ها و گوش مالی که به آن‌ها داده شد، برای ایران آن زمان مهم بود زیرا چنان که مذکور شد، دربندهای قفقاز در دست آن‌ها بود و مردمان وحشی شمالی با مساعدت آن‌ها می‌توانستند به آذربایجان تجاوز و این مملکت و ولایات مجاوره را عرصه تاخت و تاز و غارت و کشتار نمایند. چنان که در دوره‌های سابق نظائر این نوع تجاوزات و نتایج آنرا دیدیم. عهدنامه‌ای که شاپور با روم بست برای ایران دوره ساسانی فوق‌العاده مهم بود، زیرا امپراطوری عظیم روم را عقب نشانده و نقاطی را که اهمیت سیاسی و سوق‌الجیشی داشت و در آن طرف دجله واقع بود، به تصرف ایران داد و به جای دجله قسمت اعظم جریان فرات سر حد گردید و پایتخت ایران و ممالک مهمه آن مثل آذربایجان و خوزستان و کردستان و غیره از تحت تهدید دائمی رومی‌ها خارج شدند. وقتی که تمام این مطالب را در نظر گیریم، به این نتیجه می‌رسیم که لقب کبیری که به او داده شده است، بجا است و اگر خسرو اول انوشیروان از سلسله ساسانی نبود می‌توانستیم شاپور دوم را بزرگ‌ترین شاه این سلسله بدانیم. از کارهای او که در ایام صلح شده، بنای شاپور است در دفعه دوم از این شاه بزرگ در طاق بستان حجاری دیواری (بارلیف) و کتیبه‌ای مانده چنان که در جای خود بیاید. از کیفیات جنگ‌های شاپور در حدود شرق یا شمال شرقی ایران اطلاعی نداریم. از این که این جنگ‌ها هفت سال طول کشیده معلوم است که جنگ‌های سخت با هون‌ها و مردمان صحراگرد دیگر روی داده، بعضی از متتبعین تصور می‌کنند که به واسطه فشار مردمان صحراگرد و قوی مذکور مستملکات ایران در هند مقارن این زمان از تصرف ایران موقتاً خارج شده ولیکن اطلاعات صحیحی راجع به این مطلب هم عجله در دست نیست، اگر صحیح باشد این نتیجه حاصل می‌شود که شاپور جلو سیل هون‌ها را به طرف ایران گرفت و آن‌ها متوجه هند شدند.

یازدهم - اردشیر دوم (آرت‌خشتَر)

اردشیر دوم، که برادر شاپور کبیر و سالخورده بود بعد از او به تخت نشست، ولی سلطنت او بیش از چهار سال طول نکشید (از ۳۷۹ تا ۳۸۲ میلادی) اردشیر شاهی بود بسیار سست ولی نیک‌فطرت. از وقایع سلطنت او این است که تمام عوارض را موقوف کرد و از این جهت موسوم به اردشیر خیر گردید. در سال چهارم او را خلع کردند. روی سکه‌های این پادشاه عبارت کَرَبْ کَرَتَاژ^۱ دیده می‌شود که به معنی نیکوکردار است.

دوازدهم - شاپور سوم (شاه پوهر)

بعد از اردشیر برادرزاده او شاپور به تخت نشست و از ۳۸۲ تا ۳۸۸ میلادی سلطنت کرد. واقعه مهم این سلطنت تقسیم ارمنستان است. توضیح این که رومی‌ها بعد از فوت شاپور بزرگ از سستی اردشیر استفاده کرده یکی از شاهزادگان اشکانی را موسوم به واراژتاژ^۲ به تخت ارمنستان نشانند.

۱- کَرَبْ همان کلمه‌ای است که حالا کَرِزَه شده و به معنی کار نیکو است.

این شخص وزیری را که روم برای او معین کرده بود کشت. برادر او مانوئل^۱ بر ضد پادشاه قیام کرده، از اردشیر کمک خواست و او قشونی به کمک او فرستاد. بعد در اثر این اقدام و وقایع دیگر بین ایران و روم در سر ارمنستان منازعه درگرفت، ولیکن این دفعه هر دو دولت خواستار صلح بودند، زیرا اردشیر میلی به جنگ نداشت و دولت روم گرفتار مردمانی بود موسوم به گُت‌ها^۲ که به خاک روم شرقی تجاوز کرده بودند (اثر فشار هون‌ها به مردمان اروپائی) این بود که مذاکراتی که در زمان اردشیر دوم شروع شده بود، در این زمان خاتمه یافت و طرفین بالاخره تراضی بر تقسیم ارمنستان کردند و این مملکت که در مدت چند قرن در دوره اشکانی و این دوره مابین ایران و روم موضوع خصومت و منازعات و جنگ‌ها بود به دو قسمت تقسیم گردید. قسمت اعظم جزو ایران و قسمت کوچک‌تر (غربی) جزو امپراطوری روم شد، ولی در هر دو قسمت شاهزادگان اشکانی به حکومت از طرف ایران و روم برقرار گردیدند (۳۸۴ میلادی).

سیزدهم - بهرام چهارم (وَرَهَرَان)

بعد از برادر به تخت نشست و سلطنت او از ۳۸۸ تا ۳۹۹ بود این شاه به مناسبت این که در زمان پدرش والی کرمان بود، معروف به کرمانشاه است. در زمان او خسرو والی ارمنستان ایران به بهرام یاغی شد. توضیح آن که دولت روم حکومت ارمنستان رومی را هم به او داد و در اثر آن خسرو با تئودوس^۳ امپراطور روم مواضعه نموده از اطاعت ایران خارج گردید. بهرام قشونی به ارمنستان فرستاد و او را به ایران آورده در سیاه‌چال محبوس کردند و برادر او موسوم به بهرام شاپور به جای او منصوب شد. این شاه به طوری که نوشته‌اند، در موقع شورش که در قشون روی داد کشته شد. بعضی تقسیم ارمنستان را مربوط به زمان او داشته‌اند.^۴

چهاردهم - یزدگرد اول (یَزْدِگَرْت)

پسر شاپور سوم از ۳۹۹ به تخت نشست. در روایات ایرانی این شاه را گناهکار (بِزَه‌کار) نامیده‌اند، ولیکن مورخین خارجه می‌گویند شاهی بوده است با حسیات خوب و جوانمرد و لقب گناهکار را روحانیون آن زمان به او داده‌اند، زیرا نسبت به مذاهب ملل تابعه با اغماض و انصاف بوده. پروکوپ مورخ معروف یونانی^۵ درباره او نیز همین عقیده را داشته. در زمان او امپراطوری روم شرقی تحت حمایت یزدگرد درآمد. توضیح آن که آرکادیوس^۶ امپراطور روم چون نزدیکی مرگ را احساس کرد و ولیعهدش تئودوس در گهواره بود، برای این که پسرش بی‌مانع بر تخت نشیند و امپراطوری روم از جنگ‌های ایران محفوظ بماند. در وصیت‌نامه خود او را به یزدگرد سپرد و از او خواهش کرد که امپراطوری را حمایت کند. یزدگرد همین که بر مفاد وصیت‌نامه اطلاع یافت خواهجه دانائی آنطیوخوس نام که نیز خیلی مجرب بود به قسطنطنیه فرستاد تا تئودوس را تربیت نماید و به

۱- Manuel.

۲- Goths.

۳- Théodose.

۴- C. Huart. La Perse Antique.

۵- Procope این مورخ در آخر قرن پنجم متولد شده و در ۵۶۲ فوت کرده و تاریخ جنگ‌های امپراطورهای معاصر روم را نوشته.

۶- Arcadius.

سنای روم اعلام کرد که هرکس با امپراطور صغیر طرف شود، دشمن شاهنشاه است. تئودوس^۱ دوم با سرپرستی یزدگرد بزرگ شد و بر تخت نشست و چنان که نوشته‌اند، مادامی که یزدگرد زنده بود هیچ گاه از فتوت و جوانمردی خود نسبت به روم نکاست و دولت روم شرقی قرین آرامش بود^۲ حتی بعد از این که امپراطور سفارتی به دربار حامی خود فرستاده خواهش کرد که نسبت به مسیحیان مقیم ایران توجهی بشود. یزدگرد سفیر مزبور را که از روحانیین بلندمرتبه و مارثا^۳ نام داشت خیلی گرم پذیرفت و رفتار خود را نسبت به مسیحیان معتدل نمود.

مقارن این زمان امپراطوری روم سخت گرفتار و در فشار مردمان قوی و تازه نفس شمالی بود. این مردمان که از طوائف مختلفه بودند، در اثر فشار هون‌ها همواره به ممالک غربی و شرقی روم هجوم می‌آوردند، چنان که در سال ۴۱۰ میلادی شهر روم پایتخت دولت هزارساله روم غربی به دست آلاریک نامی افتاد. عقیده مورخین بر این است که در این زمان شامات و آسیای صغیر در مقابل ایران نمی‌توانستند مقاومت نمایند و یزدگرد به سهولت می‌توانست این دو مملکت وسیع و بقیه بین‌النهرین را ضمیمه ایران کند، ولیکن صلح‌طلبی یزدگرد و دوستی که آرکادیوس امپراطور روم نسبت به او اظهار می‌کرد، مانع از جنگ ایران با روم گردید. یزدگرد در ابتدا نسبت به مسیحی‌ها خیلی مساعد بود و حتی فرمانی راجع به آزادی مذهب آن‌ها صادر کرد، ولی در اواخر سلطنت خود از مساعدت با عیسوی‌ها برگشت. چنان که در جای خود بیاید. شهر یزد را از بناهای او می‌دانند. جهت فوت این شاه جزو اسرار است گویند از لگد اسب مرد، ولیکن بعضی تصور می‌کنند که از سوء قصد فوت کرده (۴۲۰ میلادی). بعد از یزدگرد پسرش شاپور که در ارمنستان حکومت داشت، خواست به جای پدر بر تخت نشیند، ولی طولی نکشید که او را کشتند. بعد خسرو یکی از خویشان یزدگرد را به تخت نشاندند و او هم نتوانست در مقابل بهرام پسر دیگر یزدگرد دوام آرد. فردوئجی پارو^۴ که راجع به سکه‌های ساسانی تتبعاتی کرده خسرو را از خانواده ساسانیان نمی‌داند.

پانزدهم - بهرام پنجم - (گور)

که در نزد نعمان ملک حیره^۵ در قصر خورنق تربیت یافته بود، به تقویت مندرابن نعمان به تخت نشست. موافق روایت ایرانی قرار شد نزاع دو رقیب یعنی بهرام و خسرو در سر تخت سلطنت به این ترتیب قطع شود که تاج را در میان دو شیر بگذارند و هر کدام از دو رقیب که تاج را برداشت، شاه باشد و بهرام موفق شد. در زمان این شاه مردم صحراگرد جدیدی به طرف ایالات شمال شرقی ایران

۱- Théodose.

۲- M. Louis Dubeux La Perse 1881. p. 284.

۳-Marathas [évêque].

۴-Furdoonjee D. G. Paruck. Sasanian Coins.

۵- حیره شهری بود در یک فرسبخی کوفه اسم آن را آرامی می‌دانند که به معنی چادرهاست. بنای این محل را به بخت‌النصر نسبت می‌دهند. در زمان ساسانیان در این جا ملوک لُخمی سلطنت داشتند و دست‌نشانده ایران بودند خسرو پرویز در ۶۰۲ این سلسله را منقرض و حاکمی معین کرد بعد از این که حیره به دست مسلمین افتاد به واسطه بنای کوفه تنزل یافت و قبل از قرن دهم میلادی یا چهارم هجری به کلی از میان رفت (دائرةالمعارف اسلامی).

و باختر هجوم آوردند. این مردم را هیاطله و مورخین خارجه هفتالیث^۱ یا هون‌های سفید نامیده‌اند. بهرام در ابتداء اعتنائی به آن‌ها نکرد تا آن که ترتیبی بکار آذربایجان داد. بعد از آن به طرف مشرق شتافت و با هیاطله جنگ کرده پادشاه آن‌ها را کشت و اسرای زیادی گرفت. برای فهم مطلب لازم است به خاطر آریم که چنان که در فوق گفته شد در ۱۶۳ قبل از میلاد مردمانی موسوم به یوئه‌چی فشار به سَک‌هائی که مابین جیحون و سیحون بودند آورده آن‌ها را به باختر راندند. پس از آن در ۱۳۰ ق.م باختر را از آن‌ها گرفتند و در اثر این فشار جدید سَک‌ها به طرف ممالک مجاور باختر از طرف جنوب متوجه شدند طائفه‌ای از یوئه‌چی‌ها موسم به کُوبشان طوائف دیگری را در ازمنه بعد مطیع نموده دولتی تشکیل دادند که موسم به کوشان شد و رومی‌ها برای این که فشاری به ایران وارد آرند با آن‌ها روابطی داشتند. مقارن این زمان (اوائل قرن پنجم میلادی) باز از ماوراء جیحون مردمانی به طرف فلات ایران گذشته به مملکت کوشان هجوم آوردند. این مردمان با یوئه‌چی‌ها قرابت داشتند و چینی‌ها آن‌ها را (پِزا) و رومی‌ها هفت الیت و مورخین ایرانی هیاطله نامیده‌اند. تصور می‌کنند که این اسم رومی و ایرانی آن‌ها از کلمه ی تالیث می‌باشد، که به معنای رئیس است. این‌ها راهون‌های سفید نیز نامیده‌اند. هیاطله مردمانی بودند خیلی قوی و تازه نفس. پیدایش آن‌ها در این طرف جیحون و اشغال باختر و حشتی در شرق تولید کرده بود (۴۲۵ میلادی) و ایرانی‌ها مخصوصاً از تاخت و تاز آن‌ها در وحشت و اضطراب بودند، اما بهرام برای این که حرکت خود را به طرف شمال شرقی ایران مخفی بدارد، اول متوجه آذربایجان شد و بعد مخفیانه با سرعت حیرت‌انگیزی خود را به هیاطله رسانیده و شبانه جنگی با آن‌ها کرده، پادشاه آن‌ها را کشت و غنائم زیادی برگرفت. بعد هیاطله را تا جیحون تعقیب کرده و از رود مزبور نیز گذشته، چنان ضربتی به آن‌ها وارد آورد که تا بهرام سلطنت داشت آن‌ها دیگر به طرف ایران نیامدند. تاج‌خان هیاطله که جزو غنائم جنگی بود زینت آتشکده معروف آذرگشتاسب که در شهر شیر در آذربایجان بود گردید.

جنگ با روم

جهت این جنگ به طوری که مورخین یونانی نوشته‌اند آزار مسیحیان مقیم ایران بود که از بدرفتاری مغ‌ها فرار کرده به روم می‌رفتند. بهرام استرداد آن‌ها را خواست و تئودوس چون می‌دانست که آن‌ها مورد سیاست و عقوبت سخت واقع خواهند شد، از استرداد آن‌ها ابا نمود. بهرام حکم کرد کارگران رومی را در معادن طلا و نقره ایران حبس و اموال رومی‌ها را در خاک ایران توقیف کنند. در اثر این اقدامات کدورت بالا گرفت و منتهی به جنگ شد. مهر نرسی که از نجبای درجه اول ایران بود و نسب خود را به ویشتاسب پدر داریوش بزرگ می‌رساند، سردار لشگر ایران شد و در نزدیکی نصیبین جنگی با رومی‌ها نمود، ولی بهره‌مندی نیافت. در این احوال سردار مزبور لازم دید که جنگ را به خاک روم برده در جلگه‌ها با قشون رومی مصاف دهد، ولی سردار رومی آردابوریوس به او فرصت نداد، چنان که در نزدیکی نصیبین مهر نرسی به قشون رومی برخورد و به سردار رومی پیغام داد که چه روز و در چه محلی برای یک جنگ قطعی حاضر است. او جواب داد که رسم سرداران رومی نیست روز و محل جنگ را به دشمن بگویند. پس از آن قوای زیادی به کمک رومی‌ها رسید و

فوت این شاه در ۴۳۸ میلادی بود. گویند در موقع شکار در باتلاقی فرو رفت. بهرام را شاه‌ی می‌دانند که رعیت‌پرور و دادگستر بوده و به شکارگور میل مفرطی داشته، چنان‌که لقبی که به او داده‌اند، از این جهت است. کتاب هفت‌گنبذ را حکیم نظامی گنجوی به نام این شاه به رشته نظم درآورده. بهرام اگرچه در جنگ‌هایی که با روم کرده پیشرفت نداشته، ولی باز توانسته است صلح محترمانه‌ای منعقد کند. شکست فاحشی که به هون‌های سفید داده، برای ایران خیلی مهم بوده. مسئله ارمنستان در زمان این شاه خاتمه یافت. بدین معنی که چون نجبای ارمنستان نخواستند پسر بهرام شاپور پادشاه ارمنستان گردد، از ایران تعیین یک نفر والی را خواستند و ارمنستان ایران یکی از ایالات ایران گردید. کلیه بهرام برای اخلاف خود یک ایران قوی گذاشت و چون عدالت‌پرور بود بر آبادی مملکت در زمان خود خیلی افزود. درباره او نوشته‌اند: با وجود این که انواع بازی‌ها را دوست می‌داشته و به عیش و عشرت خیلی مایل بوده، به کارهای مملکتی نیز به موقع می‌رسیده. موافق روایات بهرام بعد از فتح خود نسبت به هیاطله به هند رفت و پادشاه هند در ازای جلوگیری از هیاطله که برای هند هم بسیار خطرناک بوده مملکت سند و مرکان را به بهرام واگذار کرد و بهرام دوازده هزار نفر لوری برای رامش‌گری و خنیاگری^۲ از هند به ایران آورد. حقیقت این روایات معلوم نیست و همین قدر می‌رساند که مابین ایران و هند در این زمان روابط زیادی بود.

۲- خنیاگر رادارمس یتز مشتق از (خوانک‌گر) می‌داند و در هر حال به معنی مغنی یا خوانند است رامش‌گر به معنی سازنده است.

بعد از پدر به تخت نشست و حملات هیاطله به ایالات شمال شرقی در ایران مجالی به او نداد که به رومی‌ها بپردازد. در این اوان مذهب عیسوی در ارمنستان انتشار می‌یافت و یزدگرد می‌خواست آن مملکت را در مذهب زرتشتی نگاه دارد، تا این که از ایران جدا نشود، ولیکن میسر و پ نام ارمنی در ۳۹۷ میلادی خطی برای زبان ارمنی اختراع کرده بود که باعث استحکام مبانی ملیت آن‌ها گردیده بود و مقاومت می‌کردند. وزیر ایران مهر نرسی اعلامیه‌ای منتشر و اصول مذهب عیسوی را رد کرد. رؤسای روحانین ارامنه (اَوِگ‌ها) ردی بر این رد نوشتند و کار به اقدامات جبری کشید و ارامنه شوریدند. در این موقع یزدگرد از جنگ‌هایی که در مشرق با هیاطله می‌نمود، خلاصی یافته به طرف ارمنستان شتافت و جنگ خونینی در آوارائیر درگرفت. سردار قشون ارامنه و اردان مامی‌کنی^۱ کشته شد و رئیس روحانین ارامنه با ده نفر از کشیش‌های بزرگ اسیر شدند پس از آن آرامش برقرار و آتشکده‌ها بدون اکراه در همه جا روشن گردید و برگشت مردم به مذهب زرتشتی از این جا حاصل شد که مذهب عیسوی در میان سواد ملت ارامنه هنوز شیوع نیافته و ریشه ندوانیده بود. در زمان یزدگرد تعقیب مسیحی‌ها در بین‌النهرین نیز شروع شد و در کرکوک نزدیکی حلوان به طوری که می‌نویسند هزاران مسیحی با خلیفه آن‌ها ژان نام کشته شدند. از وقایع سلطنت یزدگرد عهدنامه‌ای است که با روم بست و به موجب آن امپراطور روم ثئودوس متعهد شد که رومی‌ها استحکاماتی در نزدیکی حدود ایران بنا نکنند و نیز قبول کرد که سالیانه مبلغی به ایران بپردازد، برای این که دولت ایران یک ساخلو قوی در دریند (در کنار دریای خزر در قفقازیه) نگاه داشته نگذارد مردمان شمالی به طرف ایران و روم تجاوز کنند. یزدگرد در جنگ‌های خود با هیاطله بهره‌مندی بهرام گور را نداشت، بلکه شکست‌هایی خورد، ولیکن با وجود این موفق شد که از تاخت و تاز آن‌ها در حدود ایران جلوگیری کند. این جنگ‌ها از ۴۴۳ تا ۴۵۱ امتداد داشت. این شاه در ۴۵۷ میلادی درگذشت. بعضی از مؤلفین تقسیم ارمنستان را مابین ایران و روم به زمان سلطنت این شاه مربوط داشته‌اند.

هفدهم - هرمز سوم (اَنُوَهَرْمَزْد)

بعد از پدر به واسطه این که برادر بزرگ‌تر او فیروز در سیستان و دور از پایتخت بود به تخت نشست (۴۵۷ میلادی) فیروز همین که این خبر را شنید، نزد خان هیاطله رفته از او کمک طلبید و با کمک هیاطله تخت را از برادر گرفت.

هیجدهم - فیروز اول (پیروز)

بعد از برادر به تخت نشست (۴۵۹ میلادی) در زمان این شاه خشکسالی و قحطی بزرگی در ایران روی داد که چند سال طول کشید، ولی فیروز طوری این مملکت بزرگ را اداره کرد که از قحطی تلفاتی روی نداد. توضیح آن که در مالیات‌ها تخفیف داد و غله و آذوقه از خارجه برای ایران تهیه کرد و قرار داد که اغنیاء به ضعفاء کمک کنند. عید آب‌ریزگان جشنی است که در این زمان تأسیس شده و به یادگار باران‌هایی است که آمده و باعث نجات مردم از قحط و غلا شده. در زمان این شاه جنگی با

قشون خوشنواز گرفته بود و دره مزبور مخرجی نداشت، چه طور فیروز به طرف بلخ رفت مسئله ستون و غیره هم افسانه به نظر می آید. حقیقت امر باید این طور باشد که فیروز از گرگان حمله به هیاطله کرده و موفق نشده. بعد خواسته عقب نشینی کند در بیابان بی آب و علف ترکمنستان امروزه راه را گم کرده (یا مخصوصاً بدان جا او را کشانیده اند) و وارد دره شده و در آن جا محصور گردیده. بعد جنگ کرده و کشته شده است. قضیه فرستادن کنیزکی برای خوشنواز به جای دختر فیروز نیز نباید صحیح باشد و از این جهت این روایت را جعل کرده اند که برای ایرانی ها ازدواج خان مردم وحشی هیاطله با دختر شاه ایران گران بوده. فیروز دیواری در گرگان از دریای خزر از طرف شمال رود گرگان کشیده که در مقابل هیاطله سدی باشد. خرابه های آن حالا موسوم به سد اسکندر است.^۱ در سلطنت فیروز ارمنستان شورش و ساهاک نامی را به پادشاهی برگزید. جهت این شورش تعصب مذهبی مأمورین ایرانی و ضدیت آن ها با مذهب عیسوی بود. ایبری ها هم به ارامنه ملحق شدند، ولیکن زر مهر سردار ایرانی در غیاب فیروز به خرج خود قشون کشی به ارمنستان کرد و با ساهاک جنگ نمود، او را کشت شورش موقتاً خوابید، ولیکن اوضاع حقیقی این مملکت خوب نبود.

نوزدهم - بلاش (وُلگاش)

بعد از برادر به تخت نشست و سلطنت او از ۴۸۳ تا ۴۸۷ بود. این شاه حاکم سیستان را مأمور کرد که با خوشنواز داخل مذاکره شده قرار صلح را بدهد. حاکم مذکور برای این که در مذاکرات کامیاب شود، قشونی جمع کرد و پس از آن در مذاکره شد. خوشنواز راضی گردید که اسرا را مسترد دارد و با ایران صلح نماید، به شرط این که ایران سالیانه مبلغی به او بپردازد. دربار ایران این پیشنهاد را قبول کرد، ولی معلوم نیست که این مبلغ را تأدیه کرده باشد. بعضی از مورخین عقیده دارند که در مدت دو سال این مبلغ داده می شد. بلاش پس از استرداد اسراء متوجه امور ارمنستان گردید. واهان سردار ارامنه از شاه درخواست کرد که آزادی مذهب عیسوی در ارمنستان اعلان شود و آتشکده ها را خاموش کنند. در ابتداء بلاش راضی نمی شد، ولی در این حیص و بیص بلاش گرفتار جنگ خانگی شد. توضیح آن که برادر او زارن^۲ (بعضی او را زار نوشته اند) مدعی تخت سلطنت گردید و واهان با تمام قوای خود به کمک بلاش شتافت. این بود که بلاش بعد از خلاصی از این جنگ خواهش واهان را قبول کرد و مذهب عیسوی در ارمنستان و ایبری رسمیت یافت. پس از آن اوضاع ممالک مزبوره به کلی تغییر کرد، بدین معنی که این دو مملکت باطناً با ایران همراه شدند.

بیستم - غباد اول (کَوات)

پسر فیروز بود. در زمان سلطنت بلاش خواست از او تخت را بستاند، ولی موفق نشد و فرار کرده نزد خوشنواز رفت. خان هیاطله پذیرائی شایانی از او کرد و بعد از سه سال قشونی برای او تهیه نمود که با بلاش جنگ کند و تخت را از او بستاند، ولیکن در این احوال بلاش مرد (۴۸۷ میلادی) و نجبای ایران غباد را به پادشاهی قبول کردند. این شاه از ۴۸۷ تا ۵۳۱ میلادی دو دفعه سلطنت کرد.

۱- سرپرستی سایکس می نویسد که این خرابه ها را دیده (تاریخ ایران جلد اول)

۲- Zaren , Zaré.

وقایع بسیار مهمی در زمان او روی داده که از قرار تفصیل است.

در ابتدا غباد به طرف خزرها متوجه شد این‌ها مردمی بودند تورانی‌التائی^۱ که در کنار دریای خزر و در حدود شمالی قفقازیه سکنی گزیده به صحراگردی و تاخت و تاز در ممالک هم‌جوار اشتغال داشتند و غالباً تاخت و تاز آن‌ها به طرف دره رود کورا (کوروش قدیم) بود. پایتخت آن‌ها در ابتدا (تَمِرْخان شورا)ی حالیه در قفقازیه بوده ولی بعد حاجی طرخان حالیه را که اِتِل نام داشت، پایتخت کردند. غباد با آن‌ها جنگ کرده غلبه یافت و عده زیادی را از آن‌ها کشته غنائم بی‌شماری از این جنگ آورد.

پیدایش مزدک

خلع غباد و بازگشت او به سلطنت مَزْدَک پسر بامداد شخصی بود از اهل نیشابور و مذهبی آورده بود که در فصل دوم این باب شرح آن بیاید. بعضی مزدک را از اهل پاراسا که خرابه‌های آن حالا معروف به تخت جمشید است دانسته‌اند نتیجه مذهب او این بود که باید اموال و زن‌ها اشتراکی باشند. غباد برای این که از نفوذ نجباء و روحانیین بکاهد، در ابتدا مذهب او را پذیرفت. بعد از گرویدن غباد به مزدک و جاهت او در میان مردم زائل شد و بالاخره نجباء و روحانیون اجتماع کرده او را خلع و جاماسب برادر او را بر تخت نشاندند. در ابتدا خشم مردم به اندازه‌ای بود که قتل او را می‌خواستند، ولیکن جاماسب مردم را از این خیال منصرف و او را در قلعه فراموش حبس کرد (۴۹۸ میلادی) قلعه فراموشی به قولی در شوش و به قول ارولین سن^۲ خاورشناس انگلیس در گِلْ گِرُذ (در مشرق شوشتر در کوهستان) بود و از آن جهت این اسم را به این قلعه داده بودند که اسامی محبوسین آن هیچ‌گاه در حضور شاه برده نمی‌شد. غباد به همدستی زنش از محبس فرار کرده، نزد خان هیاطله رفت و به کمک او به ایران برگشت و چون جاماسب مقاومتی نکرد، دوباره بر تخت نشست (۵۰۲ میلادی) کمک‌کردن خان هیاطله به غباد به واسطه نفوذ زن ایرانی او دختر فیروز بود که نزد خان مقام ارجمندی داشت. غباد دختر خان هیاطله را که از مادر مذکوره تولد شده بود گرفت و پس از این که به تخت سلطنت عودت نمود، این دفعه دیگر با مزدک رسماً همراهی نکرد. بعضی نوشته‌اند که باطناً به او معتقد بوده، ولی رفتار او بعد از چندی این نسبت را تکذیب می‌کند.

جنگ‌های غباد با روم

غباد در ازای همراهی هیاطله با او متعهد شده بود مبلغ زیادی بدهد، ولی در خزانه وجه کافی نبود. در این موقع به خاطر غباد آمد که موافق عهدنامه آخری که برای شصت سال مابین یزدگرد دوم و تئودوس امپراطور روم منعقد شده بود، دولت روم می‌بایست سالیانه مبلغی برای نگاه‌داشتن ساخلو قوی در دربند پردازد و در زمان صلح نداده است. این بود که مطالبه اقساط سنواتی را کرد و آناستاس^۳ امپراطور روم متعذر شد که چون ایران در موقع خود مطالبه نکرده، مرور زمان این حق را منتفی نموده. در اثر چنین جوابی جنگ مابین دولتین درگرفت. غباد برای این که مجالی به دشمن

۱- یعنی از نژاد اصغر.

برای تجهیزات ندهد، با سرعت حیرت‌آوری داخل ارمنستان روم گردید و ارزروم را محاصره کرده، گرفت. پس از آن به به اِمْد (دیار بکر) پرداخت و بعد از دادن پنجاه هزار نفر تلفات این شهر محکم را نیز تسخیر کرد. بعد با قشون روم مصاف داده آن را شکست داد و نزدیک بود که صلحی با شرایط سنگین به رومی‌ها تحمیل کند ولیکن در این حیص و بیص هیاطله بنای تاخت و تاز را در ایران گذاشتند و او مجبور شد بدان سمت عزیمت نماید. رومی‌ها همین که از گرفتاری او مطلع شدند، اِمْد و نصیبین را محاصره کردند. بالاخره سفیری از طرف غباد رومی‌ها را ملاقات و متارکه به مدت هفت سال برقرار کرد. موافق این عهدنامه رومی‌ها مبلغی به ایران داده اِمْد را پس گرفتند^۱ توضیح آن که بعد از حرکت غباد به طرف هیاطله قشون رومی اِمْد را محاصره کرد و ساخلو ایرانی به واسطه کمی عده و فقدان آذوقه مجبور بود تسلیم شود، ولیکن به واسطه تردستی قلعه‌بیگی ایرانی رومی‌ها اغفال شدند، بدین معنی که او امر کرد تا در حضور سفرای رومی آخرین آذوقه را به ساخلو تقسیم کنند و رومی‌ها به تصور این که ایرانی‌ها آذوقه دارند، راضی شدند مبلغ مذکور را بپردازند و ساخلو ایرانی با تمام آلات و اسباب جنگ محترمانه به ایران برگردد (۵۰۳ میلادی) غباد پس از این که خاطرش از طرف رومی‌ها راحت شد به جنگ با مردمان وحشی هیاطله که از دیرزمانی باعث نگرانی دولت ایران شده بودند، پرداخت و در مدت ده سال با آن‌ها جنگیده کاملاً فاتح گردید به طوری که از این به بعد دیگر خطری از طرف آن‌ها به ایران متوجه نشد و دولت توانست با راحتی خیال از طرف خراسان و باختر به امور دیگر بپردازد. کیفیات این جنگ‌های ده ساله معلوم نیست، ولی در هر حال دوام جنگ در مدت ده سال نشان می‌دهد که چه زحمت بزرگی این شاه و سپاهیان ایرانی برای دفع آن‌ها متحمل شده‌اند.

جنگ دوم غباد با روم

همین که غباد از جنگ با هیاطله خلاص شد، باز متوجه روم گردید. توضیح آن که در این زمان (ایبری) بر ایران شورید و جهت طغیان از این جا بود که غباد سیاست سابق دولت ایران را راجع به تعقیب عیسوی‌ها پیروی کرده، آزادی این مذهب را که در زمان بهرام گور داده شده بود، نسخ نمود. در اثر این سیاست گرگین پادشاه ایبری به روم ملتجی شده به طرف لازیکا که در کنار دریای سیاه واقع بود رفت^۲ از طرف دیگر رومی‌ها از اشتغال غباد با هیاطله استفاده کرده، قلاعی در حدود ایران ساخته بودند (من جمله شهر دارا بود که در نزدیکی نصیبین بنا کرده بودند) شاه اعتراض کرد ولی امپراطور جواب مساعدی نداد و بعد ژوستن^۳ (که به جای آناستاس به تخت نشسته بود) با هون‌هایی که در شمال قفقاز سکنی داشتند بر ضد ایران اتخاذ نمود و لازیکا را هم به طرف خود جلب کرد. در ۵۲۶ میلادی قشون ایران داخل ایبری و لازیکا شد. این صفحات را اشغال نمود. رومی‌ها هم به ارمنستان ایران آمدند، ولی نه در این جا موفق شدند و نه در بین‌النهرین. دو سال بعد

۱- مبلغی که به ایران داده‌اند می‌نویسند هزار لیبرای طلا بوده و لیبراً تقریباً دوپست و پنجاه تومان به پول حالیه ارزش داشته (سرپرسی سایکس - تاریخ ایران و دائرةالمعارف بروک هائوز)

۲- Lazica لازیکا را با لازستان امروزه تطبیق کرده‌اند که (ای مریتی) و (مین‌گرلی) گرجستان امروزه است.

۳- Justin.

کلمه پَشْشُ خُوار^۱ مازندران فئاسوار شده و فئاسوارسا به جای پشت خوار شاه است) غباد در ابتداء روی خوشی نشان داد و بعد از آن که آن‌ها را اغفال نمود به دستیاری پسرش خسرو (انوشیروان بعد) آن‌ها را به جشنی دعوت کرد و به طوری که خسرو ترتیب داده بود، مَزْدَکیان را در باغی یکایک کشتند، ولی مزدک موفق شد که فرار کند.

فوت غباد در ۵۳۱ بود. این شاه با وجود این که از جنگ‌های خود با روم نتیجه نگرفت، باز در حین فوتش یک ایران قوی برای اخلاف خود گذاشت، چه جنگ‌های ایران با روم برتری قوای جنگی ایران را بر قوای رومی نشان داد. از طرف دیگر ضربت‌هایی که غباد به اقوام قوی و وحشی مثل خزرها و هیاطله وارد آورد طوری آن‌ها را ضعیف کرد که خطر آن‌ها برای ایران رفع شد. این مسئله برای ایران آن روزی اهمیت زیادی داشت اما گرویدن او به مزدک از راه سیاست و برای کاستن از نفوذ نجباء و روحانین بود. بعد که غباد به مقصود خود رسید به قلع آن‌ها پرداخت. می‌نویسند که هیچ یک از شاهان ساسانی به قدر او شهر در ایران بنا نکرده، من جمله کازرون در فارس و گنجه است در قفقازیه. ممیزی املاک برای تغییر مالیات‌ها و رفع تعدی و ظلم مأمورین دولتی نیز در زمان او شروع شد و انوشیروان آن را تعقیب کرده به انجام رسانید.

بیست و یکم - خسرو اول انوشیروان عادل (خُسْراوْ اَنُوشْکَرَبان)

موافق روایات ارانی غباد وقتی که فرار کرده نزد هیاطله رفت، دختر دهقانی را در نیشابور گرفت و از او خسرو متولد شد، غباد او را خیلی دوست می‌داشت، زیرا تولد او با فوت بلاش و برطرف شدن جنگ خانگی تصادف کرده و او این تصادف را به فال نیک گرفته بود. از طرف دیگر غباد پسران دیگری داشت که از خسرو به تخت سلطنت نزدیک‌تر بودند، بنابراین در اواخر عمر خود به طوری که مورخین رومی نوشته‌اند به این فکر افتاد که چنان که امپراطور روم آرکادیوس پسر خود (تئودوس) را به یزدگرد اول سپرد او هم خسرو را به ژوستن امپراطور روم بسپارد، تا بعد از فوت او با همراهی ژوستن بر تخت نشیند. با این قصد اقدامی کرد، ولی امپراطور مزبور قبول نکرد و جهت آن معلوم است. اولاً قبول این مطلب ممکن بود برای او در ایران گرفتاری‌هایی تولید کند و دیگر این که ممکن بود در آتیه موافق استفاده برای روم پیش آید و او با قبول کردن چنین امری مجبور شود که سیاست را فدای درست‌قولی خود نماید چنان که یزدگرد در چنین موقعی واقع شد. شاید علاوه بر جهات مذکوره استعداد و لیاقت خسرو را می‌دانست و صرفه او نبود که طرف او بعد از غباد شاهی مثل خسرو باشد. امر بدین حال بود تا غباد فوت کرد و در سر تخت سلطنت مابین خسرو و کیوس و جام برادران او منازعه درگرفت ولیکن به واسطه همراهی مَهَبُود که وزیر بود و سرعت اقدامات خسرو اورنگ و دیهیم شاهی نصیب او گشته، سلطنتش از ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی امتداد یافت. کارهای برجسته خسرو را باید به دو قسمت تقسیم کرد. سیاست داخله و خارجه.

سیاست داخله

راجع به این قسمت معلوم است که تمام توجه خسرو در بادی امر به این امر متوجه بود که ایران

تجارت داشته: برای پیشرفت زراعت زمین و تخم و حیوانات اهلی به زارعین داده و برای ازدیاد سکنه ایران امر کرده که هر مردی باید تأهل اختیار نماید. گدا و ولگرد را مجازات نموده و برای ازدیاد تجارت راه‌های زیادی ساخته و مسافرین خارجه را با مهربانی پذیرفته. این کارهای خسرو آرامش ایران و رفاه مردم را تأمین کرد. از این جهت او را انوشه‌روان نامیدند.

سیاست خارجه

وقتی که خسرو به تخت نشست، اوضاع مملکتی مقتضی هیچ گونه خصومتی با روم نبود، زیرا خسرو خوب حس کرده بود که باید بدو به اصلاحات داخله پرداخته مملکت را به حالت طبیعی برگرداند، بخصوص که ایران از جنگ‌های سی ساله سابق خسته شده بود. ژوستینی^۱ امپراطور روم هم چون در ایتالیا و آفریقا به جنگ مشغول بود و سردار نامی او بی‌لی‌زار پیشرفت‌های بزرگی داشت، هیچ نمی‌خواست در شرق با ایران طرف شود. این بود که دولتمن عهده‌نامه مودت و اتحادی به شرائط ذیل منعقد نمودند.

۱) دولت روم باید مبلغی به دولت ایران پردازد و دولت ایران هم ساخلو قوی در دربند و جاهای دیگر قفقاز نگاه بدارد.^۲

۲) هر قدر از ولایت لازیکا سابقاً یعنی قبل از جنگ غباد با روم در تصرف طرفین بود من بعد هم به همان حال باقی خواهد ماند.

۳) رومی‌ها می‌توانند شهردار را متصرف شوند، ولیکن آن جا را نباید مرکز قوای خود در بین‌النهرین قرار دهند.

۴) ایران و روم با هم متحد خواهند بود (۵۳۳ میلادی).

ژوستینی^۱ بعد از این صلح با کمال فراغت از طرف مشرق به جهانگیری در ایتالیا و آفریقا پرداخت و به واسطه سردار نامی خود بی‌لی‌زار فتوحات درخشانی کرد. از این بهره‌مندی‌های روم خسرو در اندیشه فرو رفت زیرا قوی شدن آن برای ایران خطرناک بود. در بادی امر خسرو می‌خواست تعویضاتی از ژوستینی^۱ بگیرد، ولیکن بعد این اقدام را کافی ندانسته به زودی از این خیال منصرف گردید، زیرا بدین ترتیب مقصود اصلی او که ممانعت از قوی شدن روم بود، حاصل نمی‌شد. این بود که تصمیم بر جنگ گرفت و بعد در این تصمیم خود بیش‌تر راسخ شد، زیرا سفرائی از طرف پادشاه اُسْت گُت‌ها^۳ از ایتالیا و نیز از ارمنستان به دربار ایران آمده اظهار داشتند که اگر ایران فوراً با روم در جنگ نشود، کار از کار گذشته است (۵۳۹ میلادی).

جنگ اول با روم

برای جنگ بهانه‌ای لازم بود که به زودی به دست خسرو آمد. توضیح آن که مابین دو ملک عرب حارث ابن جبلة و منذرابن نعمان منازعه‌ای روی داده بود. اولی ملک غَسَّان و تحت الحمايه روم و

۱- Justinien.

۲- این مبلغ پانزده هزار لیبرای طلا بود و لیبرا ۳۲۸ گرم یا تقریباً ۶۵ مثقال وزن داشته (دائرةالمعارف بروک هائوز).

۳- اُسْت گُت‌ها [Ostgoths] از مردمان ژرمن بودند و در اثر فشار هون‌ها به ایتالیا هجوم آورده این مملکت را در تصرف خود داشتند. ژوستینی^۱ می‌خواست ایتالیا را از آن‌ها انتزاع نماید.

دومی که در حیره سلطنت داشت از ملوک لُحُمی و دست‌نشانده ایران بود. ژوستینیان در منازعه آن‌ها دخالت کرده و بدون رجوع به دولت ایران خود را حَکَم قرار داده بود. انوشیروان که در پی بهانه بود، از این قضیه استفاده کرده، با لشگری جزّار از دجله گذشته به بین‌النهرین تاخت و بدون این که قشون خود را برای گرفتن قلاع رومی معطل کند، از فرات گذشته به طرف شامات رفت و انطاکیه را که عروس شهرهای آسیای غربی بود، محاصره کرده متصرف شد و غنائم بی‌شماری از آن جا آورد. دولت روم که در جاهای دیگر مشغول جنگ و این ضربت‌ها برای او ناگهانی بود، مضطرب گردید، به‌خصوص که خسرو در این جنگ برای این که قلاع و شهرها زودتر تسلیم شوند، خیلی بی‌رحمانه با اهالی رفتار کرده وحشت‌گریزی در اطراف و اکناف معبر قشون ایران انداخت. پس از آن مذاکرات صلح از طرف رومی‌ها شروع شد و انوشیروان که به مقصود خود رسیده بود، پیشنهاد آن را پذیرفت. شرایط صلح این بود که اولاً دولت روم پنج هزار لیبرای طلا برای غرامت جنگ بپردازد (مبلغ مذکوره به وزن امروزه سیصد و بیست و پنج هزار مثقال طلا بوده) ثانیاً مبلغ پانصد لیبرای طلا سالیانه برای نگاهداری قوای ساخلوی در دربندهای قفقازیه به ایران تأدیه کند (۵۴۰ میلادی). این صلح هم هیچ دوامی نداشت زیرا به گفته رومی‌ها انوشیروان با وجود این که در اِِدَس اطلاع یافت که عهدنامه به امضا رسیده است، باز در حین مراجعت از انطاکیه مبالغی از اِِدَس و دارا و (آپام‌آ) گرفت، تا کاری به این شهرهای رومی نداشته باشد و امپراطور روم این رفتار او را نقض عهدنامه دانسته، مسئولیت را به طرف او متوجه کرد و باز جنگ شروع شد. چنان که در ذیل بیاید. نوشته‌اند که انوشیروان بعد از تسخیر انطاکیه به بندر آن شهر که موسوم به سلوکیه بود رفته، در دریای مغرب آب‌تنی کرد و بعد محرابی موافق مذهب زرتشتی ترتیب داده، مراسم قربانی را بجا آورد. و نیز گویند، شهر انطاکیه به قدری پسندیده خاطر انوشیروان شد که در نزدیکی تیسفون (مداین) توسط یونانی‌ها شهری مشابه آن ساخت که معروف به (به‌ازاندیو خسرو) گردید.^۱

جنگ دوم با روم

این جنگ که از ۵۴۰ تا ۵۵۷ طول کشید در سر ولایت لازیکا درگرفت. این ولایت چنان که در فوق ذکر شد مرکب بود از قسمت‌هایی که امروزه معروف به اِمِرَتی^۲ و مین‌گرلی^۳ و جزو گرجستان است^۴ به واسطه هم‌جواری ایران و روم با این مملکت نفوذ هر دو در این جا کاملاً احساس می‌شد و روم در شهر پِثْرا که در کنار دریای سیاه واقع بود^۵، حاکمی معین کرده بود. در این زمان حاکم آن جا تجارت را انحصاری کرد و پادشاه لازیکا که از این اقدام ناراضی بود، بر ضد رومی‌ها قیام و از ایران استمداد نمود. انوشیروان این موقع را مغتنم شمرد که حدود ایران را به دریای سیاه برساند و در آن جا بحریه تأسیس و قسطنطنیه را در مواقع لزوم تهدید کند. این بود که فوراً قشونی برداشته وارد

۱- یعنی شهر خسور که بهتر از انطاکیه است. این شهر را اعراب جند خسرو نامیدند. بعضی گفته‌اند که این شهر را اعراب ارومیه نامیدند. ولی بعد از تفحص مدرک صحیحی برای این عقیده به دست نیامد.

۲- Iméretie.

۳- Mingrelie.

۴- لازیکا همان مملکتی است که در عهد قدیم یونانی‌ها آن را گُل‌خید (کلشید) می‌نامیدند.

۵- در آن زمان باطوم حالیه را (پِثْرا) می‌نامیدند و باطوم از (باطیش‌لی‌مین) آمده که به معنی خلیج عمیق است (دائرة‌المعارف بروک هائوز Bathis Limen).

لازیکا شد و شهر پترا را محاصره کرده گرفت. این مملکت به تصرف ایران درآمد، ولیکن رفتار ایرانی‌های زرتشتی با اهالی عیسوی ضدیتی مابین آن‌ها ایجاد کرد. انوشیروان برای این که بتواند این مملکت را حفظ کند، وارد این نقشه شد که اهالی آن را به ایران برده به جای آن‌ها ایرانی بنشانند و برای نیل به این مقصود قتل‌گوباز^۱ پادشاه مملکت را لازم دید، ولی او به زودی از نقشه انوشیروان مطلع شده از روم استمداد کرد و ژوستینی نین قشونی بدین جا فرستاد، که شهر پترا را محاصره کرد، ولی قبل از این که سردار رومی عملیاتی کند، سی هزار نفر به کمک ایرانی‌ها رسید و رومی‌ها مجبور شدند محاصره را ترک کرده بروند. پس از آن چون مملکت لازیکا نمی‌توانست آذوقه سی هزار نفر قشون ایران را بدهد پنج هزار نفر مانده باقی به ایران مراجعت کردند و این عده را متحدین رومی و اهالی لازیکا متفرق نمودند. سال بعد باز جنگ مابین دولتین شروع شد و پترا را رومی‌ها محاصره کرده شهر را بعد از مقاومت طولانی ساخلو ایرانی گرفتند. توضیح آن که ساخلو محصور راضی نشد تسلیم شود و سپاهیان ایرانی با آن که سردار آن‌ها در جنگ کشته شده بود، تا آخرین نفر استقامت کرده تماماً کشته شدند. جنگ در سنوات بعد تا ۵۵۷ امتداد یافت و پیشرفت گاهی با ایران و گاهی با روم بود، تا این که طرفین هر دو خسته شدند و به علاوه انوشیروان در جاهای دیگر کارهای مهم‌تری داشت. این بود که قراری راجع به متارکه پنج ساله داده شد و این متارکه در ۵۶۲ میلادی مبدل به صلح پنجاه ساله گردید. شرائط عهدنامه این بود:

- (۱) دولت ایران لازیکا را تخلیه کرده به روم واگذار می‌کند و دولت روم متعهد می‌شود که در ازای این اقدام در مدت پنجاه سال سالی سی هزار سکه طلا به دولت ایران بپردازد.
- (۲) مسیحیان ایران در مذهب خود آزاد خواهند بود، ولیکن حق تبلیغ را نخواهند داشت.
- (۳) دولت ایران ساخلوی در دربند قفقازیه نگاه خواهد داشت.

جنگ با هیاطله

انوشیروان از صلح با روم استفاده کرده بر ضد هون‌های سفید یا هیاطله قشون‌کشی نمود و برای اطمینان از پیشرفت خود قبلاً با ترک‌ها اتحادی بر ضد آن‌ها منعقد کرد. از کیفیات این جنگ‌ها اطلاعات مفصلی در دست نیست. همین قدر معلوم است که انوشیروان جنگ را به مملکت آن‌ها برد و در حین جنگ پادشاه هیاطله کشته شد و این مملکت مابین ایران و خاقان ترک‌ها تقسیم گردید. بدین طور که جیحون سرحد شمالی ایران شد و باختر و طخارستان (در مشرق باختر) و زابلستان و رُخج جزو ایران گردید. بعضی عقیده دارند که مستملکات ایران در هند که به واسطه فشار هون‌ها موقتاً از تصرف ایران خارج شده بود، در این زمان به ایران عودت کرد و بنابراین سند و پنجاب را جزو ممالک ایران این زمان می‌دانند (به حدود ایران ساسانی در فصل دوم باب پنجم رجوع شود) برای تأمین این عهدنامه انوشیروان دختر خاقان ترک را گرفت (هرمز پسر انوشیروان را که ولیعهد بود بدین مناسبت ترک‌زاده می‌نامیدند) چون در دفعه اولی اسمی از ترک‌ها برده می‌شود لازم است کلمه‌ای چند در این باب گفته شود. ترک‌ها تیره‌ای از هون‌ها بودند و این تیره که موسم به (آسنا) بود از فشار امپراطور چین در ۴۳۳ میلادی کوچیده، به طرف مغرب رفت و در ازمنه بعد به دو قسمت تقسیم شد. قسمت شرقی اراضی مابین مغولستان و کوه‌های اورال را متصرف شد و قسمت غربی

ممالک مابین کوه‌های آلتای و سیحون را تصاحب کرد. کلمه ترک از کوهی است که شبیه به کلاه خود است و کلاه خود را در زبان ترکی دُوزْک^۱ می‌گفته‌اند. پادشاه این مردمان لقب خاقانی داشته و اولین خاقان ترک‌ها (ثومین)^۲ نامی بوده که در حوالی ۵۳۳ فوت کرده. خاقان ترک‌ها در زمان انوشیروان مُکان‌خان^۳ نام داشت.

جنگ با خزرها

بعد از فراغت از هیاطله و انقراض دولت آن‌ها انوشیروان به خزرها پرداخت، زیرا این‌ها هم به حدود ایران تجاوز و قتل و غارت می‌کردند. جنگ با آن‌ها نیز به بهره‌مندی ایرانی‌ها خاتمه یافت. برای ترس و رعب آن‌ها به طوری که می‌نویسند انوشیروان هزارها نفر از این مردمان وحشی کشت و مملکت آن‌ها را غارت کرد.

سفر جنگی سردار ایرانی به یمن

در زمان انوشیروان یکی از شاهزادگان خاندان حَمِیر که در یمن سلطنت داشت به دربار ایران پناهنده شده، برای استرداد تاج و تخت ازدست‌رفته از انوشیروان استمداد کرد. توضیح آن که در اوایل قرن ششم میلادی حبشی‌ها که مسیحی بودند، یمن را تصرف کردند و پادشاه حبشی اَبْرَه که فتوحاتی کرده بود، سلطه خود را در این جا محکم نمود و کلیساهائی در صنعا بنا کرد. امپراطور روم از این اوضاع خوشنود و انوشیروان ناراضی شد. این بود که از پناهنده شدن شاهزاده مزبور استفاده کرده و هَرِیز^۴ نامی را با قشونی برای تصرف یمن فرستاد و این سردار از راه خلیج فارس تا یمن با بهره‌مندی مسافرت کرده، عدن را تصرف و حبشی‌ها را از یمن اخراج و سلطنت خانواده حمیر را در یمن برقرار نمود (۵۷۶ میلادی). پادشاهان حمیر از این به بعد دست‌نشانده ایران گشتند و هریز و سپاهیان ایرانی در آن جا مانده، با اهالی مخلوط شدند. چنان که اعراب دوره اسلامی آن‌ها را اَبْناء می‌گفتند.

جنگ با ترک‌ها^۵

ترک‌ها که آن طرف سیحون بودند، بعد از این که قسمتی از مملکت هیاطله به تصرف آن‌ها درآمد قوی شدند و دیزابول^۶ خاقان ترک‌ها سفیری در ۵۶۷ به دربار ایران فرستاد که عهدنامه اتحادی فی‌مابین منعقد گردد. انوشیروان از این اقدام او سخت دلتنگ شد و چندی بعد سفیر ترک مرد (تصور می‌کنند که انوشیروان او را زهر داده). در اثر این قضیه خاقان ترک‌ها غضبناک گردیده سفیری به روم فرستاد و سفیری نیز از روم نزد خاقان رفت (۵۶۹ میلادی) و ضمناً ترک‌ها بنای تاخت و تاز را در حدود ایران گذاردند، ولیکن همین که قشون ایران به طرف ترکستان رفت، عقب‌نشینی کردند. بعد چون دیزابول دید که در میدان جنگ نمی‌تواند با ایران طرف شود، مجدداً سفیری نزد امپراطور روم

۱- Durk.

۲- Tumen.

۳- Mokaḥ khan.

۴- Vahriz.

۵- منازعه ایران با ترک‌ها قبل از مسئله یمن بوده ولی چون ارتباط با جنگ سوم انوشیروان با روم دارد و این جنگ تا انتهای سلطنت انوشیروان طول کشیده برای ارتباط مؤخر شد.

۶- Dizabul.

فرستاده دولت روم را تحریک کرد که معاهده خود را با ایران نقض کند (۵۷۱) تحریکات خاقان ترکستان در دربار روم مؤثر شد، زیرا زمینه حاضر بود توضیح آن که امپراطور روم ژوستین از فتوحات انوشیروان در اطراف ایران سخت نگران شده بود، چه قوی شدن ایران موازنه را به هم می‌زد (چنان که انوشیروان هم در چهل سال قبل از فتوحات روم در ایتالیا و آفریقا نگران بود و برای ضعیف کردن آن با دولت مزبوره در جنگ شد) و دیگر این که انوشیروان در این زمان به سن هفتاد سالگی رسیده بود و امپراطور روم تصور می‌کرد که شاه ایران به واسطه پیری فرماندهی را به عهده نخواهد گرفت و لذا جنگ طولی نخواهد کشید. این بود که معاهده ۵۶۲ را شکست و قشون رومی نصیبین را محاصره کرد.

جنگ سوم با روم

این جنگ آخری انوشیروان از ۵۷۲ تا ۵۷۹ امتداد یافت. شاه همین که از نقض معاهده و قشون‌کشی روم به طرف ایران آگاهی یافت، برخلاف انتظار امپراطور روم خود به شخصه فرماندهی را عهده‌دار شد و با سرعت تعجب‌آوری از دجله گذشته به کمک نصیبین که رومی‌ها محاصره کرده بودند، شتافت و لشگر روم را از آن جا رانده تا دارا رومی‌ها را تعقیب و این شهر را محاصره کرد. در همان وقت یک ستون طیار^۱ مرکب از شش هزار نفر سوار زبده ایرانی به شامات حمله برد. این ستون اطراف انطاکیه را آتش زده و شهر آلام^۲ را خراب کرده برگشت و به اردوی ایران در جلو قلعه دارا ملحق شد (۵۷۲ میلادی) در ۵۷۳ قلعه دارا به تصرف لشگر ایران درآمد. توضیح آن که علاوه بر آلات و ادوات محاصره که انوشیروان برای تصرف آن بکار برد، آب شهر را بگرداند و قلعه مجبور شد تسلیم شود. سقوط دارا اثر عجیبی در عالم آن روزی کرد، زیرا این شهر قلعه محکم رومی‌ها در شرق بود و تسخیر آن خیلی مستبعد و تقریباً محال به نظر می‌آمد. در نتیجه این اثر ژوستین دیگر نتوانست سلطنت کند و استعفا کرده، جای خود را به گُنث تی‌پیوش^۳ داد و در این موقع فهمید که شیر پیر هنوز قوی و خطرناک بوده. امپراطور جدید پس از این که به تخت نشست چاره را در این دید که به مدت یک سال با انوشیروان قرارداد متارکه منعقد نماید. این متارکه را به مبلغ چهل و پنج هزار سکه طلا خرید و مشغول جمع‌آوری لشگری از مردمان تازه‌نفس و قوی سواحل رود رَن^۴ و دانوب^۵ گردید، ولی بعد از انقضای مدت متارکه باز جرئت نکرد جنگ را شروع کند و برای سه سال دیگر قرارداد متارکه را تجدید و قبول نمود که سالی سی هزار سکه طلا به ایران بپردازد. پس از آن انوشیروان به ارمنستان ایران رفته آن را مطیع نمود و بعد به ارمنستان روم داخل شده. در آن جا از کورُس^۵ سکائی که با عده زیادی از سکاها در خدمت دولت روم بودند، یک شکست جزئی خورد،

۱- ستون عبارت است از تریبی که قسمت‌های هم اسم دسته یکی در عقب دیگری واقع است این ترتیب بیشتر در موقع حرکت اجرا می‌شود زیرا به تجربه رسیده است که در موقع طرف‌شدن با خصم و جنگ مفید نیست.
طیار در این جا به استعاره استعمال شده و مقصود از آنسوار سبک‌بار است که به سرعت از جایی به جایی حرکت می‌کند. در عهد قدیم این نوع سواره‌نظام که دور از اردوی اصلی عملیات می‌کرد برای تاخت و تاز و تولید وحشت در اهالی و مجبور نمودن دشمن به تقسیم قوای خود تهیه می‌شد و چنان که در فوق گفته شده از اختراعات آسوری‌ها است.

۲- Conite Tibérius.

۳- Rhin.

۴- Danube.

۵- Kurs.

ولی به زودی این شکست را جبران کرد. توضیح آن که شبانه با مشعل‌های افروخته به طرف اردوی روم حمله برده آن را شکست داد و پس از آن برای گذراندن زمستان به ایران مراجعت کرد. در ۵۷۶ قشون رومی شکست فاحشی از انوشیروان خورد. در ۵۷۷ واقعه مهمی روی نداد و در سال بعد لشگر ایران و روم هر دو مشغول غارت در خاک یکدیگر بودند. در این احوال موریس امپراطور روم شد و به ارمنستان ایران آمده آنرا غارت کرد و بعد به ارزن^۱ و بین‌النهرین شرقی رفته، دسته‌ای از لشگر خود را برای غارت به کردستان فرستاد و انوشیروان که مورد تعقیب قشون رومی واقع شده بود، روی فیلی از دجله گذشته به سرعت به طرف تیسفون برای تدارکات جدید رفت و بعد از رود به پایتخت به زودی درگذشت (۵۷۹) ولی جنگ با فوت شاه قطع نشد، چنان که در جزو وقایع بعد در ذیل بیاید، راجع به سیاست خارجه انوشیروان مقتضی است کلمه‌ای چند نیز در باب نظر او به مذهب عیسوی که از طرف روم به ایران سرایت می‌کرد، گفته شود. در این باب آن چه از وقایع برمی‌آید این است که انوشیروان نسبت به مذهب مزبور نظر سیاسی داشته، یعنی اساساً بر ضد این مذهب نبوده، ولیکن چون عیسوی‌ها را آلت دست رومی‌ها می‌دانسته نسبت به آن‌ها ظنین و مراقب بوده، اما با آن‌هایی که از روم رانده شده بودند مساعدت می‌کرد. به همین جهت هفت نفر از حکمای اسکندریه را به دربار خود پذیرفته با آن‌ها مهربانی کرد و نیز نسطوری‌ها که از نقطه نظر عیسوی‌ها در آن زمان فرقه ضالّه محسوب و تعقیب می‌شدند و در ازمنه سابقه به ایران پناه آورده بودند، طرف توجه انوشیروان واقع شدند، به طوری که کلیساهای آن‌ها را در تاریخ مذهب عیسوی کلیسای ایرانی نامیده‌اند. نسطوری‌ها از این وضع استفاده کرده در انتشار مذهب عیسوی جد و جهد حیرت‌انگیزی بروز دادند، چنان که در زمان انوشیروان در هرات و مرو و سمرقند کلیساهای آن‌ها دایر بود و در ازمنه بعد مبلغین آن‌ها تا چین و هند رفتند. در اوایل سلطنت انوشیروان پسر او انوشه زاد بر پدر یاغی شد، ولی به زودی گرفتار گردید و چشمان او را در جُندِ شاپور میل کشیدند. می‌نویسند که انوشه‌زاد مسیحی بود و مسیحیان از او حمایت داشتند و بدین مناسبت اشخاص زیادی از مسیحیان در این واقعه گرفتار و سیاست شدند.

قضاوت تاریخ درباره انوشیروان

مورّخین شرقی انوشیروان را بزرگ‌ترین شاه ایران قدیم دانسته‌اند، چنان که امروز هم اگر در میان مردم صحبت از شاهان بزرگ ایران در گذشته به میان آید، راجع به عهد قدیم اسم انوشیروان وِرد زبان‌هاست و جهت آن معلوم است. شاهانی مثل کوروش و داریوش بزرگ از خاطرها فراموش شده‌اند، چنان که تا پنجاه سال قبل تاریخ شاهان هخامنشی و اشکانی را کسی در ایران نمی‌دانست، ولی حالا که تاریخ حقیقی ایران قدیم در دسترس ما است و معرفت به اوضاع و احوال ایران آن زمان تا اندازه‌ای شیوع یافته معلوم است که نمی‌توان انوشیروان را بزرگ‌ترین شاه ایران قدیم دانست، ولی در این که او بزرگ‌ترین شاه سلسله ساسانی بوده، یا او با اردشیر اول و شاپور کبیر سه بزرگ‌تر شاه ایران ساسانی بوده‌اند تردیدی نیست. کلاً چنان که تاریخ نشان می‌دهد، بسیار نادر است که شخصی صفات سرداری را با خصایص مملکت‌داری جمع کرده باشد و شئونات سلاطین و سرداران بزرگ

عالم از این حیث است. درباره خسرو اول انوشیروان نیز می‌توان گفت که صفات و خصائص مزبوره در او جمع بوده. این شاهی است عادل و سخت جنگی و مدیر سردار و سائنس چنان که از کارهای او که در این فصل ذکر شده و در فصل دیگر نیز خواهد آمد، این صفات او هویدا است. در زمان او سلسلهٔ ساسانی به اوج عظمت خود رسید و ممالک وسیعه از هند و کوش تا انطاکیه و از جبال قفقاز و جیحون تا یمن میدان سواره نظام ایران گردید. قشون ایران به هر طرف که روی آور شد فاتح بیرون آمد: امپراطورهای روم شکست‌ها خوردند و غرامت‌ها دادند.^۱ دولت هیاطله از صفحه روزگار محو شد. خزرهای وحشی گوشمالی سخت دیدند و از آن به بعد دیگر پیرامون تجاوز به خاک ایران نگشتند. ترک‌های آن طرف جیحون به جای خود نشستند. حبشی‌ها از یمن رانده شدند و این مملکت دست‌نشانده و مستعمره ایران گردید. از طرف دیگر اصلاحات او در امور داخلی ایران روح جدیدی به کالبد ایران دمید و با وجود انقلابی که از مزدک و مزدکیان در ایران حاصل شده بود، امنیت و عدالت او به زراعت و تجارت و صناعت ایران رونق شایانی داد و ایرانی برای مرتبه اول با علوم یونانی آشنا شد. این نکته نیز جالب توجه است که انوشیروان آخرین ستاره بود که در افق ایران باستانی درخشید، زیرا ایران ساسانی بعد از افول آن به واسطه خطب‌های جانشین‌های او و جهات دیگر با سرعت رو به انحطاط رفت و دیری نگذشت که دولت قوی اردشیر پاپکان منقرض و از برای ایران تاریخ جدیدی شروع شد. بنابراین خسرو اول انوشیروان عادل آخرین شاهی است که عظمت ایران باستانی را در شخص خود مجسم کرده، در این جا بی‌مناسب نیست گفته شود که مورخین یونانی انوشیروان را خیلی بد توصیف کرده‌اند، بدین معنی که چون نتوانسته‌اند صفات مملکت‌ستانی و مملکت‌داری، او را منکر شوند او را غیرعادل و بی‌رحم و خسیس و غدار معرفی کرده‌اند، ولیکن محققین جدید بر این عقیده‌اند که کارهای انوشیروان به قدری برای رومی‌ها (یونانی‌ها) موهن و برای ایرانی‌ها باعث افتخار بوده که نه تکذیب آنان را می‌توان مبنای قضاوت قرار داد و نه تمجیدات اینان را و بالاخره قضاوت‌شان تقریباً با جزئی اختلافی این است که انوشیروان یکی از بزرگ‌ترین شاهان ایران قدیم است.^۲ موافق روایات ایرانی شخصی که به انوشیروان در اصلاحات مملکتی کمک‌های گران بهائی کرده بوزرجمهر (بزرگ‌مهر) است. این شخص چنان که نوشته‌اند در ابتدا معلم هرمز پسر انوشیروان بود و چون شاه دانائی و لیاقت او را

۱- بعضی از مورخین نوشته‌اند که در زمان انوشیروان دولت روم باج‌گذار ایران گردید و نظرشان به عهدنامه پنجاه ساله ۵۶۲ است ولی اگر در شرائط عهدنامه دقیق شویم وجهی را که دولتروم متعهد شده بود همه ساله به ایران بپردازد نمی‌توان باج تصور کرد بلکه اقساطی بوده که در ازای واگذاری لازیکا تأدیه می‌شده.

۲- دازمیش تیز می‌گوید: انوشیروان در میان اشخاص ایرانی یکی از گیرنده‌ترین قیافه‌ها است این یک نوع فری در یک کبیر ایران است: سیاسی زبردست - جاه‌طلب - بی‌پروا - باسواد - فیلسوف - نوع‌پرور - کنج‌کاو - با فکر باز - حساس - بانزاکت - خودخواه - دورو - آزادی‌طلب با دل دردناک به غارت انطاکیه نظاره می‌کند و حال آن که خودش حکم غارت را داده حکم‌هائی را که مسیحی‌ها تعقیب می‌کنند او به دربار خود می‌طلبد او را نیوس - وُلتر او پریس سین مپُر توتیس او و ندمای او هستند امر می‌کند مصنفات ارسطو را که در این زمان در نزد یونانی‌ها خیلی رایج است برای او ترجمه کنند و در همان حال کتک‌های وافر به یونانی‌ها می‌زند (مقصود شکست‌های یونانی‌ها است) هزاران مزدکی را می‌کشد و به ژوستی تین آزادی وجدان را تحمیل می‌کند. شاید انوشیروان از حیث دَهی (ژنی) پائین‌تر از فری‌دریک باشد ولیکن بالاخره انوشیروان آثاری از خود گذارده که در تاریخ تمدن نافع و دوامش بیشتر است: ایران فردوسی را و مالا فون تن را از او داریم.

مشاهده کرد، او را به وزارت انتخاب نمود. در باب عقل و کفایت این وزیر حکایت‌های زیادی گفته و نوشته‌اند که معروف و ذکر آن‌ها در این جا خارج از موضوع است. گویند بوزرجمهر در زمان خسرو پرویز به امر او به قتل رسید^۱.

بیست و دوم - هرمز چهارم (آهورمزد)

هرمز بعد از انوشیروان به تخت نشست (۵۷۹ میلادی) در ابتدا چنین به نظر می‌آمد که روش خود را بر پیروی از انوشیروان قرار داده، ولیکن به زودی شاهی شد جبار و سفاک و بدین جهت قلوب را از خود رنجاند. جنگ‌هایی که با روم در زمان انوشیروان شروع شده بود، تعقیب شد، ولی نتیجه‌ای حاصل نگردید. بعد مذاکرات صلح به میان آمد آن هم به جایی نرسید، زیرا رومی‌ها استرداد دارا را می‌خواستند. جنگ‌ها تا ۵۸۹ امتداد یافت بدون این که قشون ایرانی یا رومی نتیجه‌ای قطعی بگیرند. گاهی یک طرف و گاهی طرف دیگر بهره‌مندی داشت، ولی روی هم‌رفته پیشرفت رومی‌ها بیشتر بود. در سال ۵۸۸ زمانی که قشون ایران با رومی‌ها در جنگ بود، خبر تاخت و تاز ترک‌ها در حدود ایران رسید. توضیح آن که چون خاقان ترکستان رنجیدگی مردم را از هرمز و اشتغال قشون ایران را به جنگ رومی دید، خواست از موقع استفاده کند. موقع هرمز مشکل بود ولیکن سردار نامی ایران بهرام چوبین (رئیس خانواده مهران) با سپاهبانی که کم، ولی زبده بودند، به طرف ترکستان شتافت و جنگ سختی با خان بزرگ نموده او را کشت. پس از آن جنگ دیگری با ترک‌ها کرده، پسر خان بزرگ را اسیر نمود و غنائم زیادی آورد. نوشته‌اند که ۲۵۶ شتر برای حمل طلا و جواهراتی که به دست آمده بود لازم شد. در این جنگ خاقان ترکستان فیل‌ها و شیرهای جنگی بکار برده بود، ولیکن از تیرهای تیراندازان ایرانی آن‌ها برگشته به جان قشون ترک افتادند و از اضطرابی که در قشون خصم حاصل شد، سردار ایرانی استفاده کرده شکست فاحشی به ترک‌ها داد، به طوری که آن‌ها قبول نمودند که سالیانه باجی به ایران بپردازند. هرمز بعد از شکست ترک‌ها از فتح بهرام نگران شده او را فوراً به جنگ رومی‌ها در لازیکا فرستاد. در این جا بهرام شکست خورد، ولی هرمز به جای این که به او کمک برساند، از شکست او خوشنود شده، برای او دوک‌دان و جامه زنان فرستاد. قشون ایران که در لازیکا جنگ می‌کرد از این حرکت هرمز نسبت به سردار خود در خشم شد و با لشکر ایران که در بین‌النهرین جنگ می‌نمود هم‌دست شده، به طرف تیسفون حرکت کرد که انتقام از هرمز بکشد. هرمز قشونی برای جلوگیری فرستاد، آن هم به یاغی‌ها ملحق شد و وقتی که این خبر به پایتخت رسید چون مردم از هرمز بیزار بودند بر او شوریدند و او فرار کرده به دست بیستام (ویستاخم) که با او خویشی داشت گرفتار شد. این شخص اول او را کور کرد و بعد از چندی کشت (۵۹۰ میلادی)

۱- موافق منابع شرقی بزرگ‌مهر وزیر انوشیروان است ولیکن متبعین غربی (اروپائی) نتوانسته‌اند در این باب اظهار عقیده قطعی نمایند این است که بعضی او را شخص تاریخی نمی‌دانند یعنی برای آن‌ها معلوم نیست که چنین شخصی فی‌الواقع وجود خارجی داشته یا داستان‌سرایان ایرانی در مغیله خودشان وزیر انوشیروان را چنین شخصی فرض کرده‌اند.

بیست و سوم - خسرو دوم معروف به پرویز (خسروا)

خسرو بعد از هرمز به تخت نشست. او را رومی‌ها خسرو دوم و مورخین ایرانی خسرو پرویز گفته‌اند. نامه به بهرام چوبین نوشته او را به دربار خود احضار کرد و بلندترین مقام دولتی را به او وعده داد. بهرام جواب توهین آمیزی فرستاد و گفت خود خسرو باید نزد او رفته عفو خود را بخواهد. خسرو باز در صدد استمالت برآمد و نتیجه نگرفت. بالاخره قشونی برداشته به جنگ او رفت و شکست خورده فرار کرد و با وجود این که عده‌ای از سپاهیان بهرام او را تعقیب می‌کردند، از دجله عبور کرده به شهر رومی سیزیزیوم^۱ رفت. رومی‌ها با احترام او را پذیرفته دستور از قسطنطنیه خواستند. بعد مذاکرات او با مَریس^۲ امپراطور روم بدین جا رسید که امپراطور مزبور حاضر شد خسرو را پسر خود دانسته از او حمایت نماید، تا به تخت ایران برگردد، به شرط این که خسرو در ازای این همراهی ارمنستان ایران را با شهر دارا به روم واگذار کند (از این که شهر دارا تا این زمان در تصرف ایران بوده معلوم می‌شود که جنگ‌های طولانی روم با ایران در زمان هرمز برای رومی‌ها نتیجه‌ای نداده، زیرا این قلعه نامی و محکم رومی را انوشیروان گرفته بود و رومی‌ها در موقع مذاکرات صلح با هرمز اصرار داشتند که ایران آن را پس دهد و به همین جهت مذاکرات صلح در سنه ۵۸۰ به جایی نرسید) پس از آن خسرو با قشون رومی عازم ایران گردید و از طرف دیگر بهرام چوبین بعد از شکست خسرو وارد تیسفون شده، به تخت نشست، ولی وقتی که خبر آمدن خسرو به ایران با قشون رومی منتشر شد، مقام او سست گردید. در سنه ۵۹۱ میلادی خسرو از دجله گذشت و جنگی مابین قشون رومی و سپاهیان بهرام روی داد اگرچه، قشون بهرام پافشاری زیادی نشان داد، ولی بالاخره قلب قشون او شکست خورد و بهرام عقب‌نشینی کرده به طرف کردستان رفت. در آن جا فیل‌های جنگی به قشون بهرام ملحق شدند و کمکی هم به رومی‌ها با سردار نامی آنها نرسس رسید^۳. جنگ در این جا دو روز طول کشید، بالاخره بهرام شکست خورده و فرار کرده، نزد خاقان ترکستان رفت. لازم است توضیح شود که قشون آذربایجانی که عموی خسرو جمع‌آوری کرده و به میدان جنگ آورده بود، به قشون رومی کمک می‌کردند. خسرو بعد از این فتح به تیسفون رفته بر تخت نشست و بعد قشون رومی را با هدایای فراوانی مرخص کرد، ولی چون مقام خود را متزلزل می‌دید هزار نفر از سپاهیان زبده رومی را نگاه داشت. خسرو پس از این فتح اشخاصی را که باعث خلع و کشته شدن پدرش شده بودند، تعقیب کرد. یکی از آن‌ها که بیستام نام داشت و حاکم خراسان بود به دست نیامد. حاکم مزبور با ترک‌ها و دیامی‌ها^۴ هم‌دست شده در مدت چهار سال پادشاهی کرد (از ۵۹۲ تا ۵۹۶) و بعد که از پرویز شکست خورد نزد ترک‌ها رفته در آن جا خائنانه کشته شد.

جنگ‌های خسرو پرویز با روم

این جنگ‌ها از ۶۰۳ تا ۶۲۷ میلادی امتداد یافت و کیفیات آن از این قرار است. تا وقتی که مریس امپراطور روم بود روابط مابین دو دربار کاملاً صمیمانه بود، ولی در ۶۰۳ مریس را کشتند و پسر او

۱ - Cirocesium.

۲ - Maurice.

۳ - Narses.

۴ - دیلمی‌ها مردمی بودند که در حوالی گیلان سکنی داشتند.

به ایران آمده به خسرو پرویز پناهنده شد و او به پاس حقوق امپراطور مقتول جانشین او فکاس^۱ را به امپراطوری نشناخت. این بود که جنگ مابین دولتین شروع شد. خسرو با لشگری جرار وارد بین‌النهرین گردیده با بهره‌مندی پیشرفت و شهر دارا را محاصره کرده بعد از سه ماه آن را گرفت (۶۰۵) بعد آمد (دیار بکر) و ادس و حرّان و سائر استحکامات رومی‌ها را تسخیر کرد. پس از آن قشون ایران از فرات گذشته (هیریوپولیس) و سایر شهرهای رومی را گرفته تا نزدیکی بیروت امروزه تاخت. از طرف دیگر اردوی دیگر ایران از طرف ارمنستان حمله به کاپادوکیه برده فریژیه و دو ولایت دیگر آسیای صغیر را غارت کرد و در آسیای صغیر به قدری پیش رفت که اهالی قسطنطنیه مضطرب شدند. اوضاع دولت روم در این زمان قرین هرج و مرج بود. فکاس که تخت سلطنت را غصب کرده بود نتوانست در مقابل فتوحات خسرو کاری کند. از طرف دیگر فشار ایرانی‌ها باعث وحشت و اضطراب در ممالک روم شده بحرانی تولید کرد. این بود که هراکلیوس که در تاریخ ایران معروف به هرقل است از آفریقا با کشتی‌هایی به قسطنطنیه آمد و با همراهی مردم زمام امور را به دست گرفت (۶۱۰).

از طرف دیگر خسرو به جهانگیری خود ادامه داده در ۶۱۱ به شامات تاخت و انطاکیه و دمشق را گرفته غارت کرد. پس از آن به کمک ۲۶ هزار نفر یهودی بیت‌المقدس را محاصره کرده گرفت و صلیب حضرت عیسی را به ایران فرستاد. این فتوحات پی در پی خسرو اثر غریبی در عالم آن روزی کرد، به‌خصوص تصرف بیت‌المقدس و آوردن صلیب که در انتظار عالم مسیحیت چیزی مقدس‌تر از آن نبود. پس از آن خسرو به این فتوحات خود اکتفا نکرده شهر تراژ را که یکی از سرداران نامی ایران بود با قشونی به طرف مصر فرستاد و او از کویری که مابین شامات و مصر حائل است گذشته وارد مصر شد و اسکندریه را که شهر نامی تجارتی آن زمان بود گرفت. این فتح سردار ایران بار اثر بزرگی در عالم آن روزی کرد، زیرا مدت نه قرن بود که مملکت مصر از تصرف ایران خارج شده و شاهان ساسانی همواره در این صدد بودند که حدود ایران را به حدود زمان هخامنشی‌ها برسانند و برقرار شدن سلطه ایران در مصر توسعه روزافزون ایران را می‌رساند (۶۱۶).

از طرف دیگر در ۶۱۷ میلادی شاهی سردار نامی دیگر ایران از کاپادوکیه گذشته ممالک آسیای صغیر را یک به یک گرفت و به کالدن^۲ نزدیکی قسطنطنیه رسید. در این جا هرقل با سردار ایرانی ملاقاتی کرده به صلاح دید او سفیری نزد خسرو پرویز برای مذاکرات صلح فرستاد، ولی مذاکرات به جایی نرسید، زیرا فتوحات خسرو او را بسیار مغرور و متکبر کرده بود. خسرو نه فقط برای مذاکرات صلح حاضر نشد، بلکه سفیر را در حبس انداخته او را تهدید به قتل کرد که چرا هرقل را در غلّ و زنجیر در جلو تخت او حاضر نکرده، پس از آن کالدون به زودی تسخیر شد و ایران تقریباً به حدود زمان هخامنشی‌ها رسید. اوضاع روم در این وقت بسیار بد بود. از یک طرف فتوحات ایران برای روم تقریباً ممالکی باقی نگذاشته بود زیرا ارمنستان روم و شهرها و قلاع رومی در بین‌النهرین و تمام ممالک آسیای صغیر و شامات و فلسطین و مصر در تصرف ایران و از طرف دیگر خود قسطنطنیه در تحت تهدید ایران و (آوار)ها بود، این‌ها مردمی بودند که از طرف شمال به روم فشار می‌آوردند، تهدید ایران نسبت به قسطنطنیه به قدر تهدید آن‌ها مؤثر و خطرناک به‌نظر نمی‌آمد، زیرا خسرو

بحریه نداشت، ولی آورهای می توانستند از راه خشکی این پایتخت معظم را تصرف کنند. اوضاع روم در این زمان به قدری بود که هرقل در ابتدا خواست از پایتخت فرار کرده به قرطاجنه واقع در آفریقا برود و با این مقصود خزانه روم را از قسطنطنیه حمل کرد^۱، ولی روحانیون مسیحی و مردم به صدا درآمدند بالاخره او راضی شد بماند و قرار شد که خزائن و نفائس کلیساها به مصرف تهیه اردوهای نظامی و جنگ برسد. برای امپراطوری روم فقط شهر قسطنطنیه و قسمتی از یونان و ایتالیا و چند شهر در آفریقا باقی مانده بود.

جنگ‌های هرقل با ایران

هرقل با قشون خود در ۶۲۲ از بوغاز هِلِسْ پُنْت^۲ یا داردانل امروزی گذشت و در ایسوس^۳ یعنی در آن جایی که اسکندر در ۹۵۰ سال قبل دارا را شکست داده بود پیاده شد. در نزدیکی ارمنستان جنگی مابین او و شهر براز درگرفت که به فتح رومی‌ها تمام شد. پس از آن هرقل به قسطنطنیه مراجعت کرد. در سال بعد با مردمان شمالی مثل خزرها و غیره هم‌دست شده از طرف لازیکا به طرف ایران قشون‌کشی نمود و خسرو با قشونی مرکب از چهل هزار نفر به شیز واقع در آذربایجان (گَنْزَک)^۴ شتافته به اردوهای خود امر کرد که نیز به طرف دشمن بشتابند ولیکن قبل از اجتماع اردوها هرقل جنگ کرده فاتح شد و پس از آن به غارت شهرهای ایران پرداخته آتشکده‌ها را خراب نمود (۶۲۳). در سال بعد خسرو خواست حمله به اِزَن (آلبانی) برده قوای هرقل را معدوم کند و به سه اردوی ایران امر کرد که بدان طرف بشتابند ولیکن هرقل پیش‌دستی کرده به ارمنستان وارد شد و قبل از این که اردوهای ایران به هم ملحق شوند، با هر یک جداگانه جنگ کرده اول دو اردو بعد اردوی سوم را شکست داد و پس از آن ناگهانی حمله به اردوی شهر براز برده آن را هم درهم شکست. در ۶۲۵ هرقل آمِد را پس گرفت و جنگی مابین او و شهر براز روی داد که باز به فتح هرقل تمام شد.

محاصره قسطنطنیه

خسرو پرویز که از فتوحات روم مضطرب شده بود، خواست یک ضربت قطعی به رومی‌ها وارد آرد و با این مقصود آخرین جدّ خود را بکار برده دو اردوی بزرگ تشکیل داد یک اردو در تحت سرداری شاهین مأمور شد که قسطنطنیه را محاصره کرده و با آوارها متحد شده آن را تسخیر نماید و اردوی دیگر بر ضد خود هرقل عملیات کند (۶۲۶) هرقل قوایی برای محافظت قسطنطنیه گذاشته خود به طرف لازیکا روانه شد و از آن جا به تقلیس حمله برد، ولی موفق نشد از طرف دیگر ساخلو قسطنطنیه با شاهین جنگ کرد و به واسطه تندبادی که بر ضد قشون ایران می‌وزید، موفق شد آن را عقب بنشانند و شهر کالسدن را پس بگیرد. شاهین بعد از این جنگ به واسطه این که مورد غضب خسرو واقع شده بود از غصه مرد. آوارها هم حمله به قسطنطنیه بردند، ولی موفق به تسخیر آن

۱- این خزانه چنان که در ذیل بیاید به دست سردار خسرو پرویز افتاد و موسوم به گنج‌باد آورد شد.

۲- Hellespont.

۳- Issus.

۴- Ganzaca کرسی قسمتی از آذربایجان به این اسم موسوم بوده و مورخین عرب آن را جَنْزَقْ نوشته‌اند (تخت سلیمان کنونی).

نشدند، زیرا ایرانی‌ها نتوانستند به آن‌ها کمک کنند. جهت موفق نشدن ایران در این جنگ‌های هرقل با خسرو نداشتن بحریه بود و به عکس هرقل در تمام جنگ‌های مذکور از این که دریاها در تصرف او بوده است استفاده نموده.

جنگ دستگرد

در سال ۶۲۷ هرقل مصمم شد که به طرف دستگرد برود. این محل تقریباً در بیست فرسخی تیسفون واقع و اقامتگاه خسرو بود. در نزدیکی نینوی قدیم جنگی مابین رومی‌ها و ایرانی‌ها به وقوع پیوست. در این جنگ اگرچه سردار ایرانی کشته شد، ولی قشون ایران پافشاری کرد تا آن که بالاخره، به طرف سنگرهای خود عقب‌نشینی نمود و پس از آن که به آن کمکی رسید به طرف کانال بُراز رود رفته و آن را سنگر خود قرار داده برای جنگ حاضر شد، ولیکن در این حیص و بیص ترسی بر خسرو مستولی شد که در نتیجه آن قشون ایران را رها نموده فرار کرد. با وجود این لشگر ایران مقاومت نمود تا قواء ایران در نهروان به هم ملحق و دویست فیل جنگی به قشون ایران ضمیمه شدند. هرقل چون استقامت لشگر ایران را دید و از آمدن فیل‌های جنگی مطلع شد نقشه اولی خود را که تعقیب خسرو و محاصره تیسفون بود، تغییر داده به گُزُک یعنی به طرف شمال رفت (۶۲۷ میلادی).

خلع و قتل خسرو پرویز

شکست خسرو در دستگرد و مخصوصاً فرار او از قشون باعث هیجان نجباء و مردم در تیسفون گردید. رفتار بد خسرو با شهر براز و توهینی که به نعلش شاهین کرده بود، بر تنفر مردم افزود. نوشته‌اند که خسرو تمام سرداران خود را از این جهت که فاتح نشده بودند، کشت و می‌خواست شهر براز را هم به قتل رساند و حال آن که شهر براز و شاهین به واسطه فتوحات سابق‌شان خیلی محبوب‌القلوب بودند و در اثر این تنفر خسرو را از سلطنت خلع نموده و در محبس تاریک انداخته بعد از چندی کشتند (۶۲۸ میلادی) در این قضیه فرمانده ساخلو تیسفون پیشقدم بود و نجباء و مردم با او همراهی کردند. تنفر و کینه دشمنان خسرو به اندازه‌ای بود که در محبس مهرداد پسر او را در جلو چشم او سر بریدند. از وقایع مهمه سلطنت خسرو یکی طغیان آب فرات و دجله است که تمام بین‌النهرین را فرا گرفته آن را مبدل به باطلاقی کرد و دیگر طاعونی است که بروز و کشتار زیادی نمود.

قضاوت تاریخ درباره خسرو پرویز

خسرو پرویز بعد از انوشیروان معروف‌ترین شاه ساسانی است. از قصور عالی و حرم‌سرا و تجملات دربار او حکایت‌ها مانده. ادباء و شعرای دوره‌های اسلامی داستان‌ها نوشته یا سروده‌اند و غالب آن چه گفته یا نوشته‌اند واقع امر بوده، زیرا خزانه‌ها و گنج‌ها و تجملات او را احدی از شاهان سابق ساسانی نداشته (راجع به هر یک از این فقرات در فصل دوم این باب ذکر خواهد شد) عده زن‌های این شاه را مورخین سه هزار نفر نوشته‌اند و علاوه بر آن‌ها چند هزار کنیزک برای خواندن و

نواختن جزو حرم‌سرای او بودند.^۱ از این جا می‌توان استنباط کرد که مخارج دربار ایران در آن زمان چه بوده و اگر در نظر آریم که خسرو پرویز وقتی که در محبس بود در مقام مدافعه از خود گفته بود که موجودی خزانه ایران را چهار برابر کرده و مخارج جنگ‌های ۲۷ ساله ایران را با روم نیز علاوه کنیم، به سهولت می‌توان دریافت که چه تحمیلاتی در زمان او به مردم ایران می‌شده. جنگ‌های او با روم قوای ایران را تحلیل برد: خسرو در سال‌های اول فتوحات نمایانی کرد و این فتوحات به واسطه ورزیدگی لشگر ایران در زمان شاهان قبل و اصلاحات انوشیروان در امور لشگری و لیاقت شهر براز و شاهین - دو سردار نامی ایران آن زمان - بود. در اثر فتوحات مزبوره موقعی رسید که پرویز می‌توانست متنی بر هرقل نهاده پیشنهاد او را راجع به صلح قبول کند و با شرایط بسیار مفیدی عهدنامه‌ای منعقد و دست دولت روم را از بقیه بین‌النهرین و ارمنستان و لازیکا کوتاه نماید، زیرا حدود طبیعی ایران ساسانی از طرف غرب و شمال و غرب رود فرات و دریای سیاه و جبال قفقاز بود. این مسئله را شاهان سابق ساسانی خوب دریافته بودند، چنان که عملیات آن‌ها شاهد این مدعی است. تاخت و تاز آن‌ها تا انطاکیه و آسیای صغیر شرقی برای آوردن غنایم و تضعیف روم بود، نه برای تسخیر ممالک مذکوره. مسئله‌ای که در نظر آن‌ها نهایت اهمیت را داشت تصرف ارمنستان و بین‌النهرین و قفقازیه بود. یعنی داشتن سنگرهای در مقابل امپراطوری روم و مردمان قوی و وحشی آن طرف جبال قفقاز که غالباً به تحریک روم و گاهی از پیش خود به حدود ایران تجاوز می‌کردند. خسرو پرویز به واسطه غرور و خودپسندی نخواست این نکات را درک کند و قوای خود را بیهوده در جاهائی صرف کرد که حفظ آن‌ها برای ایران آن روزی به واسطه فقدان بحریه قوی مشکل بود و به این نتیجه رسید که وقتی که هرقل از طرف شمال به طرف ایران حمله‌ور شد، قشون ورزیده سابق به واسطه جنگ‌های متمادی از میان رفته و سرداران نامی او یکی به واسطه حق‌ناشناسی خسرو از غصه مرده و دیگری آزرده‌خاطر و دل‌سرد شده بود. باز باید پافشاری لشگر ایران را در دست‌گردد قدردانی کرد که با وجود فرار خسرو پرویز مقاومت کرده هرقل را از تسخیر تیسفون منصرف نمود. کلیه خسرو پرویز شاهی بوده است خودپسند - ستم‌کار - شهوت‌ران و حق‌ناشناس. سلطنت او تماماً به جنگ گذشت و جنگ‌های او نه فقط چیزی به ایران نداد، بلکه آن را بی‌اندازه ضعیف نموده با سرعت تعجب‌آوری به طرف انحطاط برد. در واقع امر از حیث جهات ظاهری خسرو پرویز بانی انحطاط ایران آن زمان و باعث انقراض ساسانیان است.

بیست و چهارم - غباد دوم (کوات)

غباد بعد از خلع پدر به شاهی انتخاب شده بر تخت نشست. اسم او شیرویه بود، ولی بعد از جلوس این نام را اختیار کرد. از کارهای او صلح با روم است. ایران و روم هر دو از جنگ‌های ۲۷ ساله خسته و فرسوده شده بودند. بدین جهت همین که غباد تکلیف صلح به هرقل کرد فوراً پذیرفته شد و صلح بدین شرائط مقرر گردید.

(۱) طرفین آن چه خاک از هم‌دیگر گرفته‌اند مسترد دارند و اسرار را هم رد کنند.

(۲) صلیبی را که ایرانی‌ها از بیت‌المقدس آورده بودند پس بدهند. استرداد این صلیب باعث

جشن‌ها در روم گردید (۶۲۹ میلادی). غباد پس از این کار به امور داخله پرداخته، عوارضی را که خسرو پرویز مقرر داشته بود موقوف و محبوسین را رها و به اشخاصی که از طرف پرویز اجحاف و تعدی شده بود، مهربانی نمود، ولی به زودی معلوم شد که این اقدامات او از نیکی فطرت نبوده، بلکه می‌خواسته است مقام خود را محکم نماید، زیرا دیر نگذشت که تمام برادران خود را کشت و خودش هم از طاعونی که در ایران شیوع یافته بود درگذشت. مدت سلطنت او را دو سال و چند ماه نوشته‌اند.

بیست و پنجم - اردشیر سوم (آرتِ خِشتر)

بعد از غباد پسر او اردشیر که طفل هشت ساله بود شاه شد. شهر براز که در زمان غباد اطاعت او امر او را نمی‌کرد. (چنان که آسیای صغیر و شامات و مصر را به رومی‌ها مسترد نداشته بود) در این موقع به خیال تصرف تخت سلطنت افتاد و برای این که هرقل را با خود همراه کند نه فقط قبول نمود که ممالک مزبوره را به رومی‌ها مسترد دارد، بلکه متعهد شد که مبلغی هم بپردازد و در نتیجه هرقل با او متحد شد و برای تحکیم این اتحاد وصلت‌هایی با او نمود. بعد از آن شهر براز تخت را تصرف کرد، ولی بیش از دو ماه نتوانست آن را نگاه دارد. توضیح آن که خسرو پسر هرمز چهارم در خراسان بر او خروج کرد و در اثر آن سربازان بهرام بر او شوریدند و طولی نکشید که او به دست آن‌ها کشته شد. در مدت این دو ماه دو واقعه مهم روی داد. آسیای صغیر و مصر و شامات تخلیه و به رومی‌ها مسترد شد. خزرها بر ارمنستان استیلا یافتند و قشون ایران (۶۲۹) از عهده آن‌ها برنیامد.

بیست و ششم الی سی و سوم - زمان هرج و مرج

بعد از شهر براز خسرو سوم نوه هرمز چهارم و بعد از او جوانشیر پسر خسرو پرویز به تخت نشستند (۶۲۹ میلادی) پس از آن‌ها پوراندخت دختر خسرو پرویز را به تخت نشاندند^۱ و او چون دید از انحطاط ایران و شکست‌های قشون آن نمی‌تواند جلوگیری کند بعد از یک سال و پنج ماه استعفا داد. بعد گشناسب بَرَدَه برادر خسرو سوم با نوه هرمز چهارم به تخت نشست و پس از آن آرمیدخت دختر خسرو پرویز خواهر پوراندخت چندی ملکه ایران بود از طرف دیگر هرمز پنجم نوه خسرو پرویز در نصیبین خود را شاه خوانده در ۶۳۱ در آن جا سلطنت کرد و بعد از چندی به دست سربازان خود مقتول شد. اسامی شاهان دیگر این زمان درست معلوم نیست. نوشته‌اند که از ۶۲۸ تا ۶۳۲ میلادی یعنی در ظرف چهار سال دوازده نفر به تخت نشستند و طولی نکشید که خلع یا کشته شدند. فِرْدَوْنجی پاروگ^۲ که در سکه‌های ساسانی تبعاتی کرده و کتابی در این باب نوشته بعد از آرمیدخت اسامی اشخاصی را که از خاندان ساسانی بوده و به تخت نشستند این طور ذکر می‌کند: هرمز پنجم (۶۳۱) خسرو چهارم (۶۳۱) فیروز دوم (۶۳۱) خسرو پنجم (۶۳۱) یزدگرد سوم (۶۳۲) دو نفر اولی نوه خسرو پرویز و دو نفر دومی نوه خسرو اول انوشیروان بودند. راجع به نسب

۱- بعضی پوراندخت نوشته‌اند باید پُوراندُخت نوشته شود و او مجهول است یعنی مثل واو (دُوران) خوانده می‌شود (مارکوارت ایران شهر).

یزدگرد سوم در ذیل ذکر شده است. در سیاست خارجه از وقایع زمان این سلطنت‌ها صلح قحطی است که پوراندخت با هرقل نمود و نصیبین برای ایران ماند.

سی و چهارم - یزدگرد سوم (یَزْدَكْرَت)

در ۶۳۲ به تخت نشست. او درست معلوم نیست بعضی از مورخین مثل طبری نوشته‌اند که او پسر شهریار و نوۀ خسرو پرویز و مادرش زنگی بود و دور از دربار زندگی می‌کرد. در این اوان چون کسی از خانواده سلطنت نبود که به تخت نشیند او را پیدا کرده بر تخت نشاندند. وقتی که یزدگرد به شاهی رسید، تمام آثار انقراض پدیدار و با این حال یزدگرد جوان و بی تجربه بود. از طرف دیگر به واسطه کشتاری که قباد دوم در خانواده سلطنت کرده بود، کسی از خاندان مزبور نبود که به او کمک نماید و او هم صفات شاهانی را مثل شاپور کبیر و انوشیروان و غیره نداشت که با دست قوی جلو انحطاط را گرفته خرابی‌ها را مرمت کند. اگرچه بعضی از مورخین بر این عقیده می‌باشند که یزدگرد شاه خوبی بوده و می‌خواسته به مرمت خرابی‌ها بپردازد، ولیکن جنگ‌هایی که با مسلمین پیش آمده به او مهلت نداده که کاری از پیش ببرد.

نهضت مسلمین به طرف ایران

مقدمه

چنان که در ضمن تاریخ عیلام گفته شد شبه جزیره عربستان از عهد بسیار قدیم متناوباً یعنی دفعه‌ای در هر چند قرن مردمانی از خود بیرون داده که ممالک مجاور را گرفته و دولت‌هایی تشکیل داده‌اند مثل مردمان سامی‌نژاد که در عهد بسیار قدیم به مملکت سومری‌ها و آکدی‌ها هجوم آورده، دولت‌هایی در رأس خلیج فارس و در بین‌النهرین تشکیل دادند و کلدانی‌ها که بعد از آن به بین‌النهرین آمدند و آرامی‌ها که در قرن سیزدهم به بابل و آسور حمله‌ور شده، بعد به شامات رفتند. بعد از آن‌ها نوبت به اعراب رسید. این‌ها هم از دیرزمانی به طرف شامات و بین‌النهرین متوجه شده دولت‌های کوچکی در عربستان شمالی مجاور شامات و فرات تشکیل نموده بودند. چنان که در دورۀ اشکانی و ساسانی اسم حیره و پادشاهان آن و اسم غسان و ملوک آن را می‌شنویم و بهرام گور نزد نعمان‌بن منذر تربیت می‌شود و منازعه دو پادشاه عرب (نعمان‌بن منذر و حارث‌بن عمرو) بهانه برای جنگ انوشیروان با روم می‌گردد. اطلاعات دیگری نیز دال بر این است که در خود بین‌النهرین هم محل‌های عرب‌نشین متعدد بوده، چنان که بین‌النهرین را هم داریوش در کتیبه‌ای نقش رستم آربای می‌نامند، ولی نهضت واقعی و بزرگ اعراب به خارج شبه جزیره عربستان بعد از طلوع اسلام یعنی از ربع دوم قرن هفتم میلادی شروع شد و مسلمین در این نهضت بزرگ خود با دو دولت نامی آن زمان مواجه شدند - دو دولتی که به قول پرفسور زاره^۱ دو آقای دنیای قدیم بودند. یکی امپراطوری روم و دیگری شاهنشاهی ایران در این ممالک زمینه‌ای برای فتوحات مسلمین تهیه شده بود زیرا هر دو دولت در حال انحطاط بودند و به واسطه جنگ‌های متواتر متمادی با یکدیگر رمقی نداشتند. از طرف دیگر اعراب مردمانی بودند تازه نفس و معتاد به سختی‌ها و مشقت‌های زندگانی کویر عربستان و

صحراگردی و با صرف نظر از این خصوصیات به تازه گی دارای مذهبی شده بودند که اصول تساوی و وحدت عقیده را مابین آن ها ایجاد و از خود گذشتگی و فداکاری را با علی درجه تشویق می نمود. چه اجر کشتن و کشته شدن را بهشت برین قرار می داد و غنائم و ذخائر بی شماری در صورت فتح از خزانه این دولت های قدیم به تصرف فاتحین درمی آمد. این بود که نهضت عربی کاری کرد که سابقه نداشت. شاهنشاهی ساسانیان واژگون و امپراطوری روم تقریباً تمام مستملکات خود را در آسیا و آفریقا فاقد گردید (اگر مسلمین دارای بحریه قوی بودند دولت روم هم منقرض می گردید) و مسلمین دولتی تشکیل دادند که از پشت دیوار چین تا جبل طارق وسعت آن بود. در این جا به خودی خود مسئله طرح می شود ایران آن زمان در چه حالی بود؟ در دو کلمه می توان آن را توصیف کرد. ایران این زمان درست فاقد تمام چیزهایی بود که مزایای مسلمین محسوب می شد زیرا آن چه در ایران آن زمان دیده می شود این است:

(۱) هرج و مرج عقاید و افکار به واسطه تشتتات مذهبی (مذهب زرتشت با فرق مختلفه آن مثل زروانیان و گیومرثیان و غیره - مذهب مانی - مذهب مزدک - مذهب عیسوی - مذهب بودائی - چنان که از فصل دوم این باب معلوم خواهد شد).

(۲) هرج و مرج سیاسی و نفوذ فوق العاده نجبا و روحانیین و فقدان شاه عاقل و قوی الاراده که زمام امور را به دست گرفته اصلاحاتی بنماید. بهترین دلیل این وضع تغییر دوازده شاه است در مدت چهار سال.

(۳) فرسودگی و خرابی قشون از جنگ های بیهوده خسرو پرویز.

(۴) فقر و پریشانی مردم از دادن مالیات ها و عوارض سنگین و سرباز و سوار که خسرو پرویز بر مردم تحمیل کرد.

(۵) بالنتیجه کثرت ظلم و جور - انحطاط زراعت و تجارت و صنایع.

جنگ ذوقار

اگرچه معمول است که جنگ اول اعراب را با ایران مقارن این زمان جنگ قادسیه می دانند، ولیکن هرگاه اثرات جنگ را در نظر گیریم، نه اختصار یا امتداد آن را، جنگ اول آن ها با ایرانی ها جنگ ذوقار است. این جنگ اگرچه کوچک بود، ولی اثرات مهمی داشت.

جهات و کیفیات این جنگ این است. خسرو پرویز در زمان قشون کشی به روم (تقریباً در حدود ۶۱۰ میلادی) شنید که نعمان ملک حیره دختر بسیار وجیهه ای دارد و خواست با او ازدواج کند، ولی نعمان به واسطه دسیسه ای که شده بود، راضی نشد. از این جهت خسرو در غضب شده در صدد برآمد که قشونی برای تنبیه او بفرستد. نعمان همین که از این قضیه اطلاع یافت، فرار کرده نزد طائفه شیبانی رفته و تمام دارائی خود را به رئیس آن سپرده، نزد خسرو آمد که پوزش بخواهد، ولی خسرو قبول نکرد و او را کشت. پس از آن خسرو از رئیس شیبانی ها خواست که تمام اموال نعمان را تسلیم کند و او قبول نکرد، خسرو قشونی مرکب از ایران و عرب به عده ۴۰ هزار نفر حرکت داد که امر او را اجراء نمایند. مابین قشون ایران و اعراب چند دفعه جنگ شد. در جنگ ذوقار اعرابی که در قشون ایران بودند، ایرانی ها را گذاشته فرار کردند و سپاهیان ایرانی شکست خورده، معدوم شدند. این جنگ اگرچه کوچک بود، ولی نخستین مرتبه ای بود که اعراب ایرانی ها را شکست داده، دانستند که با

حملات بی‌باکانه می‌توان قشون منظم ایران را درهم شکست.

جنگ زنجیر^۱

در ۱۲ و ۱۳ هجری که مطابق ۶۳۳ و ۶۳۴ میلادی می‌شود خالد ولید سردار نامی مسلمین به طرف شمال حرکت کرده وارد نقطه‌ای شد که در نزدیکی خلیج فارس و کویت امروزه واقع و در آن زمان سرحد ایران شناخته شده و موسوم به حفر بود. در این جا او به هرمز سرحددار محل تکلیف کرد که اسلام را قبول کند یا جزیه دهد. جنگ مابین ایرانی‌ها و مسلمین درگرفت و هرمز خالد را به جنگ مردومرد یعنی مبارزه دو سردار طلبیده به دست وی کشته شد. بعد اعراب بر ایرانی‌ها تاختند و فاتح شدند. این جنگ را جنگ زنجیر نامیده‌اند، زیرا به طوری که اعراب نوشته‌اند، پای بعضی از سربازان ایرانی را زنجیر کرده بودند که فرار نکنند (احوال روحی قشون از این جا معلوم می‌شود که چگونه بوده) خالد ایرانی‌ها را تعقیب کرد، ولی به قشون ایران کمکی رسید و کار خالد مشکل شد. در این احوال او به جنگ تدافعی پرداخت، ولی دیری نگذشت که به او هم کمکی رسید و دو جنگ سختی روی داد که باز مسلمین فاتح شدند. بعد خالد ساحل فرات را گرفته بالا رفت و در آلیس جنگ بسیار سختی مابین قوای ایران و مسلمین روی داد. قوای ایرانی مرکب از سپاهیان ایرانی و عرب بود. این جنگ مدتی طول کشید و بهره‌مندی به نوبت از طرفی به طرف دیگر سیر می‌کرد، خالد که از پافشاری ایرانی‌ها در غضب و خشم فرو رفته بود، قسم یاد کرد که از خون ایرانی‌ها جوی خون جاری کند. بالاخره فتح با مسلمین گردید. بعد خالد باز ساحل فرات را متابعت کرده به فیراز که شهر رومی و در طرف راست رود مزبور واقع بود رسید. در این جا جنگی مابین قواء ساخلوی رومی و سپاهیان ایرانی که به رومی‌ها کمک می‌کردند از یک طرف و خالد ولید از طرف دیگر درگرفت و باز مسلمین فاتح شدند. پس از آن خالد برای سرداری قشون اسلامی در جاهای دیگر احضار شده با تأسف از حدود ایران رفت و مثنی بن حارثه شیبانی را به جای خود گذاشت. جنگ‌های خالد ولید را با ایرانی‌ها باید جنگ‌های سرحدی دانست، زیرا با ساخلو و مستحفظین حدود طرف بوده، ولی از این به بعد جنگ‌های حسابی مسلمین با ایران شروع می‌شود.

جنگ پل

تهدید حدود ایران از طرف مسلمین باعث شد که دربار ایران رستم فرخزاد حاکم خراسان را خواسته اختیارات تامه به او برای جنگ با اعراب داد و او لشگری آراست و در تحت سرکردگی بهمن درازابرو (بعضی بهمن جادو نوشته‌اند) به حدود فرستاد. وقتی که این لشگر به نزدیکی بابل رسید به امر ابو عبید مسعود ثقفی که سرکرده لشگر اسلامی بود، مسلمین پلی از قایق‌ها ساخته برای جنگ با ایرانی‌ها از فرات گذشتند. فیل‌های جنگی که در قشون ایران بودند، باعث وحشت اسب‌های مسلمین گردیدند. به طوری که آن‌ها اطاعت سواران خود را نکردند. با این حال اعراب مجبور شدند

۱- تاریخ نهضت اسلامی را نمی‌توان به طور اجمال نوشت و به تفصیل هم لابد موضوع کتابی خواهد بود که ارتباط با عهد متوسط تاریخ ایران دارد؛ لهذا در این کتاب به ذکر وقایعی که با انتضای عهد قدیم تاریخ ایران مساس دارد اکتفا شده است.

پیاده جنگ کنند و ابو عبید حمله به فیل سفیدی برده او را زخمی کرد و فیل او را در زیر پای خود گرفت. پس از آن بهره‌مندی با ایرانی‌ها شد و سرکردگان لشکر عرب کشته شدند، در این حال عربی فریاد زد: باید تماماً کشته شویم یا فتح کنیم و اتصال قایقی را با قایق‌های دیگر قطع کرد، چون این اقدام بی‌رویه و خطرناک بود، مثنی خود را به صفوف ایرانی‌ها زد و قسمتی از اعراب به تعمیر پل و حفظ آن شتافتند، تا مسلمین با عجله عقب‌نشینی نمایند. در این جنگ تلفات مسلمین چهار هزار نفر بود، زیرا بعد از جنگ سه هزار نفر از سان‌گذشتند و دو هزار نفر به مدینه مراجعت نمودند. این یگانه جنگی بود که به فتح ایرانی‌ها تمام شد و موسوم به جنگ پل است. به مناسبت پلی که در روی فرات از قایق‌ها ساخته بودند. بهمن در بادی امر می‌خواست لشکر عرب را تعقیب کند، ولیکن در این احوال خبر رسید که در تیسفون اغتشاشی شده این بود که با عجله بدان جا شتافت. چندی بعد مثنی قشونی از عربستان آورده در محلی که نزدیکی کوفه بود با ایرانی‌ها جنگ کرد و این دفعه فاتح شد، ولی تلفات مسلمین نیز زیاد بود. پس از این جنگ مثنی از زخمی که در جنگ پل برداشته بود، فوت کرد در ۱۴ هجری مطابق ۶۳۵ میلادی. عمر از کارهای شام فراغت حاصل کرد. بدین معنی که دمشق و بعضی محل‌های دیگر به تصرف مسلمین درآمد و توقف قشون زیاد در شامات لازم نبود. بنابراین عمر در تهیه جنگ با ایران گردید. سعد و قاص به سرکردگی قشون انتخاب شد و لشگری از سی هزار نفر عرب تهیه نمود. از طرف دیگر یزدگرد لشگری در تحت ریاست رستم فرخ هرمز^۱ آراسته عده‌ای آن را یکصد و بیست هزار نفر نوشته‌اند. در همان سال عمر سفیرانی مرکب از دوازده نفر عرب به دربار ایران فرستاد. در ورود به تیسفون (مداین) ظاهر آن‌ها باعث سخریه بود، ولی یزدگرد آن‌ها را با احترام پذیرفت زیرا مقارن این اوان مسلمین دمشق را فتح کرده بودند. یزدگرد پرسید چه مقصودی دارید؟ گفتند که باید اسلام را قبول کنید، یا جزیه دهید. یزدگرد در جواب با نظر حقارت به آن‌ها نگریسته و اشاره به فلاکت آن‌ها کرده گفت شما مردمانی هستید که سوسمار می‌خورید و بچه‌های خودتان را می‌کشید (قبل از طلوع اسلام عادت اعراب بر این بوده که دختران خود را زنده به گور می‌کردند و بعضی این کار را وقتی می‌کردند که دختر به حد بلوغ رسیده بود) مسلمین جواب دادند که ما فقیر و گرسنه بودیم، ولی خدا خواسته که ما غنی و سیر باشیم حالا که شمشیر را اختیار کرده‌اید، حکمیت با آن است.

جنگ قادسیه و تصرف مداین

جنگ قادسیه در ۱۴ هجری یا ۶۳۶ میلادی روی داد. قادسیه محلی بود نزدیکی کربلای معلای زمان. بعد در این جا تلاقی فریقین روی داد و جنگ سختی درگرفت که چهار روز طول کشید. روز اول به واسطه فیل‌ها بهره‌مندی با ایرانی‌ها بود، زیرا اسب‌های مسلمین چون از فیل‌ها وحشت داشتند، اطاعت نمی‌کردند. روز دوم کمکی به مسلمین از شام رسید و آن‌ها سواره‌نظام ایران را شکست داده تلفات زیادی که تا ده هزار نفر تخمین زده‌اند، وارد آوردند. روز سوم قَعْقَاع بن عمرو رئیس قشون امدادی که از شام رسیده بود، با نیزه چشم فیل سفیدی را کور نمود و دیگری با فیل دیگر همین کار را کرد پس از آن فیل‌ها رم کرده برگشتند و در صفوف قشون ایران باعث اختلال شدند.

شب روز چهارم مسلمین به دسته‌های متعدد تقسیم شده شبیخون به قشون ایران زدند و نگذاشتند قشون ایران استراحت کند.^۱ روز چهارم جنگ سختی درگرفت در این هنگام تندبادی وزیده خاک میدان جنگ را به روی ایرانی‌ها زد و اختلال بزرگی در صف آن‌ها انداخت مسلمین از این وضع استفاده کرده و حملات شدید نموده قلب لشکر ایران را شکافتند. رستم قبل از این که قلب سپاه او شکست خورد. برای این که از حملات مسلمین در پناه باشد در میان دواپ پنهان شد و بعد که مسلمین بر قلب قشون ایران فائق آمدند. او خود را در آب انداخت که شنا کرده فرار کند، ولی مسلمی که هلال بن علقمه نام داشت او را تعقیب کرده، کشت و بعد سر مقتول را به نیزه زده بر تخت او برآمد و فریاد کرد: به خدای کعبه که من رستم را کشتم! پس از آن قشون ایران باز پافشاری کرد، ولی کمکی به مسلمین رسید و لشکر ایران شکست خورده هزیمت نمود. در این جنگ ایرانی‌ها درفش کاویانی را از دست دادند. نوشته‌اند که جواهرات آن به اندازه‌ای بود که به پول امروزه تقریباً دویست هزار تومان قیمت داشت، ولی عربی که آن را گرفت به ثمن بخشی یعنی تقریباً به پول امروزه پنج هزار تومان فروخت. سعد وقاص بعد از این فتح فوراً به طرف مداین رفت و به امر عمر به لشکر خود دو ماه استراحت داد. بعد از آن سعد به تسخیر محل‌های واقع مابین فرات و دجله پرداخت و در ۱۶ هجری به عزم تسخیر مداین حرکت کرد. از طرف دیگر یزدگرد به او تکلیف کرد که ممالک آن طرف دجله را به مسلمین واگذار کند و طرفین صلح نمایند. سعد این تکلیف را با استهزاء رد کرد. جنگ قادسیه هر چند که از حیث فتح برای اعراب خیلی مهم بود، ولیکن یزدگرد و سائل دفاع و جلوگیری را فاقد نشده بود و می‌توانست از حملات آن‌ها جلوگیری کند. من جمله در موقع عبور اعراب از دجله نظر به این که آن‌ها از کشتی‌سازی اطلاعی نداشتند می‌توانست مدت‌ها آن‌ها را معطل نماید، ولی از طرف او هیچ اقدامی بعمل نیامد و همین که از نزدیک شدن مسلمین به دجله مطلع شد فرار کرد و سعد بعد از تسخیر وهاردشیر (سلوکیه) در دجله جائی را که عمیق نبود، گمانه کرده با قشون خود از رود مزبور گذشت. وقتی که اعراب وارد تیسفون شدند، از عظمت و ثروت و تجمعات این شهر غرق حیرت و بهت گردیدند و غنائم و ذخائر بی‌شماری به دست آن‌ها افتاد. اکثر اعراب طلا را نمی‌شناختند و کافور را نمک تصور می‌کردند. با صرف نظر از تخت طلا و جواهرات و اشیاء نفیسه که نزد عمر فرستادند، غنائمی که مسلمین تقسیم کردند، به اندازه‌ای بود که به هر کدام از اعراب به پول امروزه دو هزار و پانصد تومان رسید در صورتی که عده مسلمین به شصت هزار نفر بالغ بود.

جنگ جلولاء^۲

سعد در ابتدا می‌خواست قشون ایران را تعقیب کند، ولیکن عمر به او دستور داد که تابستان را در مدائن بگذرانند. بعد از چندی به سعد خبر رسید که یزدگرد در حلوان قشونی جمع کرده و در صدد جنگ است. این بود که هاشم ابن عتبّه و قعقاع بن عمرو را با دوازده هزار نفر بدان جا فرستاد و جنگ سختی مابین فریقین روی داد. در این حال به هر دو طرف کمک رسید و باز اعراب فاتح شدند. این جنگ چون در محلی موسوم به جلولاء اتفاق افتاده، به همین اسم معروف است. سردار قشون ایران مهران از اهل ری بود. نوشته‌اند که بعد از این جنگ غنائم زیادی به دست اعراب افتاد و آن‌ها از مدی

صد هزار اسب ممتاز گرفتند.

بعد از این فتح سعد می‌خواست یزدگرد را تعقیب کند، ولیکن عمر به او نوشت که بین النهرین برای اعراب کافی است و کاش مابین بین النهرین و ممالک آن طرف کوه‌ها (مقصود کوه‌های زاگرس است) سدی بود که نه ایرانی‌ها می‌توانستند از آن بگذرند و نه اعراب. بنابراین سعد به تسخیر شهرهای بین النهرین پرداخت و کاملاً موفق شد (۱۶ هجری ۵۳۸ میلادی) در سال بعد مسلمین شهر کوفه و بصره را بنا کردند (۱۷ هجری) کوفه نزدیکی حیره قدیم و بصره در روی خرابه‌های شهر اُبله ساخته شد و. بعد از بنای این دو شهر، مدائن و حیره روی به انحطاط گذاشتند. مسلمین بحرین^۱ در صدد برآمدند که به فارس از راه دریا و ساحل خلیج فارس حمله برند و با بهره‌مندی پیش رفتند، ولیکن بعد شکست خوردند و با وجود این که دوازده هزار نفر به کمک آن‌ها رسید، مجبور شدند که به بصره مراجعت نمایند. پیشرفتی که در این جا برای ایرانی‌ها حاصل شد، هرمزان حاکم خوزستان را تشویق کرد که اعراب را از اهواز بیرون کند. جنگی مابین او و اعراب شد و آن‌ها اهواز را پس گرفتند، ولی محاصره شوش به طول انجامید و فقط بعد از ۱۸ ماه این شهر به تصرف مسلمین درآمد (۱۹ هجری).

جنگ نهاوند

این آخرین جنگی است که یزدگرد با مسلمین نموده، توضیح آن که یزدگرد از توقف قشون عرب در بین النهرین و اشتغال آن‌ها به امور داخلی استفاده کرده باز لشگری آراست و از تمام ولایاتی که به دست مسلمین نیفتاده بود، کمک خواست. وقتی که مسلمین از تجهیزات یزدگرد مطلع شدند، لشگری در تحت فرماندهی نعمان ابن مقرن به طرف حلوان حرکت دادند که از آن جا به ری حمله کند. در آن جا خبر رسید که قشون یزدگرد در نهاوند است. این بود که نعمان بدان سمت با سی هزار نفر شتافت و جنگ نهاوند روی داد. قشون ایران با وجود این که از حیث عده زیادتر از قشون عرب بود، به امر فیروزان فرمانده خود جنگ تدافعی را اختیار کرد. بدین معنی که ایرانی‌ها از پشت سنگرها جنگ و اعراب را خسته می‌کردند و در دشت زد و خوردهای کوچک و مختصر می‌نمودند. این بود که جنگ به طول انجامید و آذوقه لشگر عرب نزدیک بود تمام شود. در این حال نعمان حيله‌ای بکار برد. توضیح آن که عقب نشست و منتشر کرد که چون خبر فوت خلیفه رسیده است، به مدینه می‌رود. فیروزان باورو او را تعقیب نمود ولی همین که قشون ایران از سنگرها خارج شده به جایی که نعمان می‌خواست رسید. مسلمین برگشته و حملات سخت به ایرانی‌ها نموده آن‌ها را از پای درآوردند. فیروزان و قشون ایران روی به هزیمت نهادند و اعراب ایرانی‌ها را تعقیب کرده بسیاری از آن‌ها را کشتند، عده لشگر ایران را صد و پنجاه هزار نفر و تلفات آن را تقریباً صد هزار نفر نوشته‌اند (۲۱ هجری مطابق ۶۴۲ میلادی).

۱- مقصود ولایت بحرین است که حالا لحا نامیده می شود نه جزیره بحرین ایناسم را در ازمینه بعد به جزیره مزبور داده اند.

تسخیر ایالات ایران و فوت یزدگرد

پس از جنگ نهاوند یزدگرد فرار کرد و مدافعه شهرها به عهده ساکنین آنها محول شد، اگرچه طولی نکشید که اصفهان و مکران و سیستان و ری و آذربایجان (تا دربند) و گرگان به تصرف اعراب درآمدند، و لکن هر کدام از این ولایات و شهرها سپاهیی جمع کرده در سرحد یا کرسی ولایات با اعراب جنگیدند و معلوم است که بالاخره شکست خوردند. فقط طبرستان به واسطه جنگ‌های خود تا نیمه قرن دوم هجری (۷۶۹ میلادی) استقلال خود را حفظ کرد و در این جا سلسله سپهبدان سلطنت کردند.^۱ خراسان را اعراب بعد از سائر ایالات ایران به تصرف درآوردند و چون عمرمرکان را حد جهانگیری اعراب قرار داده بود، در این زمان از آن تجاوز نکردند ده سال بعد از جنگ نهاوند (۳۱ هجری و ۶۵۲ میلادی) یزدگرد کشته شد. توضیح آن که آخرین شاه ساسانی بعد از شکست نهاوند به اصفهان و از آن جا به کرمان و بعد به بلخ رفت و پس از آن سفیری به چین فرستاده از فغفور کمک طلبید. دولت چین به واسطه دوری از ایران از انجام تقاضای او امتناع نمود. بعد یزدگرد با خاقان ترک‌ها مذاکره کرد در ابتداء او راضی شد به یزدگرد کمک کند، ولی بعد به واسطه نارضامندی از رفتار او امتناع کرد. پس از آن یزدگرد از سوء نیت ماهوی مرزبان مرو نسبت به خود مطلع شده فرار کرد و در نزدیکی مرو به آسیابانی پناه برد که شب را آن جا بگذراند و او به طمع لباس فاخر و جواهر یزدگرد او را کشت.^۲ نوشته‌اند که خلیفه مسیحیان این شهر واداشت نعش او را دفن و روی قبر او بنائی کردند به روایتی نعش او را در پارس دفن نمودند.

سلسله ساسانی پس از جنگ نهاوند

مدت سلطنت این سلسله در ایران ۴۱۶ سال بود، ولی انقراض این دودمان با زوال دولت ساسانی توأم نبود، زیرا چنان که از نوشته‌های مورخین چینی می‌توان استنباط کرد یزدگرد سوم زمانی که با اعراب در زد و خورد بود، در سال شانزدهم هجری (۶۳۹ میلادی) سفیری به دربار چین فرستاده و کمکی خواسته است، ولیکن فغفور چین به واسطه دوری ایران از چین امتناع نموده بعد از فوت یزدگرد پسر او فیروز سوم خود را شاه ایران خوانده و امپراطور چین او را بدین سمت شناخته پس از آن فیروز در کوه‌های طخارستان^۳ مانده و درصدد جمع‌آوری قشون برای جنگ با اعراب برآمده کمکی هم از چین خواسته است و دولت چین باز امتناع کرده، ولیکن پادشاه طخارستان که چندی از طرف اعراب راحت بوده به او کمک کرده و او را شاه ایران دانسته، پس از آن در ۶۶۱ میلادی دولت چین ممالک غربی خود را مرتب کرده و ضمناً ترک‌های ترکستان را شکست داده، بعد دولتی به اسم ایران تشکیل و پادشاهی آن را به فیروز تفویض نموده است. این مملکت (تری‌کیک)^۴ نام داشته و معلوم نیست کجا بوده. بعضی تصور می‌کنند که شاید در انتهای شمالی سیستان بوده، ولیکن به حقیقت نزدیک‌تر است که فرض کنیم نزدیک سیحون بوده، زیرا به آنچه چینی‌ها در باب مطیع کردن ترکستان شرقی می‌نویسند نزدیک‌تر است. در هر حال بعد از چندی فیروز به واسطه

۱- این سلسله از خانواده قارن پهلوی بوده.

۲- اسم او را فردوسی خسرو گفته.

۳- طخارستان مملکتی است که در مشرق بلخ واقع و در کنار رود جیحون است.

۴- Tezi - kik.

از سر می‌گیرند، ولیکن با تغییراتی که از سلطهٔ مسلمین بر ایران و دخول علوم یونانی به ایران از مجرای عرب و اقتباس ادبیات عربی حاصل گردیده به عبارت آخری عهد نوینی برای ایران شروع می‌شود که تا آمدن مغول‌ها به ایران امتداد یافته این مملکت را در مراحل جدیدی داخل می‌کند این ایران با ایران قدیم تفاوت‌هایی دارد که باید در جای خود گفته شود، زیرا وقایع ایران بعد از انقراض دولت ساسانی از حدود عهد قدیم خارج است.

فصل دوم - تمدن ایران در دوره ساسانی

راجع به اوضاع و تمدن ایران در دورهٔ ساسانی اطلاعات ما به مراتب بیشتر از چیزهایی است که راجع به همان موضوع در دورهٔ مدها و هخامنشی‌ها و اشکانیان می‌دانیم چه کتب پهلوی و نوشته‌های مورخین یونانی و رومی و ارمنی و چینی و نیز نویسندگان دوره‌های اسلامی و غیره متضمن اطلاعاتی است که ما را بهتر و بیشتر با اوضاع آن دوره آشنا می‌کند. نتیجه تحقیقات متبعین اروپائی راجع به این دوره نیز بیشتر است حاصل تحقیقات مذکوره به طور ایجاز این است که در این فصل ذکر می‌شود و برای این که در هر مورد اشاره به مصنف و تصنیف او نشود (زیرا رفتن از متن به پاورقی در صورت تکرار زیاد تا اندازه‌ای باعث تفرقه حواس خواننده می‌شود) تصنیفاتی که مدارک این فصل بوده با اسم مصنفین در پاورقی ذکر شده است تا خوانندگان از مدارک مطلع بوده در صورتی که مایل باشند اطلاعات بیشتری حاصل نمایند به کتب مذکوره رجوع کنند.^۱

مبحث اول - حدود دولت ساسانی

راجع به این موضوع قبلاً باید تذکر بدهیم که بعضی از قسمت‌های حدود ایران در دورهٔ ساسانی محققاً معلوم نیست و جهت آن این است که اولاً از طرف غرب ساسانیان با امپراطورهای روم و بیزانس دائماً دست به گریبان و در جنگ بودند و چنان که دیدیم تقریباً هر شاهی که به تخت

۱- اسامی مصنفین معروف اروپائی که تصنیفات آن‌ها مورد استفاده در این فصل بوده به ترتیب حروف تهجی از این قرار است:

Christensen, Ar. Empire des Sassanides. Kobenhaven. 1907.

Darmesteter, J. Etudes Iraniennes, 2 vol. 1883.

Darmesteter, J. Le Zend-Avesta, 3 vol 1892-1893.

Geiger, W. und E. Kuhn, Grundriss der Iranischen Philologie, Strassburg 1896-1904.

Marquart, J. Erânshar nach der Geographie Ps Moses Xorenac'i, Berlin. 1901.

Marquart, J. Untersuchung über den Geschichte von Iran. Heft. I 1896.

Nöldeke. Th Aufsätze zur Persischen Geschichte. 1887.

Paruck. F. D. G. Sasanian Coins.

Sarre, F. L'Art de la Perse ancienne. Traduction de Paul Budry. Paris.

Weissbach, die Alterpersische Inschriften.

West, E. W. Pahlavi Literature [Grun. etc.]

می‌نشست و وظیفه اولیه خود می‌دانست که برای توسعه حدود ایران با روم جنگ نماید و بنابراین قفقازیه غربی و نیز قسمتی از ارمنستان غربی و بعضی از شهرهای واقع مابین جریان و شطی و علیای فرات و دجله گاهی در دست ایران بود و گاهی به روم تعلق می‌یافت.

ثانیاً راجع به حدود ایران از طرف مشرق مدارک زیادی در دست نیست و حتی از تفصیل و کیفیات جنگ‌های ایران در طرف مشرق بی‌اطلاعیم. بنابراین حدود ایران ساسانی را باید به دو قسم تعیین نمود.

(۱) حدود محققه یعنی حدودی که در آن تردیدی نیست.

(۲) حدود تقریبی که از کاوش‌ها و تحقیقات به‌دست آمده.

حدود محققه

از طرف غرب خط سرحدی از رأس خلیج فارس شروع شده از صحرای کویر عربستان می‌گذشت به طوری که سواد را جزو ایران می‌کرد و در محل هیت^۱ با فرات تماس نموده متابعت ساحل یمین آن را می‌نمود تا به (سیرسه زیوم) می‌رسید. بعد از آن جا به طرف شمال امتداد یافته و از نزدیکی (بزابد) و از قسمت غربی ارمنستان و تقریباً قارص امروزه گذشته به کوه‌های قفقاز منتهی می‌شد. بنابراین بابل و کلدیه قدیم (بین‌النهرین امروزه) و آسور قدیم (موصل امروزه) و قسمت اعظم ارمنستان با دریاچه وان و حیره و آدیابن^۲ و زابدی‌سن^۳ جزو ایران و آمد (دیار بکر) و ادش غالباً تابع روم بود و نصیبین به طوری که دیده می‌شود از زمان شاه‌پور دوم در تصرف ایران ماند.

از طرف شمال تقریباً تمام قفقازیه جزء ایران بود بدین معنی که چون سرحد متابعت کوه‌های قفقاز را می‌کرد مملکت ایبری (گرجستان امروزه) و آزان (ولایات واقع مابین دربند و کروا و رود ارس که اروپائی‌ها آلبانی نامیده‌اند) جزو ایران می‌ماند. در قفقازیه فقط ولایت لازیکا در کنار دریای سیاه (قسمت غربی گرجستان امروزه) بیشتر در دست رومی‌ها بود. ماوراء بحر خزر در اوائل دوره ساسانیان در دست ایران بود بعد هیاطله در این جا برقرار شدند و پس از آن چنان که دیدیم انوشیروان آن‌ها را مضمحل و جیحون (آمویه) را سرحد ایران کرد.

از طرف شرق و شمال شرقی باختر تماماً در دست ایران بود و سکستان نیز در دوره ساسانیان جزو ایران گردید. در این جا لازم است توضیح شود که ساگستان آن زمان را نباید معادل سیستان امروزه فرض کرد، بلکه خیلی وسیع‌تر بوده زیرا ساک‌ها یا سک‌ها که در نیمه قرن دوم قبل از میلاد به فلات ایران هجوم آوردند در سیستان و افغانستان برقرار شدند. بنابراین سکستان آن زمان به کلیه سیستان و تقریباً تمام افغانستان حالیه شامل بود و از این جا معلوم است که سرحد مسلم ایران در آن دوره کوه‌های سلیمان از طرف مشرق و هندوکوش از طرف شمال شرقی بوده.

از طرف جنوب خلیج فارس و بحر عمان سرحد طبیعی ایران را معین کرده بود و چنان که دیدیم

۱- هیت در ساحل یمین فرات و در سی و سه فرسخی بغداد واقع شده. این شهر خیلی قدیم است و آسوری‌ها آن را (اید) می‌نامیدند. زیرا معدن قیر بوده و (ایدو) در زبان آسوری بدین معنی است (هاثرة المعارف اسلام).

۲- آدیابن قسمتی از آسور قدیم بود.

۳- زابدی‌سن همان زابده است که در فوق ذکر از آن شده.

یمن در زمان انوشیروان دست نشانده ایران شد. حدودی که محقق است و در خریطه‌های ایران ساسانی ترسیم می‌کنند این است که ذکر شده، ولی کاوش‌هایی که در هند بعمل آمده و قرائت کتیبه پاییکولی (رجوع به کتیبه‌های ساسانی شود) و سکه پادشاه کوشان که به دست آمده و تحقیقات دیگر معلوم می‌دارد که وسعت ایران از طرف شرق بیش از آن بوده که ذکر شد و عقیده بعضی از محققین (که از جمله پروفیسور ارنست هرتسفلد آلمانی می‌باشد) این است که بعضی از قطعات و قسمت‌های هندوستان یعنی دره رود هند و سند و پنجاب تا دروازه (دریاند) دهلی از یک طرف و تا نزدیکی بمبئی از طرف دیگر در اوائل دوره ساسانی جزو ایران بود، ولی به واسطه هجوم مردمان صحراگرد شمالی مثل هون‌ها و غیره به فلات ایران و هند در زمان شاپور دوم ایران ممالک مزبور را از دست داد و حدود ایران بدین وضع بود تا این که در زمان انوشیروان مجدداً به وسعت اولیه خود عود کرد. نتیجه عجالتاً این است که خریطه‌های ایران ساسانی موافقت با اطلاعات و مدارک جدید نمی‌کند و قریباً تغییری در آن‌ها روی خواهد داد. راجع به ایران اشکانی نیز همین مطلب را می‌توان تکرار کرد زیرا حدود شرقی و شمال شرقی ایران آن دوره هم درست معلوم نیست و فقط درباره مهرداد کبیر اشکانی می‌دانیم که حدود ایران از طرف شمال و مشرق به کوه‌های هیمالایا می‌رسیده است.

مبحث دوم - شاه و دربار - طبقات - تشکیلات (اداری دولتی) - روحانیون مسکوکات - حرفت و تجارت - روابط خارجه

شاه و دربار

تجملات دربار ایران ضرب‌المثل عهد قدیم بود و به طوری که (تثوفی لاکت) که معاصر هرمز چهارم بوده می‌نویسد: تاج شاهنشاهان ساسانی از طلا ساخته شده و مکمل به جواهرات بسیار قیمتی از قبیل یاقوت و مروارید و زمرد بود جواهرات مزبور را طوری با هم وفق داده بودند که تالو و درخشندگی حیرت‌انگیزی داشت و چشم بیننده را خیره می‌کرد. تزیینات تاج تغییر می‌کرد. اردشیر اول ساسانی تاج اشکانیان را که مرصع به مروارید بود بسر می‌گذارد ولی بعدها بعضی از شاهان ساسانی تغییری در آن دادند. مثلاً شاپور اول تاج را بعلاوه مروارید با جواهرات قیمتی دیگر مرصع نمود و روی تاج گره کوچکی نصب کرد. شاپور دوم این کره را برداشته تاج را مرصع به رشته مرواریدهای درشت کرد. بهرام گور و یزدگرد دوم کره کوچک را بالا برده علامت آفتاب قرار دادند و بعد هلال ماه را بر آن علاوه کردند به طوری که نصف کره در هلال واقع شد. بهرام چهارم و خسرو اول انوشیروان یک ستاره هم بر آن افزودند. کلیه بعد از غباد کره بیشتر در هلال فرو می‌رفت تا این که در زمان خسرو پرویز به کلی محو شد و یک ستاره جای آن را گرفت. صورت شاهان را روز فوت ایشان می‌کشیدند و در خزانه می‌گذاشتند که اعقاب شاهان آن‌ها را فراموش نکنند این صورت‌ها از میان رفته ولیکن مسعودی در ۳۰۳ هجری بعضی از سوادهای این صورت‌ها را در نزد یک نفر پارسی در استخر دیده و می‌گوید که اصل یکی از صورت‌ها را در ۱۱۳ هجری در خزانه شاهی یافته بودند^۱ موقعی که شاه بار خاص می‌داد دیدن شاه ممنوع بود. شاه در پشت پرده می‌نشست و اشخاصی که

۱- مسعودی می‌گوید در نزد پارسی مزبور کتابی بوده که تاریخ ایران در آن مندرج و سواد صورت‌های ۲۷ شاه ساسانی را دارا و در ۱۱۳ تألیف شده بود. صاحب کتاب الفهرست از این کتاب استفاده کرده.

بار می یافتند بایستی به فاصله ۱۰ ذراع از پرده بایستند شخصی را که مواظب پرده بود خرم باش می نامیدند. وقتی که شاه می خواسته اشخاصی را به حضور بخواهند خرم باش امر می داده که کسی بالای قصر رفته بلند به طوری که همه بشنوند فریاد کند: زبانتان را حفظ کنید چه شما امروز در حضور شاه هستید. مراتب و جاهای اشخاصی که بار می یافتند دقیقاً معین شده بود: پرده در ده ذراعی شاه کشیده می شد و ده ذراع هم فاصله مابین پرده و اشخاصی که بار می یافتند بود. ترتیب جاها از طرف راست از این قرار معین شده بود: درده ذراعی پرده شاهزادگان و نجبای درجه اول و محارم شاه می ایستادند. بعد ده ذراع پائین تر از آن‌ها مرزبانان و پادشاهان دست نشانده ایران و سپهبدان قرار می گرفتند. پس از این‌ها ده ذراع پائین تر عمده خلوت و رامش‌گران و خنیاگران می ایستادند و قاعده کلی بر این بود که اشخاص ناقص الخلقه و کسانی که حسب و نسب آن‌ها معلوم نبود و هم چنین اشخاصی که مرتکب جنایت یا عمل شنیعی بر ضد طبیعت شده بودند حق حضور در بار عام یا خاص نداشتند. کلیه موافق اطلاعاتی که رسیده است ترتیبات در باری ساسانیان با کمال دقت معین شده بود و شاهان مذکور بسیار مقید بودند که از ترتیبات مقرر تخطی نشود. فقط در زمان انوشیروان به طوری که دیده می شود بعضی تغییرات در ترتیبات درباری حاصل شده مثلاً قبل از او مؤبدان مؤبد بر بزرگ فرماندار (وزیر اعظم) در حضور شاه مقدم می ایستاده ولی در زمان شاه مذکور تقدم با بزرگ فرماندار گردیده و دیگر این که انوشیروان حکمای اسکندریه را که به ایران پناهنده شده بودند غالباً در بارگاه خود می پذیرفته و با آن‌ها صحبت فلسفی و مذهبی می داشته و روحانیون آن زمان نظر به ابهت و عظمت انوشیروان با نظر اغماض به این رفتار او می نگریستند. مشاغل در باری موافق اطلاعات ناقصی که به ما رسیده این‌ها بوده در یک‌بذ (وزیر دربار) خوان سالار (ناظر) آخور سالار (میراخور) پُشتیک‌بان (مستحفظ) پُشتیک‌بان سالار (رئیس مستحفظین) شاه‌بان (قوشچی باشی) می‌بذ (آبدارباشی) پَرزُش‌خوار (چشنده طعام) سِن‌کاپان (پیشخدمت)^۱ دربان (قاپوچی) و به طوری که از منبع ارامنه ذکر می‌کنند شغلی نیز بوده که دارنده آن را در آندرزبذ می‌گفتند و تصور می‌کنند که رئیس تشریفات درباری بوده در مجالس سرو نیز ترتیب همان بود مدعوی موافق رتبه‌های خود در جاهائی که معین شده بود می ایستادند و خرم باش به خوانندگان و سازنده‌ها امر می داد که فلان لحن را بسرایند. مغنی‌ها و سازنده‌ها مقام محترمی در دربار داشتند و در جشن‌ها حاضر می شدند، حتی در موقع شکار جزو ملازمان شاهی بودند. شکار در موقع صلح یکی از تفریحات عمده سلطنتی بود و پارک‌های بزرگی ترتیب می‌دادند که پر از همه قسم شکار بود مثل آهو و گورخر و شیر و ببر و گراز و غیره و از طیور طاووس و قرقاول و کبک و غیره وافر بودند ترتیب پذیرفتن سفرای خارجه از این قرار بود: وقتی که سفیری وارد سرحد ایران می‌شد سرحددار مقصد و مقصود آن را پرسیده به مرکز اطلاع می‌داد و هیئتی از مرکز برای پذیرائی سفیر روانه سرحد می‌شد و در تمام مدت مسافرت سفیر مستحفظین مخصوصی برای محافظت او همراه بودند. این مهماندارها و مستحفظین در ظاهر برای احترام و در باطن از این جهت معین می‌شدند که سفیر از اوضاع مملکت آگاه نشود، زیرا سفرای ایران در خارجه در موقع مأموریت اطلاعات لازمه را تحصیل می‌کردند و تصور می‌رفت که سفرای خارجه هم همین منظور را داشته باشند. باری که شاهان

ساسانی به سفرای خارجه می دادند خیلی باشکوه و دبدبه بعمل می آمد. شاه با لباس فاخر که با جواهرات قیمتی مزین بود بر تخت زرین نشسته تاج مرصع را بر سر می گذاشت چون تاج به قدری وزین و جواهر نشان بود که بر سر شاه خیلی گران می آمد آن را یا زنجیری از طلا بر سقف تالار می بستند که معلق بوده روی سر شاه به اندازه ای که لازم بود قرار بگیرد در موقع بار رجال و صاحب منصبان درباری در جاهای خود قرار می گرفتند و پس از این که سفیر در جای خود می ایستاد پرده دار پرده را می کشید و شاه نمایان می شد. شاه اسم سفیر و این که چه مقصودی دارد و چه طور مسافرت کرده و این که سلطانی که او را فرستاده در چه حال است و چه قدر قشون دارد می پرسید. بعد او را با خود به قصر شخصی برده در سر سفره خود می نشاند و روزهای بعد او را با خود به شکار برده ضیافت هائی برای او ترتیب می داد و بعد خلعتی به سفیر داده او را مرخص می کرد و با همان ترتیبی که آمده بود او را به سرحد می رساندند. با رعام خیلی کم و دو دفعه در سال داده می شد در نوروز و مهرگان (شش ماه بعد از نوروز) وقتی که کار مهمی مطرح می شد و نیز در موقعی که محاکمه یکی از شاهزادگان یا رجال مهم بعمل می آمد خود شاه باشکوه و دبدبه ظاهر می شد. مغ ها و درباریان و مستحفظین مخصوص شاهی و غیره نیز حاضر می شدند و مردم را اجازه می دادند که در پشت نرده ایستاده تماشا کنند، ولیکن معلوم است که هیچ کس دارای رأی نبود و مقصود از تمام این ترتیبات این بود که هیمنه سلطنت را به مردم نشان دهند نوشته اند: وقتی که خسرو اول انوشیروان ترتیب جدید برای مالیات ها داد مجلس مشورتی آراست و سه دفعه پرسید که آیا کسی در این باب حرفی دارد؟ در دفعه اول و دوم کسی اظهار عقیده نکرد در دفعه سوم شخصی اظهار کرد که آیا این ترتیبات دائمی است یا موقتی یک ترتیب دائمی برای اوضاعی که تغییر می کند عدالت نیست. انوشیروان فریاد زد تو کیستی و معلوم شد که دبیر است در همان مجلس امر داد که با قلمدان ها او را بزنند و پس از آن همه به آواز بلند گفتند: هر مالیاتی که شاه مقرر کند صحیح است! برای پاداش معمول شاهان ساسانی این بود که القاب و هدایا و مناصب درباری می دادند اگر شاه به کسی تاج می داد این امتیاز به دارنده آن حق می داد که در شورای خاص شاهی حاضر شود و با شاه غذا صرف کند. بعضی اوقات این امتیاز بزرگ به خارجه ها نیز داده می شد. مثلاً در زمان شاپور دوم به یک نفر رومی که هموطنان خود را به منفعت ایران در اشتباه انداخته بود تاج اعطاء شد. القاب خیلی متنوع بود مثل مَهِیْشْتُ (بزرگ ترین) هزار فت و هزار مرد (مرد هزار نفر) بعضی القاب به اسم شاه معاصر اضافه می شد مثل تهم شاپور (قوت شاپور) و جاویدان خسرو (همیشه با خسرو است) و رام افزود یزدگرد (بر خوشحالی یزدگرد افزود) و تن شاپور و غیره لقب همک دین به اشخاصی داده می شد که در امور مذهبی بسیار عالم بودند. خلاعی که از صندوق خانه خود شاه داده می شد نیز جزو امتیازات بزرگ محسوب بود، گاهی به این خلایع جواهرهای قیمتی برای زدن به کلاه یا استعمال روی سینه علاوه می شده است. دادن جام های زرین و گلدان ها و خیمه ها و پارچه های قیمتی و امثال آن نیز معمول بوده می نویسند که اردشیر اول دهان مؤبذی را که مژده واقعه خوشی را آورده بود پر از یاقوت و سکه طلا کرد. گنج ها و خزانه های شاهان ساسانی به طوری که نوشته اند متعدد بوده و در زمان خسرو پرویز علاوه بر خزائن شاهان سابق اسم دو گنج را نیز برده اند یکی موسوم بوده به گنج (باد آورد) این همان گنجی است که هرقل قیصر روم در موقعی که ایرانی ها قسطنطنیه را تهدید می کردند آن را به مصر فرستاد و از قضا به واسطه طوفان دریا کشتی به ساحل افتاد و سردار

ایران شهر براز آن را به ایران آورد. گنج دیگر موسوم بود به گنج گاو که زارعی در حین شخم زدن زمین آن را یافته بود. این گنج عبارت بود از صد عدد ظرف که مملو از سکه طلا و نقره و جواهرات قیمتی بوده. یکی از ظرف‌ها را خسرو به زارعی که دفینه را پیدا کرده بود بخشید.^۱ غنائمی که اعراب بعد از فتح ایران از تیسفون و جاهای دیگر بردند ثروت شاهان ساسانی را نشان می‌دهد چنان که مورخین می‌نویسند مسلمین از ذخائر و اموال و جواهرات و نقودی که در خزانه‌های شاهان ساسانی یافتند مبهوت گردیدند (شطری از آن در فوق ذکر گردیده) از جمله قالی بزرگی بود که بهارستان کسری یا بساط کسری نام داشت. فرش مزبور که از جواهرات گوناگون بافته شده بود متن و حاشیه‌اش بوستان و گلستانی را با انواع گل‌ها و ریاحین نشان می‌داد. این قالی زینت تالار بزرگ قصر سلطنتی مداین بود. خرابه‌های این تالار تاریخی در محلی که امروزه موسوم به طاق کسری و در نزدیکی دجله واقع است هنوز جالب توجه و باعث حیرت است، چنان که خاقانی قصیده معروف (مداین) را که شاهکار او و مملو از آن همه حسیات است پس از دیدن این خرابه‌ها انشاء کرده. اگرچه تجملات دربار ایران در عالم قدیم ضرب‌المثل بوده، ولی هیچ‌گاه این تجملات به درجه‌ای که خسرو پرویز آن را رسانید نرسیده بود.

طبقات

اهالی ایران به چهار طبقه تقسیم شده بودند:

(۱) روحانیون - آثروان

(۲) جنگی‌ها - اَرَتَش‌تاران

(۳) مستخدمین ادارات دولتی - دبیران

(۴) زارعین و کسبه.

واش‌تری‌یوشان و هُتُخْشان هر کدام از این طبقات به قسمت‌های جزو تقسیم می‌شد مثلاً اطباء و شعراء و منجمین جزو طبقه سیم و قضات و مستخدمین روحانی جزو طبقه اولی بوده‌اند. هر طبقه رئیسی داشت و در تحت او امر رئیس مستخدمینی بودند از قبیل مفتش - محاسب - ناظر و غیره که کارهای راجعه به طبقه را انجام می‌دادند روحانیون را از مغ‌ها انتخاب کرده آن را مؤبذ^۲ می‌گفتند. رئیس مؤبذها را مؤبذان مؤبذ می‌نامیدند (یعنی مؤبذ مؤبذان)^۳ تمام امور مذهبی در درجه نهائی در صلاحیت او بود و با نظر او قطع و فصل می‌شد. این شخص را شاه انتخاب می‌کرد و باقی روحانیین با نظر او معین می‌شدند. مؤبذان مؤبذ نفوذ زیادی در امور مملکتی داشت، زیرا که مذهب شاه هم در تحت نظر او بود. یک نوع روحانیونی نیز بودند که هیربذ نام داشتند، ولیکن درست معلوم نیست که کار آنان چه بوده گویا این‌ها رئیس آتشکده‌ها بودند و به یک قسمت از روحانیین درجه پائین‌تر ریاست داشتند. در هر حال رئیس آن‌ها موسوم به هیربذان هیربذ بود رئیس

۱- تصور می‌کنند که این دفینه متعلق به اسکندر بوده.

۲- مؤبذ در اصل مغویات بوده بعد مَغ پَت شده بعد از آن مؤبذ شده است.

۳- در زبان پهلوی مضاف‌الیه مقدم بر مضاف استعمال می‌شود چنان که دیدیم کرمانشاه و سکان شاه به جای شاه کرمان و شاه سکان می‌گفته‌اند و هم چنین شاهان شاه به جای شاه شاهان.

طبقه جنگی‌ها را اِرَآنِ سِپَهَبُدو رئیس دیران را اِرَآنِ دِیِرَبُد^۱ و رؤساء برزگران را واش تری یوشان بُد و رئیس کسبه را هُتُخْشَان بُد می‌نامیدند غیر از طبقات مذکوره یک تقسیماتی نیز در زمان ساسانیان دیده می‌شود که محققین تصور می‌کنند از زمان پارت‌ها مانده و ساسانیان آن را حفظ کرده‌اند و چون این تقسیمات ارتباطی با طبقات چهارگانه مذکوره ندارد تصور می‌کنند که خواسته‌اند طبقه ممتاز را درجه‌بندی کرده باشند در هر حال این است درجات مذکوره:

(۱) شَتَرَتاران (شهرداران) که عبارت بودند از پادشاهان دست‌نشانده مثل پادشاه ارمنستان و حیره و اِزانی‌ها و غیره و فرمانفرمایان یا حکامی که از خانواده سلطنت بودند و حکام سرحدی که مرزبان نامیده می‌شدند مثل مرزبان خوارزم و حدود روم و خزرها شهرداریانی که از خانواده سلطنت بودند لقب شاهی داشتند.

(۲) ویس پُوهَران^۲ این اسم به هفت خانواده درجه اول اطلاق می‌شد. سه خانواده پارتی که خود را پهلوی می‌نامیدند مثل قارن و سورن و سپهبد و چهار خانواده دیگر مثل خانواده مهران و اسپندیاری و غیره که نیز خود را پهلوی می‌دانستند، زیرا عقیده داشتند که نسب آن‌ها با پارتی‌ها می‌رسد. رؤساء این خانواده‌ها شغل مخصوصی داشتند که موروثی بود و بعضی مشاغل افتخاری نیز به آن‌ها رجوع می‌شد. رؤساء هفت خانواده مذکور در واقع رؤساء هفت تیره بوده‌اند، منتهی در هر تیره یک خانواده ممتاز گردیده و تیره به اسم خانواده معروف شده بود. محل اقامت این خانواده‌ها معین بود، مثلاً قارن در نهاوند بود و سورن در سیستان و اسپندیار در ری و سپهبد در گرگان و مهران در پارس این خانواده‌ها اراضی و املاک وسیعی داشتند که دولت در اداره کردن آن دخالت نمی‌کرد، ولی از طرف دیگر مجاز نبودند این املاک را بفروشند و از نسل به نسل منتقل می‌شد.

(۳) وَزُرْکَان (برزگان)

(۴) آزاتان (آزادان)^۳ این دو عنوان شامل اشخاصی بود که امور مهمه مملکتی را در دست داشتند مثل رجال بزرگ دولت و صاحب منصبان مهم ادارات و غیره. این‌ها در موقع جلوس شاه به تخت سلطنت برای اصغاء نطق شاه حاضر می‌شدند و این‌ها شاه را عزل می‌کردند. صاحبان مشاغل مهم به طوری که به نظر می‌آید از این قرار بوده‌اند.

(۱) وَزُرْکُ فرماندار یعنی بزرگ فرماندار (وزیر اعظم)

(۲) موبدان موبد

(۳) اِیرَآنِ دِیِرَبُد - منشی باشی شاه.

(۴) سِپَهَبُد - رئیس قشون یا وزیر جنگ.

(۵) واش تری یوشان بُد و هُتُخْشَان بُد که وزیر مالیه و وزیر صنایع بودند. این‌ها امور دولت را اداره می‌کردند. اولی نماینده شاه بود و سایرین نماینده‌های طبقات اربعه. هیربذان هیربذ بعد از موبدان موبد می‌آمد وزیر اعظم در اوایل سلطنت ساسانیان لقب هَزَارِپَت را داشته یعنی رئیس هزار نفر و چنین به نظر می‌آید که از زمان هخامنشی‌ها این لقب به زمان ساسانی‌ها رسیده، ولیکن پس از

۱- اِرَآنِ اِیرَآنِ بایاء مجهول خوانده می‌شد.

۲- ویس پور هارا بَزَبید نیز می‌گفتند این کلمه آخری در آرامی به معنی رئیس خانواده است.

۳- در دوره اسلامی این‌ها را احرار می‌نامیدند.

اسب سواری - تیراندازی - شمشیربازی و شکار از لوازم نجابت بود. نجبا از حیث لباس و اسب و غیره از طبقات دیگر متمایز بودند و زن‌های نجبا لباس ابریشمی دربر می‌کردند. گذشتن از طبقه پائین‌تر به طبقه نجبا مشکل بود و اگر شخصی به واسطه کارهای فوق‌العاده درخواست آن را می‌کرد بایستی به حضور شاه احضار شود و پس از رسیدگی و امتحانات لازمه به توسط مؤبد مؤبدان در صورت قبول جزو طبقه روحانین یا مستخدمین ادارات و غیره گردد.

آمِینْ مارِسلْ مورخ رومی نجبای ایران را این طور توصیف کرده: «تقریباً تمام ایرانی‌ها قامت موزون دارند و قدری سیاه چرده یا رنگ پرده می‌باشند نگاه‌شان تند است ابروهایشان به طور نیم دایره زیر پیشانی به هم پیوسته موهای سرشان بلند است خیلی مواظب ریشند ایرانی‌ها به اندازه‌ای محتاط و بدگمان هستند که باورکردنی نیست و وقتی که در مملکت خارجه هستند ابداً دست به میوه‌ای که به درخت است نمی‌زنند از ترس این که مبادا مسموم به زهر یا اوراد مهلکی باشد آن‌ها دست‌بند و گردن‌بند طلا و جواهرات و مخصوصاً مروارید استعمال می‌کنند و همیشه شمشیری در کمر دارند و حتی در مهمانی‌ها و جشن‌ها آن را باز نمی‌کنند ایرانیان پرحرف و لاف‌زن می‌باشند و در روزهای خوب و بد سخت و تهدیدکننده‌اند و نیز تو دار و متکبرند. ایرانیان بهترین جنگی‌های عالمند، ولیکن هوش و زرنگی‌شان بیشتر از شجاعت‌شان است. جنگ با آن‌ها از دور با تیر و کمان وحشت‌انگیز است. روی هم رفته شجاعند و سختی‌های جنگ و سفر را خوب متحمل می‌شوند. آن‌ها تصور می‌کنند که اختیار حیات بندگان و مردمان کوچک در دست آن‌ها است. خادمی نمی‌تواند در حضور آن‌ها لب باز کند ایرانی‌ها خیلی عشرت‌پرست هستند و به طور خلاصه نجباء و رجال ایران اوقات خود را به ورزش با اسلحه و شکار و جنگ و عشرت می‌گذرانند. با همه این‌ها ایرانی‌ها با ادب و جوانمردند کرپستن سن می‌گوید: «ایرانی‌ها معایب بسیاری داشته‌اند، ولیکن صفاتی نیز داشتند که در هیچ کدام از ملل قدیمه حتی در رومی‌ها هم نبوده. این صفات: ادب و شجاعت اخلاقی و جوانمردی است. صفات مذکوره را ایرانی‌ها از ابتداء تاریخ‌شان داشتند وقتی که تمدن ساسانی در زمان خسروها به اوج ترقی رسید اخلاق اشراف ایرانی قرن هیجدهم ما را^۱ به خاطرها می‌آورد.»

زارعین در دهات زندگی می‌کردند و مالیات می‌دادند، ولی آزاد نبودند که تغییر مسکن و مأوی داده از جایی به جایی بروند. در موقع لزوم خدمت نظامی و پیکار برعهده آنان بود و پیاده نظام از این‌ها تشکیل می‌شد اما شهرنشین‌ها وضعیت‌شان بهتر از دهاتی‌ها بود. آن‌ها فقط مالیات سرانه می‌دادند و از خدمت نظامی معاف بودند.

تشکیلات

۱) تشکیلات اداری - چنین به نظر می‌آید که تقسیم ممالک ایران و صفحات تابعه آن در زمان ساسانیان قبل از خسرو اول انوشیروان مثل زمان هخامنشی‌ها بود، یعنی ایران به قسمت‌های اداری تقسیم شده بود با این تفاوت که در دوره هخامنشی این قسمت‌ها که مملکت نامیده می‌شد تغییر نمی‌کرد و در دوره ساسانی گاهی بزرگ‌تر و گاهی کوچک‌تر می‌شد و نیز در این دوره اسم خَشْرَه پَوَانْ (ساتراپ) برده نمی‌شود بنابراین باید گفت که این اصطلاح در دوره اشکانی از میان

این هم محقق است که در دفترخانه شاهی برای هر نوع امور مهر مخصوصی بوده مثلاً مهری برای دفترخانه امور سرّی و مهرهای دیگر برای امور عدلیه جزائی و امتیازات دولتی و غیره. عده مهرهای سلطنتی در زمان خسرو پرویز نه بوده است (این عده نیز تأیید می‌کند که عده دیوان‌ها نه بوده) مهر شاه حلقه‌ای بوده که روی آن صورت گرازی نقش شده بود و در مواردی که امضای عهدنامه یا قراردادی با دول مستقله یا دست‌نشانده ایران لازم می‌شد به اصل سند کیسه کوچکی که حاوی نمک و به مهر سلطنتی مهور بود الحاق می‌کردند که وثیقهٔ نشکستن عهد و پیمان با سوگند باشد.

ترتیب امور در حضور شاه از این قرار بود که به محض صدور امری از طرف دیوان یا همیشه دبیر در حضور شاه آن را می‌نوشت و مستخدم دیگری آن را در دفتر داخل می‌کرد (این دفتر ماه به ماه به مهر سلطنتی رسیده تسلیم دفتر را کد می‌گردید) بعد اصل نوشته به مهردار سلطنتی داده می‌شد و او آن را مهر کرده نزد دیوان یا مأمور مربوط می‌فرستاد و مأمور مزبور مضمون آن را موافق اسلوب انشاء ادارات نوشته اصل آن را نزد دبیر سلطنتی می‌فرستاد تا با دفتر مقایسه نموده به نظر شاه برساند و اگر مضمون مراسله با دفتر مطابق بود به مهر شاه می‌رسید و در حضور شاه ارسال یا به امینی سپرده می‌شد که به جای لازم بفرستد. کاغذی که در ادارات استعمال می‌شد از چین وارد می‌کردند، زیرا اختراع کاغذ در چین شده بود و چینی‌ها به دیگران ساختن آن را یاد نمی‌دادند، چون کاغذهای چینی که از پوست آهو ساخته می‌شد بو می‌داد از زمان خسرو پرویز مقرر شد که مراسلات را روی کاغذهائی ملّون به زعفران و معطر به گلاب بود بنویسند. در خاتمه لازم است گفته شود که کتابی مرتب می‌کردند موسوم به گاهنامک. در این کتاب اسامی صاحبان مشاغل مهمه دولتی از وزراء و شهرداران و رجال و صاحب‌منصبان و مستخدمین ادارات و غیره نوشته می‌شد عده اشخاصی که اسم‌شان در این کتاب درج شده بود به ششصد نفر می‌رسید گاهنامه جزو کتاب بزرگی بوده که آئین‌نامه نام داشته (عقیدهٔ مسعودی) ولی نباید تصور کرد که گاهنامه همه‌ساله مرتب می‌شده.

۲) مالیه - عایدات دولت ساسانی از دو نوع مالیات ترکیب یافته بود اولاً خراج یا مالیات ارضی ثانیاً گزیت (که بعد از استیلای عرب موسوم به جزیه شد) یا مالیات سرانه مالیات آخری تغییر نمی‌کرد به این معنی که برای قسمت‌های مملکت مبلغ آن محدود بود و به عده سرانه ده سرشکن می‌شد. مالیات ارضی برای هر بلوکی نسبت به حاصلخیزی آن معین گردیده بود و هر محلی بسته به سال خوب یا بد یا نظر به مسافت آن از شهر از سدس تا ثلث محصول را می‌داد (اگرچه ابوحنیفه دینوری^۱ نوشته است از عشر تا نصف ولیکن این روایت به نظر صحیح نمی‌آید) زن‌ها و بچه‌ها و پیرمردان از مالیات معاف بودند سرانه را اشخاصی می‌دادند که علاقهٔ ملکی نداشتند و نیز یهودی‌ها و مسیحی‌ها چون این مالیات‌ها گزاف بود و از طرف دیگر به واسطهٔ مبهمی آن اجحاف و تعدی زیاد از طرف مأمورین دولتی می‌شد به خصوص که تا وقتی که مأمور دولت مقدار مالیاتی را که

مثقال نقره معین کرده‌اند و عقیده (نولدکه) عالم آلمانی این است که یک درهم معادل ۸۸ سانتیم فرانک طلا بوده (پوستی عالم دیگر آلمانی عایدات مذکوره را معادل ۲۹۴ میلیون مارک طلا دانسته).

۳) قشون - قسمت عمده قشون سواره‌نظام بود به پیاده نظام در ایران قدیم اهمیت نمی‌دادند. سواره‌نظام مرکب بود اولاً از سواران جاویدان که یادگار دوره هخامنشی بود ولیکن معلوم نیست عده آن‌ها چه بوده، ثانیاً از سواران چریک که پادشاهان دست‌نشانده برای خدمت دولت حاضر می‌کردند در میان آن‌ها همه نوع طوائف دیده می‌شد مثل دیلمی‌ها و گیلکی‌ها و چول‌های گرگان و آرامنه و غیره ثالثاً سوارانی که جان آپسپاز (جان‌سپار) نام داشتند این‌ها قشون داوطلب یا اجیر بودند. در زمان اردشیر پاپکان قشون ایران از حالت چریکی بیرون آمده دائمی شد، ولی بعد چنین به نظر می‌آید که این ترتیب سست شده بود و انوشیروان قشون را مجدداً دائمی کرد. اسلحه دفاعی سوارها مرکب بود از سپر و کلاه‌خود و جوشن و قطعات دیگر که صورت و دست و بازو و ران‌ها را می‌پوشانید. اعضاء اسب‌ها را نیز با قطعات آهنین می‌پوشاندند. اسلحه تعرضی عبارت بود از تیر و کمان و شمشیر و گرز و تبرزین و کمند (معلوم است سوارهایی که خوب مسلح می‌نمودند این ادوات جنگ را داشتند) در دوره ساسانی سواره‌نظام دو نوع بود سواره‌نظام سنگین اسلحه که اسلحه تعرضی و تدافعی را داشت و سواره‌نظام سبک اسلحه که اسلحه تدافعی را فاقد بود. مزیت قشون ایران در دوره ساسانی بر همان قشون در دوره اشکانی داشتن سواره‌نظام سنگین اسلحه بود مورخین رومی و یونانی از تیراندازی ایرانیان تمجید کرده‌اند، ولی پروکوب می‌گوید که با نهایت مهارتی که در تیراندازی داشتند ضرب تیرهایشان سست بود زیرا زه کمان محکم کشیده نشده بود. پیاده‌نظام اهمیتی نداشت: دهاتی‌ها را جمع کرده و به آن‌ها اسلحه و سپر داده روانه جنگ می‌کردند. غالباً مواجبی هم به آن‌ها نمی‌دادند و چون این‌ها غالباً اسلحه را ریخته فرار می‌کردند بدین جهت این‌ها را برای خدمات خارج از صف بکار می‌بردند. فیل‌ها را عقب صف وامی‌داشتند بنابراین در حکم ذخیره بودند روی فیل‌ها برج‌هایی می‌گذاشتند که پر از جنگی‌ها بود. فیل‌ها در جنگ‌هایی که با روم می‌شد مفید بودند، زیرا تا حدی باعث وحشت رومی‌ها می‌گردیدند. گاهی هم فیل‌ها را برای ترسانیدن اسب‌های سواره‌نظام دشمن در جلو قشون وامی‌داشتند، چنان که در جنگ با اعراب ذکر شد بیرق همان درفش کاویانی بود (یادگار کاوه آهنگر داستانی) این بیرق در نزد ایرانی‌های قدیم خیلی احترام داشت، زیرا آن را علامت ملیّت خود می‌دانستند. به مرور زمان پرده این بیرق پر عرض و طول شده بود زیرا در اواخر دوره ساسانی طول آن ۲۲ پا و عرض آن ۱۵ پا بود (تقریباً هفت ذرع در پنج) چوب بیرق در بالا به سه گلوله و در پائین به دو گلوله منتهی می‌شد و مزین به جواهرات قدیمی بود، زیرا شاهان ساسانی اشتیاق داشتند که بر اهمیت آن همواره بیفزایند. این بیرق در جنگ قادسیه جزو غنایم نصیب اعراب شد. شیپور همان چیزی بود که بعدها هم کارنای (کَرْنَا) نام داشت و دمیدن آن علامت شروع به جنگ بود. قبل از جنگ به عادت مذهبی در رودخانه نزدیکی آب‌ریزان می‌شد و اول تیری که انداخته می‌شد بایستی با آب متبرک شسته شده باشد. گاهی قبل از این که دو صف دشمن به هم بیفتند سرداری یا دلاوری مبارز می‌طلبید و در این موقع بلند می‌گفت (مرد و مرد) یکی از تکالیف سردار این بود که قبل از جنگ سپاهیان را به حفظ مذهب و مملکت تشویق کرده

اجر دنیوی و اخروی این کار را به آن‌ها گوشزد نماید. هرگاه خود شاه فرماندهی قشون را داشت تختی برای او در وسط قشون می‌زدند و او از آن جا فرمان می‌داد معمولاً خود شاه حمله یا یورش نمی‌برد، ولیکن شاپور بزرگ خود را به صف دشمن زده است. دور تخت را ملتزمین و جنگی‌هائی که مورد اعتماد مخصوص بودند می‌گرفتند و عده‌ای از پیاده‌نظام حلقه‌وار دور تخت می‌ایستادند در غیاب شاه سردار قشون روی تخت قرار می‌گرفت. مزیت قشون ساسانی بر قشون اشکانی و حتی بر سپاهیان هخامنشی این بود که ایرانی‌ها در این دوره به جنگ تن به تن معتاد شده بودند و پافشاری و استقامت داشتند. برخلاف سواره‌نظام دوره اشکانی که به جنگ از دور و به جنگ گریز عادت داشت و تاب حملات را از نزدیک نمی‌آورد. در فن محاصره ایرانی‌های دوره ساسانی خیلی ماهر بودند. بعضی تصور می‌کنند که این فن را از رومی‌ها داشتند، ولیکن به طوری که تاریخ نشان می‌دهد اول ملتی که در این فن مهارت یافت آسوری‌ها بودند و ایرانی‌ها دوره هخامنشی و خود رومی‌ها از آسوری‌ها این فن را اقتباس کردند. در هر حال فن محاصره از قبیل ساختن سنگرها و برج‌ها و بکاربردن منجنیق و سائر ادوات و سوراخ کردن دیوار قلعه و ریختن سرب گداخته به سر مهاجمین و گرفتن ادوات محاصره از دشمن به واسطه کمند و غیره در جنگ‌های دوره ساسانی رایج بود و ایرانی‌ها به خوبی از عهده این کارها برمی‌آمدند. در دوره ساسانی معمول بود که اسلحه دفاعی و تعرضی را در زمان صلح ساخته در ذخیره حفظ می‌کردند ذخیره را در آن زمان انبار می‌نامیدند و این انبارها در جاهائی که به سرحد نزدیک بود ساخته می‌شد چنان که در بین‌النهرین در کنار فرات شهری بود موسوم به انبارگ که در اوائل خلافت عباسی‌ها پایتخت شد و به طوری که می‌نویسند در این محل انبارهای زیادی برای اسلحه ساخته بودند و اسم شهر هم از همین انبارها آمده است. رئیس انبارها را اَنْبَارْکَ بَد یا اَنْبَارْکَ سالار می‌نامیدند. ترتیب احصائیه قشون و تلفات در دوره ساسانی بدین طریق بود که قبل از جنگ جنگی‌ها از جلو شاه یا سردار گذشته تیری به درون زنبیلی می‌انداختند و بعد از اتمام دفیله سرهای زنبیل‌ها را مهر کرده نگاه می‌داشتند. بعد از جنگ باز نفرات قشون از جلو رئیس رد شده هر کدام تیری برمی‌داشتند و تیرهایی که می‌ماند معلوم می‌گردید که چه قدر از نفرات تلف شده است. در موقع دادن حقوق سپاهیان بایستی نفرات از سان بگذرند و به کسی حقوق می‌داند که اسلحه‌اش کامل بود. برای این که استثنائی نشده و این ترتیب کاملاً رعایت شده باشد انوشیروان هم حقوق خود را پس از گذشتن از سان می‌گرفت. نوشته‌اند که روزی انوشیروان مجبور شد به قصر مراجعت کرده اسلحه خود را کامل کند و پس از آن حقوق او تادیه شد. حداکثر حقوق چهار هزار و یک درهم بود که فقط به شاه داده می‌شد. اطاعت نظامی خیلی شدید بود و فرمانده قشون بایستی علاوه بر اطلاعات نظامی متین و خونسرد باشد و حرفی نزنند که دل افراد قشون خالی شود. غذای قشون در وقت جنگ ترکیب می‌شد از نان و گوشت و شیر. در خاتمه بعضی از اصطلاحات نظامی آن زمان را ذکر می‌کنیم: اسپ و ارگان (سواره‌نظام) اسپ و ارگان سالار (رئیس آن) اَنْدَرَزْ بَد اسپ و ارگان (رئیس مشاق‌های سواره‌نظام) پایگان (پیاده‌نظام) پایگان سالار (رئیس آن) اَنْبَارْکَ (مخزن) گنج (ذخیره مهمات) انبارک‌بد (رئیس مخزن و مهمات) سْتو پِزْشْک (بیطار قشون که شغل مهمی بوده) قسمت‌های قشون از این قرار بوده: قسمت‌های بزرگ گُند نامیده می‌شد گند تقسیم می‌شد به درفش‌ها و درفش به وَشْت‌ها. هر درفشی بیرقی داشت این مطلب را هم باید در نظر داشت که در زمان انوشیروان شغل ایران سَپَهَبَد ملغی گردید و به جای آن چهار سپهبد معین شدند (هر کدام

برای یکی از جهات اربعه مملکت)

۴) عدلیه - قضات از میان روحانیین معین می شدند، زیرا فقط آن ها بودند که اطلاعات و معلومات قضائی را داشتند. از میان خانواده های بزرگ هم گاهی قضاتی معین می شدند، ولیکن تعیین این ها برای حکمیت مابین نجبا بود. هر بلوکی یک قاضی داشت و در خود ده دهقان به امور رسیدگی می کرد و گاهی هم حکم می شد. علاوه بر آن ها برای هر لشگری یک نفر قاضی معین می کردند. مجازات ها خیلی سخت بود بخصوص مجازات فرار از قشون و حق ناشناسی. جنایات را به سه نوع تقسیم کرده بودند:

۱) جنایت نسبت به مذهب (ارتداد)

۲) جنایت نسبت به شاه مثل خیانت و سرکشی و طغیان و شورش و فرار از قشون در موقع جنگ و غیره.

۳) جنایت نسبت به اشخاص یعنی تعدی نسبت به دیگری یا به اموال دیگری مجازات ها خیلی سخت بود. برای جنایات دو نوع اولی حکم اعدام صادر می شد و برای نوع سوم حکم ناقص کردن جانی یا گرفتن جریمه از او خسرو اول انوشیروان از شدت مجازات ها کاست: مرتدین را که غالباً زرتشتیانی بودند که مذهب مانی یا مزدک را قبول کرده بودند فوراً اعدام نمی کردند، بلکه آن ها را در محبس نگاه داشته سعی می کردند که به موعظه از مذهب جدید برگردانند و اگر مقصود حاصل می شد رها می کردند. راجع به جنایات نسبت به شاه هم حکم اعدام فقط در دو مورد صادر می شد: در مورد شورش و فرار از جنگ. در مورد جنایات نوع سوم حکم اعدام صادر نمی شد و به ناقص کردن جانی یا گرفتن جریمه اکتفا می کردند، ولی مجازات دزدی سخت بود دزد را در محبس و در کند و زنجیر نگاه می داشتند و بعد از فرار او در حضور قاضی به دار می آویختند کور کردن (کشیدن میل به چشم) و امثال آن معمول بود، خصوصاً نسبت به شاهزادگانی که یاغی می شدند، بریدن گوش یا بینی و مصلوب نمودن و سنگسار کردن نیز معمول بود چنان که مانی را مصلوب نموده بعد پوستش را کندند. شاپور دوم یک قسم مجازاتی نسبت به یک سردار ترسو که از جنگ فرار کرده بود مجری داشت که گویا سابقه نداشته توضیح آن که به سردار مزبور آن قدر خون گاو نر خوراند که باعث هلاکت او شد مجازات هایی که به تبعه مسیحی ایران در مورد ارتکاب آن ها به جنایات داده می شد خیلی سخت بود و جهت آن هم این است که ایرانی های آن زمان مسیحی ها را هم مذهب و دوست رومی ها می دانستند و نیز اشخاصی که مذهب مانی و مزدک را قبول نموده بودند سخت مجازات می شدند. کلمان هوار راجع به مجازات های ایران قدیم می نویسد: اگرچه مجازات های ایرانی خیلی سخت و بعضی دور از حس انسانیت بود ولیکن ایرانی ها چیزی به آن چه آسوری ها و بابلی ها قبل از آن ها می کردند و خلفای بنی امیه و عباسی بعد از آن ها کردند نیفزودند و رومی ها هم مجازات هایی که می دادند شبیه مجازات های آن ها بود. این نوع مجازات ها در اروپا هم معمول بود و فقط از اواخر قرن هیجدهم از شدت آن ها کاست. در موردی که تردید در مقصر بودن متهم حاصل می شد گاهی به وسائل موهوم (وَرِیه) متشبت می شدند، مثلاً متهم را وامی داشتند از میان دو آتش بگذرد و اگر سالم بیرون می آمد بی تقصیرش می دانستند. گاهی این نوع امتحانات به ترتیبات دیگری می شد. یکی از خصائص مجازات های زمان ساسانی به طوری که می نویسند این بوده که مجازات جانی از خود او به خانواده او سرایت می کرده است مثل این که تمام خانواده بایستی ضامن همدیگر بوده همگی مسؤول باشند. این ترتیب در مراحل اولیه تمدن بشر در همه جا بوده، ولیکن وجود

چنین ترتیبی در زمان ساسانیان خیلی غریب به نظر می‌آید و تصور می‌رود که در موارد تقصیرات دولتی این نظر اعمال می‌شده به این معنی که اگر عضو نابالغ یا غیررشد خانواده جنایتی می‌کرد مسئولیت آن عاید رئیس خانواده می‌شد شاه دادرس و دادگستر نهائی برای همه بود و در موقع رسیدگی سواره در جای بلندی قرار گرفته به مطالب مردم رسیدگی می‌کرد در اوائل دوره ساسانی معمول بود که سالی دو مرتبه شاه بار عام می‌داد، یکی در نوروز و دیگری در مهرگان و جارچی‌ها از چند روز قبل مردم را خبر می‌کردند که اگر عرضی دارند در آن روز حاضر شوند. روز مزبور باز جارچی قصر سلطنتی به آواز بلند می‌گفته: «هر کس مانع از آمدن عارضین شود خونس به گردن خودش است». گویند که در زمان یزدگرد دوم این عادت منسوخ و موقوف شد، ولیکن با وجود این شاهان ساسانی عادت داشتند که به عرض مردم شخصاً رسیدگی نموده جلو تعدیات نجبا و حکام ولایات را بگیرند. کلیه از تتبعات محققین این مطلب مسلم شده که در ایران قدیم به عدالت و دادرسی خیلی اهمیت می‌دادند و در دوره ساسانی نیز همین طور بوده، مقام قضاوت را محترم می‌داشتند و اشخاصی را به این شغل معین می‌کردند که دارای معلومات قضائی و بی‌طمع و مجرب بودند. ام‌مینه مارسلن می‌نویسد که ایرانی‌ها به ترتیب عدالت‌خانه رومی که اشخاص بی‌اطلاع را قاضی می‌کردند و پشت آن‌ها ناطقین و علماء حقوق می‌نشستند می‌خندیدند و به این عقیده بودند که خود قاضی باید به قدری عالم و مجرب باشد که به مشورت محتاج نباشد. دعاوی از دو راه حل و تسویه می‌شد: (۱) به طریق حکمیت (۲) به قضاوت. حکم‌ها از نجبای درجه اولی یعنی از هفت خانواده مذکور در فوق معین می‌شدند. قاضی را داذور می‌نامیدند. دستور هم جزو قضات بود به داذور و دستور لقب را می‌دادند در موارد کارهای مشکل و پیچیده انجمنی از قضات تشکیل می‌شد برای این که کارها به طول نینجامد. برای صدور حکم موعدی مقرر و پرحرفی و خارج شدن از مطلب برای طرفین دعوی ممنوع بود. ولی قاضی فرجه داشت که تحقیقات کند و شهادت شهود را بشنود. طرفین حق داشتند از قاضی شکایت کنند. قضات حق داشتند که از مقامات عالیه ولایت اجرای عدالت را بخواهند. شاه دادرس نهائی بود و چنان که گفته شد، سالی دو مرتبه به عرائض مردم حضوراً رسیدگی می‌کرد. مردم می‌توانستند از حکم شاه بخود شاه شکایت کنند و در این موارد شاه از تخت به زیر آمده حکمیت را به مؤیدان مؤید رجوع می‌کرد. اگر شکایت وارد بود شاکی را راضی می‌کردند والا او مورد سیاست واقع می‌شد. انوشیروان توجه خاصی به عدالت داشت و غالباً به شخصه به شکایاتی می‌رسید.

۵) چاپارخانه‌ها - ترتیب این اداره به طوری بود که در تشکیلات دوره هخامنشی مذکور شد. خلفای بنی‌عباس نیز کاملاً این ترتیب را از دوره ساسانی اقتباس و اداره برید درست کردند. در چاپارخانه‌ها اسب به قدر کفایت بود. راه‌های مملکتی حفظ و تعمیر می‌شد. در کوه‌ها چاپار پیاده و در کویرها چاپارهای شترسوار معمول بود، ولیکن باید در نظر داشت که فقط دولت از چاپارخانه‌ها استفاده می‌کرد، بدین معنی که فقط اشخاص رسمی را حرکت می‌دادند و مرسولات دولتی را حمل می‌نمودند.

روحانیون

چون مذهب زرتشتی مذهب رسمی دوره ساسانی بود، روحانیون آن زمان محترم و طرف توجه بوده، نفوذ بسیار زیادی در امور مملکتی داشتند و به طوری که یکی از مورخین معاصر می‌گوید،

هیچ چیز مشروع یا صحیح نبود مگر این که بدو^۱ به تصویب مغی رسیده باشد. مغها دارای املاک زیادی در ایران و بخصوص در آذربایجان بودند و مردم عشویه و هدایائی نیز به آنها می دادند، به طوری که آمین مارسلن می گوید مغها تابع قوانین مملکتی نبودند و برای خودشان قوانین مخصوصی داشتند. روحانیون به چند درجه تقسیم شده بودند با وجود این که اطلاعات درستی در دست نیست باز می توان بعضی از درجات را محققاً معلوم کرد. درجه پائین تر مغها یا مغان بودند بالاتر از این ها هیریدان یا رؤساء آتشکده ها و موبدان یا رؤساء مغها برای مغها معلم ها و مفتشینی معین شده بودند که نیز درجه عالی داشتند. معلم را مغان اندرزید و مفتش یا ناظر را دستور می نامیدند. بالاتر از همه این ها دو نفر بودند مؤبدان مؤبد و هیریدان هیرید. تصور می رود که اولی رئیس کل روحانیین و دومی قاضی القضاات بود. تمام روحانیین خدمت کردن در آتشکده ها را شغل عمده و مخصوص خود می دانستند. تفاوت کلی که از حیث امور مذهبی مابین ساسانیان و هخامنشی ها دیده می شود این است که هخامنشی ها از ساختن معابد خودداری داشته بلکه آن را برخلاف مذهب می دانستند از این جهت که آهور مزدا را در همه جا می توان پرستید، ولیکن شاهان ساسانی معابد زیادی ساخته اند. در معابد مذکوره آتش را که علامت آهور مزدا بود تقدیس می کردند. مشاغل روحانیین عبارت بود از مراقبت از این که آتش خاموش نشود و از کلیه آن چه که از وظائف روحانیین زرتشتی امروزه است چون مذهب در کلیه امور زندگانی داخل بود، به خصوص در موقع تولد و ازدواج و وفات روحانیون طرف احتیاج شدید مردم از هر طبقه بودند و نسبت به آنها در دربار و از طرف عموم طبقات احترام مخصوص بعمل می آمد، به طوری که از نوشته های بعضی از مورخین استنباط می شود مؤبدان مؤبد بزرگ در ری اقامت داشت و حکومت این مملکت با او بود. مورخین اسلامی دارنده این شغل را مضمغان نوشته اند که اصلاً مسمغان است یعنی مه یا بزرگ مغان قلعه است وند که در دست مغان بود در مقابل مسلمین مدت ها استقامت نموده به طوری که فقط در ۱۴۱ هجری به تصرف آنها درآمد. آتشکده ها از قرار ذیل بود:

۱) هر خانواده آتشی داشت و رئیس خانواده بایستی مراقب آن باشد که خاموش نشود (۲) هر دهی نیز آتشی داشت که موسوم به آذران و برای مراقبت آن دو نفر مغ معین می شدند (۳) هر بلوکی باز دارای آتشی بود که بهرام می نامیدند و چند مغ مراقب آن بودند (۴) بالاتر از همه این ها سه آتشکده در تمام ایران قدیم مورد احترام و تقدیس مخصوص بود اول آذر قرن باغ در کاریان فارس که اختصاص به روحانیون داشت دوم آذر گشتاسب واقع در شیز آذربایجان که متعلق به شاه و جنگی ها بود و شاهان بعد از تاج گذاری پیاده بدان جا می رفتند سوم آذر برزین مهر در ریوند خراسان. این آتشکده را به طبقه برزگر اختصاص داده بودند.

مسکوکات ساسانی

مختصر آن چه راجع به مسکوکات دوره ساسانی از تتبع محققین به دست آمده این است که در ذیل ذکر و مخصوصاً از کتابی که فردونجی پاروک^۱ راجع به این موضوع نوشته و اطلاعات مفصلی می دهد استفاده کرده ایم.

۱-۲-۳



۴-۵-۶



۷-۸-۹



۱۰-۱۱-۱۲



۱۳-۱۴-۱۵



مسکوکات نقره شاهان ساسانی: اردشیر اول (۱-۲-۳) شاپور اول (۴-۵-۶) بهرام اول (۷-۸-۹-۱۰)

نرسی (۱۱-۱۲) خسرو پرویز (۱۳-۱۴) بۆراندخت (۱۵)

(از کتاب زاره صنایع ایران قدیم)



قبر هخامنشی که از مفرغ ساخته شده - در درون آن غیر از استخوان‌های میّت بعضی اشیاء قیمتی است -

از کشفیات هیئت علمیه فرانسوی در شوش

(یادداشت‌های هیئت مذکوره تألیف دمرگان از سنه ۱۹۰۰ منطبق پاریس)

•

تقریباً همین طور است. تاریخ سکه‌های ساسانی سینه سلطنت آن‌ها است، یعنی هر شاهی عده سنوات سلطنت خود را از سال جلوس قید کرده، مثلاً روی یکی از سکه‌های انوشیروان نوشته شده: چهار چهل یعنی سال چهل و چهارم (آحاد را بر عشرات مقدم می‌داشتند) خط سکه‌ها پهلوی و زبان هم پهلوی است. ولی هوزوارش دارد، مثلاً دو و سه و چهار^۱ و پنج الی یازده به زبان آرامی است و دیگر این که مَلْکان مَلْکا به جای شاهنشاه نوشته شده و مَلْکا به جای شاه و مَلْکتا مَلْکتان به جای ملکه ملکه‌ها و مِینْ به جای از و نورابه جای آتش (معلوم است که آرامی نوشته و پهلوی می‌خوانده‌اند) روی سکه‌ها عبارتی شاه را معرفی می‌کرده برای نمونه عبارت سکه بهرام پنجم را ذکر می‌کنیم: مَزْدَیْسَنُ بَغِی وَرَه‌رَان مَلْکان مَلْکا اِیران و اَنیران مَینو چیتیری مِینْ یزتان^۲ (یعنی مَزْدَه‌پرست خدایگان بهرام شاهنشاه ایران و غیر ایران آسمانی نژاد از ایزدان) عنوان خدایگان تا یزدگرد دوم معمول بود و از شاه مذکور به بعد موقوف گردید. پشت سکه‌ها غالباً این عبارت است نورا به علاوه اسم شاه (یعنی آتش فلان شاه) بعضی از سکه‌ها صورت شاه را ندارد، ولی علامتی به جای آن ترسیم شده است. از بهرام چهارم به بعد روی سکه‌ها یک یا دو حروف نوشته شده مثل (اب) یا (اک) و یا (اف) و قس علیهذا راجع به این حروف محققین خیلی دقیق شده‌اند که معنی آن را به دست آرند و بالاخره ظن غالب بر این است که این حروف حروف اولیه اسم شهری است که در آن جا سکه ضرب شده یا حروف اولیه اسم پادشاه دست‌نشانده محلی مثلاً (پ - ه) به معنی بهمن است که در ابیورد پادشاهی داشته و (م - ا) به معنی ماهویه است که در مرو بوده. در دوره اسلامی این حروف تبدیل به اسم شهر شده است^۳ روی سکه‌های ساسانی علاوه بر آن چه گفته شد بعضی کلمات استعمال شده که صفت شاهان را می‌رساند. کلماتی که بیشتر دیده می‌شود این‌ها است: راژ^۴ (به معنی استاد) سکادی (سعادت‌مند) - رَبا روشن (درخشنده) - آفروتو یا آفروتنی تی (سعادت‌مند باشد) رام شَتر (شادی مملکت) کاوی (علامت تفخیم است و از زمان اوستا مانده چنان که اوستا پادشاهان مشرق ایران را کاوی گفته مثل کاوی کوات و غیره) گرپ گرتار (نیکوکردا) آپی بیم (بی ترس). بعد از انقراض ساسانیان اعراب فوراً نتوانستند سکه خودشان را رواج دهند و مدتی در ایران و ممالک هم‌جوار سکه‌های ساسانی رواج داشت، ولی روی آن‌ها به جای صورت شاه و آتشکده بسم‌الله نوشته می‌شد. از سکه‌هایی که مابین ۴۱ و ۸۳ هجری زده شده اسم خلفای بنی‌امیه به زبان پهلوی است. مسلمین بعد از تسخیر ایران در بصره سکه موسوم به درهم زدند، ولی رواج نیافت تا آن که در زمان عبدالملک مروان در ۷۶ هجری سکه‌ای به عربی زده شد و سکه‌های پهلوی به مرور از میان رفت. پایه پول در زمان ساسانیان صریحاً معلوم نیست چه بوده، یعنی پایه طلائی بوده یا نقره‌ای ولیکن از جزئیاتی که به دست آمده باید چنین استنباط کرد که در زمان ساسانیان مثل زمان اشکانیان پایه پول نقره بوده، زیرا سکه رایج مملکت یا واحد مقیاس نقود زوزیا کرشه است و این که پول (سکه‌های)

۱- چهار در بعضی موارد به پهلوی و در مواردی بارامی است.

۲- کلماتی که زیر آن‌ها خط کشیده شده آرامی است.

۳- عدده شهرها یا محل‌هایی که سکه می‌زدند به یکصد و پانزده می‌رسیده بعضی از آن‌ها از این قرارند: ارزنجان - اصفهان - ارومیه - بادغیس - بردشیر - تبریز - داراب‌گرد - همدان - هرات - خجستان - خوزستان - مَرُو - نهروان - نخجوان - نهاوند - نیشابور - سند - سرخس - ری - شیراز - رامهرمز - وش - حیره قزوین - وه‌اردشیر - وه‌قباد - وه‌هرمز و غیره.

طلا کمتر به دست آمده دلالت می‌کند بر این که طلا رایج نبوده و نیز این نکته که مقدار عایدات دولت و حقوق صاحب‌منصبان قشون با درخم (زوز) معین شده این نظر را تأیید می‌کند حداکثر حقوق لشگری را چنان که دیدیم چهار هزار و یک درخم معین کرده بودند و مقدار عایدات دولت در زمان خسرو پرویز ۲۴۰ میلیون درخم بود. بنابراین باید گفت که فقط در دوره هخامنشی پایه پول طلائی بود.

ذخیره نقدی خزانه - قبل از خسرو پرویز معلوم نیست چه بوده، ولیکن برحسب نوشته‌های مورّخین در اواخر سلطنت خسرو پرویز (با صرف‌نظر از اشیاء نفیسه و اجناس و پارچه‌های قیمتی) ذخیره نقدی خزانه بالغ بر هزار و ششصد میلیون سکه نقره یا همان قدر مثقال نقره بود و اگر یک مثقال نقره را سی و پنج شاهی امروزه حساب کنیم (موافق عقیده نولدکه) ذخیره نقدی مزبور به پول امروزه دویست و هشتاد میلیون تومان می‌شد چون خسرو پرویز می‌گفته است که در زمان او ذخیره خزانه چهار مقابل شده از این جا می‌توان استنباط کرد که قبل از او ذخیره مزبوره به پول امروزه تقریباً به هفتاد میلیون تومان می‌رسیده. از این جا نیز می‌توان دریافت که چه تحمیلاتی در زمان او به مردم شده که با وجود مخارج جنگ‌های ۲۷ ساله با روم و مخارج دربار پر عرض و طول او باز موجودی خزانه به چنین مبلغ گزافی بالغ گردیده. مخارج عمده دولت عبارت از سه قلم بود: (۱) مخارج دربار (۲) حقوق مستخدمین ادارات و قشون (۳) مخارج جنگ‌ها. علاوه بر این باید در نظر داشت که بعضی از شاهان ساسانی مثل اردشیر اول - شاپور اول - شاپور بزرگ - یزدگرد اول - بهرام گور - غباد - انوشیروان به کارهایی که امروزه موسوم به فواید عامه است می‌پرداخته‌اند از قبیل ساختن سدّها برای آبیاری و پل‌ها و راه‌ها و قلاع و شهرها در حدود و جاهای لازم، ولیکن به طوری که دیده می‌شود قسمتی از این کارها به دست رنج مردم محل انجام می‌شد. یکی از عادات شاهان ساسانی این بود که در بدو جلوس به تخت بقایای مالیاتی را می‌بخشیدند، چنان که بهرام گور از این بابت هفتاد میلیون درهم بخشید، برخی از شاهان در مواقع فوق‌العاده علاوه بر چنین بخشش‌ها از خزانه دولت به فقرا اعانه می‌دادند مثل پیروز اول که در سال‌های مجاعه بیست میلیون درهم به فقرا و بعضی از نجبا تقسیم کرد و از خارجه آذوقه برای مردم تهیه نمود. ذخیره نقدی خزانه به طوری که از نویسندگان ارمنی رسیده در بدو سلطنت هر شاهی ذوب و از نو به اسم شاه جدید سکه می‌شد.

حرف و تجارت

تجارت - در دوره ساسانیان رونقی داشته زیرا ایران یگانه راه تجارت مابین یونان و روم و آسیای صغیر و بین‌النهرین و شامات و مصر از یک طرف و چین و هند و آسیای وسطی از طرف دیگر بود و تمام کاروان‌ها که حمل مال‌التجاره از دو طرف می‌کردند بایستی از ایران یا از ممالک تابعه آن عبور کنند. گذشته از آن خود ایران هم مال‌التجاره زیادی بعمل می‌آورد که به اروپا و هند و چین حمل می‌شد. یکی از صادرات بزرگ ایران در این دوره منسوجات بود که در عالم قدیم شهرت زیادی داشت و به انواع و اقسام می‌یافتند (بعضی با گل و بوته و برخی با شکل حیوانات) منسوجات زربفت نیز زیاد بود. پارچه‌های ابریشمی و پوست و پر مرغ و زردوزی و البسه ابریشمی و غیره نیز به صادرات ایران خیلی کمک می‌کرد، چون بابل جزو ایران بود، قالی‌های این شهر که خریدار بسیاری در چین داشت یکی از مواد مهمه صادرات محسوب می‌شد و نیز مواد بزکی که ایران تهیه

می‌کرد در چین خیلی طالب داشت. چین ابریشم و کاغذ به ایران می‌فرستاد. هند نیز ابریشم و ادویه و سنگ‌های قیمتی به ایران می‌فروخت. مروارید ایران و مرجان‌های بحر احمر نیز از ایران به چین حمل می‌شد. کاروان‌های چینی به ایران و ایرانی به چین از جنوب کویر گوبی^۱ و سفد می‌گذشتند و سفدی‌ها مراقبت زیادی در حفظ این کاروان‌ها داشتند. از شهرهای حرفتی ایران مورخین اسم سه شهر را می‌برند شتا - ری - مرو. تَوَز را هم بعضی بر این سه شهر علاوه کرده‌اند. عاداتی شاهان ساسانی داشته‌اند که اگرچه بی‌رحمانه بوده، ولیکن به پیشرفت صنایع و حرف ایران کمک می‌کرد. توضیح آن که در بعضی مواقع شاهان اسراء یا مردمان ولایتی را کوچانیده به جای دیگر می‌بردند. مثل این که شاپور اول رومی‌ها را که با والرین امپراطور روم اسیر شده بودند به جندشاپور برده در آن جا نشانند و مهندسین رومی را به سدسازی واداشت و شاپور دوم بعد از فتح آمِد (دیاربکر) مردمان آن جا را به شوش و شهرهای دیگر برده به زربافی و بافتن پارچه‌های ابریشمی برگماشت و این حرفه در ایران ترقی کرد. این نوع کارها را شاهان اشکانی نیز گاهی می‌کردند، چنان که اُرد اول رومی‌ها را بعد از فتح حران و شکست کراسوس به مرو برده در آن جا متوطن نمود و شاید ترقی صنعت در مرو از این راه بود. چون در دوره ساسانیان روابطی مابین دربار ایران و چین بود و سفرای طرفین به ممالک یکدیگر می‌رفتند. از منابع چینی اطلاعاتی راجع به امتعه و محصولات ایران آن زمان به دست آمده که از قرار ذیل است: طلا - نقره - برنج - فیروزه - مروارید - مرجان - الماس - شیشه‌های شفاف و تار - بلور - پولاد - مس - حلبی - جیوه - قالی - قالیچه - انواع منسوجات پنبه و ابریشمی چرم گوزن - زردچوبه - کندر - فلفل - فلفل دراز - شکر - خرما ی ایرانی - مازو - نمک - مواد خوشبو - عنبر - میوه‌های زیرزمینی - چوب سبز - هلیله - گندم - جو - برنج - ارزن. از حیوانات اسب - قاطر - خر - شتر مرغ و فیل را ذکر کرده‌اند (کتاب وی‌شو)^۲.

روابط خارجه

معلوم است که روابط خارجه ایران در این دوره هم روابط بین‌المللی نبود، زیرا دنیای آن روزی عبارت بود از ایران و روم: چین و هند آن زمان دور و در کنار بودند، چنان که در تاریخ تمدن، چین و هند جرگه جداگانه‌ای تشکیل می‌دهند بنابراین سیاست خارجه ایران در این دوره منحصر به سیاست آن نسبت به روم است (با صرف نظر از روابطی که با دولت هیاطله و ترکستان ایجاد شده بود، ولی طولی نکشید، زیرا اولی به دست انوشیروان منقرض و دومی در زمان هرمز چهارم قبول نمود که باج به ایران بدهد) اما امپراطوری روم چنان که از تاریخ آن معلوم است در سلطنت تئودوس به دو قسمت تقسیم شد. غربی و شرقی (۳۹۵ میلادی) امپراطوری غربی در ۴۷۶ منقرض گردید. قسمت شرقی که به امپراطوری شرقی یا بیزانس معروف است به واسطه این که پایتختش قسطنطنیه و تسخیر آن مشکل بود بیش از هزار سال دوام کرد. طرف ساسانیان قبل از تقسیم مذکور امپراطوری روم و بعد از آن دولت شرقی بود. از طرف دیگر باید در نظر داشت که روابط آن روزی دولتین هم جوار مثل روابط دول امروزه نبود که سفرائی در دربار یکدیگر دائماً داشته باشند، بلکه هر زمان

۱ - Gobie.

۲ - وی‌شو در قرن ششم میلادی می‌زیسته (شماره هشتم سال پنجم کاوه).

دریافتند که اوضاع آسیای پیشین دیگرگون است و به جای بابلی ها و فنیقی ها و غیره امپراطوری قوی روم را در پیش دارند. این بود که به داشتن بین‌النهرین و ارمنستان و قفقازیه قانع شدند. دولت روم هم که قوت ساسانیان را مشاهده کرد از ادامه جهانگیری در آسیا صرف‌نظر نموده سیاست تدافعی را پیش گرفت، ولی به داشتن ارمنستان غربی و لازیکا اهمیت می‌داد تا نگذارد ایران خود را به دریای سیاه برساند. تعصب فوق‌العاده مغ‌ها کمک بزرگی به این مقصود آن‌ها نمود، زیرا اصرار مغ‌ها در تعقیب مسیحی‌های ارمنستان و ایبری و لازیکا پیشرفت‌های شاهان ساسانی را در این جاها غالباً عقیم می‌گذاشت. بالاخره نتیجه این شد که ارمنستان مابین ایران و روم تقسیم گردید و لازیکا در تصرف رومی‌ها ماند. پس از آن زمانی فرا رسید که ایران می‌توانست مقصود خود را انجام نماید، ولیکن خبط‌های خسرو پرویز که ناشی از غرور و خودپسندی او بود نتیجه‌ای معکوس بخشید و پس از آن دیری نگذشت که سلسله ساسانی منقرض شد. در خاتمه لازم است گفته شود که در دوره ساسانیان اگرچه روابط مرتبی با چین نبود، ولی باز بیش از دوره اشکانیان سفرای طرفین در آمد و شد بودند، چنان که از نوشته‌های مورخین چینی می‌توان استنباط کرد، بعد از آخرین سفیری که در دوره اشکانیان از چین به دربار ایران آمد در مدت دویست سال روابطی مابین دولتین نبوده و این روابط باز از ۳۸۶ میلادی شروع گردیده و تا ۵۸۴ امتداد یافته، بدین معنی که تقریباً ده سفارت مابین چین و ایران رد و بدل شده. چینی‌ها به قدری از ایران و مسائل آن دور بودند که مورخین آن‌ها از انقراض اشکانیان و استقرار سلسله ساسانی هیچ اطلاعی نداشتند. آخرین سفارت‌های چین که به دربار ایران آمده‌اند در زمان قباد و انوشیروان بود. از اطلاعاتی که سفرای مزبوره به دربار فغفور داده‌اند معلوم است که ایران را چینی‌ها پوشژ می‌نامیدند و به طوری که نوشته‌اند تیسفون (مداین) دارای صد هزار خانوار بود. تخم شتر مرغ توجه آن‌ها را مخصوصاً جلب کرده و هدایائی که شاه ایران برای فغفور چین فرستاده چند فیل و مقداری تخم شتر مرغ بوده (این حیوان را از کویر بزرگ ایران به دست می‌آورده‌اند) فیل ژها را در یک مورد اهل خطا گرفته نگاه داشتند و بعد از مدتی پس دادند. مورخین چینی این هدایا را به عنوان باجی تصور کرده‌اند، زیرا راجع به سفیری که در زمان قباد با هدایا به چین رفته و در جواب سفیری بوده که چین به دربار ایران فرستاد بود می‌نویسند: «در عهد شِنْ‌گُوئی^۱ دولت آن‌ها^۲ سفیری فرستاد با نامه و باجی که از مواد محلی بود مضمون نامه این است: «پسر مملکت بزرگ آسمانی زاده آسمان است و ما امیدواریم که جائی که آفتاب طلوع می‌کند همیشه متعلق به پسر آسمان در زمین باشد شاه ایران گوه‌وُتو^۳ از راه تمکین هزار و ده هزار کرنش می‌کند. این اظهارات را دربار با حسن تلقی پذیرفت و از آن به بعد آن‌ها زود زود هدایا به دربار می‌فرستادند و در سال دوم^۴ شاه آن‌ها باز هدایائی از مواد محلی فرستاد» سفیر سال دوم باید سفیر انوشیروان باشد، زیرا تاریخ مزبور مصادف با سلطنت این شاه است. روابط دودمان ساسانی با چین بعد از شکست نهاوند در جای خود ذکر شده و از منابع چینی اطلاعات دیگری عجلاله به دست نیامده. از روابط ایران با هند اطلاعات زیادی در دست نیست، ولی مسلم است که در زمان انوشیروان سفیری از طرف رای هندی به ایران آمده و شطرنج را هدیه آورده. راجع به روابط بهرام گور با هند در فوق ذکری شده است (صفحه ۳۱۳).

۲- یعنی دولت ایرانی‌ها.

۱- Chen - Kowei یکی از امپراطورهای چین بود.

۴- ۵۵۵ میلادی می‌شود.

۳- مقصود غباد است.

مبحث سوم: خانواده در دورهٔ ساسانی

به طوری که از کتاب دین گزشت و سائر کتب مذهبی پارسی ها و مورخین خارجه استنباط می شود، ترتیب خانواده ایرانی در زمان ساسانیان از این قرار است. هیئت جامعه ایرانی روی دو چیز قرار گرفته، خانواده و مالکیت خصوصی: زن نسبت به شوهر اطاعت محض داشت، ولیکن با وجود این بانوی خانه حساب می شد و محترم تر از از زن ها در جاهای دیگر مشرق زمین بود. تعدد زوجات و داشتن هم خوابه ها از کنیزک های زرخرید یا زنهایی که در جنگ اسیر می شدند در میان نجباء شیوع داشت. دختران را از طفولیت نامزد می کردند و در سن ۱۵ سالگی شوهر می دادند، تا بر عده خانواده ها بیفزاید. زنهایی که شوهر می کردند پنج نوع بودند و هر کدام اسمی داشتند. زنهایی که با اجازه پدر و مادر شوهر می کردند موسوم به پادشاه زن بودند. اولاد این ها در هر دو دنیا متعلق به خودشان بود. زنی که یگانه فرزند والدین بود آواگ زن نامیده می شد و می بایست مولود اول را به والدین خود بدهد که جای گیر او در خانواده پدر باشد. پس از این که این کار را می کرد این زن هم پادشاه زن یعنی زن ممتاز نامیده می شد. اگر پسری که به حد بلوغ رسیده بود قبل از ازدواج می مرد و والدین او می توانستند جهیزی داده زنی را که از خانواده بود برای مردی خارج از خانواده ازدواج کنند، در این صورت چنین زنی را سَدَزُزُن یعنی زن خانواده می نامیدند و نصف عده اولاد این زن به خودش و نصف دیگر به متوفی اختصاص می یافت، زیرا عقیده ای داشتند که در آن دنیا این زن، زن متوفی خواهد شد. هرگاه زنی بعد از فوت شوهرش شوهری اختیار می کرد چَغَرَزُن نامیده می شد (یعنی کلفت زن) و اگر اولادی از شوهر اولی نداشت، سَدَزُزُن می گردید و نصف عده اولاد به خودش و نصف دیگر به شوهر متوفی تعلق می یافت. در این مورد هم عقیده داشتند که در آن دنیا این زن، زن متوفی خواهد شد. زنی که بدون رضایت پدر و مادر شوهر می کرد، خودسرای زن نام داشت و چنین زنی نمی توانست از والدین خود ارث برد، مگر این که پسر ارشد او کبیر شده مادرش را برای پدرش پادشاه زن کند. نامزد می بایست و جهی به پدر و مادر دختر بدهد و اگر دختر عقیمه بود، این وجه مسترد می گردید. اولاد بایستی مطیع پدر باشند و اگر چنین نبودند، پدر می توانست قسمتی از ارث آن ها را به مادر آن ها بدهد (در صورتی که او بهتر بود) تربیت اولاد تا سن هفت سالگی با مادر و اگر مادر مرده بود با عمه یا دختری بود که به حد رشد رسیده باشند اختیار شوهر دادن دختر با پدر بود. اگر دختر پدر نداشت مادری که پادشاه زن بود او را شوهر می داد والا قیم او، در هر حال دختر حق انتخاب شوهر را نداشت. برای حفظ خانواده ترتیبات ذیل نیز قویاً رعایت می شد: اگر مردی می مرد، بدون این که اولاد ذکوری گذاشته باشد، زن مرد متوفی را به نزدیک ترین اقربای متوفی می دادند. هرگاه بالاخره از مرد متوفی نه زن مانده بود و نه دختری از ترکه متوفی زنی برای نزدیک ترین اقربای متوفی می گرفتند و در هر سه مورد اولادی که از ازدواج حاصل می شدند به متوفی تعلق داشتند. برای حفظ خانواده پذیرفتن اولاد دیگری به پسرخواندگی خیلی معمول بود و این در مواردی وقوع می یافت که شخصی نزدیکی مرگ را احساس می کرد و اولاد رشیدی برای اداره کردن اولاد صغیر خود نداشت. در این صورت شخصی که مال داشت، کسی را به پسرخواندگی قبول می کرد و او بعد از فوت پدر اموال صغار را اداره می نمود. هرگاه متوفی اولاد رشیدی نداشت، ولی پادشاه زن داشت او پسرخوانده محسوب می شد و اموال صغار را اداره می کرد. چغَر زن نمی توانست پسر خوانده شود، زیرا او را صغیره می دانستند و همیشه در تحت قیمیت پدر خود بود. پسرخوانده بایستی

عادل و دارای خانواده و متدین به دین زرتشتی بوده، مرتکب گناهان کبیره نشده باشد. اگر زنی پسر خوانده می‌شد، بایستی علاوه بر عقل و دیانت زرتشتی دارای عفت بوده هم‌خوابه کسی یا پسرخوانده دیگری نگردیده باشد (برای زن بیش از یکبار جائز نبود پسرخوانده شود) پسرخوانده‌ها سه نوع بودند: ۱) پسرخوانده‌های موجود یعنی، زن ممتاز یا یگانه دختر متوفی. ۲) پسرخوانده‌های معین یعنی آن‌هایی که به توسط متوفی قبل از فوتش معین شده بودند. ۳) پسرخوانده‌های مقرر. آن‌هایی که توسط خانواده متوفی بعد از فوت او از میان اقارب نزدیک او مقرر شده بودند زن ممتاز مکلف بود که بعد از شوهر تکالیف خود را نسبت به میت بجا آورد. امور خانواده را اداره کند. دخترها را شوهر دهد. از خواهران و اقربای نزدیک متوفی نگهداری نماید (در صورتی که قیم نداشتند) زن ممتاز در مقابل این کارها حق داشت که قسمتی از مال متوفی را خرج نماید. اگر دختر متوفی شوهری داشت، زن ممتاز بایستی تکالیف خود را با مشورت آن مرد انجام دهد. راجع به میراث اطلاعات زیادی به ما نرسیده همین قدر معلوم است که مؤبد ترکه را موافق وصیت‌نامه تقسیم می‌کرد و اگر متوفی دارائی نداشت، از بازماندگان او نگهداری می‌نمود و مفتیشینی معین می‌شدند که در امر ترکه و میراث نظارت داشته نگذارند حق کسی پایمال شود. هر مردی حق داشت که سهمی از مال خود را برای دخترانی که شوهر نکرده‌اند و نیز برای پادشاه زن بگذارد. مال مرد و زن جدا بود، مگر این که زن و شوهر به موجب قرارداد مخصوصی اموال خود را شراکتی کرده باشند. بعد از چنین قراردادی، زن حق نداشت آن را بهم زند ولی مرد می‌توانست. کسی نمی‌توانست وارث قانونی را از ارث محروم کند، مگر به اندازه‌ای که برای تأدیه دین متوفی یا نگاهداری پدر یا زن و اولاد و یا یک پیرمردی که کفالت او به عهده متوفی بود لازم می‌شد. راجع به مهریه زن اطلاعات مبسوطی نرسیده ولی معلوم است که زن از شوهرش وجهی و هدایائی دریافت می‌کرد و در موقع تولد اولاد نیز پدر هدیه‌ای می‌داد و این هدیه در مورد پسر بیش از دختر بود. ترتیبات مذکوره راجع به قبل از زمان انوشیروان است: این شاه از آن جا که به واسطه پیدایش مزدک و مذهب او اختلال بزرگی در خانواده‌ها روی داده بود قانونی وضع کرد که ماحصل آن این بود: ۱) اموال باید به صاحبان آن‌ها مسترد شود و اگر عین مال از میان رفته باید غرامت آن را بپردازند ۲) زن‌هایی را که از شوهرانشان جدا کرده‌اند، باید به شوهران آن‌ها برگردانند ۳) اولاد مشکوک متعلق به خانواده‌ای هستند که در حین انتشار این قانون در آن جا اقامت دارند و از شخصی که پدر فرض می‌شود ارث می‌برند. در صورتی که او آن‌ها را به اولادی شناسد ۴) اگر مردی زن بی‌شوهری را به عنف تصاحب کرده، باید وجهی به او بدهد و پس از آن زن مختار است که در خانه او بماند یا به دیگری شوهر کند ۵) اطفال بی‌بانی و باعث در تحت قیمومیت شاهنشاه می‌باشند و به خرج خزانه کفالت و تربیت می‌شوند. نوشته‌اند که عده این نوع اطفال زیاد بود و انوشیروان از آن‌ها نگاهداری کرد. دختران را شوهر داد و برای پسران زن گرفت. پسرها بعدها دارای مشاغل دولتی شدند و بدین ترتیب طبقه مخصوصی از نجباء تشکیل شد که به واسطه حق‌شناسی نسبت به انوشیروان خیلی باوفا بودند.

مبحث چهارم: مذاهب در دوره ساسانی قسمت اول - در مذهب زرتشتی

مقدمه

چنان که در فوق گفته شد، ساسانیان مذهب زرتشت را در ایران رسمی نمودند. تا آن زمان ایران مذهب رسمی نداشت و اقوام تابعه ایران هر یک در معتقدات مذهبی خود آزاد بودند. تفاوتی که در این باب مابین هخامنشی‌ها و اشکانیان بود در جای خود گفته شد و احتیاجی به تکرار آن نیست. نتایجی که از رسمی شدن مذهب زرتشتی در ایران روی داد از تاریخ دوره ساسانی مشهود است و در جای خود نیز گفته خواهد شد چه موضوع این مبحث مذاهبی است که در ایران رواج داشت یا از خارج به ایران قدیم سرایت می‌کرد. بدون این که خواسته باشیم از اثرات آن‌ها صحبت نمائیم این مطلب نیز بدیهی است که در فصلی که سخن از اوضاع و تمدن دوره‌ای در میان است نمی‌توان چنین عامل مهمی را مثل مذهب به سکوت گذرانید، به خصوص اگر در نظر بگیریم که اخلاق و مجازات‌ها و بسیاری از چیزهایی دیگر در ایران قدیم به طوری که خواهیم دید، نتیجه منطقی مذهب ایرانی‌های آن زمان بوده و بدون اطلاع بر مذهب آنان نمی‌توان ترتیبات و مؤسسات آن‌ها را فهمید. پس از این مقدمه مختصر به ذکر مطلب می‌پردازیم.

عقاید متتبعین راجع به زمان پیدایش زرتشت

خاورشناس‌ها و علمائی که نسبت به این مذهب غور و تتبع کرده‌اند نتوانسته‌اند محققاً معلوم کنند که زرتشت در چه زمانی می‌زیسته و از اهل کدام قسمت ایران بوده و اوستا که کتاب مذهبی زرتشتیان است در چه تاریخ نوشته شده و زبان آن زبان کدام قوم یا مردم ایرانی بوده. هر چه در این باب گفته یا نوشته‌اند، حدس یا تصویری است که ممکن است به واقع امر که نمی‌دانیم نزدیک یا از آن دور باشد. اشکال موضوع در این جا است که مورخین نامی یونانی مثل (هرودوت) و (کزنون) که خوب با امور ایران آشنا بوده و کتاب‌هایی راجع به تاریخ ایران نوشته‌اند، از زرتشت ذکری نکرده‌اند، مثل این که اسم او را ننشیده بودند. راست است که بعضی از مورخین یونانی که قدیمی‌تر از دو مورخ مذکور بوده‌اند راجع به زرتشت ذکری کرده‌اند، ولیکن نوشته‌های خود می‌برند و نقل قول می‌کنند، مثلاً کسان‌توس^۱ ساردی قبل از هرودوت بود، ولکن گفته او را دیوژن لائرتس^۲ که در قرن سوم میلادی می‌زیسته نقل می‌کنند و نیز عقیده اِدُگس^۳ شاگرد افلاطون را پلین^۴ که در قرن اول میلادی زندگانی داشته ذکر می‌نماید. ارسطو اسم هرمزد و اهریمن را ذکر و آن‌ها را با ارباب انواع یونانی مقایسه کرده بدون این که از زرتشت چیزی گفته باشد بدین لحاظ مابین محققین اختلاف بزرگی راجع به زمان پیدایش زرتشت و زبان اوستا و تاریخ آن موجود بود. بعضی زمان زرتشت را در هزار و ششصد یا دو هزار و بلکه در شش هزار سال قبل از میلاد قرار می‌دارند. برخی به قدری پائین می‌آمدند که زرتشت را معاصر یکی از شاهان اولی هخامنشی یعنی کوروش بزرگ یا داریوش اول می‌دانستند. نظر به تفاوت‌های زیادی که مابین نظرهای مختلف علما و محققین راجع به این مسئله بود مباحثات

۱ - Xanthus.

۲ - Diogène Laërce.

۳ - Eudoxe.

۴ - Pline.

و مشاجرات طولانی بین آن‌ها بعمل آمد و این اختلاف نظر منتهی به صف‌آرائی پیروان طریقه هند و سانسکریتی به ریاست گِلْدَنِر و طرف‌داران طریقه روایات بومی به پیشقدمی دَارْمِس تَتِرْ گردید گِلْدَنِر در ۱۸۸۸ میلادی عقیده داشت که گشتاسب حامی زرتشت غیر از ویشتاسب پدر داریوش اول است و گائها (سرودها) اظهارات و کلمات خود زرتشت است و از این جا استنتاج می‌کرد که زرتشت مابین هزار و هزار چهارصد سال قبل از میلاد می‌زیسته. دارمس تتر با این عقیده مخالف بود و عقیده داشت که موافق روایات بومی اوستا در زمان اسکندر از میان رفته بود و در زمان بلاش اول اشکانی و مخصوصاً در زمان اردشیر اول و شاپور اول جمع‌آوری و نوشته شد بنابراین آوستائی که در دست است بعضی از قسمت‌های آوستای ساسانی است. گِلْدَنِر چند سال بعد از عقیده خود برگشت و در ۱۸۹۶ این طور عقیده خود را بیان کرد. گشتاسب حامی زرتشت همان ویشتاسب پدر داریوش اول است و زندگانی زرتشت در ۵۶۰ قبل از میلاد یا مقارن آن بوده، ولی در باب گائها با دارمس تتر موافق نیستم و آن را قدیمی‌ترین قسمت اوستا می‌دانم. در این مباحثه و صف‌آرائی هُگ^۱ و وِست^۲ دو زبان‌شناس معروف کمک‌های زیادی به روشن‌کردن مسئله نمودند و بالاخره جَکُسن^۳ که به واسطه تتبعات عمیق در مذهب زرتشت متخصص است، فصل بالنسبه قطعی‌تری آورد چنان که امروزه، عقیده‌ای که نسبتاً بیشتر طرفدار دارد و می‌توان گفت ظن غالب بر آن است عقیده عالم مذکور است. بنابراین عقیده ولادت زرتشت در نیمه دوم قرن هفتم و فوت او در نیمه اول قرن ششم قبل از میلاد بوده. معلوم است که این عقیده مسئله را به طور قطع حل نمی‌کند، ولیکن از تشّت و اختلاف عقاید نسبت به سابق که هر عالمی عقیده‌ای مخصوص داشت خیلی می‌کاهد. موافق سنت زرتشتی زرتشت در قرن هفتم قبل از میلاد به دنیا آمده و در کنار دریاچه ارومیه به اشاعه مذهب خود پرداخته و در اوایل نیمه اول قرن ششم قبل از میلاد درگذشته است. بعضی از کتاب معروفه پهلوی^۴ زمان زندگانی زرتشت را با جزئی اختلافی همین طور معین کرده‌اند و از این جا معلوم است که محققین اروپائی مثل وست و جکسن و غیره پیروی از روایات بومی کرده‌اند، اما راجع به این که زبان آوستا چه زبانی است، دارمس تتر بر این عقیده است که آوستا در زبان مدها نوشته شده و اگر کتیبه‌هایی از شاهان مدی کشف شود، این حدس تحقق خواهد یافت. زبان مدها خیلی نزدیک به زبان پارسی قدیم بوده، زیرا هر دو از زبان آریانی، یعنی زبانی که اقوام آریانی قبل از جداشدن از هم‌دیگر حرف می‌زدند و از آن هیچ آثاری نمانده مشتق‌اند (در ذیل ذکر از زبان آوستائی خواهد شد). پس از این مقدمه به ذکر مذهب زرتشت پرداخته. قبلاً این مطلب را تذکر می‌دهیم که موافق عقیده وِست متخصص زبان پهلوی از آوستای قدیم فقط یک ربع آن امروزه در دست است و باقی از میان رفته. آوستای امروز به پنج قسمت تقسیم می‌شود:

(۱) یَسْنه که حاوی آداب مذهبی است و گائها جزو آن است. (۲) وِیش پُرْد که متمم یسنه و راجع به آداب عبادت است. (۳) وِندیداد که از آن چیزی مفقود نشده راجع به خلقت عالم و حاوی قواعد تزکیه نفس و کفاره و غیره است. (۴) یَشْت حاوی سرودهایی است راجع به آمُش سَپَنْتَان و یَزْت‌ها (۵) خرده آوستا کتاب دعا است و در زمان شاپور دوم تالیف شده. دارمس تتر بدین عقیده است که

۱- Haug.

۲- West, E. W.

۳- Jackson, A. V. W.

۴- مثل بُندَهشَن و آرتاویرافناک و غیره.

اوستای ساسانی دارای بیست و یک تُسک بوده، ولی بعد از قرن نهم میلادی یا سوم هجری قسمت‌هایی از اوستا از میان رفته. توضیح آن که چهار نسک به کلی گم شده و از پانزده نسک دیگر قسمت‌هایی مفقود گردیده، ولی آن چه باقی مانده قسمت‌های عمده است و دو نسک کاملاً موجود است. به عقیده عالم مذکور قسمت‌هایی که باقی مانده تماماً از اوستائی است که مابین قرن اول قبل از میلاد و قرن ششم میلادی نوشته شده است زیرا موافق روایات بومی، اوستای سابق اگر هم بوده بعد از استیلای اسکندر سوخته یا از میان رفته، ولی این عقیده طرفدار زیادی ندارد زیرا آن قسمت اوستا که گانها نام دارد به عقیده اکثر از محققین خیلی قدیم‌تر است.

موافق آن چه دین گرت نوشته اوستای زمان هخامنشی در موقعی که اسکندر مقدونی به قصر سلطنتی پارسا (تخت جمشید) آتش زد، بسوخت و یونانی‌ها نسخه دیگر آن را که در گنج شاپیگان بود (معلوم نیست کجا بوده) گرفته قسمت‌های علمی آن را که راجع به طب و نجوم بود، به زبان یونانی ترجمه کردند. بعد چنان که در جای خود ذکر شد، بلاش اشکانی (ظن غالب این است که بلاش اول است) امر به جمع‌آوری آن کرد و در زمان اردشیر اول ساسانی تنسرنامی که هیربذان هیربذ بود اوستا را مرتب نمود. پس از آن شاپور اول آن چه را که از اوستا راجع به علم طب و ستاره‌شناسی و فلسفه و جغرافیا برداشته بودند از یونان و هند و سایر جاها جمع کرده به اوستا افزود در زمان شاپور بزرگ این اوستا رسمیت یافته قانون مملکتی شناخته شد. اوستائی که امروزه موجود است بنا بر آن چه گفته شد ربع اوستای زمان ساسانیان است.

زندگانی زرتشت

راجع به این موضوع اخبار و روایات زرتشتی از این قرار است: زرتشت^۱ پسر پُاورشسپ و از مادری دوغذ نام بوده زندگانی او موافق اخبار مذکوره پر از کارهای فوق‌العاده و حیرت‌انگیز بود. بدین جهت سحره و غیب‌گویان آن زمان بر او شوریده درصدد اتلافش برآمدند، ولیکن موفق نگشتند در سن بیست سالگی زرتشت از مردم کناره گرفت و اوقات خود را به ریاضت گذراند. در سن سی سالگی در کنار رود دائی‌تی یا به او امر شد که مردم را به خداشناسی دعوت کند (بعضی از علماء تصور می‌کنند که رود مزبور ارس امروزه است) و هومنه اَمَشْ سَپَنْت^۲ اندیشه نیک او را در جلو بارگاه اَهورَ مَزْدَ حاضر کرد و پس از آن زرتشت به تبلیغ و اشاعه معتقدات خود در میان مردم توران (خارج ایران) و سکستان پرداخت ولیکن پیشرفتی نیافت، زیرا روحانیون آن زمان که در اوستاکاوی نامیده شده‌اند، بر او قیام کردند. در این حال به امر اهورمزد زرتشت مأمور شد به دربار ویشتاسپ شاه باختر برود و چنین کرد و بعد از دو سال زحمت، شاه مزبور به آئین او درآمد. در این بهره‌مندی حمایت وزیر گشتاسب که جاماسب نام داشت به او خیلی کمک کرد. بعد جاماسب پُروچیسْت دختر زرتشت را گرفت و برادرزاده خود را که هُووی نام داشت به زرتشت داد. پس از آن که گشتاسب

۱- معنی کلمه زرتشت را نتوانسته‌اند محققاً معلوم کنند ظن غالب این است که از (زَرْتَشْتِر) آمده و به معنی شتر زرد است.

۲- املاء اسامی و اصطلاحات را به طوری که علماء فن ضبط کرده‌اند نوشته‌ایم این تذکر را از آن جهت می‌دهیم که بعضی از نویسندگان با بعضی اختلافات نوشته و می‌نویسند مثلاً امشاسپند - و هومانو - و غیره مقصود انتقاد نیست بلکه می‌خواهیم که ایرادی به نگارنده نشود.

آئین زرتشت را پذیرفت، این مذهب به سرعت در توران و ایران و هند و آسیای صغیر منتشر شد. زرتشت در اواخر عمر به جنگ‌هایی برای اشاعه مذهب خود پرداخت و وقتی که با مردم هیون^۱ در مقام مدافعه جنگ می‌کرد کشته شد. سردار دشمنان آرجَنَسپ (ارجاسب) و قاتل زرتشت توری براتروخش نام داشتند. چون بعضی اسامی که در این جا ذکر شده در شاهنامه نیز دیده می‌شود، ولیکن در جزو حکایات دیگری بی‌موقع نیست اضافه شود که در آوستا اسمی هم از پسر گشتاسب برده شده و او را سپنت‌دات^۲ نامیده‌اند و همین اسم در شاهنامه اسفندیار شده.

آئین زرتشت

زرتشت به طوری که خودش در گائها می‌گوید، مقصودش این بوده است که آئین مردمان آن زمان را به پاکی و صافی اولی برگرداند. دینکرت که در فوق بدان اشاره شده این طور این بیان را تفسیر می‌کند که چون در زمان زرتشت خرافات و سحر و جادویی و متوسل شدن به ارواح به دو غیره زیاد شده بود او بر ضد این خرافات قیام کرد تا مذهب را به پاکی اولی برگرداند. خلاصه این مذهب به طوری که از کتب مذهبی زرتشتیان مستفاد می‌شود این است: عالم از دو اصل ناشی است، روشنائی و تاریکی. این دو اصل با هم در منازعه هستند و فیروزمندی و شکست به نوبت نصیب هر دو می‌گردد، از این رو عالم به دو قسمت تقسیم شده، لشگر روشنائی یا خوبی و لشگر تاریکی یا بدی سرسلسله قسمت خوبی‌ها هرمزد آهورمزده^۳ و سالار لشگر بدی‌ها اهریمن انگرمی‌نیو است^۴. بالاخره غلبه با لشگر خوبی خواهد بود. به هرمزد شش وجود مجرد و لایزال کمک می‌کنند و موسوم‌اند به اَمَشَ سَپنتان یعنی جاویدان‌های مقدس. این‌ها در جلو تخت هرمز ایستاده مجری فرمان او هستند و هرمز به وسیله آن‌ها عالم را اداره می‌کند^۵. هر کدام از این‌ها حامی موجوداتی می‌باشند، مثلاً بهمن حامی حیوانات با فائده - اردیبهشت حامی آتش - اسفندیار مَدَّ حامیه و ربه‌النوع زمین است و از سائرین نیز هر کدام یک وجودی را حمایت می‌کنند، مثل فلزات و غیره بعد از (امش‌سپنتان) و

۱- این‌ها موافق اخبار زرتشتی تورانی بوده‌اند از این مطلب در ذیل ذکر می‌شود.

۲- Spentodāta یعنی داده مقدسات.

۳- هرمز در اصل آهورمزده بوده (بیشتر متبعین این طور نوشته‌اند) آهور از آسوخدای آریان‌های هندو ایرانی آمده (زمانی که مذهب هر دو یکی بوده) قاعده بر این است که (س) سانسکریتی در زبان‌های ایرانی به خصوص در پارسی قدیم مبدل به (ه) می‌شود.

۴- انگرمی‌نیو یعنی منش یا ضمیر تیره بعدها اهریمن شده.

۵- اَمَشَ سَپنتان (یعنی جاویدان‌های مقدس) از این قرارند:

(۱) وَهَمَنَه- بهمن (ضمیر نیک)

(۲) آش وَ هِشْت - آردی بهشت (بهترین تقوا)

(۳) خَشَنَر وَ بَرِی - شهرپور (دولت یا حکومت خوب)

(۴) سَپنت آرم ای تی - اسفندیار مَدَّ (ترک جوان مردانه - گذشت یا فتوت)

(۵) هَتوروتات - خرداد (سلامتی - عافیت)

(۶) آمِرَتات - آمِزَداد (جاویدان - غیرفانی)

بعضی بهمن را پندار نیک ترجمه کرده‌اند ولی چنین به نظر می‌آید که پندار این معنی را نمی‌دهد زیرا پندار بیشتر به معنی گمان و تصور و خیال آمده و مقصود از بهمن همان است که فرانسوی‌ها Bonne pensée ترجمه کرده‌اند و در این صورت ضمیر نیک بالنسبه باز به مقصود نزدیک‌تر است. در پارسی شاید بتوان مَیش نیک یا نهاد نیک گفت.

فرا خواهد گرفت. در باب کیفیات خلقت گفته‌های این مذهب این است. نخستین وجودی که هرمزد خلق کرد گاو نر بود. اهریمن (آزی) یعنی احتیاج را بر او مستولی نمود و او از محن و گرسنگی و ناخوشی مرد. از جسم او پنجاه و پنج نوع گندم و دوازده قسم گیاه بافایده و از تخمه او ۲۷۲ نوع حیوان با فایده بعمل آمد. بعد هرمزد آدم اولی کیومرث (گیومرث) را آفرید (این کلمه به معنی زنده فانی است) اهریمن باز احتیاج را بر او مسلط کرد و او هم مرد. از تخمه او که در دو ثلث به تئیریوسن^۱ ها و یک ثلث بریة النوع زمین اسفندیار مژد رسید بود بعد از چهل سال مرد و زن اولی بوجود آمدند. اسم آن‌ها مَشی و مشیان بود (مَشی یعنی فانی). زرتشتیان عقیده دارند که روح فانی نیست و پس از مرگ در مدت سه روز با لذائذ یا محن ایام زندگی را دارد. پس از آن باد آن را می‌برد و می‌رسد به پلی موسوم به چین و ت این جا در محضر سه قاضی محاکمه می‌شود^۲، بدین معنی که آن‌ها اعمال خوب و بد او را در ترازو می‌کشند و رأی قضات معین می‌شود. بعد روح باید از پل مزبور که از قله البرز تا رود دائی تی یا امتداد دارد بگذرد. اگر روح نیکوکار است پل برای او عریض والا تنگ می‌شود. در صورت آخری، روح در دره تاریکی می‌افتد. تاریکی آن به قدری غلیظ است که قابل لمس است. روحی که خوب است از سه مرحله باید بگذرد تا وارد بهترین عالم گردد. این سه مرحله مرحله منش نیک - گفتار نیک - کردار نیک است و آن عالم موسوم به آن‌هووهیشت (بهشت) می‌باشد. روحی که بد است وارد سرای درد و محن می‌شود. مابین بهشت و دوزخ حد وسطی هست که آن را همش تکان می‌نامند، یعنی سرای وزن‌های مساوی این سرا جای ارواحی است که اعمال خوب و بد آن‌ها مساوی است و در آن جا باید منتظر قیامت باشند. نزدیکی قیامت را شخصی که موسوم به سانشیان^۳ است خبر خواهد داد. این شخص نجات‌دهنده عالم است و او ارواح را زنده کرده به محاکمه آخری خواهد پرداخت. بعد سیلی از فلز گداخته روی زمین را فرا خواهد گرفت و آن وقت است که جنگ هرمزد و اهریمن درگیرد و ظفر قطعی نصیب هرمزد شود. برای رستگاری بعد از مرگ و برای این که هر کس به قدر قوه به هرمزد کمک کند باید سه اصل را پیروی نماید: منش نیک - گفتار نیک - کردار نیک^۴

قسمت دوم - در تشتهائی که در آئین زرتشت پیدا شد

۱- زروانیان و گیومرثیان

اگرچه در دوره ساسانی مذهب زرتشتی مذهب رسمی بود، با وجود این فرقه‌هایی در میان پیروان زرتشت پیدا شد که معتقدات دیگری داشتند و تصرفاتی در مذهب مزبور کردند. یکی از آن‌ها عقیده داشت که هرمزد و اهریمن هر دو مخلوق زروان اکرن^۵ یعنی وقت لایتناهی می‌باشند. این فرقه به زروانیان موسوم بودند و شاید از آن جهت دارای چنین عقیده شدند که دوگانگی خلقت را مبدل به یگانگی (وحدت) نموده باشند. فرقه دیگر که به گیومرثیان موسوم‌اند معتقد بودند که اهریمن از

۱- ها - گا خوانده می‌شود - او یکی از یَزَت‌ها است.

۲- اسامی قضات سه گانه این است: میثر - سرائش - راشنو.

۳- دارمس تترکه آوستا را ترجمه کرده این کلمه را (سانشیان) نوشته.

۴- در زبان آوستا هومت - هوخت - هوزشت

شک هرمز به وجود آمده موافق این عقیده اهریمن مخلوق هرمز است علاوه بر این‌ها دو فرقه دیگر نیز پیدا شدند که اهمیت تاریخی آن‌ها به مراتب بیشتر و شرح آن‌ها از این قرار است.

۲- مذهب مانی

تا چندی قبل راجع به مذهب مانی منابع مستقیمی یا کتاب‌هایی که از زمان او یا پیروان نزدیک او مانده باشد در دست نبود و هر چه در این باب گفته می‌شد از قول مورخین مسیحی و غیره بود. حال بدین منوال گذشت تا آن که چندی قبل کتاب‌های خطی به زبان ترکی و پهلوی راجع به مذهب مانی پیدا شد. توضیح آن که کویر بزرگ کی که در وسط آسیا واقع و مابین ترکستان شرقی و چین حائل است، در ازمنه سالفه چند شهر را که در کنار آن بود، زیر ماسه خود پوشانید و مردم شهرهای مذکور مجبور شدند که خانه‌های خود را رها کرده به جاهای دیگر روند، از اول قرن نوزدهم کاروان‌هایی که از محل‌های مذکور می‌گذشتند گاهی به بعضی کاغذها که از زیر ماسه نمایان بود برخورد و این کاغذها را بیرون آورده برای بعضی کارها بکار می‌بردند، چون روی این کاغذها چیزهایی نوشته شده بود. در اواخر قرن نوزدهم دول اروپائی به خیال حفريات در این امکنه افتادند و از ۱۸۹۳ به بعد هیئت‌های عامی مأمور شدند که در محل تحقیقات و کاوش نمایند. نتیجه این شد که در نزدیکی تورفان در روی شهری که موسوم به کوشان است و به چینی کا‌اچانک می‌نامند. نوشته‌های خطی زیادی پیدا شد و خاورشناس‌های اروپائی به خواندن خطوط مزبوره پرداخته از میان آن‌ها چند نوشته راجع به مذهب مانی به دست آوردند. نتیجه مقایسه مضمون این نوشته‌ها با آن چه چینی‌ها و مورخین اسلامی و عیسوی نوشته‌اند این است که به طور اختصار ذکر می‌شود. مانی به طوری که خودش می‌گوید در دهی موسوم به (مردی نو) نزدیک بابل به دنیا آمده و اسم پدر او به طوری که صاحب کتاب الفهرست^۱ نوشته فوئق بابک^۲ بوده. مانی می‌گوید در سال ۲۱۵ میلادی دو دفعه به او الهام شد که برود مذهب حقیقی را در میان مردم منتشر کند و بنابراین در سن ۴۵ سالگی در موقع جلوس شاپور اول به تخت مذهب خود را افشاء کرد. باید این نکته را در نظر داشت که بابل به واسطه موقع جغرافیائی خود در میان سه قاره یعنی آسیا و اروپا و آفریقا در عهد قدیم جایی بود که همه نوع مردم با مذاهب مختلفه از شرق و غرب در آن جا جمع می‌شدند من جمله صابئین بودند. پدر مانی جزو آن‌ها بوده و پسر خود را موافق آداب مذهبی آن‌ها تربیت کرده بود مخصوصاً او را از خوردن گوشت و استعمال مسکرات منع می‌کرده است، زیرا چنان که می‌گفته به او توسط ملکی از طرف خدا این امر رسیده بود، ولیکن مانی پس از آن که به رشد رسید معتقد مذهبی شد که با مذهب صابئین موافقت کامل نداشت، زیرا دوگانگی را تشدید کرد: او معتقد بود که بدی همیشه بوده و تا ابد خواهد بود و در عناصری مثل آتش و خاک و باد به دو ماهیت قائل بود. ماهیت خوب و بد و راجع به انسان و سایر موجودات عقیده داشت که این دو ماهیت با هم مخلوط شده‌اند. تخالف و تضاد تام و تمام را فقط در میان روشنائی و تاریکی می‌دانست، بدین معنی که هر دو با هم ضدند و هیچ کدام به دیگری منتهی یا منجر نخواهد شد. غسل و تطهیر را که در نزد صابئین اهمیت داشت، جایز می‌دانست، ولیکن به آن اهمیت نمی‌داد. یگانه چیزی که مانی به آن اهمیت

می‌داد، عرفان^۱ بود. تورات را به کلی رد کرده فقط انجیل را قبول داشت و می‌گفت که او آخرین حواری عیسی است و حقائق را آشکار می‌کند. مانی برای اشاعهٔ مذهب خود کتاب‌هایی نوشته که یکی از آن‌ها چون برای شاپور اول نوشته شده به زبان پهلوی است^۲ و باقی به زبان سریانی و خطی نیز اختراع کرده که از خط آرامی اقتباس شده. تصنیفات مانی مزین به نقاشی‌هایی بوده و نقاشی‌های مزبوره او را در تمام عالم مشهور نموده، چنان که از عهد قدیم تا زمان حال ایرانی‌ها او را نقاش بزرگ می‌دانند و کتاب نقاشی او را آرتنگ نامیده‌اند^۳، مقصود از نقاشی‌ها این بود که خوبی (روشنائی) و بدی (تاریکی) را به انواع و اقسام صورت‌ها بنمایاند تا اشخاص با سواد بهتر درک کنند و کسان بی‌سواد از نقاشی‌های او مذهب او را بفهمند. مورخین عرب گویند در بادی امر شاپور اول به مانی گروید، ولیکن بعد از ده سال به مذهب سابق خود (مزدیسنی) عود کرد پس از این واقعه مانی از ایران خارج شده به هند رفت و از آن جا به ترکستان و چین سفر نمود و مدتی در تبت بسر برد. جائی که پیروان زیاد یافت، ترکستان بود. از قرائن و نوشته‌هایی که به زبان ترکی آیفوری نزدیکی تورفان پیدا شده، چنین به نظر می‌آید که از ترکان آن زمان قسمتی مذهب بودائی و قسمت دیگر مذهب مانی را پیروی می‌کردند بعد از فوت شاپور اول و هرمز اول مانی به دعوت پیروانش به ایران برگشت (۳۷۳ میلادی) و پس از دو سال در سلطنت بهرام اول روحانیون زرتشتی او را تعقیب و به فساد عقیده متهم نمودند و در نتیجه دولت او را گرفته در محبس انداخت و بعد زنده پوست او را کردند و سرش را بریده و پوستش را پر از کاه کرده در دو محل جُندشاپور از چوب بلندی آویختند. تربیتی که مانی برای روحانیین مذهب خود داده شبیه تربیت روحانیین مسیحی است. از پیروان مانی آن‌هایی که تارک دنیا بودند برگزیدگان نامیده می‌شدند. پست‌تر از همه سماعون یا شنوندگان بودند و مابین برگزیدگان و سماعون درجاتی قرار داده بود که یکی از آن‌ها به درجهٔ صدیقین معروف است. مذهب مانی براساس دوگانگی نهاده شده، زیرا او معتقد بود که تمام عالم روی دو اصل قرار یافته. خوبی و بدی با روشنائی و تاریکی خدا صاحب اولی و عفریت صاحب دومی است. مملکت هر دو بینهایت است. اولی شمال و شرق و غرب را دارد. دومی جنوب را عفریت خواست قسمت‌های روشن را تسخیر کند. پدر عظمت که خداست به مقام مقاومت برآمد، ولیکن باری پنج اُن که هنگام صلح آفریده بود در موقع جنگ کافی نبود. از این جهت ما در زندگانی را آفرید و او آدم اولی را به وجود آورد. پنج اُن مذکور عبارت است از هوش و عقل و وجدان و فکر و اراده آدم. اولی در بادی امر از عفریت شکست خورد و از این شکست اختلالی پیدا شد. خوبی و بدی با هم مخلوط شدند، ولیکن این اختلاط به زودی زور عفریت را کم کرد. پدر عظمت روشنائی را به کمک طلبید و او (بان) بزرگ را و او روح زنده را. این آخری با آدم اولی که اسیر عفریت بود ارتباط یافته او را خلاصی داد. خلقت عالم به عقیدهٔ مانی بدین منوال بود. در انسان هم دوگانگی هست زیرا او دارای روح خوب و روح بد است. در مقابل عقل و وجدان و حسیات خوب عقل و وجدان و حسیات بد

۱- Gnosticisme.

۲- یکی از کتاب‌های او چنان که ابوریحان بیرونی می‌نویسد موسوم به شاپورگان بود. بعضی شاپورگان نوشته‌اند ولی صحیح نیست.

۳- این طور مشهور است ولی معلوم نیست تا چه اندازه موافق حقیقت است.

۳- مذهب مزدک

مزدک پسر بامداد از اهل نیشابور بود و در زمان غباد پیدا شد به طوری که مورخین اسلامی مثل الشهرستانی و ابن الندیم الوراق بیان کرده‌اند مذهب او به مذهب مانی خیلی نزدیک است. زیرا مزدک معتقد بود که روشنائی از تاریکی به کلی جداست. اولی آزادانه و عاقلانه عمل می‌کند. دومی کورکورانه و جاهلانه اختلاط آن دو با یکدیگر اتفاقی است و جدائی نیز اتفاقی است و نیز مثل مانوی‌ها کشتن بهائم و خون‌ریزی را منع کرد. او عقیده داشت که عالم از سه عنصر ترکیب شده آب - آتش - خاک خوبی و بدی از ترکیب آن‌ها است خوب از قسمت خوب و بدی از قسمت بد. عالم ارواح به عقیده مزدک مثل این عالم تشکیل شده است. آقای آسمات‌ها روی تختی مثل پادشاهی نشسته چهار قوه در جلو او ایستاده‌اند: شعور - عقل - حافظه - شادی این چهار قوه به دستکاری شش وزیر امور عالم را اداره می‌کنند.^۱ این شش وزیر در میان دوازده وجود روحی در حرکتند.^۲ انسانی که چهار قوه و هفت وزیر و اختیارات ۱۲ گانه را در خود جمع کند به مرتبه خدائی می‌رسد و دیگر مسئولیتی برای او نیست برای اضمحلال تناقض و کینه و جنگ که همه این‌ها از تاریکی است باید به منشأ آنها پی برد. منشأ آن‌ها از عشق به زن و مال است و برای برانداختن بدی‌های مذکور باید زن و مال در بین مردم مشترک باشند. مزدک کتابی داشته که از میان رفته، ولیکن مورخین اسلامی بودن آن را ذکر کرده و نوشته‌اند که ابن مقفع آن را به عربی ترجمه کرد. پیروان مزدک چهار فرقه شدند که بعضی در خوزستان و فارس و کردستان و برخی در یزد و ترکستان و جاهای دیگر سکنی داشتند، چنان که در زمان خلفای عباسی اسم این چهار فرقه برده شده معلوم است که چنین مذهبی در هر جامعه‌ای که پدید آید تا چه اندازه باعث اغتشاش و اختلال می‌گردد. در ایران هم چنین شد و غباد که همراهی با مذهب مزبور نمود به حبس افتاد و مجبور شد به ترکستان فرار کرده با کمک خان هیاطله به تخت سلطنت عودت کند. اگرچه غباد پس از آن به مقام ضدیت یا مزدک و پیروان او برآمده عده زیادی از پیروان او را به دست خسرو (انوشیروان بعد) کشت، ولیکن کاملاً به دفع آنان موفق نشد و ایران در کنار پرتگاه هولناکی واقع شده بود که ایران بانی به خسرو اول انوشیروان رسید و او چنان که در جای خود گفته شد، جامعه ایرانی را از انقلاب بیرون آورده امنیت را برقرار کرد. مزدکیان به اسامی مختلف (خرم‌دینان و غیره) تا حدود سنه ۳۰۰ هجری در ایران باقی بودند و با خلفای بنی عباس جنگ‌ها کردند تا آن که مغلوب و به کلی پراکنده و معدوم شدند. شرح این وقایع خارج از موضوع این کتاب است.

قسمت سوم - مهرپرستی^۳

چنان که در فوق ذکر شد، میثر (مهر) یکی از ارباب انواع قدیم مردمان آریانی بود. آوستا او

۱- شش وزیر این‌ها بوده‌اند: سالار - پیشکار - باروان - کاردان - دستور کودک (معلوم نیست معنی باروان چیست).

۲- دوازده روح این‌ها بوده‌اند: خواننده - دهنده - ستاننده - برژنده - خورند - دَوَنده - خیزنده - گُشنده - زننده - کننده - آینده - شنودنده - باینده را هم شهرستانی علاوه کرده و در سایر کتب نیست.

۳- اگر از مهرپرستی با وجود این که قدیمی‌تر از مذاهب دیگر ایران قدیم است در آخر این مبحث ذکر می‌شود بدین جهت است که پرستش آن در ایام مذهب مستقل بنوده بکله در جزو مزده پرستی یا مذهب زرتشتی پرستشی هم برای مهر داشته‌اند.

را مابین هرمزد و اهریمن قرار داده یکی از بزرگ‌ترین یَزَت‌ها و رب‌النوع روشنائی دانست. پیروان زرتشت معتقد بودند که مهر از طرف خدا مأموریت دارد شر و بدی را دفع کند و او را رب‌النوع آفتاب و حاصل خیزی زمین می‌دانستند. مهر در زمان اردشیر دوم حامی خانواده سلطنت شد و او را رب‌النوع قرار داد و فتح نیز دانستند. بعد از اسکندر در آسیای صغیر دولت‌های کوچکی مثل کاپادوکیه و پنت و غیره تشکیل شد و چون پادشاهان دول مذکوره نسب خود را به شاهان هخامنشی و اشکانی می‌رساندند مذهب مهرپرستی در آن‌جاها رواج یافت. پس از آن این مذهب به یونان رفت و مهر هِلِیُوس^۱ نامیده شد، چنان‌که در بابل به شَمْس^۲ موسوم بود. در زمان یومپه به روم سرایت کرد و مذهب طبقات پست مردم گردید، ولیکن بعد مابین اهالی از هر طبقه منتشر شد و ترقی آن به جایی رسید که دِیوگِلِتین^۳ و سایر امپراطورهای روم اعلان کردند که مهر حامی دولت روم است، زیرا پیروان این مذهب حکومت امپراطورها را از طرف خدا می‌دانستند. بعد مذهب مزبور به آلمان و فرانسه و انگلستان قدیم سرایت کرد چنان‌که در پاریس آثاری از این مذهب یافته‌اند. در قرن سوم میلادی عیسویت با این مذهب در جنگ شد اگرچه عیسویت به مهرپرستی در بعضی چیزها شباهت داشت، ولیکن چون مهرپرست‌ها زن‌ها را از آموختن اسرار این مذهب خارج کرده بودند و مذهب عیسوی به زن‌ها اهمیت می‌داد (زیرا غالباً توسط آن‌ها منتشر می‌شد) در سر این مسئله و بعضی مسائل دیگر منازعه مابین پیروان این دو مذهب درگرفت تا بالاخره در اواخر قرن چهارم میلادی عیسویت غلبه کرد، یعنی مذهب سامی مذهب آریانی را از بین برد. با وجود این تا حال اثراتی از مهرپرستی در نزد عیسوی‌ها باقی مانده من جمله عید تولد حضرت عیسی است که قبل از عیسویت عید تولد مهر بوده و حالا آن را نُلْ گویند. اما راجع به مهر عقیده مهرپرست‌ها این بود که او از تخته سنگی پدید آمد و بعد برای رفاه بشر با بدی‌ها در جنگ شد و بالاخره فاتح خواهد بود. از کارهای نامی او این حکایت را می‌کردند: روزی مهر به گاو مقدس هرمزد برخورد و او را کشت. خون آن حیوان در زمین منتشر و باعث حیات و زندگی گردید. از این جهت بود که صنعت‌گران معروف قدیم وقتی که می‌خواستند صورت مهر را بسازند او را این طور مجسم می‌کردند که گاو نری را مطیع خود نموده و قداره‌ای در سینه او فرو برده و از خون گاو که فوران می‌کند ماری (علامت زندگی) فربه می‌شود. یکی از این حجاری‌ها که از شاهکارهای صنعت بشمار می‌رود امروزه در واتیکان است (واتیکان مقر پاپ‌ها و در شهر رم واقع است).

قسمت چهارم - مذهب عیسوی و بودائی

در دوره ساسانی علاوه بر مذاهبی که در داخله ایران پدید آمده بود دو مذهب دیگر از خارجه به ایران سرایت می‌کرد. مذهب عیسوی از طرف مغرب و بودائی از طرف شرق و شمال.

۱- مذهب عیسوی

شاهان ساسانی در ابتدا نسبت به مذهب عیسوی که از اِدِس به حدود ایران منتشر می‌شد بی‌قید

۱ - Helios.

۲ - رب‌النوع به عقیده بابلی‌ها.

بوده خطری از بودن عیسوی‌ها در خاک ایران احساس نمی‌کردند، چنان‌که امپراطور روم قسطنطین مراسله‌ای به شاپور بزرگ نوشت و از مهربانی و ملاطفت او نسبت به مسیحی‌ها تشکر و اظهار خوشنودی از ترقی کلیسای مسیحی در ایران نمود، ولیکن وقتی که این شاه استرداد ولایاتی را که ایران در زمان نرسی به روم واگذار کرده بود، از دولت روم خواست و جنگ شروع شد. سیاست ایران نسبت به عیسوی‌ها تغییر کرد چون دولت ایران آن‌ها را دوستان باطنی روم می‌دانست به دادن مالیات سرانه سنگینی (ضعف آنچه که ایرانی‌ها می‌دادند) مجبور نمود و ظاهراً به این عنوان متمسک شد که عیسوی‌ها از خدمات نظامی معافند. پس از آن دولت آن‌ها را مجبور نمود که از مذهب خود برگردند، عیسوی‌ها مقاومت کردند و دولت بر شدت و سختی خود افزوده امر به خراب‌کردن کلیساها داد. کار بدین منوال بود تا یزدگرد اول به تخت نشست. این شاه نسبت به مسیحی‌ها سخت نبود چه کلیهٔ مایل بود که امور را به صلح و سلم حل و تصفیه کند و به همین جهت که نسبت به عیسوی‌ها به مسالمت رفتار می‌کرد. نزد روحانیین زرتشتی به گناه کار معروف شد. این اغماض باعث شد که کلیساهای عیسوی در اکثر شهرهای ایران حتی در طرف شرق آن مثل مرو و غیره برقرار گردید و مردم و حتی خانواده‌های بزرگ به دین عیسوی درآمدند. تجری کشیش‌های مسیحی به درجه‌ای رسید که در یکی از شهرهای خوزستان آتشکده‌ای را در نزدیکی کلیسائی خراب کردند و مؤید شکایت آن را نزد یزدگرد برد و او حکم کرد تا آتشکده را از نو بسازند، ولی کشیش عیسوی اطاعت نکرد و محکوم به اعدام گردید. پس از آن سختی‌های سابق نسبت به مسیحی‌ها باز شروع شد و تا فوت یزدگرد که به زودی درگذشت حال بدین منوال بود، در زمان بهرام گور و یزدگرد دوم همان سختی‌ها دوام داشت و شرایط عهدنامه‌ای که دولت روم با بهرام راجع به آزادی مذهب عیسوی بسته بود اجرا نشد. در زمان انوشیروان بعد از آن که جنگ‌های او با روم شروع شد ایرانی‌ها در شامات (به خصوص بعد از گرفتن انطاکیه) نسبت به عیسوی‌ها خیلی سختی کردند و خلیفهٔ بزرگ آن‌ها (ما را با) نام را تعبید نمودند، ولیکن وقتی که انوشیروان با روم عهدنامه‌ای صلح پنجاه ساله را منعقد نمود یکی از مواد عهدنامه این بود که عیسوی‌ها آزادی مذهب خواهند داشت به شرط این که به تبلیغ نپردازند.^۱ خسرو پرویز که در ابتدا نسبت به رومی‌ها فاتح بود دربارهٔ عیسوی‌ها سختی نمی‌کرد، ولیکن بعد از فتوحات هرقل نسبت به آن‌ها سیاست بسیار سختی اتخاذ کرد، به طوری که فوت او را عیسوی‌ها نجات خود دانستند. در سلطنت شیرویه آزادی کامل به عیسوی‌ها داده شد. تشکیلات روحانیین عیسوی در ایران مثل تشکیلات آن‌ها در روم بود. رئیس روحانیین عیسوی‌های ایران که موسوم به کاتولی‌گس (جائلیق کتب مسلمین) بود و از ۴۲۴ میلادی عنوان پاتریارشی^۲ را داشت. در تیسفون می‌نشست و ولایات ایران مثل فارس و جزائر خلیج فارس و جلگهٔ دجله و مرو و باختر و غیره به پنج حوزه یا میتروپولی تقسیم شده بود.

۱- عقیده‌ای که به انوشیروان راجع به مذهب عیسوی نسبت می‌دهند این است که گویند گفته است: «چه باکی دارید از مذهبی که بانی آن گفته اگر به یک طرف صورت شما سیلی بزنند طرف دیگر را پیش آرید» بعضی از نویسندگان اروپائی گمان می‌کنند که انوشیروان باطناً عیسوی بوده ولیکن مدرک کافی در دست نیست.

۲- پاتریارشی نخستین مقام روحانی در نزد عیسوی‌ها بود.

آریان‌های هندی که مدت‌ها با آریان‌های ایرانی دارای یک مذهب بوده و بعد جدا شده معتقدات دیگری پرورانده‌اند. نیز همان سیر تکاملی آریان‌های ایرانی را مستقلاً پیموده و در معنی به وحدت رسیده‌اند، چه ارباب انواع برهمن‌ها که بیش از هزار است یکی تابع دیگری است و بالاخره به یک خدای قادر منتهی و در او معدوم می‌شوند و اگر فرض کنیم که آریان‌های ایرانی در دوره هخامنشی‌ها با مردم بنی‌اسرائیل روابطی داشته‌اند درباره هندی‌ها هیچ نمی‌توان چنین تصویری کرد. ثانیاً به ثبوت رسیده که اگر مذهبی بخواهد معتقداتی از مذهب دیگری اقتباس کند در ابتدا و قبل از هر چیز آداب و مراسم آن مذهب را یعنی چیزهایی را که می‌بیند و می‌شنود اقتباس کرده بعد به مرور به چیزهای معنوی می‌رسد و هیچ دیده نمی‌شود که در مذهب آریان‌های ایرانی آداب و مراسمی از مذهب بنی‌اسرائیل داخل شده باشد، زیرا آداب عبادت آن‌ها آریانی است از آن چه گفته شد اکثر محققین به این نتیجه می‌رسند که سیر تکاملی و ترقی هر دو مذهب آریانی یعنی مذهب آریان‌های ایرانی و هندی مستقلاً بعمل آمده و اگر هم بعد از استیلای اسکندر به ایران یعنی از قرن سوم قبل از میلاد عقایدی از مذاهب یا فلسفه خارجه به ایران وارد شده در این مسئله تأثیری نداشته، زیرا در این عهد مذهب آریان‌های ایرانی به درجه بالاتر رسیده و شکل ثابتی یافته بود. عقاید مذکوره می‌توانسته فقط فرقه‌های مذهبی در ایران تولید کند، چنان که کرد نه آن که تأثیر قهقرائی در مذهب آریان‌های ایرانی داشته باشد. پس از این مسئله مسئله دیگری پیش می‌آید که به مراتب غامض‌تر است: شباهت مذهب زرتشتی و موسوی از حیث اعتقاد به جاویدان‌بودن روح و به رستاخیز از کجا است؟ در این جا محققین به یک نتیجه قطعی نرسیده‌اند و عقایدی دارند که اگر وارد این مبحث شویم از موضوع اصلی که تاریخ است دور خواهیم افتاد چه مقصود ما تحقیق در مذاهب مختلفه نیست و اگر از مذاهب ایرانی‌های قدیم ذکری شد از این نظر است که نمی‌توان از تمدن ملتی صحبت کرد و چنین عامل مهمی را به سکوت گذرانند.

در خاتمه این مبحث بی‌مناسب نیست که کلمه‌ای چند راجع به جهت پدیدآمدن آن همه مذاهب در ایران و نفوذ یافتن مذاهب خارجه به این مملکت گفته شود جهات این اوضاع به طوری که به نظر می‌رسد از این قرار است: اولاً موقع جغرافیائی ایران در سر چهار راه عالم قدیم و اصطکاک مذاهب شرقی و غربی در ایران به خصوص که بابل با اهالی آن که از پیروان مذاهب مختلفه بودند جزو ممالک ایران و در نزدیکی پایتخت بود، ثانیاً مذهب زرتشت که به اتفاق آرای متبیین نسبت به مذاهب ملل قدیمه یعنی مذهب بابلی‌ها و آسوری‌ها و فنیقی‌ها و مصری‌ها و یونانی‌ها و رومی‌ها برتری داشت در قرون بعد به واسطه مغ‌ها مبدل به یک سلسله معتقداتی شد که اسباب نارضامندی بعضی از طبقات مردم خصوصاً شهرنشین‌ها و اهل حرف و صنایع را فراهم می‌کرد، مثلاً چون آتش را مقدس می‌دانستند سرخ‌کردن آهن در آتش و تافتن مس و امثال این نوع کارها نکوهیده بود و نیز به واسطه مقدس‌بودن آب مسافرت دریائی پسندیده نبود این جمود مغ‌ها و فشاری که از تعصب فوق‌العاده‌ای آن‌ها در ممالک تابعه ایران مثل ارمنستان و ایبری و غیره به اهالی وارد آمد گذشته از آن که از حیث سیاست زحماتی برای دولت ساسانی فراهم نموده این ممالک را به طرف رومی‌ها برد باعث پیشرفت مذاهب دیگر گردید.

خلقت در نظر آریان‌های ایرانی میدان جنگی است - جنگ خوبی با بدی یا روشنائی با تاریکی - و انسان یکی از جنگی‌های این میدان است آدم پرهیزکار به عقیده آنان کسی است که بهتر و بیشتر بتواند به آفرینش خوب کمک کند و با آفرینش بد خصومت ورزد کارهائی که کمک کردن به خوبی است این‌ها است: (۱) ساختن خانه (۲) احیا کردن زمین (۳) تخم افشانی بسیار (۴) کندن کاریز (۵) نشانیدن درخت‌های مثمر (۶) نگاه داشتن و تربیت حیوانات اهلی بزرگ و کوچک. این کارها را هرمز دوست دارد ولی آیا کافی است که فاعل چنین کارهائی رستگار شود؟ نه - برای رستگاری مزده پرست باید نزدیکان خود را درست بدارد و قلباً دوست هرمز و دشمن اهریمن باشد از کجا معلوم می‌شود که مزده پرست این صفات را داراست؟ از منش نیک - گفتار نیک - کردار نیک و از تشویق منش نیک - گفتار نیک - کردار نیک حمد هرمز و قربانی که برای او می‌شود وقتی مقبول است که این سه صفت در مزده پرست باشد والا نتیجه‌ای ندارد از خصایص اخلاق ایرانی‌های قدیم که باعث حیرت مردمان قرون بعد گردید یکی این است که ارزش اعمال به نیت نیست^۱ در صورتی که امروزه برای ما مسلم است که الاعمال با نیات ولیکن این عقیده ایرانی‌های قدیم نتیجه منطقی معتقدات مذهبی آنان بود زیرا کار بد در نظر آن‌ها کمک کردن به اهریمن است و وقتی که واقع شد چه سهوی و چه عمدی قوت اهریمن را زیاد کرده فاعل آن را تنزل می‌دهد. بنابراین فاعل کار بد برای جبران آن در هر حال مکلف بود که کفاره بدهد یعنی در مقابل کار بد کار خوبی کند تا کمکی هم به هرمز کرده باشد، حتی در بعضی موارد نادر هیچ کفاره‌ای قادر نبود کار بد را جبران کند. هر ایرانی قدیم در زندگانی خود مانند تاجری دفتر محاسبه‌ای باز می‌کرد که در یک طرف آن دارائی یعنی کارهای خوب او و در طرف دیگر قروض یعنی کارهای بد او نوشته می‌شد. بعد از مرگ و محاکمه اگر کارهای خوب برتری داشت رستگار والا از دوستان اهریمن بود. در صورت وزن‌های مساوی به برزخ می‌رفت. چیز دیگری که باعث حیرت مسلمین شد وقتی که آن‌ها به ایران آمدند منع روزه داشتن بود. ابوریحان بیرونی نوشته که کفاره روزه بودن برای پارسی زرتشتی این است که چند نفر گرسنه را سیر کند. این عقیده باز از معتقدات مذهبی آنان ناشی شده بود، زیرا به عقیده آنان روزه از قوت انسان می‌کاست و او کم‌تر می‌توانست به هرمز و به آفرینش خوب کمک کند. نتیجه دیگر معتقدات آریان‌های ایرانی نظر بدی بود که نسبت به راهبین و تارکین دنیا داشتند چه این نوع اشخاص به نظر آن‌ها در حکم کسانی بودند که از میدان جنگ خود را کنار گرفته باشند.

از مختصر مذکور به خوبی مشاهد می‌شود که اخلاق آریان‌های ایرانی نتیجه منطقی معتقدات آن‌ها و مبنی بر فایده انسان بوده با وجود این به طوری که تاریخ نشان می‌دهد و تتبعات محققین جدید ثابت می‌نماید این اخلاق که بر اصل منش نیک - گفتار نیک - کردار نیک - بنا شده بود در عالم قدیم تازگی داشت و وقتی که آریان‌های ایرانی به آسیای غربی آمده دولت‌های بزرگی تشکیل نمودند یک نوع انقلاب اخلاقی را در شرق نزدیک باعث شدند چه اخلاق آنان برتری داشت بر

۱ - Victor Henry. Le Parsisme. Paris. 1905 نویسنده مذکور استاد زبان سانسکریتی و مقایسه نحو و صرف زبان‌های

اخلاق تمام مللی که قبل از آن‌ها در آسیای غربی یا شرق نزدیک حکومت کرده بودند مثل سومری‌ها - کدانی‌ها - آسوری‌ها - فنیقی‌ها و مصری‌ها این است که محققین روی کارآمدن آریان‌های ایران را بسان واقعه مهمی تلقی کرده‌اند و ایران قدیم را در تاریخ نشو و نمای تمدن بشر عاملی می‌دانند که دارای اهمیت واقعی بوده یکی از نویسندگان عصر حاضر می‌گوید «هر چه باشد لشگرهای ایران مبلغین انقلاب اخلاقی بوده‌اند»^۱ چون پائین تر صحبتی در این باب خواهد بود شرح این مطلب را به موقع و جای خود حواله می‌کنیم.

۲- مجازات

اگر بعد از مذاهب و اخلاق در باب مجازات‌ها مذاکره می‌شود از این جهت است که مابین این سه مطلب ارتباطی هست، همان طوری که اخلاق آریان‌های ایرانی نتیجه منطقی مذهب آن‌ها بود. مابین مجازات‌ها و اخلاقی که از مذهب ناشی شده بود نیز یک رابطه منطقی وجود داشت: موافق معتقدات ایرانی‌های قدیم مجازات‌های دنیوی بر این اساس گذارده شده بود: (۱) توبه (۲) تزکیه (۳) جزاها. توبه که عبارت از پشیمانی باطنی مقصر بود جلوگیری از دادن مجازات‌های عرفی یا دنیوی نمی‌نمود اهمیت آن فقط از این حیث بود که روح مقصر را موافق معتقدات مذهبی پاک می‌کرد یعنی از مجازات اخروی مانع می‌شد. شخصی که توبه می‌کرد بایستی نه فقط از کارهای بد احتراز جوید، بلکه در مقابل کار بدی که کرده بود یک عده کارهای خوبی هم بکند. تزکیه این بود که به واسطه آداب مذهبی ارواح بد را از او دور می‌کردند اما راجع به جزاها بدو باید گفت که بعضی از تقصیرات و گناه‌ها قابل عفو نبود، بدین معنی که در این دنیا مستوجب قتل و در آخرت باعث عذاب می‌شد، مثل خوردن لاش و عمل شنیع برخلاف طبیعت و راهزنی. این نوع مقصرین را هر کس می‌توانست هر جا بیابد بکشد به شرط این که در حین ارتکاب یافته باشد، موارد اعدام خیلی کم بود غیر از سه مورد مذکور در چند مورد هم حکم اعدام می‌دادند، مثل انداختن مرده در آب - مرده را تنها حمل کردن و غیره.^۲ در سایر موارد جزا عبارت بود از تنبیه بدنی جزای نقدی تنبیه بدنی با شلاق یا ترکه مسی بعمل می‌آمد و واحد مقیاس آن را که دویست ضربت بود (تَنافُوهْر) می‌نامیدند. تنافوهر را ممکن بود به جزای نقدی تبدیل کنند، بدین ترتیب که یک تنافوهر مبدل به هزار و دویست درهم می‌شد و از این قرار هر ضربتی به شش درهم که به پول امروزه تقریباً یک تومان می‌شود تبدیل می‌یافت.^۳

معلوم است که عده ضربت‌ها نسبت به تقصیر تغییر می‌کرد.^۴ بعد از ذکر مختصر مذکور لازم

۱- Henri Berr در مقدمه کتابی که موسوم به «ایران قدیم» و تألیف کلمان هووار است.

۲- Victor Henry. Le Parsisme-Paris 1905. و ۳

۴- مثلاً تهدید کسی با اسلحه
در صورت تکرار
ضرب و شتم
زخم خوردن
شکستن استخوان
قتل سهوی
۵ ترکه مسی
۱۰ ترکه مسی
۱۵ ترکه مسی
۵۰ ترکه مسی
۷۰ ترکه مسی
۹۰ ترکه مسی

است بدانیم که مجازات از نظر ایرانی‌های قدیم روی چه اساس یا اصلی گذارده شده بود: آیا مقصود حفظ جامعه از وقوع نظایر تقصیری بوده یا تهذیب اخلاق مقصر و یا بالاخره ترضیه خاطر مجنی علیه یا اولیای او؟ هیچ کدام - به این معنی که شاید بالنتیجه تمام این مقاصد یا بعضی از آن‌ها بعمل می‌آمد، ولیکن نظر به رعایت این اصول نبوده، بلکه این جا هم اساس دادن مجازات و تعیین مقدار آن بر معتقدات مذهبی است زیرا موافق مذهب آن‌ها این عالم مخلوط از خوبی و بدی است، بنابراین باید کوشید که بدی بر خوبی نچربد از این جهت هر کار خوب یا بد ارزشی دارد و تعرفه آن معین است و نیز از مختصر مذکور معلوم است که مجازات در نظر آریان‌های ایرانی در حکم کفاره بوده. از اطلاعات مذکوره که مبنی بر استنباطات از آوستا است من جمله این نتیجه حاصل می‌شود که آریان‌های ایرانی ملتی بودند آرام - طالب امنیت معتقد به دنیای دیگر و جزای اخروی. بعضی از مجازات‌ها می‌رساند که از دوره زندگانی صحراگردی و چوپانی آن‌ها مانده (مثلاً مجازات بدرفتاری با سگ و حیوانات اهلی و غیره).

نیز قابل توجه است که ناقص کردن مقصر مثل بریدن گوش و بینی و امثال آن در جزو جزایهای آوستائی ذکر نشده و بنابراین باید گفت که این نوع مجازات‌ها عرفی بوده یا شاهان هخامنشی آن را از بابل و آسور اقتباس کرده‌اند. راجع به مجازات‌ها در دوره هخامنشی و ساسانی در فوق شطری گفته شد و احتیاجی به تکرار آن نیست فقط این نکته را تذکر می‌دهیم که انوشیروان تغییراتی در مجازات‌ها داد. توضیح آن که: اولاً از سختی مجازات ارتداد تا اندازه کاست به خصوص اگر کسی مذهب موسوی یا عیسوی را اختیار می‌کرد. ثانیاً راجع به جنایاتی که مجازات آن ناقص کردن مقصر بود به حکم این شاه در دفعه اولی ناقص کردن ممنوع شد، یعنی به گرفتن جزای نقدی اکتفا می‌کردند و در صورت تکرار فقط گوش یا بینی را می‌بریدند.

مبحث ششم: معارف - زبان - کتب پهلوی - ادبیات - خط - تاریخ

۱- معارف و فنون

معارف از مختصات طبقه روحانیین بود، یعنی آن‌ها بایستی عالم و بامعرفت باشند با وجود این اشراف‌زاده‌ها نیز در نزد روحانیین درس می‌خواندند و چیزهایی که تحصیل می‌کردند عبارت بود از خواندن و نوشتن و حساب کردن. علاوه بر این‌ها بازی شمشیر - گو - و چوگان از زمان قدیم و بازی شطرنج هم از زمان انوشیروان رواج داشت. معلوم است که اسب سواری و تیراندازی را از طفولیت فرا می‌گرفتند. ورزش و بازی را برای روحانیین مذموم می‌دانستند. اهالی شهرنشین و اولاد تجار و کسبه نیز در نزد مغ‌ها درس می‌خواندند و معلوماتی که تحصیل می‌کردند منحصر به خواندن و

۲۰۰ ترکیه مسی

در صورت تکرار

راجع به نقض قول یا قرارداد:

۳۰۰ ترکیه مسی

نقض قول شفاهی

۶۰۰ ترکیه مسی

نقض قرارداد کتبی

قابل توجه است که مجازات حیوانات اهلی زیاد بوده مثلاً گرسنه نگاه داشتن سگ از پنجاه الی ۶۰۰ و کشتن سگ از پانصد الی هفتصد ترکیه مسی مجازات داشته.

نوشتن و حساب کردن بود، اما این که مردم دهات و بلوکات درس می خواندند یا نه درست معلوم نیست. ظن غالب این است که آن ها هم در نزد مغ ها می توانستند درس بخوانند.

۲- زبان - کتب پهلوی

زبان این دوره پهلوی است که در فوق ذکری از آن شده. از قرائن چنین به نظر می آید که این زبان از اواخر دوره هخامنشی متداول شد. در هر حال در زمان اشکانیان و ساسانیان به این زبان تکلم می کردند و بعد از انقراض ساسانیان باز مدتی در ایران و مخصوصاً در طبرستان به این زبان حرف می زدند. سکه های ساسانی به این زبان است و حتی بعد از استیلای عرب خطوط سکه ها به این زبان بود، تا این که در زمان عبدالملک مروان به عربی تبدیل یافت. کتیبه های ساسانی خصوصاً قدیم ترین آن ها که از اردشیر اول و شاپور اول است در این زبان نوشته شده. قدیم ترین کتابتی که در زبان پهلوی روی اوراقی شده و به دست آمده نوشته ای است که در فیوم واقع در مصر یافته اند و روی پاپیروس (کاغذ حصیری قدیم) نوشته شده و سست - متخصص فن عقیده دارد که این نوشته متعلق به قرن دوم هجری یا هشتم میلادی است و نیز یک لوحه مسی در یکی از کلیساهای سریانی در جنوب هند یافته اند. این لوحه حاوی ده امضا از زرتشتیانی است که در امری شهادت داده اند و آن را عالم مذکور متعلق به قرن نهم میلادی می داند. علاوه بر نوشته های مذکور چهار کتیبه نیز در محل معروف به سالیست در نزدیکی بمبئی پیدا شده که یک نفر زرتشتی به زبان پهلوی نوشته و متعلق به پانصد هجری (۱۰۰۹ میلادی) است و معلوم می دارد که در آن زمان این زبان هنوز معمول زرتشتی ها بوده کتاب های دوره ساسانی به این زبان نوشته می شد، و لکن کتابی که از دوره ساسانیان به ما رسیده باشد خیلی کم است و سست کتب پهلوی را که امروزه در دست است به استثنای آوستا متعلق به قرون بعد از دوره ساسانی می داند کتب مزبوره را عالم مذکور که متخصص زبان پهلوی است به سه قسمت تقسیم می کند: - ترجمه ها و تفسیر آوستا^۱ - کتبی که راجع به مسائل یا امور مذهبی و مشتمل بر ۸۲ کتاب یا رساله است^۲ - کتب غیر مذهبی^۳ غیر از این ها کتبی بوده که در قرون اولیه دوره اسلامی

۱- این قسمت را و سست دارای ۱۴۱ هزار کلمه میدانند.

۲- معروف ترین کتب مذهبی از این قرار است: ۱) دین گرت (کار دین) در قرن سوم (نهم میلادی) تدوین شده و حاوی تاریخ و ادبیات و سنن زرتشتی است ب) بُنْدَهشِن (اساس دهنده) متعلق به قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) است. ج) دانستان دیسینگ (عقاید مذهبی) در قرن سوم هجری (نهم میلادی) تدوین شده د) دینای می نیوگ خَرَد (عقاید روح حکمت) ه) آرتاویرافنامک (بعضی ارته و اردی نوشته اند ولی و سست این طور نوشته) راجع به اختلال مذهب زرتشت به واسطه استیلای یونانی ها و رونق آن در زمان ساسانیان تصور می کنند که مابین قرن سوم و هفتم هجری (۹ و ۱۴ میلادی) نوشته شده و) شِگُند گومانیک وی جار در دفاع از مذهب زرتشت ز) زات اَشپَرَم در قرن سوم (نهم میلادی) تدوین شده ح) اندرز خسرو گواتان ط) جاماسب نامه و غیره و سست کتب نوع دوم را دارای ۵۸۷ هزار کلمه می داند تاریخ تألیف یا تدوین کتب مذکوره مطابق عقیده علماء فن نوشته شده والا معلوم است که نگارنده صلاحیت اظهار عقیده ای در این باب ندارد.

۳- معروف ترین کتاب های غیر مذهبی از این قرار است:

۱) کارنامک آرت خشیر پاپکان (زالمان پاوکان نوشته) این کتاب به روایتی در آخر قرن ششم میلادی نوشته شده ولیت و سست به قرون بعد مربوط می دارد ۲) بات کار زیریران (شاهنامه گشتاسب یا پهلوی) که بعضی مربوط به سنه پانصد میلادی می دانند ۳) درخت آسور ۴) خسرو گواتان و غلام پیشخدمت او ۵) مدون قوانین اجتماعی پارسی ها

وجود داشته و به عربی ترجمه شده بود، ولیکن امروزه از اصل یا ترجمه چیزی در دست نیست. از مختصری که گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که زبان پهلوی از اواخر قرن چهارم قبل از میلاد در ایران معمول شده و در قرن دوم و سوم هجری (هشتم نهم میلادی) هنوز متداول بوده و برای کتابت زرتشتیان تا قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) به کار می‌رفته، ولیکن، چنان که در جای خود بیاید این پهلوی کاملاً پهلوی ساسانی نبوده پس از این که این زبان مبدل به زبان پارسی جدید شد باز اثراتی در مدت دوره‌های اسلامی گذاشت چنان که در ادبیات ایران بعضی گفته‌ها و نوشته‌های شعرای بعضی از ولایات ایران را فُهلویات می‌نامند و این کلمه معرب پهلویات است چون از کتب پهلوی که برای عصر ما اسناد تاریخی است مذاکره می‌شود نمی‌توان یک مطلب را ناگفته گذاشت چنان که در فوق ذکر شد اردشیر بابکان جمع‌آوری آوستا را به تَن سَر نامی که هیرَندان هیرَند بود رجوع کرد این شخص کاغذی به پادشاه طبرستان جَسْتَنُش شاه^۱ نوشته و او را تشویق و ترغیب نموده که تمکین از اردشیر نماید. ضمناً اردشیر را ستوده - کارهای او را شرح داده و صلاح ملک و ملت را در این دیده که همه با اردشیر همراهی نمایند این مراسله را در قرن دوم هجری ابن مقفع به زبان عربی ترجمه کرده و ترجمه مزبوره را در قرن ششم هجری (۱۲۱۰ میلادی) ابن اسفندیار به زبان پارسی ترجمه کرده و در مدخل تاریخ طبرستان گنج‌انیده. این کتاب در موزه هند در لندن است. دارمس تتر آن را بعد از کتیبه‌های هخامنشی و آوستا قدیمی‌ترین سند تاریخی ایران می‌داند. اگر چه اصل مراسله که به زبان پهلوی بوده به دست نیامده.

در باب علوم این دوره چیز زیادی نمی‌توان گفت، زیرا مدارکی در دست نیست. همین قدر معلوم است که در زمان انوشیروان از طرف مغرب و مصر علمائی به ایران آمدند، مثلاً مشهور است که انوشیروان از پناهنده شدن هفت نفر از علماء و حکمای اسکندریه به ایران استفاده و مدرسه طبی در جندشاپور بنا کرده و از آن جا اطبائی بیرون آمده‌اند^۲ و نیز واداشته فلسفه افلاطونیون جدید را برای او ترجمه کرده‌اند. در کتب مورخین شرقی مذکور است که بزرگ‌مهر (بوزرجمهر) وزیر دانشمند او علوم را ترویج می‌کرده. این اطلاعات کلیانی است که نشان می‌دهد در زمان ساسانیان (از زمان شاپور دوم به بعد) و به خصوص در اواخر آن دوره عقاید مذهبی و فلسفی از خارج به ایران سرایت کرد و باعث تشتت عقاید مذهبی بعضی از ایرانیان که از جمود مغها ناراضی بودند گردید. آن چه محقق است این است که کتاب کليلة و دمنه (بیدپای) هندی را برزویه طبیب به حکم انوشیروان از هند آورد و به زبان پهلوی ترجمه شد. بعدها ابن مقفع در قرن دوم هجری آن را به زبان عربی ترجمه کرد، ولی ترجمه پهلوی آن در دست نیست. این کتاب در قرون بعد از زبان عربی به زبان‌های دیگر ترجمه گردید. اخیراً یک ترجمه سریانی خیلی قدیمی در دیری از نصارا نزدیک حلب پیدا شده و به طوری که معلوم کرده‌اند این ترجمه سریانی از زبان پهلوی است، یعنی در زمان انوشیروان انجام یافته و غیر

در زمان ساسانیان (۶ شطرنج‌نامه ۷) اسلوب نامه‌نویسی (۸) ترتیبات قرارداد ازدواج (۹) عجائب مملکت سگستان (۱۰) فرهنگ پهلوی وشت این کتب را دارای ۴۱ هزار کلمه می‌داند. ۱- جَسْتَنُش معرب گشتاسب است.

۲- راجع به حکمای اسکندریه لازم است گفته شود که به واسطه اختلاف ترتیبات ایران با اوضاع اسکندریه آن زمان نتوانستند در ایران به مانند و بعد از چندی خواستار مراجعت به اوطان خود شدند انوشیرواندر عهدنامه‌ای که با روم منعقد داشت. ماده‌ای هم راجع به آزادی آن‌ها گنجانده و حکمای مذکوره محترمانه به اسکندریه مراجعت کردند من جمله از این جهت است که دارمس تتر می‌گوید: انوشیروان آزادی وجدان را بر ژوستینیون تحصیل کرد.

از ترجمه‌ای است که بعدها از عربی به سریانی شده است و نیز از قرار معلوم در زمان یزدگرد سوم کتابی راجع به شاهان ایران و وقایع سلطنت آن‌ها نوشته شده بود که معروف به خَوَتای نامَک (خدای نامه) بوده. صاحب کتاب الفهرست به این کتاب اشاره می‌کند. ابن مقفع این کتاب را به عربی ترجمه کرده و بعد در ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) به توسط چهار نفر زرتشتی از هرات و سیستان و غیره برای حاکم طوس ابومنصور ابن عبد الرزاق به فارسی ترجمه شده، هیچ کدام از این کتاب‌ها عجله به دست نیامده، ولی اکثر محققین عقیده دارند که دقیقی و فردوسی از این کتاب‌ها استفاده کرده‌اند (راجع به این کتاب در ضمن داستان‌های ملی صحبت در پیش است) آن چه محقق است همین است که ذکر شد، ولی نوشته‌های نویسندگان دوره‌های اولیه اسلام دلالت می‌کند بر این که از اواسط دوره ساسانی در ایرانی‌ها توجهی به فنون و ادبیات پیدا شده و در زمان انوشیروان این نهضت ادبی تندتر گردیده بود، زیرا صاحب کتاب الفهرست (که در ۳۷۷ هجری تالیف شده) اسامی کتب زیادی را که از زبان پهلوی به عربی ترجمه شده بود و در قرن چهارم اصل و ترجمه آن‌ها در دست بوده. ذکر می‌کند. عده این کتاب‌ها قریب به هفتاد است و آنها را به پنج قسمت می‌توان تقسیم کرد. (راجع به: ۱) طب و بیطاری (۲) امور مذهبی (۳) فنون جنگی - تیراندازی - اسب سواری - گشادن قلعه و گرفتن شهر (۴) سیاست و مملکت‌داری^۱ (۵) قصص و حکایات عاشقانه که امروزه موسوم به رمان است.

۳- ادبیات

راجع به ادبیات منشور علاوه بر کتبی که به عقیده بعضی از علماء از زمان ساسانیان مانده و به ما رسیده است (مثل کارنامه اردشیر بابکان و یادگار زریران و غیره) بابکان و یادگار زریران و غیره) قرائن دیگری نیز حاکی از این است که نوشتن قصه و رمان‌های رزمی و بزمی و عاشقانه معمول آن دوره بوده. اولاً حکایات و رمان‌هایی در زمان ساسانیان بوده که قسمتی از آن‌ها در تاریخ ایران داخل شده مثل رمان بهرام چوبین و غیره. ثانیاً راجع به بعضی از رمان‌های بزمی و رزمی که در قرون اولیه اسلام نوشته شده ظن غالب بر این است که اصل آن‌ها در زبان پهلوی نوشته شده مثل قصه ویس و رامین - وامق و عذرا - خسرو و شیرین و فرهاد - زال و رودابه - بیژن و منیژه و غیره. بالاخره چنان که در فوق گفته شد یک قسمت از کتبی که صاحب کتاب الفهرست اسم می‌برد متعلق به ادبیات است.^۲

۴- خط دوره ساسانی

۱- اسامی بعضی از کتاب‌های نوع چهارم این است: وصیت‌نامه اردشیر به شاپور - وصیت‌نامه انوشیروان به هرمز و جواب او - نامه انوشیروان به مرزبان و جواب او - کتاب انوشیروان به بزرگان ملت در تشکر - کتاب چیزهایی که به حکم اردشیر از کتابخانه‌ها استخراج شده از آنچه در باب سیاست و ملک‌داری نوشته‌اند. وصیت‌نامه انوشیروان به اهل بیت خود - نامه تنسر - اسامی کتاب‌های نوع پنجم در ذیل بیاید.

۲- اسامی کتاب‌های ادبی این است: کتاب: هزار افسان یا افسانه (به عربی ترجمه شده و موسوم به الف لیل و لیل است) - کلیله و دمنه - هزار داستان - سندباد (ترجمه از هندی به پهلوی) - قصه بهرام چوبین - افسانه گشت و گذار - خسرو رویاه - مشک زنانه و شاه زنان - رستم و اسفندیار - شهر براز و آپرویز - بینان دخت - بهرام دخت - کتاب کاروند - انوشیروان - بهرام و نرسی - دارا و بت زرین - کتاب الفال - کتاب کاروند - خیلی مغلق بوده چنان که جا حظ در کتاب خود (البینان و التبین) می‌گوید: هر کس می‌خواهد لغات غیرمانوسه را بشناسد این کتاب را بخواند (مجله کاوه).

خطی که در این دوره معمول بوده معروف به خط پهلوی و خواندن و نوشتن آن بسیار مشکل است. می‌توان گفت که ایران ساسانی با این خط سیر قهقرائی کرده، زیرا خط میخی پارسی تقریباً الف بائی یا لااقل مابین سیلابی و الف بائی است و برای خواندن و نوشتن آن دانستن چهل و یک علامت یا پایه کافی است، ولیکن برای خواندن خطوط پهلوی به طوری که اهل خبره می‌گویند دانستن بیش از هزار علامت لازم است و باز به جهاتی نمی‌توان مطمئن بود که حروف را مطابق صداهائی که در زمان ساسانیان داشته می‌خوانند. از این جهت است که کتیبه‌های شاهان هخامنشی تماماً خوانده شده و به طوری که محققین گویند دیگر ناتمامی ندارد در صورتی که کتیبه‌های شاهان ساسانی را علماء فن هنوز موفق نشده‌اند صحیحاً بخوانند و اگر در نظر گرفته شود که کتیبه‌ها نسبت به تحریرات معمولی باز بهتر نوشته شده و قرائت آن‌ها بالنسبه آسان‌تر است، معلوم خواهد شد که قرائت خط تحریری چقدر مشکل است جهت این درجه اشکال دو چیز است، اولاً چون خط پهلوی از خط آرامی اقتباس شده برای صداهائی که اختصاص به زبان پارسی (پهلوی آن روز) دارد علامت مخصوصی نیست و گاهی یک علامت نماینده چند صدا است، بنابراین علماء فن باید بسیار زحمت بکشند تا صدای واقعی را از روی موازین فقه‌اللغة و مقایسه زبان‌های ایرانی با یکدیگر به‌دست آرند. ثانیاً معمول زمان ساسانیان این بود که در تحریر لغات آرامی استعمال می‌کردند، ولی در موقع خواندن به جای لغات آرامی لغات پهلوی می‌گذاشتند، مثلاً این که ملکا (به زبان آرامی به معنی شاه است) می‌نوشتند، ولی شاه می‌خواندند و از این رو شاهنشاه را ملکان ملکا می‌نوشتند^۱، ولی شاهنشاه می‌خواندند و نیز اگر می‌خواستند کلمه (مردم) را بنویسند می‌نوشتند گبره اُم زیرا گبره به زبان آرامی به معنی مرد است و اُم پارسی که علاوه می‌گردید مردم می‌شد. این نوع کتابت را به طوری که از ابن مقفع نقل شده هُزوارش یا زوارش می‌نامیدند. گوئی که مقصود پنهان کردن معنی پهلوی در پشت لغات آرامی بوده. عده این نوع لغات آرامی که در زبان پهلوی استعمال شده بالغ بر هزار است و بی‌اندازه خواندن تحریرات پهلوی را مشکل کرده، ولی خوشبختانه کتاب‌هائی در آسیای وسطی به زبان پهلوی پیدا شده که عاری از هُزوارش و برای تاریخ و زبان‌شناسی کمک بزرگی است، اما مقصود از اختراع این نوع خط چه بوده معلوم نیست. بعضی تصور می‌کنند که شاهان ساسانی خواسته‌اند خطوط و تحریرات ادارات ایرانی را خارجی‌ها نتوانند بخوانند، زیرا سوءظن در این دوره نسبت به یونانی‌ها و رومی‌ها زیاد بوده، ولیکن این تصور مبنای صحیحی ندارد، چه مابین اشخاص غیررسمی هم مثل تجار و غیره این خط استعمال می‌شده. برخی این ترتیب خط را از دبیران آرامی که در دفترخانه‌های ایرانی بوده‌اند، می‌دانند، بدین معنی که آرامی‌ها خواسته‌اند خط را مشکل نمایند تا احتیاج به آن‌ها بیشتر محسوس شده باشد، ولی به حقیقت نزدیک‌تر این است که زوارش معمول ممالک دیگر هم در آسیای پیشین بوده مثلاً بابلی‌ها و آسوری‌ها در زمان بسیار قدیم کلمات سومری را استعمال می‌کردند و بابلی می‌خواندند^۲. مابین خط کتیبه‌ها و خط تحریر دوره ساسانی این تفاوت هست که حروف در کتیبه‌ها از هم دیگر غالباً جدا

۱- نون (ملکان) علامت جمع زبان پهلوی است.

۲- مثلاً در زبان اکدی پدر را (آددا) می‌گفتند بنابراین آسوری‌ها (آد) می‌نوشتند ولی آب می‌خواندند (ادوارد براون - تاریخ ادبیات ایران جلد اول).

نوشته شده و در تحریر به هم پیوسته است از آن چه به طور اختصار ذکر شد معلوم است که خط دوره ساسانیان همان خط پهلوی بود منتهی با این خط گاهی تنها لغات پهلوی نوشته می شد مثل کتاب هائی که در آسیای وسطی پیدا شده و گاهی لغات پهلوی و آرامی با هم که زوارش نام داشته. باید در نظر داشت که در هر حال زبان کتیبه ها و تحریرات زبان پهلوی بود، زیرا در موقع خواندن همیشه پهلوی می خواندند و این که سابقاً تصور می کردند که زوارش زبانی بوده مخلوط از آرامی و پهلوی برخلاف حقیقت است آن را خط مخصوصی هم نمی توان دانست زیرا کلمات آرامی به خط پهلوی نوشته می شد. زوارش را می توان به رمز حروفی تشبیه کرد که چند حرفی می نویسند، ولی معنائی را که معین شده حاصل می کنند. به سیاق نویسی هم بی شباهت نیست که مِآة یا الف می نویسند و صد یا هزار می خوانند اصطلاح علمی این نوع خط ایدیوگرام^۱ است، یعنی علامتی که دلالت بر مفهومی یا کلمه می نماید علامات خط پهلوی ظاهراً ۲۵ است، ولی از آن چه که گفته شد معلوم است که در واقع بالغ بر هزار است.

توضیح - آرامی ها مردمانی بودند از نژاد سامی که بین فلسطین و شامات و دجله یعنی در بابل و بین النهرین و شامات سکنی داشتند. زبان این قوم دارای دو لهجه بوده لهجه شرقی به کلدانی و لهجه غربی به سریانی معروف است. زبان آرامی ها در عهد قدیم در آسیای پیشین خصوصاً در کلد و شامات خیلی متداول بود چنان که عبری ها بعضی از کتب خودشان را در این زبان نوشته اند. معلوم است که زبان آرامی به زبان عبری و فنیقی و عربی خیلی شبیه است. خط آرامی منشعب از خط عبری است. امروزه این زبان از میان رفته و فقط در بعضی از قراء شامات زبانی نزدیک به این زبان حرف می زنند.

هـ- تاریخ

مقصود از تاریخ در این جا تقویم است. در این دوره شماره روز و ماه و سال اوستائی بود یعنی سال شمسی به دوازده ماه تقسیم می شد و اسامی ماه ها همان بود که امروزه هم مصطلح است. هر ماهی عبارت بود از سی روز که هر کدام به اسم یکی از بزت ها نامیده می شد. در آخر سال بعد از ماه دوازدهم پنج روز اضافه کرده آن را (آندرگاه) می نامیدند. بنابراین سال شمسی زمان ساسانی ۳۶۵ روز بود و چون سال طبیعی ۳۶۵ روز و پنج ساعت و چهل هشت دقیقه و چهل و شش ثانیه می باشد، یعنی یازده دقیقه و چهارده ثانیه از ربع روز کمتر است. در هر چهار سال تقریباً یک روز سال عرفی از سال طبیعی پیش می افتاد و نوروز یعنی اول فروردین که باید همیشه در اول حمل باشد هر چهار سال یک روز عقب می رفت، یعنی اگر در یک زمانی نوروز با اول فروردین در اول حمل بود چهار سال بعد با ۳۰ حوت و صد و بیست سال دیگر یا اول این برج و دویست و چهل سال بعد با اول دلو مصادف می شد چنان که می بینیم که در سنه ۲۲۴ میلادی یعنی در سالی که اردشیر اول بابکان بر آردوان پنجم اشکانی غلبه کرد نوروز یا اول فروردین به ششم میزان افتاده و در ۶۵۲ میلادی یا سی و یک هجری که سال کشته شدن یزدگرد سوم است نوروز یا اول فروردین یا ۲۸ جوزا تصادف نموده^۲ یعنی در مدت ۴۲۸ سال ۱۰۵ روز نوروز عقب رفته بنابراین می توان به

اسیر کیست و این سه نفر کی‌ها هستند. همین قدر از حجاری و شکل و قیافه معلوم است که متعلق به دوره ساسانی است در ته طاق دو حجاری برجسته است.^۱ یکی مطابق کتیبه شاپور دوم است و دیگری که سواری است شاید خسرو پرویز باشد. این سوار کلاه خود نوک‌دار بر سر و زره بر تن دارد و به نیزه و کمان مسلح است. شکل او به کلی شکل فردی از سواره نظام ایران این دوره است کِلِمان هُوار^۲ راجع به این صورت چنین می‌نویسد «این حجاری گیرنده است نمی‌توان آن را تماشا کرد و در جزئیات آن دقیق شد بدون این که هیچانی در انسان تولید کند. این فردی از سواره نظام ایران است (زیرا که اگر هم شاه باشد همان اسلحه سواران را دارد منتهی اسلحه‌اش قیمتی تر است) سواره نظامی که آن همه فتوحات نسبت به رومی‌ها کرد و دز زمان خسرو پرویز شامات و بیت المقدس و مصر را مسخر و اطراف قسطنطنیه را محاصره نمود». در اطراف طاق باز حجاری‌هایی دیده می‌شود که موضوع آن‌ها شکار شاه است و وضع شکارگاه‌های سلطنتی آن زمان و لباس‌ها و نوع شکار و غیره را نشان می‌دهد. از حجاری‌های مذکور معلوم است که شکار در باتلاق‌ها بعمل می‌آید و نیز دیده می‌شود که زن‌ها در قایق‌هایی نشسته چنگ زنان عقب دبدبه سلطنتی می‌روند نوع شکار که آهو و گراز بوده به خوبی مشاهده می‌شود. چیزی که مخصوصاً جلب توجه می‌کند پارچه‌های فاخری است که اشخاص در بر دارند و نشان می‌دهد که صنعت پارچه‌بافی و ساختن پارچه‌های قیمتی در این زمان خیلی ترقی داشته.

دوم - قصر شیرین است یعنی قصری که خسرو پرویز برای شیرین سریانی ساخته خرابه‌های این قصر نشان می‌دهد که سقف اطاق طاقی بوده و دیوارها را با گچ سفید کرده بودند. چنان که در بعضی جاها هنوز گچ دیوارها دیده می‌شود. ستون‌ها از آجر تراش و گچ ساخته شده. قصر باغی یا پارکی داشته به مساحت ۱۲۰ جریب. این باغ دارای عمارت‌های متعدد بوده و قلعه‌ای نیز برای منزل قراولان ساخلوی داشته قدری دورتر از قصر شیرین خرابه‌هایی است که اهل محل قلعه طویل می‌نامند. (به زبان کردی‌ها نوش خوری) ولیکن معلوم است که خرابه قصری است.

سوم - طاق کسری در نزدیکی دجله عبارت است از بارگاهی که سقف آن طاقی است و به شکل بیضی زده شده. این طاق قسمتی از کاخ سفید است که انوشیروان در ۵۵۰ میلادی بنا کرده بود و بارگاه (آبادن) یا جایگاه تخت سلطنتی را می‌پوشانده درست معلوم نیست که وسعت آن چه بوده ولی قالی زربفت و مرصعی که به بهارستان کسری معروف و موافق قرائن در وسط آن گسترده بود، به طوری که نوشته‌اند یک صد ذراع طول و هفتاد ذراع عرض داشته^۳. این تالار بزرگ دارای شاه‌نشین‌های متعددی بود و از بالا به واسطه ۱۱۵ روزنه روشن می‌شد. ستون‌های شاه‌نشین‌ها و

۱- بارلیف.

۲- Clement Huart. La Perse Antique.

۳- به طوری که بعضی از مورخین دوره اولیه اسلام نوشته‌اند فرش بزرگی که به تصرف مسلمین درآمد. سیصد ذراع طول و ۶۰ ذراع عرض داشته. حاشیه این فرش زربفت به زمرد و متن آن به جواهرات رنگارنگ قیمتی مرصع بوده. فرش مذکور را به امر عمر قطعه قطعه کرده مابین مسلمین تقسیم نمودند و یکی از اسهام که بهترین قطعات نبوده به بیست هزار درهم فروخته شد.



فیروزآباد - تزیینات دیوار قصر اردشیر اول ساسانی



طاق بستان - حجاری های برجسته دیوار در طرف راست غار بزرگ - خسروپویز شکار می کند

امپراطور روم نموده و والرین به زانو درآمده بر حسب اجبار به امپراطور جدید تعظیم و تکریم می‌کند (۲) مجلسی باز فتح شاپور را نسبت به والرین نشان می‌دهد (۳) صورت شخصی است که به زانو درآمده و مابین اهورمزد و شاپور اول واقع است. (۴) تاج بخشی هرمزد را به بهرام اول می‌نمایاند. بعضی تصور کرده‌اند که این شاه نرسی است (۵) بهرام دوم و رئیس اردوی او را که نسبت به دشمن فاتح بوده نشان می‌دهد، تصور می‌کنند که این مجلس راجع به مطیع شدن سیستان است ۶۹ مجلسی است که شخصی روی کرسی نشسته از طرف راست او هفت نفر انگشت بر بینی نهاده و از طرف چپ شش نفر در حال توقیر ایستاده‌اند. در پائین اشخاصی ایستاده‌اند که بعضی از آن‌ها تقریباً دست به سینه و برخی دست بسته‌اند و اسبی هم با زین در این جاست. چون کتیبه‌ای در این جا نیست نمی‌توان دانست که این مجلس حاکی از چه واقعه است. برخی تصور کرده‌اند شخصی که بر روی کرسی نشسته شاپور اول است. بعضی او را خسرو پرویز دانسته و اشخاص دست بسته را اسرای رومی می‌پندارند ولیکن حقیقت امر معلوم نیست (۷) صورت حجاری شاهی است که تصور می‌کنند شاپور اول است.

نهم - عمارت فیروزآباد (در سر راه شیراز به داراب گرد) طاق‌ها و دیوارهای مخروبه‌ای از این بنا باقی مانده.

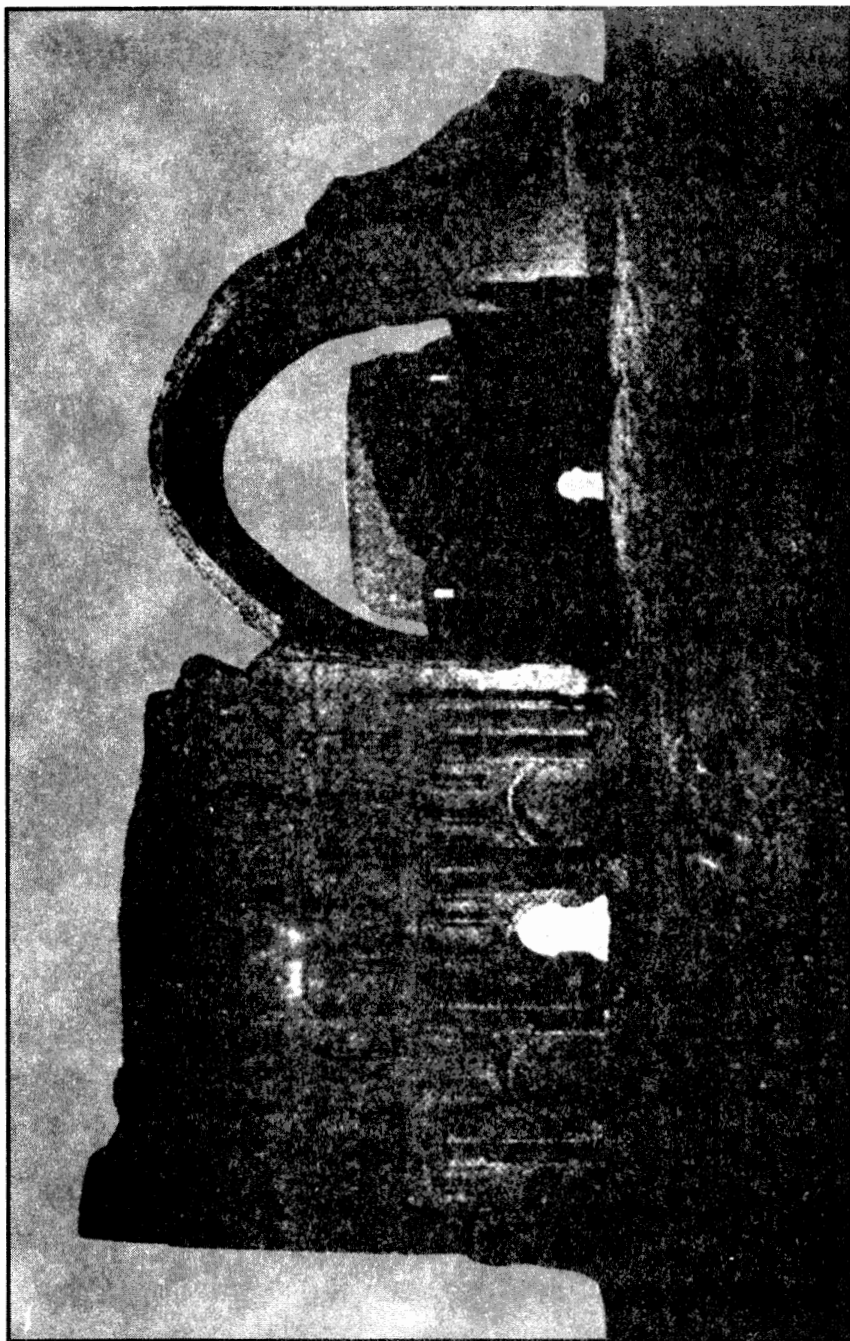
دهم - بنای سروستان طاق‌هایی نیز در این جا دیده می‌شود که هنوز عیب نکرده راجع به این دو بنا دیولافوا تصور می‌کند که برای نظامی‌ها ساخته شده است، ولیکن برخی بناهای مزبور را قصر اردشیر اول می‌دانند، دیولافوا عقیده دارد که این دو بنا متعلق به دوره هخامنشی است و از این جا نتیجه می‌گیرد که ایرانی‌ها فن طاق‌زدن را از روم اقتباس نکرده‌اند، بلکه این فن از خود ایرانی‌ها است، ولیکن محققین دیگر این عقیده را رد کرده و ابنیه مزبوره را مربوط به دوره ساسانی دانسته‌اند. با این فرض ایرانی‌ها طاق‌زدن را از رومی‌ها آموخته‌اند. بعضی آثار از دوره ساسانی در خارج ایران کشف شده مثل خرابه‌های قصر ماشیتا در طرف غربی بحر لوط (بحر میت) در شامات که به شیوه بیزانس ساخته شده.

۲- کتیبه‌های ساسانی

اگر بعد از معماری و حجاری از کتیبه‌ها ذکری می‌شود بدین جهت است که مناسبت با حجاری داشته و بعلاوه مربوط به آثاری است که از معماری دوره ساسانی باقی مانده آن چه تا حال از کتیبه‌های این دوره کشف شده و طرف توجه است از این قرار است:

اول - در نقش رستم (نزدیکی تخت جمشید) چند کتیبه است: (۱) از اردشیر بابکان در زبان پهلوی اشکانی و ساسانی و یونانی مضمون آن برای نمونه معرفی که شاهان ساسانی از خود می‌نمودند ترجمه می‌شود: این پیکر مزده‌پرست خدایگان اردشیر شاهنشاه ایران آسمانی‌نژاد از ایزدان پسر پاپک شاه است. (۲) از شاپور اول در زبان یونانی که خود را معرفی می‌کند. (۳) کتیبه‌ای است که قسمت‌هایی از آن محو شده و درست خوانده نمی‌شود. همین قدر معلوم می‌شود راجع به تخت سلطنت است که به وراثت از اردشیر اول به شاهان ساسانی تا بهرام دوم و سوم رسیده. این کتیبه دارای ۷۷ سطر و به استثنای کتیبه پایکولی (در ذیل بیاید) از سایر کتیبه‌های ساسانی طویل‌تر است (۴) از شخصی که خود را کرتیر هرمزد می‌نامد و معلوم نیست که معنی این عبارت چیست. بعضی

تیسفون - طاق کسری - قصر شاپور اول (از کتاب زاره صنایع ایران قدیم)



چهارم - در طاق بستان چنان که در فوق ذکر شد صورت شاپور دوم حجاری شده و کتیبه‌ای هم در این جا است که او را معرفی می‌کند.

پنجم - در دره شاپور (نزدیک کازرون) کتیبه‌ای است از بهرام اول به پهلوی ساسانی. در این جا نرسی که بعد شاه شد اسم بهرام را حک کرده و اسم خود را نویسانده.

ششم - در سر مشهد (جنوب کازرون) کتیبه‌ای از کرتیر هرمزد به زبان پهلوی اشکانی و ساسانی است.

هفتم - در پایکولی (مابین قصر شیرین و سلیمانیه در کوهی) کتیبه بسیار مفصلی است که از نرسی ساسانی است و به پهلوی اشکانی و ساسانی نوشته شده. این جا نرسی شرح می‌دهد که چگونه بهرام سوم را از تخت پائین آورد و به سلطنت رسید. خواندن این کتیبه خیلی مشکل بود با وجود این اخیراً به خواندن آن موفق شده‌اند. من جمله اهرتسفلد آلمانی است که آن را خوانده و به طوری که معلوم است این کتیبه مفصل‌ترین کتیبه‌های ساسانی است. مضمون آن را به تفصیل هنوز ندیده‌ایم. خاورشناسان امیدوار بودند که از قرائت این کتیبه اطلاعاتی راجع به حدود دولت ساسانی از طرف مشرق به دست آرند.

هشتم - دو کتیبه است در تخت جمشید که در درب جنوبی قصر داریوش کنده‌اند و از شاپور دوم است. یکی در سال دوم سلطنت او کنده شده و راجع به ورود شاپور به این محل است. دیگری از سال هیجدهم سلطنت این شاه و مربوط به کارهایی است که کرده. تاریخ اولی اسفند ارمد و دومی تیرماه است. آن چه از خواندن کتیبه‌های مذکور به علاوه اطلاعات تاریخی معلوم شده این است که: (۱) خط پهلوی اشکانی (کلدانی) از آخر قرن سوم میلادی رو به انحطاط گذارده و خط پهلوی ساسانی جای گیر آن شده. (۲) خط پهلوی ساسانی نیز از وسط قرن چهارم میلادی تا آخر قرن ششم تغییر کرده و مبدل به خط تازه‌تری گردیده. (۳) وِشْت از مقایسه سکه‌های اشکان که بعضی دارای اسامی شاهان مذکور به یونانی و برخی به پهلوی است. تصور می‌کند که در لغات پهلوی زبان کتابت با زبان محاوره تفاوتی داشته، یعنی از قرن اول میلادی در کتابت املاء قدیم لغات حفظ می‌شده، ولی در محاوره تلفظ آن‌ها نزدیک به پارسی جدید (قرن سوم و بعد هجری) بوده، مثلاً متیرو می‌نوشتند ولی مهر می‌گفتند و مقصود از این ترتیب حفظ املاء قدیم بود. چنان که امروزه هم ما بعضی لغات پارسی را به نحوی می‌نویسیم و به نحو دیگر می‌گوئیم. مثل خورشید - خواب - خویش و غیره (اگرچه بعضی از لغات املاء قدیم خود را فاقد شده مثل خراسان که در زمان ساسانیان خوراسان می‌نوشتند).

۳- نقاشی

راجع به نقاشی زمان ساسانیان در خود ایران چیزی به دست نیامده و لکن در حفاریات تورفان در ترکستان چین نقاشی‌هایی به دست آمده که در برلن است و در پنج سال قبل هنوز به معرض نمایش گذارده نشده بود. این نقاشی‌ها پیروان مانی را نشان می‌دهد و تماماً صورت‌های ایرانی است که چینی‌ها نقاشی کرده‌اند. از این جا استنباط می‌شود که این صورت‌ها از روی نقاشی‌هایی که پیروان مانی از ایران به چین برده‌اند کشیده شده و در ایران در دوره ساسانیان صنعت نقاشی ترقی داشته و در بامیان که جزو هند و کوش است نیز نقاشی‌هایی چند سال قبل یافته‌اند که نفوذ نقاشی ایران را نسبت

به نقاشی چینی و بودائی نشان می‌دهد. این کارها از زمان انوشیروان است که باختر را جزو ایران کرده. در هر حال در نزد اهل فن مسلم است که ایرانی‌ها در زمان مانی نقاشی را از چین اقتباس کرده و بعد خودشان در آن تصرفاتی کرده‌اند و این تصرفات بعد به چین رفته اثراتی در نقاشی چینی گذارده، چنان که نفوذ ایرانی در بعضی از نقاشی‌های چینی کاملاً محسوس است. چون از نفوذ ایران نسبت به صنایع چینی صحبت می‌شود بی‌مناسبت نیست علاوه شود که آثاری حکایت می‌کند از این که زره ایرانی در سواره‌نظام چین پذیرفته شده بود و نفوذ صنایع ایران در چین به طوری که تصور می‌کنند از زمان اشکانیان شروع شده.

۴- شعر

راجع به این مطلب آن چه از تتبعات محققین به دست آمده این است که اگر شعر را به مفهومی تصور کنیم که به شعر فارسی امروزه صدق می‌کند، یعنی منظوم عروضی البته چنین چیزی در دوره ساسانیان وجود نداشته، ولیکن اگر مقصود از شعر سخنی باشد که نثر مرسل^۱ نبوده از حیث عده هجاها (سیلاب‌ها) ترتیبی داشته باشد. ظن قوی بر آن است که این گونه اشعار بوده. دلائل این مطلب از قرار ذیل است: اولاً چنان که از منابع موثق معلوم است شاهان ساسانی توجه مخصوصی نسبت به موسیقی‌دان‌ها داشته‌اند و موسیقی‌دان‌های معروف آن دوره الحان و نواهایی با ساز می‌سرودند و خیلی بعید است تصویری کنیم که الحان یا نواها به کلی عاری از هر ترتیبی بوده، زیرا سخنانی که می‌سرودند لابد بایستی از حیث هجا یا سجع دارای ترتیبی باشد. ثانیاً محققین معلوم کرده‌اند گائها که قدیمی‌ترین قسمت آوستا است. شعر هجائی (سیلابی) است یعنی در هر بحری مضاربع از یک عده معینی از هجاها یا سیلاب‌ها ترکیب یافته و اگر در زبان آوستائی که از حیث صورت و ترکیب خیلی قدیم‌تر و صعب‌التلفظ‌تر از زبان پهلوی است شعر هجائی (سیلابی) ممکن بوده جهت ندارد. فرض کنیم که در زبان پهلوی که جوان‌تر و ساده‌تر است این گونه سخن گفتن ممکن نبوده. ثالثاً به طوری که پروفیسور آندریاس^۲ ایران‌شناس معروف معین کرده و آرتور کریستن سن^۳ عالم دانمارکی از اول نقل می‌کند کتیبه‌ای سنگی شاپور اول در حاجی‌آباد که به زبان پهلوی است خاتمه می‌یابد. به نطق شاه که در بحر هشت هجائی گفته شده است^۴ و باز آرتور کریستن سن گوید در نوشتجاتی که در تورفان یافته‌اند و به زبان پهلوی شمالی و جنوبی است، قسمت‌هایی دیده می‌شود که منظوم است و بیشتر در بحر هشت هجائی تنظیم شده. رابعاً عبدالله ابن مقفع که در نیمه اول قرن دوم هجری می‌زیسته و کتب زیادی از پهلوی به عربی ترجمه کرده و بالنتیجه از اوضاع دوره ساسانیان اطلاعات مبسوطی داشته نوشته است: وقتی که برزویه طبیب کتاب کليلة و دمنه را از هند به ایران آورد، خسرو اول انوشیروان بسیار مشعوف شد و مجلس جشنی بر پا کرده امر نمود که خطباء و شعراء هر یک برای این مجلس جشن چیزی بسازند.

۱- نثر مرسل یعنی سخنی که عاری از هر نظمی است.

۲- Andréas.

۳- شماره ۴ - ۵ کاوه صفحه ۱۲۴ - این است نطق شاپور اول که در ضمن مقاله عالم مذکور دانمارکی در مجله مزبوره مندرج است: مردی که او این بنا به طرف مغرب کرده و دستش نیکو است پا در این دره نهاد و تیری به جانب این بنا انداخت. پس مردیک ه تیر به جانب این بنا انداخت دستش نیکو است.

باربذ بزرگ‌ترین استاد موسیقی و چنان متبحر و ماهر بود که عقیده او برای استادان فن حکم قانون را داشت و آن‌ها از مزرعه فن او خوشه‌چینی می‌کردند این شخص برای خسرو پرویز ۳۶۰ لحن و نوا ترتیب داده بود به طوری که در عرض سال هیچ لحنی تکرار نمی‌شده است. در میان الحان مسعودی اهمیت مخصوصی به «هفت دستگاه شاهی» می‌دهد.

فصل سوم: مقایسه دولت ساسانی با دولت‌های قبل از آن - جهات انقراض آن

آن چه از تتبعات محققین راجع به دوره ساسانی به دست آمده همین چیزها است که در فصل دوم به طور ایجاز ذکر شد. اگر یک نظر اجمالی به کلیه اوضاع و ترتیبات دولت ساسانی بیفکنیم تفاوت‌های این دوره نسبت به دوره‌های قبل بین است. این تفاوت‌ها از دو اصل ناشی است: از مذهب رسمی و از مرکزیت دولت. از حیث اصل اول دولت ساسانی از دولت هخامنشی متمایز است و از حیث هر دو اصل از دولت اشکانی در دوره هخامنشی چنان که دیدیم مرکزی بود، زیرا ولات و رؤساء قشون و سردبیران از طرف مرکز معین می‌شدند و اعمال ولات و کاران‌ها تفتیش می‌شد، ولی مذهب زرتشت رسمیت نداشت: شاهان هخامنشی نسبت به تمام مذاهبی که در ممالک وسیعه آن‌ها وجود داشت با نظر اغماض و تساهل می‌نگریستند و بالتجیه تمام مذاهب در عرض هم بودند. در دولت اشکانی نه مرکزیت وجود داشت و نه مذهب رسمی. راجع به موضوع اول می‌دانیم که نجبای درجه اولی یا رؤساء هفت خانواده اشکانی و نیز خانواده‌های قدیم دیگر حکومت ایالات را در خانواده‌های خود ارثی کرده و لقب شاهی اختیار نموده بودند، بنابراین هر ایالتی استقلال داخلی داشت و در مرکز هم اقتدار شاهنشاهان به واسطه مجلس سنا (به طوری که رومی‌ها آن را نامیده‌اند) محدود شده بود از طرف دیگر انتخاب شاهنشاه در مواقع بسیار با نظر نجبای درجه اول صورت می‌گرفت و در موارد اختلاف فترت‌هایی حاصل می‌شد که گاهی خیلی طولانی بود در دوره ساسانی اردشیر اول از ابتدا ترتیبات هخامنشی‌ها را اتخاذ کرد و مرزبانان و حکام و غیره از طرف حکومت مرکزی معین شدند. شاهان بعد از اردشیر از هخامنشی‌ها هم یک درجه بالاتر رفته حدود ایالت را به مقتضای وقت تغییر دادند تا آن که تصور نشود که ایالات دارای یک هویت مشخص تاریخی بوده، نظر به مصالح وقت تابع شاهان ساسانی شده‌اند. یکی از نتایج اسلوب و روش مذکور این بود که نجبای درجه اول پارسی و پارتی از نجباء یا پادشاهان محلی مبدل به نجبای درباری شدند و از نفوذ آن‌ها نسبت به دوره اشکانیان کاست. ترتیب انتخاب شاهنشاه هم این طور بود: اردشیر اول و شاپور اول ولیعهد را خودشان معین کردند بعد از آن‌ها اگر شاهانی مایل نبودند ولیعهد را در حیات خود معین نمایند سه نامه به خط خود به سه نفر یعنی مؤبدان مؤبد و ایرا سپهبد و ایران دبیربذ نوشته به آن‌ها می‌دادند و سه نفر مذکور بعد از فوت شاه در حضور رجال و رؤسای خانواده‌های درجه اول سر نامه‌ها را گشوده بعد از مشاوره شاه را معین و اسم او را اعلام می‌کردند. بدین ترتیب شاه معین می‌شد و به تخت می‌نشست بدون این که فترتی حاصل شده باشد. جهت این ترتیب گویا از این جا بود که اردشیر اول عقیده داشته که چون ولیعهد طالب مرگ شاه است تعیین او در حیات شاه خطرناک است. در مورد اختلاف مابین سه نفر مذکور مؤبدان مؤبد بعد

از مشورت با هیربذان و دستوران و پس از اجرای آداب مذهبی و عبادت طولانی شاه را معین و در مجلسی که نجباء و مردم اجتماع کرده بودند اسم شاه را اعلان می‌کرد و همه می‌پذیرفتند، زیرا بر این عقیده بودند که به مؤبذان مؤبذ از طرف خدا اسم شاه الهام شده نظر به ترتیب مذکور در دوره ساسانی فترتی روی نداد تفاوت دیگر دوره ساسانی با دوره اشکانی در مذهب رسمی است - اشکانیان نه فقط مذهب زرتشت را رسمی و آن را تقویت نمودند، بلکه پرستش ارباب انواع خارجه را مثل ارباب انواع یونانی و غیره در دربار خود داخل و ترویج کردند و این مسئله باعث سستی کار آن‌ها در ایران شد. ساسانیان چون انقراض اشکانیان را از این بابت می‌دانستند نقطه مقابل سیاست آن‌ها را پیش گرفتند و مذهب زرتشت از زمان اردشیر اول مذهب رسمی گردید. بنابراین سیاست که در ایران قدیم هیچ سابقه نداشت در دوره ساسانی نفوذ مغ‌ها خیلی زیاد شد و برخلاف دوره هخامنشی و اشکانی که آن‌ها را فقط در موقع قربانی برای اجرای آداب مذهبی دعوت می‌کردند. در این دوره مؤبذان مؤبذ یکی از رجال درجه اول دربار و جزو وزراء گردید و طبیعی است که در کلیه امور دولتی دخالت داشت. نتیجه دیگر این سیاست این بود که شاهنشاه رئیس مذهب شناخته شد و در میان ارباب انواع جا گرفت، زیرا در کتیبه‌ها و روی سکه‌های شاهان ساسانی عبارت «که در میان ایزدان جا دارد» بعد از اسم شاه حتماً قید می‌شود^۱ این سیاست نتایج خوب داشت و بعضی معایب نیز نتایج خوب آن این بود که مذهب رسمی پایه محکم ملیت ایرانی‌ها گردید: تمام اهالی مملکت در تحت این عنوان متحد شدند چه مذهب زرتشتی برای ایرانیان آن زمان مذهب ملی بود^۲ و با این عنوان اقوام مختلف آریانی که به ایران آمده بودند همگی حس می‌کردند که ایرانی‌اند. ثانیاً قدرت و عظمت شاهان ساسانی خیلی بالا گرفت چه ریاست مذهب و ریاست تشکیلات کشوری و لشگری هر سه با شاه شد و ابهت آن در میان مردم فوق‌العاده زیاد گردید، اما عیب این کار از این حیث بود که اولاً تعصب فوق‌العاده مغ‌ها در ممالک تابعه پیروان مذاهب محلی را از دولت ایران متنفر و گاهی هم متمایل به دولت خارجه می‌نمود. مثل ارمنستان و ایبری و غیره که متمایل به روم شده زحماتی برای دولت ساسانی تولید کردند. ثانیاً نفوذ مغ‌ها زیاد شد و چون نجباء هم دارای نفوذ زیادی بودند دو قوه باطناً به همدیگر دست می‌داد که از قدرت شاه بکاهد. با این ترتیب شاهان عاقل و قوی‌الاراده لازم بود تا موازنه را حفظ کنند و همین که زمانی می‌رسید که شاهان متوسط و غیرممتاز به تخت می‌نشستند ایران رو به ضعف یا انحطاط می‌رفت، چنان که قسمت‌هایی از این دوره یعنی بعد از شاپور اول تا شاپور دوم و بعد از این شاه تا یزدگرد اول زمان ضعف ایران ساسانی و دوره بعد از خسرو پرویز تا تسلط مسلمین بر ایران زمان انحطاط آن است ولیکن باید گفت که خوشبختی سلسله ساسانی از این جا بود که شاهان نامی ای خوب زیاد داشت فی‌الواقع اگر این دوره را با دوره‌های سابق ایران مقایسه کنیم این مطلب کاملاً معلوم می‌شود. دوره مدها یک شاه نامی به ایران داد که هروخشتر بود (دیاک+و معلوم نیست شخص تاریخی باشد) دوره هخامنشی دو شاه بزرگ به وجود آورد کوروش بزرگ و داریوش اول. باقی چنان که دیدیم اشخاصی بودند که از کثرت سفاکی و کارهای بی‌رویه مردم را بیزار و متنفر نمودند یا اشخاصی سست و فاقد اراده که حکومت را به

۱- روی سکه این عنوان از زمان یزدگرد دوم موقوف شد.

۲- اصول این مذهب چنان که دیدیم همان مذهب آریان‌های ایرانی بود.

خواج‌ه‌سرایان و زن‌ها واگذارند دوره‌اشکانی چهار شاه خوب برای ایران تهیه کرد. مهرداد کبیر - اُردو
اول - فرهاد چهارم - بلاش اول - ولی دوره‌ساسانی هفت شاه نامی یا ممتاز به ایران داد. اردشیر اول -
شاپور اول - شاپور کبیر - یزدگرد اول - بهرام پنجم - قباد اول - خسرو اول (انوشیروان) این‌ها شاهانی
بودند که توانستند در تشکیلات جامعه ایران آن زمان که به اعلی درجه اشرافی بود موازنه را حفظ و
مرکزیت را همواره تأیید نمایند، سائرین هم به استثنای یکی دو نفر اگر به پای شاهان نامی
نمی‌رسیدند کارهای بی‌رویه هم نمی‌کردند و به قدر قوه برای رفاه مردم می‌کوشیدند مثل نرسی و
اردشیر دوم و فیروز اول و غیره تا خسرو پرویز برای حفظ اصل مرکزیت شاهان ساسانی دو وسیله
بکار بردند.

تحکیم مبانی ادارات و اصلاحات لشگری فی‌الواقع

در دوره‌های قبل استحکام ادارات دولتی به درجه استحکام دوره‌ساسانی نمی‌رسید. در این دوره
مبانی آن محکم و تنظیمات آن مورد نهایت دقت بود. جهت این توجه مخصوص نیز معلوم است
چه ادارات وسیله مرکزیت و مابین شاه و ممالک تابعه واسطه بودند و اراده مرکز از این راه اجرا
می‌شد. این است که می‌بینیم دخول به ادارات برای هر طبقه‌ای ممکن نیست و برای دبیران شرائط
مشکلی از حیث صفات شخصی و خانواده‌ای و معلومات و دانستن زبان فارسی (پهلوی) و خط و
غیره مقرر است. یکی از خصائص دوره‌ساسانی امتیاز قشون آن دوره بر قشون دوره‌های سابق است.
در این جا باز برای روشن‌بودن مطلب مقایسه قشون ساسانی با قشون ایران در دوره‌های قبل لازم
است.

قشون دوره هخامنشی به استثنای ده هزار نفر جاویدان چریکی بود و چنان که دیدیم قشون
هخامنشی در اواسط و اواخر آن دوره به جنگ تن به تن معتاد نبود. در دوره اشکانی باز قشون
چریکی و سواره‌نظام پارت در جنگ گریز ماهر بود، ولی در مقابل پیاده‌نظام رومی نمی‌توانست
مقاومت کند و نیز فنون محاصره را فاقد بود اما در این دوره قشون ایران مزایای دوره‌های سابق را
دارا است یعنی سواره‌نظام ممتاز دارد - علاوه بر آن به جنگ تن به تن از زمان شاپور دوم معتاد شده
و از علم محاصره نیز بهره‌مند است. در این دوره چیزهائی دیده می‌شود که در دوره‌های دیگر نظیر آن
را نمی‌یابیم: در جنگ غباد با رومی‌ها بی‌لی‌زار سردار نامی روم از استقامت ایرانی‌ها و جنگ تن به
تن آن‌ها در حیرت می‌افتد - بهرام گور می‌خواهد با رومی‌ها صلح کند سپاهیان جاویدان راضی
نمی‌شوند و تکلیف می‌کنند که یک دفعه دیگر جنگ کنند - ساخلو پترا تا آخرین نفر می‌میرد و
تسلیم نمی‌شود - در شانزده جنگی که ایران با روم می‌کند چهار جنگ برای طرفین بی‌نتیجه است و
اوضاع قبلی از جنگ محفوظ می‌ماند. در دوازده جنگ دیگر سه جنگ به بهره‌مندی رومی‌ها و نه
جنگ به ظفریابی ایرانی‌ها تمام می‌شود یعنی در هر چهار مرتبه جنگ یکی را ایران می‌بازد و سه
جنگ را می‌برد. در سرحدات شمال و شمال شرقی همیشه لشگر ایران در مقابل مردمان سلحشور
صحراگرد قوی فاتح است به استثنای زمان فیروز اول و شاید یزدگرد دوم. از این نکات معلوم است
که قشون ایران از حال سابق بیرون آمده - و ورزیده و دارای شهامت شده بود. اطلاعات تاریخی نیز
دال بر این است، زیرا در زمان اردشیر اول قشون جاویدان هخامنشی زنده شد و انوشیروان قشون
چریکی را مبدل به قشون دائمی نمود این کار از ضربت‌هائی بود که به پیکر ملوک الطوائفی اشکانی

با بعضی آثار باقی مانده آن وارد آمد. از آن چه گفته شد این نتیجه گرفته می شود که خصائص دوره ساسانی عبارت است: اولاً از مرکزیت شدید ثانیاً از رسمی شدن مذهب زرتشت و برای حفظ مرکزیت دو چیز مورد توجه مخصوص شده: ادارات منظم و محکم - قشون ورزیده دائمی. در سایر چیزها ساسانیان با اشکانیان موافقتند. از آن جمله است دخالت ندادن خواجه سرایان و زن ها به امور دولتی. حالا باید دید که نتیجه تشکیلات مزبوره چه بود. نتیجه همان بود که از تاریخ ایران ساسانی مشاهده می شود - هیچ گاه قدرت داخلی و خارجی ایران قدیم به درجه قدرت دولت ساسانی نبود، اما قدرت داخلی از این جا پیداست که در این دوره یاغی گری و خودسری متنفذین به احکام هیچ دیده نمی شود (برخلاف دوره هخامنشی و اشکانی) و اگر بهرام چوبین و شهریار یاغی شدند طغیان آن ها ناشی از خبط های هرمز چهارم و خسرو پرویز و مصادف با اواخر دوره ساسانی بود. با وجود این نجباء و مردم با آن ها همراهی نکردند. از حیث قدرت خارجی مزیت ایران ساسانی باز مشهود است. هخامنشی ها نتوانستند در میدان جنگ کاملاً از عهده یونانی ها برآیند و اگر در مدت هشتاد سال یونان در مدار سیاست ایران گردید. به واسطه طلای ایران بود و با پدید آمدن اسکندر این سیاست خاتمه یافت. اشکانیان خوب از عهده رومی ها برآمدند و شاید از این حیث بر ساسانیان هم برتری داشته باشند، زیرا وقتی آن ها با رومی ها درگیر و دار بودند که امپراطوری روم در اوج عظمت خود بود، ولیکن نتوانستند کاملاً جلو مردمان سلحشور قوی شمالی را که به ایران هجوم می آوردند بگیرند. چنان که سک ها در ممالک شرقی ایران و سیستان برقرار گردیدند و ایبری ها با پول از ایران رانده شدند، اما ایران ساسانی هم از عهده رومی ها و یونانی ها به خوبی برآمد و هم مردمان شرقی و شمالی مزبور را عاجز و بیچاره کرد، یعنی سک ها را مطیع نمود - فشار هون ها را درهم شکست - خزرها را گوشمالی سخت داد - دولت هیاطله را منقرض - ایبری ها و ازانی ها را دست نشانده و ترک های آسیای وسطی را باج گذار نمود. به عبارت آخری در این دوره که باید دوره پهلوانیش نامید ایران در جهات اربعه حدود خود از ابتداء فاتح بود یا بالاخره فاتح درآمد.

● جهات انقراض

جهات ظاهری این انقراض به طوری که از احوال اواخر این دوره برمی آید از این قرار است. اولاً تشتهات مذهبی که در ایران روی داد: یک فهرست اجمالی مذهبی که در ایران پدید آمده یا از خارجه به ایران نفوذ یافته بود این نظر را تأیید می کند. ثانیاً سیاست غلط خسرو پرویز یعنی جنگ های ۲۷ ساله و بی نتیجه او با روم و تحمیل مالیات های گزاف و کمرشکن بر اهالی که قوای ایران را تحلیل برد. ثالثاً پیدانشدن شاه عاقل و قوی الارده که زمام امور را به دست گرفته اصلاحاتی بر حسب مقتضایات وقت نماید. این جهت اگرچه در درجه سوم نوشته شده، ولیکن در اهمیت بالاتر است. تشکیلات ایران ساسانی شاهان عاقل و قوی الاراده لازم داشت و همین که چنین شاهانی بعد از انوشیروان پیدا نشدند انحطاط شروع و به واسطه نهضت مسلمین به انقراض ختم شد زیرا موازنه بهم خورد.

نتیجه

این سلسله در مدت چهار قرن رو به اوج رفته و با وجود این که مصادف با مشکلاتی شد که از

موقع جغرافیائی ایران مابین امپراطوری روم و مردمان تازه نفس قوی شمالی و شمال شرقی حاصل شده بود. مشکلات را به نفع ایران حل نمود. هرگاه مقتضیات عصر و موقع جغرافیائی ایران و عدم انحطاط سلسله ساسانی و بلکه ترقی آن را در مدت طولانی چهار قرن با آن همه شاهان نامی یا خوب در نظر گیریم به این نتیجه می‌رسیم که این سلسله نه فقط در تاریخ ایران نظیر ندارد، بلکه در تاریخ عالم هم نظایر آن نادر است. تشکیلات ساسانی در داخله ایران میراثی بود که از داریوش اول به آن‌ها رسیده بود، ولی چیزهایی که ساسانیان بر آن افزودند آن‌ها را از جانشینان آن شاه بزرگ متمایز می‌دارد: از آنجمله است دخالت ندادن زن‌ها و خواجه‌سرایان به امور دولتی - تربیت سپاهیان با شهامت - تحکیم مبانی ادارات.

راجع به سلسله ساسانی نیز باید گفت که در زمان نامی‌ترین شاه آن تولید علم و ادب در ایران شروع شد و اگر خسرو پرویز دنباله آن را قطع نکرده بود دامنه «رنسائسی»^۱ که رفته بود شروع شود امتداد می‌یافت. فی الواقع - در زمان انوشیروان در دفعه اولی ایرانی با علوم یونانی آشنا شد و به شهادت مورخین ادوار اولیه اسلامی در هیچ زمانی به قدر زمان این شاه در زبان پهلوی کتاب نوشته نشده و ادبیات پهلوی به این اندازه ترقی نکرده بود بالاخره شهرهای زیادی که از شاهان ساسانی باقی مانده و خرابه‌های سدها و پل‌ها و قلاع و قصور و نیز ترقی حرف و صنایع ایران در آن دوره از چیزهایی است که بر جد بی حد آن‌ها راجع به مملکت‌داری شهادت می‌دهند. بنابراین و بر آن چه در این کتاب گفته شده و تماماً مبتنی بر مدارک است به این نتیجه می‌رسیم که دولت ساسانی هر چند کوچک‌تر از دولت هخامنشی ولی سرآمد دولت‌هایی بود که آریان‌های ایرانی در ادوار تاریخی خود تشکیل نمودند.

۱- رنسانس نهضت علمی و ادبی بود که در اروپا در قرن شانزدهم شروع شد و اروپائی‌ها با اصل کتب یونانی و رومی آشنا شدند تا آن زمان علوم یونانی را در اروپا از ترجمه‌هایی که به زبان‌های شرقی شده بود فرا می‌گرفتند.

باب ششم: در زبان‌ها و خطوط ایران قدیم

فصل اول: در زبان‌های ایران قدیم

مقدمه

قبل از ذکر زبان‌های ایرانی لازم است به طور اختصار گفته شود که علماء فقه‌اللغة و زبان‌شناس‌ها زبان‌های ملل روی زمین را به شاخه‌ها و شعبه‌ها و تیره‌ها و غیره تقسیم کرده‌اند چه زبان‌هایی که از یک شاخه یا شعبه و غیره است از یک ریشه یا ماده آمده و به همدیگر در خیلی از چیزها شباهت دارد، مثل این که شاخه‌ها و شعبه‌ها و غیره هر نژادی نیز مشابه یکدیگرند. موافق موازینی که در دست است زبان‌هایی که امروزه در فلات ایران استعمال می‌شود با زبان‌های هندی‌ها شعبه مستقلی را تشکیل می‌دهد و این شعبه که موسوم به زبان‌های هند و ایرانی یا آریانی گردیده شعبه از شعب هند و اروپائی است. از طرف دیگر زبان‌هایی که امروزه در ایران استعمال می‌شود، غالباً از زبان‌های دیگری که در عهود و ازمنه قبل استعمال می‌شده مشتق گردیده و به مرور تغییر یافته تا به شکل امروزی درآمده است چنان که زبان امروزی ما از زبان پهلوی و آن هم از زبان پارسی قدیم آمده و آن نیز از زبان قدیم‌تری آمده که زبان مردمان آریانی بوده قبل از این که از هم جدا شده و به ممالک مختلفه رفته باشند این زبان را لابد باید آریانی نامید بنابراین می‌توان گفت که زبان پارسی امروزه نوه زبان پارسی قدیم است. علماء زبان‌شناسی برای فهماندن درجه اشتقاق «طبقه» را نیز اصطلاح کرده‌اند، مثلاً می‌گویند زبان فارسی امروزه زبان ایرانی و از طبقه سوم است، زیرا این طبقه روی دو طبقه دیگر که زبان پهلوی و پارسی قدیم باشد نهاده شده است، اما جهت عمده تغییر زبان به مرور ایام از این است که انسان طبعاً مایل است حتی المقدور از زحمت خود کاسته با صرف کمترین وقت بیشترین نتیجه را بگیرد و چون لغات زبان‌های اولی طولانی و صعب‌التلفظ است به مرور این لغات از کثرت محاوره سائیده شده مختصر و سهل‌التلفظ می‌گردد و صرف اسما و ضمائر از میان می‌رود. این تغییر غالباً از روی قواعد معینی است یعنی حروفی به کلی می‌افتد و حروف معینی مبدل به حروف معینی می‌گردد مثل این که شاه را در زمان هخامنشی‌ها خَشِیائیه می‌گفتند و همین کلمه است که به این صورت ساده و مختصر امروزه درآمده است و به همین منوال خَشَشَر شهر و می‌نیوچیترا منوچهر شده و قس علیهذا. پس از این مقدمه مختصر به اصل مقصود پرداخته. گوئیم زبان‌هایی که در ازمنه قدیمه در ایران استعمال می‌شده از این قرار است: اول پارسی قدیم که زبان کتیبه‌های شاهان هخامنشی است. دوم زبانی که آوستا در آن نوشته شده. سوم زبان پهلوی یعنی زبانی که معمول دوره اشکانیان و ساسانیان بوده و کتیبه‌های شاهان ساسانی و شرح آوستا (زند) و

در
زبان
ایران
قدیم

پارسی قدیم

از جهت صور و صرف اسماء و غیره زبان قدیمی محسوب و به زبان آوستائی و سانسکریتی نزدیک است، زیرا هر سه زبان از زبان آریائی آمده و در عرض یکدیگر واقع است. سانسکریت زبان شعبه هندی مردمان آریائی بوده و کتب مذهبی این مردمان در این زبان نوشته شده. راجع به زبان پارسی قدیم معلوم نیست که در دوره هخامنشی این زبان عموم مردم پارس بود یا فقط شاهان و نجباء و درباریان در این زبان تکلم می‌کردند و نیز معلوم نیست که تحریرات کلیه در این زبان می‌شده یا فقط کتیبه‌ها در این زبان نوشته شده و زبان ادارات زبان دیگری بوده. بعضی از محققین را عقیده آن است که زبان ادارات و تحریرات کلیه به آرامی و خط آرامی بوده و تصور می‌کنند که ایرانی‌ها در زمان هخامنشی‌ها حکام و سرداران نامی داشته، ولیکن منشی و محرر برای ادارات نداشته‌اند و وقتی که داریوش اول تشکیلات ایران را داده اجزاء ادارات را از کلدانی‌هایی که زبان آرامی را می‌دانستند گرفته و خط میخی پارسی را هم آن‌ها ترتیب داده‌اند و نیز عقیده دارند که سالنامه‌هایی که در دربار ایران راجع به وقائع سلطنت هر شاهی ترتیب می‌شده به زبان آرامی بوده و شاید مثل زمان ساسانیان آرامی می‌نوشته و پارسی می‌خوانده‌اند. در این که از دوره هخامنشی کتیبه‌هایی کشف شده که به چهار زبان نوشته شده و یکی از آن‌ها آرامی بوده شکی نیست، ولیکن این مطلب به خودی خود نمی‌رساند که زبان ادارات ایران کلیه آرامی بوده باشد. کتیبه‌ها به زبان‌های مختلف نوشته شده تا مردمان گوناگون از مضمون آن‌ها مطلع شوند و استعمال زبان عیلامی و آسوری هم در ردیف زبان پارسی قدیم از همین نظر بوده. برخی از محققین عقیده دارند که زبان پارسی قدیم زبان تحریر بوده، ولیکن برای تکلم زبان دیگری که سهل‌تر بوده و صرف اسماء و ضمائر نداشته استعمال می‌شده و غلط کتیبه‌ها از این جهت است زیرا چون زبان محاوره و رای زبان تحریر بوده نویسنده‌ها اشتباه می‌کرده‌اند در هر حال به واسطه کتیبه‌ها و لوحه‌های شاهان هخامنشی (عده آن‌ها قریب به چهل است) امروزه چهار صد و اندی لغت از پارسی قدیم می‌دانند و علماء فن صرف و نحو این زبان را نوشته و با زبان آوستائی و پهلوی مقایسه کرده‌اند.^۱ این زبان به طوری که می‌گویند بسیط و غنی بوده. برعکس پارسی امروزه که عده زیادی از مفاهیم از ترکیب لغات حاصل می‌شود، به خصوص افعال که از ترکیب کلمه‌ای با فعلی مثل کردن - خوردن - بردن - زدن - رفتن - شدن و غیره درست شده. در این جا بی‌مناسبت نیست گفته شود که امروزه اگر آثاری از زبان پارسی قدیم در دست است به واسطه کتیبه‌های داریوش اول است، زیرا سایر شاهان هخامنشی به او تقلید کرده و کتیبه‌هایی نویسانده‌اند. با وجود این تمام کتیبه‌های آن‌ها خمس کتیبه‌های داریوش نیست، بنابراین اگر امروزه زبان پارسی قدیم مثل زبان مدها و ادوار قبل از آن‌ها برای ما مجهول نیست و مفردات و مرکبات عبارات کتیبه‌ها کمک بزرگی برای فقه‌اللغة آریائی و بلکه هند و اروپائی است. از آثار این شاه است چون از زبان سانسکریتی ذکر شده اگرچه خارج از موضوع است، ولیکن چون این زبان برادر پارسی قدیم است. نامناسب نیست گفته شود که زبان مزبور را علماء فن به سه قسم تقسیم

کرده‌اند: ۱) زبان وِدی که کتب قدیمه مذهبی برهن‌ها در آن نوشته شده. ۲) زبان حماسی یعنی زبان حماسه‌های ملی هندی‌ها ۳) زبان صحیح یا فصیح که در قرن ۱۵ قبل از میلاد به واسطه نحویون هندی ثابت شده تمام این سه قسم زبان مرده و متروک است.

زبان آوستائی

زبانی است که آوستا در آن نوشته شده و در عرض زبان پارسی قدیم و سانسکریتی است محققاً معلوم نیست که این زبان زبان چه قومی از اقوام ایرانی بوده. همین قدر از کشفیات تورفان معلوم شده که به زبان‌های ایرانی‌های شرقی نزدیک نیست، بنابراین حدس دار مس تتر که این زبان مدها بوده. شاید در آتیه نزدیک محقق شود عالم مذکور عقیده دارد که زبان کردی و پشتوی افغانی از این زبان آمده. بعضی از محققین را عقیده آن است که زبان آوستا هم بر دو قسمت است: یکی قدیم‌تر که گائها (سرودها) در آن نوشته شده و دیگری جدیدتر که سایر قسمت‌های آوستا در آن انشاء گردیده. این زبان به کلی مرده و متروک است. در زمان ساسانیان نیز این زبان را نمی‌فهمیدند این بود که ترجمه و تفسیری بر آوستا به زبان پهلوی نوشتند و موسوم به زند گردید، بنابراین زند چنان که بعضی سابقاً تصور می‌کردند زبان مستقلی نیست، بلکه ترجمه آوستا به زبان پهلوی است چون زند یا تفسیر مذکور به زبان پهلوی یا هوزوارش نوشته شده بود. در قرون بعد این تفسیر هم غیرمفهوم گردید این بود که ترجمه‌ای بر این ترجمه به پهلوی قرون بعد بدون هوزوارش یا به پارسی جدید نوشتند و آن را پازند گفتند. از این جا معلوم است که پانزدهم زبان مستقلی نیست. دارمس تتر عقیده دارد که در ترجمه هوزوارش به پهلوی لغاتی استعمال شده که کاملاً مطابقت با پهلوی ساسانی ندارد، زیرا چند قرن مابین پهلوی ساسانی و این پهلوی گذشته و زبان تغییراتی حاصل شده بود. برای این که خوانندگان بتوانند درجهٔ قرابت زبان پارسی قدیم و آوستائی و سانسکریتی را که هر سه از یک زبان (آریانی) آمده نسبت به یکدیگر مقایسه کنند جزئی از کتیبه بیستون داریوش اول را که به زبان پارسی قدیم و عیلامی و آسوری کنده شده و علمای فن به زبان آوستائی و سانسکریتی ترجمه کرده‌اند. تحت‌اللفظ ترجمه و در این جا درج می‌کنیم معلوم است که چون هر زبانی تلفظ مخصوصی دارد املاء تقریبی است.

(کتاب کوسویچ - کتیبه‌های هخامنشی)

گزشم	منا	نمی نه	ایمه	خشای نه	داریوش	تاهنی	پارسی قدیم
کرده (شده)	از من	آن که	این است	شاه	داریوش	می گوید	پارسی امروزه
گزشم	من	یَد	ایمَد	خَشَرانا	دازئو	ساستی	اوستائی
گزشم	من	یَد	ایدم	گَشَرین	دازنه	سنستی	سانسکریتی
کوروش	نام	گمبوجیه	آب و م	خشای نه	ینا	پساو	پارسی قدیم
کوروش	نام	گمبوجیه	بودم (شدم) ۱۱	شاه	آن که	پس از	پارسی امروزه
کورائوس	گشم	گمبوجو	بوم	خَشَرانا	ینا	پیش چرات	اوستائی
کوروه	نام	کامبوجو	آب و م	گَشَرین	ینا	پس چاد	سانسکریتی
آه	ایدا خَشای نه	پروم	هاتو	تاومیا	اماخم	پوترو	پارسی قدیم
بود	ات شاه	پیش از	که	تخمه (نژاد) ۱۱	ازما	پسر ۱۱	پارسی امروزه
آس	ایدا خَشَرانا	پاورویم	هو	تاخم تو	اهماگم	پوترو	اوستائی
آس	ای و گَشَرین	پروم	س	توک منه	شماگم	پوترو	سانسکریتی
همانا	آه	نام	بردی	ترانا	گمبوجیه یا	آوهی یا	پارسی قدیم
از یک مادر ۱۱	بود	نام	بردی	برادری	گمبوجیه	از این	پارسی امروزه
همات	آس	نش	بردیو	ترانا	گمبوجیه هی	آوان هی	اوستائی
سمانا	آس	نام	بردیو	ترانا	گمبوجیه سی	آسی	سانسکریتی
اواج	برویم	اوم	گمبوجیه	پساو	گمبوجیه هی	همی تا	پارسی قدیم
گشت	بردیارا	این	گمبوجیه	پس	با گمبوجیه ۱۱	از یک پدر ۱۱	پارسی امروزه
اوج ند	بردی	آم	گمبوجو	پیش چرات	گمبوجی هی	هموینا	اوستائی
اواهر	بردی	ایتم	کامبوجو	پیش چاد	گمبوجیه سی	سمی تا	سانسکریتی

۱- بودم در این جا ماضی تام است نه استمراری و امروزه به جای آن شدم استعمال می شود. ۲- یعنی پسر کوروش. ۳- یعنی از نژاد ما. ۴- تحت اللفظ هم مادر. ۵- تحت اللفظ هم پدر. ۶- تحت اللفظ از گمبوجیه یعنی متعلق به گمبوجیه. ۷- با این علامت فرازها از هم جدا شده است.

این زبان هم بر دو قسم است: (۱) پهلوی اشکانی (۲) پهلوی ساسانی اختلاف مابین این دو زبان جزئی است. اولی زبان شمال ایران و دومی زبان جنوب ایران بوده، اندازه تفاوت همان است که مابین زبان‌های شمالی و جنوبی ایرانی موجود است. در این زبان صرف اسماء و ضمائر از میان رفته. این‌ها است زبان‌هایی که سابقاً در ایران حرف می‌زدند. زبان‌های سغدی و طخاری و خوارزمی قدیم نیز از زبان‌های ایرانی بوده. برای این که از زبان پهلوی نمونه‌ای در نظر قارئین باشد چند سطر از کتابی که معروف به کارنامه اردشیر پاپکان است در این جا درج و ترجمه آن به فارسی امروزه به طور تحت‌الحفظ ضمیمه می‌شود.^۱

متن پهلوی - روزی آردوان آواک آسواران و آرتخشیر او تخجیر شد ایستاد - گوری آندر دشت بودزت و آرت خشیر و پوسی مِسی آردوان از پسی آن گور تاخت و آرت خشیر آندر رسید تیری ایندون او گور زدکو تیر تاک پَرپ آشکمب آندر شد و دذیگر سوک بودزت و گور آوزیاک مروت آردوان و آسواران فراچ رسید هُند و پرسید کو این زئن کی کرت آرت خشیر گوشت کو من کرت هم پوسی آردوان گوشت کونه چه من کرت هم.

ترجمه به پارسی امروزه - روزی اردوان با سواران و اردشیر به شکارگاه رفت. گوری در دشت بگذشت و اردشیر و پسر بزرگ اردوان از پی آن گور تاختند و اردشیر در رسید تیری چنان به گور زد که تیر تا پر به شکم فرو رفت و از طرف دیگر گذشت و گور بر جا مرد اردوان و سواران فراز رسیدند و پرسید که این زدن را کی کرد اردشیر گفت که من کرده‌ام پسر اردوان گفت که نه زیرا من کرده‌ام (خط متن هوزوارش است و در این چند سطر ۲۷ لغت آرامی به طوری که در جای خود ذکر شده استعمال گردیده)^۲ از جلد دوم اساس فقه‌اللغه ایرانی - گیگزوکوهن^۳ زبان‌هایی که امروزه استعمال می‌شود از زبان‌های مذکور آمده و مشهورترین آن‌ها از این قرار است: (۱) زبان دری یا زبان فردوسی که با جزئی تغییراتی زبان ادبی امروزه است. (۲) کردی. (۳) بلوچی. (۴) لری. (۵) گیلکی. (۶) مازندرانی. (۷) زبان‌های بعضی از ولایات دیگر ایران از قبیل گبری و زبان یهودی‌های ایران و نطنزی و سیوندی و غیره. (۸) زبان پُشتو یا پختو در افغانستان. (۹) زبان بخاری یا تاجیکی در آسیای وسطی. (۱۰) زبان اُست‌ها در قفقازیه. در این جا بی‌موقع نیست گفته شود که زبان دیگری هم در آسیای وسطی یافته‌اند که در زمان سابق متداول بوده و امروزه متروک شده. از آن جا که این زبان در سغد سابق یعنی سمرقند امروزه معمول بود آن را سغدی نامیده‌اند. این زبان هم به واسطه زبان قدیمی‌تری از زبان آریانی آمده. خطوطی از زبان مزبور در ۱۹۰۰ میلادی به دست آمده که از قرن اول و هفتم و نهم میلادی است. زبان مزبور زبان ادبی و بین‌المللی مردمان آسیای وسطی بوده و زبان یُغُنوبی^۴ که امروزه در درهٔ زرافشان حرف می‌زنند از آن مشتق است. در باب زبان سغدی لازم است گفته شود که نتیجه مطالعات و مذاقه علماء فن این است که هر چند زبان مزبور به واسطه زبان دیگری از زبان آریانی آمده، ولیکن به زبان‌های اروپائی نزدیک‌تر از زبان‌های ایرانی است. کلیهٔ باید در نظر داشت که شعب پراکنده و کوچک زبان‌های ایرانی، در ترکستان افغان و

۱- چون هر زبانی تلفظ مخصوصت دارد املاء تقریبی، یعنی به طوری است که نوشته‌اند.

۲- در این جا پهلوی لغات مزبوره نوشته شده.

روس و پامیر زیاد است مثل یغوبی و زبان و خان و هوی و شغنان و بسیاری دیگر که بعضی از آن‌ها متروک شده.

فصل دوم: در خطوط ایران قدیم

خطوطی که در ایران قدیم استعمال می‌شده از این قرار است: خط میخی - خط پهلوی - خط زند. ولیکن بهتر است بگوئیم خط آوستائی.

اول - خط میخی

به شکل میخ است که به طور عمودی یا افقی استعمال و از طرف چپ به راست نوشته شده. این خط از خطوط کلد و آسور اقتباس گردیده و چنان که می‌دانیم خط میخی اصلی از سومری‌ها است. از خط میخی پارسی در فوق ذکری شده (صفحه ۱۸۰ الی ۱۸۳) و تکرار آن لزومی ندارد. بنابراین در این جا فقط به شرح بعضی از کیفیات این خط اکتفا می‌شود. این خط دارای چهل و یک علامت است: پانزده علامت برای حروف واحد است، یعنی برای نمایاندن یک حرف و بیست و یک علامت سیلابی یا تقطیعی است. یعنی برای نمایاندن دو حرف مثل (دا) - (دو) - (دی) و قس علیهذا. چهار علامت ایدیوگرامی است، یعنی دلالت بر تمام کلمه می‌کند، مثل *اهور مزد* - شاه - زمین - مملکت بالاخره یک علامت حد فاصل است مابین کلمات تا خواننده کلمات را مخلوط نکند. از آن چه در باب این خط در فوق و در این جا گفته شده معلوم است که این خط از حیث مرحله تکاملی مابین خط تقطیعی و الف بائی است و به آخری خیلی نزدیک و امتیازش بر سایر خطوط میخی از این حیث است کتیبه‌های شاهان هخامنشی به این خط نوشته شده و در زمان اشکانیان نیز چنان که دیدیم این خط هنوز به کلی متروک نشده بود، ولیکن نباید تصور کرد که شاهان هخامنشی فقط به زبان پارسی قدیم و به خط میخی پارسی کتیبه می‌نویساده‌اند. زیرا اولاً به بعضی از کتیبه‌های فارسی آن‌ها ترجمه آسوری (بابلی) و عیلامی و ندرتاً آرامی علاوه شده. ثانیاً بعضی از شاهان هخامنشی کتیبه‌هایی به زبان و خط خارجی نویساده‌اند. آن‌هایی که معروف و طرف توجه علماء فن می‌باشند از این قرار است.

اول - راجع به کوروش بزرگ اسطوانه‌ای از گل پخته در بابل یافته‌اند که دارای کتیبه‌ای است به زبان بابلی و قسمت اعظم آن محو شده. این اسطوانه که دارای ۴۵ سطر است در موزه بریتانیا است (مضمون آن در صفحه ۹۲ ذکر شده).

دوم - راجع به کمبوجیه کتیبه‌ای است که در روی یک مجسمه فرعون مصری به خطوط مصری قدیم (پروگلیف) نوشته شده و در موزه واتیکان روم است.

سوم - متعلق به داریوش چند کتیبه به زبان و خط غیرپارسی یافته‌اند:

(۱) کتیبه کوچکی در بیستون که به زبان شوشی جدید است و مضمون آن هنوز معلوم نیست این کتیبه دارای ده سطر است.

(۲) یک تکرار مختصری از سه سطر کتیبه بزرگ داریوش به زبان شوشی جدید.

۳) کتیبه‌ای نیز در چهار سال قبل پروفیسور ارنست هرتسفلد در نقش رستم در مقبره داریوش اول یافته که از این شاه و در زبان آرامی است. بعضی از قسمت‌های این کتیبه محو شده باقی قسمت‌ها را در شرف خواندن می‌باشند. ۴) کتیبه‌ای است به زبان شوشی جدید مرکب از ۲۴ سطر در دیوار جنوبی قصری که در تخت جمشید بنا شده بود. ۵) کتیبه‌ای به زبان بابلی در تخت جمشید. ۶) استیل‌هایی به خط مصری قدیم که در نزدیکی کانال سوئز کشف گردیده.

۷) کتیبه مفصلی در تل‌المسحوط در نزدیکی کانال آب شیرین کشف شده و به خط مصری است. کتیبه‌های مصری مذکور فهرستی است از اسامی مردمان مختلف که از مصر تا بوسپور (واقع در قریم در کنار دریای سیاه) سکنی داشتند و مضمون این فهرست را نوشته‌های هرودوت تأیید می‌کند، زیرا مورخ مذکور راجع به قشون‌کشی داریوش به مملکت سک‌ها اسم مردمانی را که در حوالی بوسپور بوده‌اند ذکر کرده.

۸) یک کتیبه یونانی است که دارای ۲۸ سطر است و در (مین‌جیک) در آسیای صغیر در ۱۸۸۶ کشف شده.

چهارم - کتیبه‌ای در تخت جمشید از اردشیر اول درازدست به زبان بابلی یافته‌اند که دارای ۱۳ سطر است. از سطور مذکوره قسمت چپ آن باقی است و مابقی محو شده.
پنجم - کتیبه‌ای نیز در تخت جمشید از اردشیر دوم هخامنشی کشف شده که به زبان بابلی و فقط دو سطر آن باقی است.

کتیبه‌های شاهان هخامنشی که به زبان پارسی قدیم کنده شده در جای خود ذکر گردیده فقط دو کتیبه دیگر لازم است بر آن‌ها علاوه شود:

۱) کتیبه‌ای از اردشیر دوم که در همدان یافته‌اند و راجع به قصری است که این شاه بنا کرده. در این جا نیز اسم مهر و آناهیتا بعد از هرمزد برده شده.

۲) کتیبه‌ای که از همان شاه در شوش کشف شده و مربوط به تأسیس قصری است. خواندن خط میخی پارسی برای محققین خیلی مشکل بود زیرا اگر به خواندن خطوط مصری به زودی موفق شدند از این جهت است که بعضی از کتیبه‌های مصری به زبان مصری قدیم و یونانی نوشته شده و به علاوه اسامی خاصه را در میان شکلی که شبیه به فشنگ است گنجانده‌اند. بنابراین علماء فن توانستند بالنسبه زودتر الف باء زبان را به دست آورده معانی لغات را به واسطه ترجمه یونانی زودتر درک نمایند. ولیکن در ایران کتیبه‌ها به زبان و خط پارسی قدیم و عیلامی و آسوری نوشته شده و هر سه زبان و خط مجهول بود. با وجود این علماء اروپائی با زحمات زیاد موفق به خواندن این خط شده‌اند. کنجکاوی اروپائیان نسبت به این خط در ۱۶۲۲ شروع گردید، ولیکن ابتداء پیشرفت‌های بزرگ برای خواندن آن از ۱۸۰۲ بود و تقریباً در ۱۸۵۰ قرائت قسمتی از کتیبه‌های بیستون داریوش بدون غلط به اتمام رسیده. الف باء خط کاملاً به دست آمد پس از پیشرفت مذکور قرائت کتیبه‌های دیگر اشکالش کمتر بود^۱.

۱- اشخاصی که برای قرائت خطوط میخی پارسی رنج برده‌اند زیاد و معروف‌ترین آن‌ها از این قرارند. Grotefen E. Burnouf, Sir H. Rawlinson, G. Oppert. زحمات را اولین سن انگلیسی برای این مقصود مخصوصاً گرانها بوده.

دوم - خط پهلوی

این خط چنان که می‌گویند از خط آرامی آمده و بر دو قسم خط پهلوی اشکانی و ساسانی هر دو از راست به چپ نوشته می‌شود. کنجکاوی راجع به این خط از ۱۶۶۷ یعنی از زمانی که شاردن سیاح معروف فرانسوی از ایران سوادهایی از این خط به اروپا برد شروع و از کتیبه‌های نقش رستم و نقش رجب که شاهان ساسانی در زمان پهلوی و یونانی نوشته‌اند استفاده شد. در ابتدا سیل وِستِرگارد^۱ در ۱۷۹۳ میلادی به خواندن کتیبه‌های کوتاه ساسانی موفق گردید. بعد علمائی مثل هُگ^۲ به هند رفته نزد پارسی‌ها زبان پهلوی را آموختند و پس از آن به مرور به خواندن خط تحریری نیز آشنا گشتند. خواندن این خط به جهاتی که در فوق گفته شده (در صفحه ۴۵۵ باب پنجم) بسیار مشکل است تفاوت مابین خط اشکانی و ساسانی زیاد نیست یعنی خطوط راست مبدل به خطوط مدور گردیده خط پهلوی اشکانی در دوره اشکانیان معمول بود و بعد از انقراض آنان خط پهلوی ساسانی آن را منسوخ نمود. خط اولی را پهلوی کلدانی نیز می‌نامند ولی بهتر است پهلوی اشکانی یا شمالی گفته شود.

سوم - خط اوستائی

که دارای چهل علامت با شکل و کاملاً الف بائی است زیرا برای تماماً صداهای ساکن و متحرک علامتی دارد و اعراب در الف با داخل است این خط از تمام خطوط ایران قدیم کامل تر و آسان تر است. بعضی عقیده دارند که از بعضی از خطوط اروپائی امروزه نیز کامل تر است، زیرا در بعضی از خطوط اروپائی برای بعضی صداها علامتی نیست و گاهی یک علامت نماینده صداهای مختلف است. خط اوستائی مثل خط پهلوی از راست به چپ نوشته می‌شود. ظن غالب بر این است که در قرن ششم میلادی از خط پهلوی اقتباس شده. قدیم‌ترین اوستائی که به این خط نوشته شده از ۱۳۲۵ میلادی است که وِستِرگارد^۳ دانمارکی با خود از ایران برد و در ۱۸۵۴ به طبع رسانید عالم مذکور یکی از متخصصین معروف زبان پهلوی است.

اول کسی که برای خواندن و فراگرفتن خط و زبان اوستائی متحمل زحمات و مشقات گردیده (آنکِ تیل دو پرون)^۴ فرانسوی است که در ۱۷۵۵ مصمم شد به هند رفته اوستا را ببیند و در نزد علماء پارسی این زبان را فراگیرد. عالم مذکور چون سرمایه لازم برای اجرای خیال خود نداشت به سمت سربازی در خدمت کمپانی هند شرقی فرانسوی داخل شده به یکی از مستعمرات فرانسوی در هند رسید. از آن جا پس از سه سال زحمت به سورات رفت و سه سال در آن جا مانده زبان اوستا را تحصیل کرده و بعد ترجمه‌ای از اوستا در اروپا منتشر نمود، اگرچه این ترجمه به واسطه این که معلم عالم مذکور چندان استاد نبوده عاری از اغلاط نیست، ولیکن اهمیت آن از این حیث است که پس از این قدم اول سایر علماء تشویق شده بر سعی و جدّ خود افزودند تا کاملاً به خواندن خط اوستائی و فراگرفتن این زبان موفق گردیدند. اشخاصی که در این راه برده‌اند بسیارند، ولی در میان آن‌ها دو عالم فرانسوی بورنوف و دارمیش تیزو و یک عالم دانمارکی وِستِرگارد مشهورند و نیز لازم است علاوه

۱- Silvestre de Sacy.

۲- Haug.

۳- Westergaard.

۴- Anquetil Duperron.

نمائیم که یکی از متخصصین معروف زبان پهلوی وِشْتْ انگلیسی است. حالا کتاب آوستا به چند زبان اروپائی ترجمه شده است.

1. የግብርና ሚኒስቴር ስም
 2. የግብርና ሚኒስቴር ስም
 3. የግብርና ሚኒስቴር ስም
 4. የግብርና ሚኒስቴር ስም



تزیینات قصر ماشیتا در مشرق بحرالْمِیّت

چهارم - خط سغدی

چنان که در فوق گفته شد نتیجه تحقیقاتی که علماء فن در ترکستان چین و سمرقند و تورفان نموده‌اند من جمله این است که زبان جدیدی کشف کرده و آن را سغدی نامیده‌اند. این تحقیقات که از ۱۹۰ میلادی شروع شد در تورفان و جاهای دیگر باعث انکشاف چند نوشته گردید که به زبان سغدی و به خطی شبیه خط پهلوی کتیبه‌های ساسانی است. محققین را عقیده آن است که این خط هم از خط آرامی آمده و جهت شباهت آن به پهلوی از این جا است که خط پهلوی هم از آرامی اقتباس شده. این خط دو طبقه‌ای است، زیرا به موجب نوشته‌هایی که از آن به دست آمده در ابتداء حروف از همدیگر جدا نوشته می‌شده. بعدها آن‌ها را متصل به هم نوشته‌اند. طبقه اول از قرن اول میلادی و طبقه دوم از قرن هفتم و نهم است. چیزهایی که به این زبان و خط نوشته‌اند مطالب راجع به مذهب بودائی و قسمتی از انجیل است این خط بعدها مبدل به خط اویغور گردید و برای زبان ترکی در آسیای وسطی بکار رفت. در قرون بعد این خط هم مبدل به خط مغول و مانچو گردید. چنان که حالا هم معمول است.

پنجم - خط مانی

این خط نیز از خط آرامی اقتباس شده و در آسیای وسطی برای نوشتن کتبی بکار می‌رفته که راجع به مذهب مانی به زبان پهلوی و ترکی تألیف می‌شد، یعنی متن پهلوی یا ترکی کتب مذکوره را به خط مانی می‌نوشتند از این نوع نوشته‌جات قسمت‌هایی به دست آمده و علمائی این خط را خوانده‌اند.^۱

۱- اشخاصی که خطوط مانی را خوانده‌اند این‌ها هستند:

باب هفتم: یک نظر اجمالی به چهارده قرن ایران باستانی کارهائی که آریان‌های ایرانی برای تمدن بشر کرده اند

فصل اول: یک نظر اجمالی به چهارده قرن ایران باستانی

بعد از آن چه راجع به چهارده قرن ایران قدیم در این کتاب ذکر گردید مقتضی است یک نظر اجمالی به تاریخ این عهد ممتد افکنده کلمه‌ای چند از کلیات آن گفته شود. آریان‌های ایرانی در زمانی که محققاً معلوم نیست از آریان‌های دیگر جدا شده و از قرن بستم یا به قولی از قرن چهاردهم قبل از میلاد به تدریج به فلات ایران آمده نام خود را به آن دادند این‌ها به اقوام و عشیره‌های متعددی تقسیم شده بودند و دو قوم از اقوام مذکوره - مدها و پارسی‌ها - در تحت تبعیت دولت آسور درآمد. چیزهای زیادی از آسوری‌ها و بابلی‌ها اقتباس کردند. بعد مدها فتون جنگی را در مکتب عمل از آسوری‌ها آموختند و به قیمت فداکاری‌های زیاد در زمان هو و خُشتر از زیر قید آسور بیرون آمده، بعد به زودی دولت قدیم و قویم آسور را منقرض نمودند. این واقعه مهم بوده و تازه گی داشت، زیرا برای دفعه اولی در آسیای غربی زمینه استیلای آریان‌ها فراهم می‌شد. پس از آن مدها از میدان بازیگران سیاست آسیای غربی خارج شده جای خود را به پارسی‌ها دادند. این‌ها به ایران بانی اکتفا نکرده خواستند عالم‌گیر شوند و دیری نگذشت که حکمرانی آن‌ها از ماوراء سیحون تا حبش و طرابلس غرب (به عقیده بعضی تا قرطاجنه) مسلم شد کوروش بزرگ این دولت را تأسیس نمود و داریوش بزرگ «آن را به ترتیب صحیح»^۱ درآورد با روی کارآمدن پارسی‌ها سه چیز برای دفعه اولی در تاریخ وقوع یافت:

- اول - استیلای آریان‌ها در آسیای غربی و بلکه در عالم آن روزی زیرا تا آن زمان تا اندازه‌ای که تاریخ یاد دارد استیلا با اقوامی بود که زبانشان زبان ملتصق است^۲ مثل عیلامی‌ها - سومری‌ها - هیث‌ها یا با مردمان سامی‌نژاد مثل کلدانی‌ها - آسوری‌ها - فنیقی‌ها و غیره.
- دوم - یک چنین دولت عظیمی تا آن زمان تأسیس نشده بود: آسور که قبل از بزرگ شدن مدها بزرگ‌ترین دولت آن روزی بود شاید معادل نصف دولت هخامنشی می‌شد.

۱- عین عبارت کتیبه نقش رستم داریوش اول است.

۲- زبان ملتصق (Agglutinant) به طوری که علماء فقه‌اللغه تشخیص داده‌اند زبانی است که در لغات آن صرف و اشتقاق از این راه بعمل می‌آید که به آخر ریشه یا ماده یک یا چند هجا [سیلاب] علاوه می‌شود بدون این که ریشه تغییر نماید گویی که این سیلاب‌ها به آخر ریشه الصاق شده برخلاف زبان‌های هند و اروپائی و سامی که ریشه تغییر کرده با سیلاب ممزوج می‌شود و گاهی هم سیلاب به اول ریشه علاوه و با آن ممزوج می‌شود. [برای مقایسه و فهم مطلب مصدر فعلی در زبان ترکی که زبان ملتصق است و فارسی مترادفاً صرف شود] زبان‌های تورانی‌های آلتائی غالباً زبان ملتصق است عقیده [بُپ] عالم معروف این است که زبان‌های هند و اروپائی هم یک‌وقتی ملتصق بوده.

سوم - هیچ دولت بزرگی تا آن زمان دارای تشکیلاتی مثل ایران داریوش اول نگشته بود، زیرا سلاطین آسور و غیره غالباً ممالک را برای غارت یا گرفتن باج تسخیر می‌کردند و تشکیلاتی مثل تشکیلات داریوش اول ممالک تابعه را به هم پیوند نمی‌کرد بنابراین تشکیلات داریوش در تاریخ تازگی داشت و دولت هخامنشی نخستین نمونه و امتحان آریان‌ها در تشکیل دولت‌های بزرگ گردید. پارسی‌ها در نهضت خود به غرب به یونان برخوردند و ثلثی از آن تابع، ولی باقی یونان چنان مقاومتی نشان داد که نهضت پارسی‌ها به طرف مغرب متوقف شد و بعد خاتمه یافت: عالم یونانی ورای عالم آریان‌های ایرانی بوده و در مصادمه دو عالم مذکور برتری تمدن یونانی با علوم و فنون و تربیت اخلاقی و شهامت و وطن‌پرستی یونانی‌ها محقق گردید. تفوق یونانی‌ها بعد از پیشرفت‌های آن‌ها در ماراتن و سالامین جهان بانی پارسی‌ها را متزلزل نمود، ولی دیری نگذشت که به واسطه جنگ‌های داخلی یونانیان تفوق باز با پارسی‌ها شد و یونان به واسطه طلای ایران و نفاق داخلی در مدار سیاست آریان‌های ایرانی گردید. پدید آمدن اسکندر به این اوضاع خاتمه داد: نهضت یونانی به طرف شرق شروع و امپراطوری اسکندر از حیث تشکیلات نسخه دوم شاهنشاهی داریوش گردید. با این تفاوت که استیلای آریان‌های ایرانی در عالم به استیلای شعبه‌ای از مردمان هند و اروپائی (مقدونی و یونانی) تبدیل یافت. یعنی به سلطه مردمانی که اگرچه آریانی نبود ولی با آریان‌ها در اصل قرابت نژادی داشتند. تمدن یونانی در ایران به سرعت منتشر شد، ولی به عرض و طول نه به عمق، شدت ظلم و جور در زمان جانشین‌های اسکندر و جنگ‌های متمادی آن‌ها با یکدیگر و نیز رفتار بی‌رویه سلوکیدها به ایرانی‌ها تکانی داد و یکی از اقوام تازه‌نفس ایرانی که هنوز وارد میدان سیاست و ایران بانی نشده بود پیش قدم شده اول سلوکیدها و یونانی‌های باختر را از ایران براند و بعد با رومی‌های قوی پنجه طرف و در سر تقسیم ممالک آسیای غربی درگیر و دار شد. این مردم یا صحیح‌تر گفته باشیم این اردوی جنگی که در تاریخ موسوم به دولت پارت شده نهضت روم را در شرق متوقف نمود و به قولِ پرسی گاردنر^۱ «در مدت پنج قرن حمایت شرق را به عهده گرفته آن را از اسلحه رومی نجات داد» در دوره آن‌ها ایران شکل دول متحده را یافت و اوضاعی در این جا برقرار شد که بعدها نظایر آن به اتمام خصائصی که داشت در اروپای قرون وسطی تکرار گردید. اشکانیان پس از آن که در مقابل سیل نهضت رومی به شرق سدی شده به بسط دولت عظیم روم در آسیا خاتمه دادند به واسطه عدم توجه به احوال روحی ایرانیان از میدان مبارزه خارج شده جای خود را مثل مدها باز به پارسی‌ها سپردند. دولت ساسانی ایران را دارای مذهب رسمی کرد. این اقدام که در تاریخ ایران سابقه نداشت چیز تازه‌ای بود. پارسی‌ها در ابتدا خواستند دولت هخامنشی را از نو تأسیس کنند ولی به زودی دریافتند که اوضاع آسیای پیشین دیگرگون است: به جای بابلی‌ها و فنیقی‌ها و مصری‌های هفت صد سال قبل ملت قوی روم را در پیش دارند این بود که فرات سرحد طبیعی ایران و روم شد، زیرا هر کدام از طرفین در طرف دیگر این رود عظیم ضعیف بودند^۲. جنگ‌های این دو دولت با هم قرن‌ها طول کشید و با وجود گیرودارهای مکرر متمادی باز دولتین با

۱- Percy Gardner در تاریخ پارت و مخصوصاً در سکه‌های اشکانی تتبعانی کرده و کتاب او موسوم به مسکوکات

پارتی معروف است: Partian Coinage.

۲- مقصود قسمت سفی و وسطای فرات است.

هم‌دیگر مماشات کردند و گاهی هم در سر تقسیم مملکتی با هم کنار آمدند. از طرف دیگر دولت ساسانی با فشار مردمان قوی و سلحشور شمال و شمال شرقی مواجه شد و با وجود این تمام آن‌ها را عاجز کرده تمدن ایرانی را نجات و مسائل را به نفع ایران خاتمه داد. این دولت اگر از حیث وسعت کم‌تر از دولت هخامنشی بود از حیث قدرت سرآمد دولت‌هایی شد که آریان‌های ایرانی تا آن زمان تأسیس کرده بودند و نیز اگر دولت اشکانی شبیه دولت‌های قرون وسطای اروپا است دولت ساسانی از حیث تشکیلات و طبقات و نفوذ نجباء و روحانیون و ترتیبات محکم درباری و غیره دولت‌های قرن هجدهم اروپا را به خاطرهای می‌آورد. این دولت در مدت چهار قرن رو به اوج رفت و بالاخره برای برتری در عالم قوای خود را تحلیل برد و نتوانست در مقابل ملت تازه نفس قوی و متحدی مثل مسلمین دوام آرد؛ بالنتیجه بعد از دوازده قرن باز استیلا و تفوق در آسیای غربی با مردمان سامی نژاد گردید.

فصل دوم: کارهایی که آریان‌های ایرانی برای تمدن بشر کرده‌اند

این بود نتیجه یک نظر اجمالی به تاریخ چهارده قرن ایران قدیم. حالا باید دید که آریان‌های ایرانی چه کارهایی برای بشر کرده و چه مقامی را در تاریخ تمدن احراز نموده‌اند. در بادی نظر ممکن است چنین استنباط شود که گذشته‌ها و کارهای مللی که از نژادهای مختلف بوده و هر کدام تاریخ جداگانه و مستقلی داشته‌اند ارتباطی با یکدیگر ندارد، ولیکن وقتی که کلیه بشر را در نظر گرفته از لحاظ انسانیت به تواریخ ملل نظر کنیم به سهولت می‌یابیم که تمدن‌های امروزه با وجود تفاوت‌هایی در کیفیت و کمیت آن‌ها موجود است باز نتیجه‌ای حوادث یا کارهایی است که در اعصار قبل از تاریخ و عهود تاریخی وقوع یافته یا انجام شده و ملل و اقوام تاریخی که از نژادهای مختلف بوده‌اند هر کدام به نوبت خود برای نوع بشر کارهایی انجام داده - به میراث گذاشته و گذشته‌اند بنابراین آریان‌های ایرانی هم که اقوام و طوائف بزرگی به وجود آورده‌اند البته کارهایی کرده و خدماتی به نوع بشر نموده‌اند و برای ما بسیار مهم و مفید است که بدانیم آن کارها چیست و بر مردمانی که قبل از آن‌ها مالک‌الرقاب ملل بودند چه مزایائی داشتند و بالاخره چه موقعی را در دنیای قدیم دارا و چه مقامی را در تاریخ تمدن حائزاند. برای فهم مطلب باید تاریخ ایران قدیم را در نظر گرفته کلیاتی از آن استخراج کرد و این کلیات را با کلیاتی که از تواریخ اقوام و ملل دیگر عهد قدیم استنتاج شده سنجید و نتیجه را مبنای قضاوت قرار داد تا بدون انحراف از جاده بی‌طرفی آن چه حق است گفته شود آریان‌های ایرانی چنان که دیدیم تاریخ‌شان از اواخر قرن هشتم قبل از میلاد شروع می‌شود و قبل از آن هر چه بوده در پس پرده تاریکی اعصار قبل از تاریخ مستور است و لکن درباره ازمنه قبل از تاریخ نظر به چیزهایی که در ادوار تاریخی آن‌ها دیده می‌شود بدون تردید می‌توان گفت که وقتی که به ایران آمدند از حیث تمدن پست‌تر از همسایه‌های خود (بابلی‌ها و آسوری‌ها) بودند، ولیکن در عوض از حیث پاکی اخلاق بر آن‌ها برتری داشتند، زیرا روشنائی را سرمنشأ خوبی‌ها و تاریکی را ریشه بدی‌ها می‌دانستند و چون موافق معتقدات‌شان روشنائی بایستی بالاخره بر تاریکی غلبه کند و انسان در این غلبه ذی‌دخل بود - یعنی با داشتن منش (ضمیر) نیک - گفتار نیک - کردار

نیک غلبه روشنائی را تأیید می‌کرد - معلوم است که چنین معتقداتی نمی‌توانسته نتیجه دیگری جز راستی و درستی بدهد، چنان که در قرون بعد هم این صفات را در آن‌ها مشاهده می‌کنیم، زیرا مورخین یونانی و غیره وقتی که صفات خوب و بد ایرانی را ذکر می‌کنند بالاتفاق صفت راست‌گویی و درست‌قولی را درباره آن‌ها قائلند و اخلاق آن‌ها را می‌ستایند. کوروش بزرگ وقتی که می‌خواهد یونانی‌ها را تخفیف کند می‌گوید پارسی‌ها نباید بترسند از مردمی که در بازار جمع می‌شوند برای این که به همدیگر دروغ بگویند - قرض را ایرانی‌ها قدیم بد می‌دانند، زیرا تصور می‌کنند که مقروض مجبور است دروغ بگوید. دروغ را آفریده اهریمن می‌دانند و دروغ‌گو به اهریمن کمک می‌کند از طرف دیگر سعی و عمل نیز از معتقدات آریان‌های ایرانی است، زیرا تنبل و کاهلی و لالابالی‌گری کمک‌کردن به اهریمن است در صورتی که کارکردن و زمین را احیاء نمودن و کاریز کردن و اشجار مثمر بار آوردن و تشکیل خانواده و غیره کمک‌کردن به هرمز است این دو اصل در اعصار قبل از تاریخ جزو معتقدات ایرانی‌ها و در قرون بعد نیز باقی بود پس به طور ایجاز می‌توانیم بگوئیم که اخلاق ایرانی‌های قدیم اگرچه در اول تاریخ آن‌ها ساده و ابتدائی بود، ولی از طرف دیگر خصائص بسیار عالی داشت: راستی و درستی که ناشی از منش نیک و گفتار نیک و کردار نیک است و نیز سعی و عمل در زندگانی از اصول اخلاقی آریانی است. از طرف دیگر باید دید که ایرانی‌های قدیم در باب هرمزد چه تصووراتی داشته‌اند. آیا تصوورات آن‌ها در باب او همان بود که سومری‌ها و بابلی‌ها و فنیقی‌ها و آسوری‌ها و غیره راجع به ارباب انواع خودشان داشتند، یعنی آیا هرمز را وجودی می‌دانستند که زندگانی انسان را دارد - تاجر و ملاک است یا مثل سلاطین اقوام مذکوره سخت و بی‌رحم و انتقام‌کشنده و حسود و غیره است و یا بالاخره زندگانی هرمزد را مثل زندگانی ارباب انواع یونانی با تمام کیفیات آن از محبت و کدورت و عشق و تنفر و حسادت و کینه‌ورزی و دوستی و دشمنی و حمایت و ضدیت و پشت‌هم‌اندازی و غیره می‌پنداشتند؟ نه - آریان‌های ایرانی هرمزد را وجودی می‌دانستند که مجرد است و دیده نمی‌شود - جای معینی ندارد - عالم را اداره می‌کند و آن را به طرف خوبی می‌برد - با بدی در جنگ است و می‌خواهد آن را براندازد بدین جهت بود که صورت هرمزد را نمی‌ساختند (برعکس آسوری‌ها و بابلی‌ها و غیره) و جائی را برای اقامت او قائل نبودند (برخلاف یونانی‌ها که کوه آلمپ و پارناس محل اقامت ارباب انواع آن‌ها یا موزها بود) فقط آن چه علامت روشنائی هرمزد بود مثل آفتاب و ماه و ناهید و مخصوصاً آتش مورد تقدیس آریان‌های ایرانی بود. آتش مخصوصاً زیرا آتش به عقیده ایرانی‌های قدیم علاوه بر روشنائی پاکی را نیز نشان می‌داد. بنابراین عبادت آریان‌های ایرانی و رای عبادت سومری‌ها و بابلی‌ها و آسوری‌ها بود: در نزد اقوام مذکوره قربانی کردن برای اسکات غضب ارباب انواع یا ارواح بد از فرائض اولیه مذهب به‌شمار می‌رفت، ولی در نزد ایرانی‌های قدیم حمد هرمزد و قربانی کردن برای غلبه هرمزد بعمل می‌آمد، نه برای اسکات غضب او قربانی نیز به عقیده آن‌ها در صورتی ممکن بود مفید واقع شود که قربانی‌کننده منش (ضمیر) خوب - گفتار خوب - کردار خوب را دارا باشد والا نتیجه‌ای نداشت. این مذهب و اخلاقی که از آن ناشی شده بود در عالم قدیم تازگی داشت از این جهت است که محققین معتقدند بر این که مذهب آریان‌های ایرانی بر تمام ادیان و مذاهب قدیمه به استثنای مذهب بنی‌اسرائیل (که در اقلیت بودند) ترجیح داشته و اخلاق آریان‌ها عالی‌تر از اخلاق ملل قدیمه مشرق بوده. این است یکی از چیزهای تازه که آریان‌های ایرانی در عالم قدیم داخل کرده‌اند یعنی مذهبی

عالی تر و اخلاقی پاک تر پس از مذهب چیزی می آید که نتیجه ای مذهب و اخلاقی که ناشی از آن است یعنی طرز اداره کردن ممالکی که تابع ایران شدند. در این جا مسئله ای طرح می شود که آیا دولت پرعرض و طول هخامنشی ها مثل دولت های قبل از آن یعنی بابل و آسور و مصر و غیره بود یا تفاوتی با آن ها داشت؟ اگر به کتیبه های آسور رجوع کنیم تفاوت بین است آسور و بابل و غیره اقوام و ملل را تابع می کردند، ولكن اداره نمی کردند. توصیفی که پادشاهان آسوری از خود می کنند این است: تلی از کله های اقوام بلند کردم - چندین هزار زبان کشیدم - چنان فلان مملکت را زیر و زیر کردم - چندین هزار زبان کشیدم - چنان فلان مملکت را زیر و زیر کردم که جنبه های نماد - هزاران اسیر آوردم و آن ها را به کارهای شاقه واداشتم. نمونه این کتیبه ها کتیبه آس سورینی پال است که راجع به عیلام در صفحه ۵۴ درج شده و به این عبارت خاتمه می یابد: «به وحوش و مار و حیوانات کویر و غزال اجازه دادم که این مملکت را اشغال کنند» اما کوروش بزرگ و داریوش اول با نظر رأفت به ممالک تابعه می نگرند - پادشاهان مغلوب را می نوازند و مستشار خود قرار می دهند - در معابد ملل مغلوبه حاضر شده ارباب انواع آن ها را محترم می دارند - موافق مذاهب آن ها تاج گذاری می کنند و با مؤسسات و عادات و اخلاق آن ها کاری ندارند. در صورتی که کوروش نمی توانسته اعتقاد به بت داشته باشد، در معبد بابل موافق عادات شاهان بابلی دست مجسمه بل ماردوک را می گیرد و داریوش که ممکن نبوده عقیده به آپیس (گاو مقدس) مصری ها داشته باشد مبلغ گزافی وعده می دهد به کسی که گاوی با نشانه های مذهبی مصری ها پیدا کند تا جای گیر آپیس مرده شود. تمام این کارها ناشی از یک چیز است شاهان اولی هخامنشی ممالک را برای نابود کردن ملل و نهب و غارت و بردن غنائم نمی گرفتند بلکه می خواستند ملل تابعه را اداره کنند و امنیت و آسایش را در اکناف دولت شاهنشاهی خود برقرار نمایند و حتی اگر پیروی عقیده بعضی از ایران شناس های جدید اروپائی را نمائیم، می خواسته اند ملل متمدنه آن روزی را با ایرانی ها ممزوج نمایند چنان که اسکندر هم همین فکر را راجع به یونانی ها می پروراند، با این تفاوت که کوروش و داریوش از شرق به غرب می رفتند، ولی اسکندر از غرب به شرق رفت. از این جاست که ملل تابعه وقتی که این سلوک و رفتار شاهان ایرانی را می دیدند در حیرت فرو رفته کوروش را آلت اراده خدا می دانستند و یکی از پیغمبران بنی اسرائیل خطاب به کوروش کرده گوید «خدا به تو می گوید من تو را طلبیدم و حال آن که تو مرا هنوز نشناخته ای» محققین جدید اروپائی می نویسند که حتی یونانی ها به این دولت بزرگ و به اداره کردن آن بدین اسلوب با نظر حیرت می نگرستند. مصنفین نامی یونانی مثل کزنون^۱ و ایشیل^۲ و افلاطون^۳ تحریراتی راجع به کوروش بزرگ و داریوش اول و ایران کرده اند و پیدا است که اخلاق ایرانی های قدیم و کوروش را می پسندیدند. در این جا ممکن است گفته شود که مدها نینوا را خراب کردند و پارسی ها در زمان خشیارشا بابل را غارت نمودند بلی ولیکن باید در نظر داشت که مدها تنها نبودند و متحدین آن ها بابلی ها بودند که آسور را رقیب بزرگ خود می دانستند و غارت بابل بعد از سه دفعه طغیان و شورش آن شهر شد و در دفعه اول و دوم چنین اقدامی بعمل نیامد و اگر ایرانی ها آتن را آتش زدند، معامله متقابل کارهای بی رویه یونانی ها در آسیای صغیر و آتش زدن سارد بود، چنان که ایرانی های آن زمان می گفته اند «این رفتار از یونانی ها فرار گرفته ایم» بعد می بینیم وقتی که

اسکندر به ایران می‌آید همان طرز حکومت و اداره را پیش گرفته به احترام به ایرانی‌ها می‌نگرد و به اندازه‌ای اسلوب و شیوه اداری خود را ایرانی می‌کند که برای بعضی از محققین جدید این عقیده حاصل می‌شود که تاریخ دوره اسکندر تاریخ ایران است نه مقدونی یا یونانی پس از آن می‌بینم که اعراب وقتی که دولت ساسانی را واژگون می‌کنند از آن چه در ایران می‌بینند و مخصوصاً از طرز اداره کردن ساسانیان در حیرت فرو می‌روند و تا زمان عبدالملک مروان هر چه اقتباس می‌کنند ایرانی است، بعد از عبدالملک مروان باز دیری نمی‌گذرد که خلفای بنی عباس به دست ایرانی‌ها سر کار می‌آیند و این دفعه خلافت عباسی‌ها با برامکه به قدری شبیه دولت ساسانیان است که گوئی دوره ساسانی بعد از یک صد و سی سال با اشخاص جدید و مذهب اسلام و زبان عربی عود کرده پس طرز حکومت ایرانی‌های قدیم و اداره کردن ملل تابعه نیز تازه گی داشته و آن را آریان‌های ایرانی در عالم قدیم داخل نموده‌اند. یک چیز دیگر هم آریان‌های ایرانی در زندگی بشر داخل کرده‌اند و آن شیوه صنایع است از آن چه در این باب گفته شده روشن است که آریان‌های ایرانی صنایع را از اقوام و ملل متمدنه یعنی از آسور و بابل و مصر و یونانی‌های آسیای صغیر اقتباس کردند، چنان که در جای خود دیدیم، ولیکن با تصدیق به این مطلب جای انکار نیست که آن‌ها چیزهایی هم در صنایع داخل نمودند. اولاً ترکیب صنایع ملل متمدنه آن زمان و ایجاد تناسب در این ترکیب ثانیاً تصرف در چیزهایی که اقتباس کردند به حدی که بر زیبایی آن افزود، مثلاً ستون‌سازی و عده زیاد ستون‌ها را از مصر اقتباس کرد، ولیکن ستون ایرانی خیلی ظریف‌تر و زیباتر و موزون‌تر از ستون مصری‌ها است سر ستون به شکلی که در خرابه‌های تخت جمشید می‌بینیم اختراع ایرانی است، خط میخی پارسی نیز در میان خطوط عالم قدیم که غالباً میخی بوده مقام ممتازی را داراست، زیرا می‌بینیم که خطوط سیلابی با ایدئوگرام مبدل به خطی گردیده که به خط الف بائی نزدیک است و صدا علامت مبدل به ۴۱ علامت شده این قدم را نیز آریان‌های ایرانی برداشته‌اند، بنابر آن چه گفته شد چیزهایی که آریان‌های ایرانی در عالم قدیم داخل کرده‌اند و بعد میراث بشر شده و نفوذ در تمدن‌های سایر اقوام و ملل در زمان‌ها مختلف یافته از این قرار است:

اول - تشکیل دولت بزرگی که تا آن روز در تاریخ نظیر نداشته چه از حیث بسط و چه از حیث تشکیلات.

دوم - ادخال معتقداتی پاک‌تر و اخلاقی عالی‌تر در آسیای غربی و شرق نزدیک نسبت به آن چه قبل از آن‌ها اکثر ملل قدیمه داشته‌اند.

سوم - طرز سلوک و اداره کردن ملل تابعه موافق اصولی که باعث نزدیکی ملل و اقوام به هم دیگر گردیده و زمینه اختلاط آن‌ها را مهیا نموده، زیرا این طرز حکومت برای مللی که بعد از آریان‌های ایرانی آمدند سرمشق مملکت‌داری شد. اصول مزبوره عبارت است از ادب و فتوت و جوان‌مردی که در قرون بعد هم در آریان‌های ایرانی دیده می‌شد. چنان که نظر محققین جدید هم همین است.^۱

چهارم - تصرفات در صنایع قدیمه به اندازه‌ای که آن را ظریف‌تر و زیباتر نموده.

پنجم - ترتیب خطی که به خط الف بائی نزدیک است.

اما راجع به موقع آریان‌های ایرانی در عالم قدیم با یک نظر سطحی به نقشه آسیا و اروپا و آفریقا

حل مسئله خیلی آسان است. ایران قدیم آسیای شرقی و وسطی و هند را با دنیای غربی اتصال می داد و چون دریانوردی در آن عهد مثل حالا آسان نبود، زیرا قطب نما و بسیاری از چیزهای لازم امروزه را فاقد بودند. معلوم است که این موقع جغرافیائی چه اهمیتی داشته: ایران قدیم در سر راه تجارت بین المللی و مهاجرت مردمان تازه نفس آسیای وسطی به طرف غرب واقع شده بود. نمی دانیم چه مردمانی در اعصار قبل از تاریخ از ایران گذشته به طرف غرب رفته اند، ولیکن در ادوار تاریخی می بینیم که هو و خَشْتَر و کوروش چند سال متوالی در امور شمالی ایران غوطه ورنده حتی کوروش در جنگی با ماساژت ها به روایتی کشته می شود. در زمان اشکانیان و ساسانیان می بینیم شاهان سلسله های مزبور همان قرن که با روم درگیر و دارند با مردمان شرقی نیز در جنگند و اگر کیفیات این جنگ ها را نمی دانیم از این جهت است که آثاری باقی نمانده. پس معلوم است که ایران از یک طرف تمدن خود را در شرق انتشار می داده - راه های تجارت را آماده می نموده - دریاها را به هم نزدیک می کرده - امنیت را برای کاروان های تجارتی تأمین و ملل را به همدیگر نزدیک می نموده و از طرف دیگر سدی بوده است در مقابل مردمان تازه نفس قوی شمال شرقی و شمالی مثل سک ها و ماساژت ها و هون ها و هون های سفید (هیاطله) و خزرها و ترک ها و غیره اما این که گفتیم تمدن خود را اشاعه می داده، مبالغه نیست، زیرا ایران شناس های معروف بر این عقیده اند که از کوه های آلتائی (واقع در سیبری) تا مصر نفوذ ایرانی محسوس است. اگر این موقع ایران را در نظر گیریم به آسانی خواهیم فهمید که چرا آن قدر مذاهب مختلفه در ایران پدید آمده. ایران قدیم در سر چهار راه عالم قدیم واقع شده بود بدین جهت مذاهب هندی و آسیای شرقی با مذاهب ملل قدیمه آسیای غربی و ارباب انواع یونانی بعد از آمدن اسکندر به ایران و فلسفه حکمای بزرگ یونان مثل افلاطون و غیره در ایران یا در حدود آن با هم دیگر تماس می نمود و از مخالطه و آمیزش پیروان مذاهب مختلفه معتقدات و مذهبی به وجود می آمد که باز از ایران به جاهای دیگر سرایت می کرد، مثل مهرپرستی و مذهب مانی و غیره و چون این مذاهب با وجود اختلافاتی که با هم داشت باز رنگ معتقدات اصلی آریان های ایران را می یافت (چنان که این مذاهب را در خارج ایران مذهب ایرانی می نامیدند) معلوم است که به وسیله مذاهب مذکوره افکار و عقاید ایرانی در شرق و غرب عالم قدیم منتشر و ایران به طور غیر مستقیم در ممالک بعیده مثل روم غربی و اروپا از یک طرف و ترکستان شرقی و چین از طرف دیگر در معتقدات و تمدن ملل مختلفه مؤثر واقع می شد. از این جهت است که محققین ایران را در تاریخ تمدن بشر عاملی می دانند که دارای اهمیت واقعی است.

این است به طور کلی و موجز کارهای آریان های ایرانی در عالم قدیم مختصر مذکور به خوبی معلوم می کند که کارهای این ملت برای تمدن بشر اگر از حیث کیفیت به اهمیت کارهای یونانی های قدیم نمی رسد، ولیکن از حیث کمیت کم تر نیست و بلکه به قول بعضی بیشتر است، از این جهت است که محققین آریان های ایرانی را ملت تاریخی می دانند - بنابراین و بنا بر آن چه از تاریخ عالم قدیم معلوم است ملل تاریخی عهد قدیم به ترتیب تقدم تاریخی این ها بوده اند: مصری ها - بابلی ها - آریان های ایرانی - یونانی ها و رومی ها. هندی ها و چینی ها در این زمره داخل نیستند، زیرا آن ها

۱- جنگ های کوروش بالیدی یا بابل یک سال یا چیزی بیشتر طول نکشید در صورتی که جنگ های او در طرف مشرق ده سال به طول انجامید.

خاتمه

این است به طور موجز تاریخ ایران قدیم تا اندازه‌ای که امروزه بر علماء فن معلوم است یعنی تاریخی که مبتنی بر این مدارک است: ۱) نوشته‌های مورّخین عهد قدیم مثل مورّخین یونانی و رومی و ارمنی و چینی و نیز نوشته‌های نویسندگان قرون اولیه اسلام ۲) اسناد تاریخی ایران مثل کتیبه‌های هخامنشی و ساسانی در زبان پارسی (قدیم و پهلوی) و غیرپارسی و کتب مذهبی ایرانی‌های قدیم مثل آوستا و زند و کتب پهلوی و نامه‌ها و غیره. ۳) نتیجه حفريات اروپائی در امکنه تاریخی مثل شوش و بابل و نینوا و مصر و غیره. ۴) داستان‌های ملی که به طور کلی حاکی از حقایقی است.

چنان که از مندرجات کتاب معلوم است در تاریخ این عهد ممتد که موسوم به عهد قدیم ایران شده به قسمت‌هایی برمی‌خوریم که تاریک و مندمج است مثل این که راجع به دوره مدها اطلاعات ما خیلی کم است و نسبت به دوره‌های هخامنشی و اشکانی و ساسانی نیز همین که شاهان این سلسله‌ها به امور شرقی می‌پردازند اطلاعات ما ناقص و در بعضی موارد هیچ است، زیرا مورّخین خارجه غالباً مطالبی را ذکر کرده‌اند که با دولت یا ملت آن‌ها مساس داشته و اسناد تاریخی ملی هم راجع به حوادث شرقی عجالتاً به اندازه کافی در دست نیست، ولیکن با تحقیقات و کاوش‌هایی که می‌شود امید است که این قسمت‌ها هم در آتیه نزدیک روشن‌تر از آن چه امروزه هست بگردد، مخصوصاً اگر در ایران در امکنه تاریخی مثل همدان و تخت جمشید و محل شهر صد دروازه (در نزدیکی دامغان) و ری و غیره حفرياتی به اسلوب علمی بعمل آید. یقین است که تاریکی‌های بسیاری از تاریخ ایران قدیم برطرف شده بعضی از قسمت‌های «کاخ بلند» تاریخ آریان‌های ایرانی که امروزه ناتمام مانده ساخته و پرداخته خواهد شد.

در خاتمه لازم است تذکر دهیم که در ابتدا می‌خواستیم داستان‌های ایران قدیم را نیز به این کتاب ضمیمه نمائیم ولی چون با وجود ایجاز که نحو نگارش بود قطر کتاب به واسطه کثرت مطالب زیاد شد و اگر می‌خواستیم نظر اولی را تعقیب نمائیم بر ضخامت آن بی‌اندازه می‌افزود بهتر دانستیم که ذکر داستان‌های ملی ایران را موضوع کتاب دیگری قرار دهیم به‌خصوص که داستان‌های مذکور به تنهایی برای مقصودی که در پیش است کافی نمی‌باشد، بلکه باید مدارک داستان‌ها ذکر شود و مقایسه آن‌ها با تاریخ واقعی ایران بعمل آید تا معلوم گردد که داستان‌های ملی با خاطره‌های حوادث گذشته تا چه اندازه موافقت با تاریخ دارد - چه اشتباهات تاریخی در آن‌ها شده - کدام وقایع و حوادث و نیز اسامی چه مردمان و محل‌هایی از ازمئه بعد به ازمئه قبل منتقل گشته - کدام یک از شاهان و رجال دوره‌های بعد با شاهان و اشخاص دوره‌های قبل مخلوط شده‌اند - جهات این اشتباه تاریخی و اختلاط چه بوده و بالاخره این داستان‌های ملی حاکی از چه حقایق تاریخی است.

کتابی که موضوعش داستان‌های ملی است با این که از حیث وسعت خیلی کم‌تر از این کتاب خواهد بود به جهاتی که در جای خود بیاید در نظر نگارنده متمم این کتاب است و امیدواریم که در آتیه نزدیکی آن هم از نظر خوانندگان این کتاب بگذرد.

ضمیمه ۱: اطلاعات جغرافیائی راجع به ایران^{۱-۲}

مقدمه

راجع به جغرافیای ایران قدیم معلومات مبسوطی در دست نیست، ولکن چون کتب بعضی از مورخین یونانی و ارمنی و غیره حاوی اطلاعاتی در این باب می باشد شطری از این اطلاعات که مناسبت با مندرجات این کتاب دارد استخراج و در ذیل ذکر می شود. مقصود از ذکر مطالب مذکوره من جمله این است که اسامی ممالک ایران به طوری که از منابع ایرانی و خارجه به دست آمده با هم تطبیق شده اختلافات و اشتباهاتی که غالباً راجع به این موضوع روی می دهد رفع گردد. چنان که از فهرست اول معلوم است ترتیب ذکر موافق کتیبه ای نقش رستم داریوش است و اطلاعات جغرافیون قدیم با آن تطبیق شده. در مواردی که آن ها به جای یکی از ایالات داریوش اسم چند ولایت را برده اند تمام اسامی قید و در تحت یک شماره درآمد تا اختلاطی حاصل نشود. راجع به اسامی جغرافیائی که در آوستا ذکر شده بعضی از محققین را عقیده بر این است که در اعصار قبل از تاریخ آریان های ایرانی فقط این ممالک را می شناخته اند برخی عقیده دارند که ممالک مذکوره در آوستا راهی را نشان می دهد که آریان های ایرانی در مهاجرت خود از طرف شمال به فلات ایران پیموه اند.

۱- W. Geiger und Er. Kuhn. Grundriss der Iranischen Philoogie, b. II Strassburg. 1896-1904.

۲- J. Marquart. Erānshahr etc.

اول - اسامی ولایات ایران قدیم موافق کتیبه‌های داریوش بزرگ و آوستا و نوشته‌های مورخین و جغرافیون عهد قدیم - اسامی کنونی آن‌ها

اسامی کنونی	موسی خورن ^۵	ایزدید و رخواستراکسی ^۲	استرابون ^۳	هردوت ^۲	آوستا	کتیبه‌های داریوش ^۱
فارس	پارس با اسبهان و کرمان و غیره		پرسپس پاراپتاسین کارامانیا ^۶	پژتیر		(۱) پازش
کرمان						
عراق عجم باری	مدی	مدیای علیا	مدیای بزرگ	میدز	رگ	(۲) ماد
آذربایجان	آتورپاتکان	مدیای سفلی	مدیا - آتورپاتین			
همدان	آهنتان	ماتیان ^۷				
ری	رای	کامبادن ^۸				
گیلان	گیلان ^۹					
لرستان	الامیش (۱۱)		الامیش ^{۱۱}	سوزیان ^{۱۰}		(۳) خورج
خوزستان			سوزیش			
خراسان	پازش پین	خوارن	پازش پیدآ	پازتیر ^{۱۳}	ورن ^{۱۲}	(۴) پژتو
گرگان	وزکان (۱۴)	هیروکانیا کمیش ^{۱۶}	دیزکانیا (۱۴)	سوغدرز خرازمیز	وهوکان ^{۱۴} چخز ^{۱۵}	
		آستابن پارشی پین آپاواژگ تی سین				
هرات	آریا	آریا	آریا	آری پز	هراو	(۵) هرای و
بلخ			باکتریانا	باکتریز	باخدی	(۶) باختریش
مرو		مزگیانا	مزگیانا		مورو نسای ^{۱۷}	

اسامی کنونی	موسی خورن ^{۲۲}	ایزدیدور خاراکیسی ^{۲۱}	استرابون ^{۲۰}	هردوت ^{۱۹}	آوستا	کتیبه‌های داریوش ^{۱۸}
سُغد			سُغدیانا		سوغَد (گَر)	سرغود ^(۷)
خوارزم - خیوه			خُرازمی ای		هَرّای ریزیم	خوارزمیش ^(۸)
سیستان		آناتین دُرنگیانا ^{۲۳}	دُرنگیانا	سَرَنَمِش ساگارتی پُر	هاتونش ^{۲۳}	زَرَنگ ^(۹)
سکستان		ساکاستین ^{۲۴}				
رُخج - قندهار		آراخزیا	آراخزیا	ساناگی تین کاندارو	هَرخوائی تی	هَرخوواتیش ^(۱۰)
پنجاب						شَت کوش ^{۲۵}
کابل و پشاور						
مکران						
غزنه - طوس				اوزو ^{۲۶}		مکا ^(۱۱)
بلوچستان			گِدزیا			

۱. از کتیبه نقش رستم و غیره استفاده شده.
۲. در صفحه ۶۳ معرفی شده.
۳. در صفحه ۶۴ معرفی شده.
۴. ایزیدور خاراکیسی - عالم یونانی از اهل شوش بوده و کتبی و کتب به جغرافیای عالم قدیم نوشته پلین (که در صفحه ۱۷۴ معرفی شده) اسم او را زیاد در تصنیفات خود برده کتابی که از او مانده راجع به جغرافیای پارت است. ظن قوی بر این است که عالم مذکور در قرن اول میلادی می‌زیسته.
۵. موسی خورن (Moses Chorenazi) مورخ ارمنی است که تاریخ ارمنستان را نوشته و کتب و اطلاعات مفیدی راجع به جغرافیای عالم قدیم و مخصوصاً ارمنستان و ایران می‌دهد. زمان حیات او مورد اختلاف است. بعضی در قرون چهارم میلادی و برخی در قرن پنجم می‌دانند.
۶. کرمان جزو فارسبوده از کتیبه‌های داریوش نیز که اسم آن را جداگانه ذکر نکرده این مطلب استنباط می‌شود ولی کرمان قدیم کوچک‌تر از کرمان امروزه بوده و آن را (کُرمنا) می‌گفتند.
۷. از اسم مردمی است که استرابون مانیاز می‌نامد و در حدود آذربایجان می‌زیسته‌اند.

۸- با کرمانشاه امروزه تطبیق می‌کنند

۹- از اسم مردمی است که به گل‌ها موسوم بوده و سواحل جنوبی بحر خزر را اشغال کرده‌اند. ساسانی‌ها با این‌ها و با کادوسی‌ها که نیز در گیلان و طوالش سکنی داشتند جنگ‌های سخت نموده‌اند.

۱۰- شوش یا سوسونکای قدیم است

۱۱- عیلام قدیم است.

۱۲- این همان ورنه چهار شاخی یا چهار گوشه است که با صفحه البرز تطبیق کرده‌اند.

۱۳- اصل پارت همان خراسان امروزه است و این که سفند و خوارزم و بعضی ممالک دیگر را جزو پارت دانسته‌اند به واسطه استیلای اشکانیان بر ممالک مذکوره بوده داریوش غیر از گرگان ممالک مذکوره را جداگانه ذکر می‌کند و صحیح است زیرا در زمان داریوش پارت عبارت از خراسان و گرگان بوده.

۱۴- همان گرگان است.

۱۵- چختر یا سختر را با محلی در نزدیکی بخارای امروزه تطبیق می‌کنند.

۱۶- با قومیش در نزدیکی دامغان تطبیق شده است.

۱۷- با محلی در نزدیکی سرخس امروزه تطبیق می‌کنند بعضی با محلی در نزدیکی نیشابور امروزه تطبیق کرده‌اند.

۱۸- از کتیبه نقش رستم و غیره استفاده شده.

۱۹- در صفحه ۶۳ معرفی شده.

۲۰- در صفحه ۶۴ معرفی شده.

۲۱- ایزیدور خاراکیسی - عالم یونانی از اهل شوش بوده و کتبی راجع به جغرافیای عالم قدیم نوشته پلین (که در صفحه ۱۷۴ معرفی شده) اسم او را زیاد در تصنیفات خود برده کتابی که از او مانده راجع به جغرافیای پارت است. ظن قوی بر این است که عالم مذکور در قرن اول میلادی می‌زیسته.

۲۲- موسی خورن (Moses Chorenazi) مورخ ارمنی است که تاریخ ارمنستان را نوشته و کتب او اطلاعات مفیدی راجع به جغرافیای عالم قدیم و مخصوصاً ارمنستان و ایران می‌دهد. زمان حیات او مورد اختلاف است. بعضی در قرون چهارم میلادی و برخی در قرن پنجم می‌دانند.

۲۳- این ولایت را با دره هیلمند تطبیق کرده‌اند.

۲۴- چنان که از اسم آن پیداست بعد از برقرار شدن سک‌ها در این جا چنین نامیده‌اند در ابتدا درتگیا نا می‌گفتند که یونانی شده زرنگ است.

۲۵- درست معلوم نیست هردوت این مملکت را به چه نام ضبط کرده زیرا اسم چند طایفه یا مردم را نوشته که راجع به سه ولایت است. این مملکت را بعضی با کابل تطبیق کرده‌اند ولیکن اخیراً با پنجاب تطبیق می‌کنند.

۲۶- اسم این محل فقط در آوستا برده شده بعضی با طوس و برخی با غزنه تطبیق کرده‌اند.

دوم - تقسیمات ایران در اواخر دوره ساسانی

چنان که در فوق ذکر شد (صفحه ۳۸۷) ایران در زمان انوشیروان به چهار قسمت تقسیم و برای هر قسمت فاذوسبانی (پاذگسبان) معین شد. قسمت‌های مذکوره و ولایاتی که جزو هر قسمتی بوده از قراری است که در ذیل ذکر شده ترتیب ذکر موافق فهرست موسی خورن نویسنده ارمنی است که مارکوارت عالم آلمانی آن را ترجمه و با شرحی به اسم «ایران شهر» طبع و منتشر نموده. آن چه در این جا نوشته شده اقتباس از کتاب مذکور است موسی خورن به طوری که در فوق گفته شد در قرن چهارم یا پنجم میلادی می‌زیسته.

قسمت اول: غرب - (خوزوران - خوزران) به ولایات ذیل تقسیم می‌شد: ۱) مای - از معبر حلوان تا همدان - کنگاور هم جزو این ولایت بود. کلمه مای همان ماد (مدی) قدیم است که بعدها ماه شد. چنان که بعضی از قسمت‌های نه‌اوند و عراق عرب امروزه را در دوره‌های اسلامی ماه نه‌اوند ماه بصره - ماه کوفه و غیره در جمع ماهات می‌گفتند ۲) ماسپتان یا مَسِپَتَن = ماس بَذان و ماه سُبَذان دوره اسلامی که در زمان اعراب جزو خوزستان بود. ۳) مِهَرگان کَتک = مِهَرجان قَزُق اعراب محل اقامت هرمان (امراء خوزستان) بود ۴) کَشکَر در نزدیکی تیسفون - در زمان خلفای عباسی یکی از دوازده اُستان مملکت سواد بود. سواد را در زمان ساسانیان سورستان می‌گفتند. بعضی از جغرافیون اُسورستان نوشته‌اند تیسفون در سورستان بوده ۵) گَزَمکان = جَرَمَقَه و با جَرَمی عرب - کرسی آن گَرَخای سابق یعنی کرکوک امروزه بود ۶) اِیْرانُ آسان کُزَن گواث (یعنی شهر غباد که ایران را امن کرد) یکی از استان‌های سواد در نزدیکی موصل بود ۷) نوهاتِر = نَتات رَج = هاترای جدید - الحضر جدید در بلوک موصل ۸) شیرکان = در نزدیکی دریاچه ارومیه. ۹) اَرزَن (اَرَهَن) = آرزاین رومی‌ها - یکی از پنج ولایتی که شاپور کبیر از رومی‌ها استرداد کرد - در ارمنستان در نزدیک ارزروم واقع بود.

قسمت دوم: جنوب - (نیم‌روز) حاوی ولایات مفصله بود:

۱) پارش در زمان خلفا به پنج قسمت تقسیم شده بود: استخر - شاپور (به شاپور) اردشیر خَرَه - داراب‌گرد - اَرَمکان (اَرَه‌جان) پَسا (فَسا)

۲) خوزستان = اهواز اعراب شهرهای نامی آن: ۱) وَه‌اَنَتیوک شاپور (یعنی شهر شاپور که بهتر از انطاکیه است) = جُنْدی شاپور قرون بعد ب) هرمز اردشیر که بعدها رام هرمز شد ۳) سَپاهان = اَسپَدانای بَطْلَمِیوس^۱ = اَصَبهان = اصفهان این شهر جزو ولایتی بود پَرِیْتکان نام (فَرِیْدَن امروزه) و ۲۶ روستائی داشت. اصفهان را در عهد قدیم گَبی می‌گفتند بعدها گَبی و جَبی شد.

۴) کُزَمان = کُزَمانای زمان هخامنشی‌ها = کرمان امروزه ۵) توران و مکوران. توران را اعراب طوران و طواران نوشته‌اند و کرسی آن قُصدار بود که با کلات امروزه در بلوچستان انگلیس تطبیق شده مکوران همان مکران است این مملکت از کرمان تا سند در سواحل دریای عمان و اقیانوس هند امتداد داشت ۶) سِنْد و سِرْمان ۷) شِپِیْت = اِسپِیْد = شَبِیخ در میان نرماشیر کرمان و سیستان. نَرْمَشیر در اصل نو هرمز اردشیر بوده و بَزْدَشیر - وَه یا به اردشیر ۸) وَشْت در بلوچستان امروزه در نزدیک خطه «سرحد» = حواش با حواص جغرافیون عرب ۹) سَکَسْتان از اسم سَک‌ها = سَجَسْتان =

سیستان ۱۰) زابلستان = جابلستان ولایتی که شهر غزنه را شامل بوده (در افغانستان غربی)

۱۱) میثون = میسان عرب ولایتی بوده در حدود خوزستان و عراق عرب.

۱۲) هَگَرُ = هَجَرَ کرسی بحرین بوده در ساحل غربی خلیج فارس. این بحرین غیر از جزیره‌ای است که در خلیج فارس واقع است و این اسم را در قرون بعد یافته ۱۳) پَنیات اردشیر. این شهر را اردشیر در بحرین روی شهری که در سابق موسوم به الخط بود بنا کرد و در قطیف در ساحل خلیج فارس واقع و جزو بحرین بود. ۱۴) دیرین = دارین عرب جزیره‌ای است جزو جزایر بحرین ۱۵) میثن ماهیک = میثماهیج = ماش ماهی جزیره‌ای است مابین بحرین و عمان ۱۶) مَزون اسم ایرانی عمان بود در شبه جزیره عربستان در کنار خلیج فارس است و کرسی آن در زمان قدیم صحار نام داشت ۱۷) خورِ هَرِستان = لارستان امروزه.

۱۸) دِی بول = الدَّیبل جغرافیون عرب در نزدیکی لار بندر.

۱۹) سُپال درست تطبیق نشده است.

قسمت سوم - شمال - (اَپاخترُ) شامل ولایات مفصله بود:

۱) اَئورپاتکان = آذربایجان که دو کرسی داشت: ۱) گَنزُک (جَنزُک عرب) و شیز قرون اسلامی و تخت سلیمان امروزه ب) اردبیل ۲) اَزْمَن = ارمنستان شرقی ۳) وَرْزَن = وَرْزَان = گُورْزَان (جُرجان عرب) = گرجستان امروزه = ایبری یونانی‌ها ۴) اَران = اَران = الزان کتب عربی = آریانیای یونانی‌ها = آلبانی یونانی‌ها و مصنفین اروپائی مملکتی بود در قفقازیه مابین رود کورا و ارس و دریای خزر و تقریباً دربند این مملکت قراباغ و شیروان حالیه را شامل بود اَرانی‌ها از آریان‌های ایرانی بودند بنابراین نباید نظر به اسم یونانی آن این مردم را با آلبانی‌های شبه جزیره بالکان مخلوط کرد. آن‌ها شعبه مستقلی از مردمان هند و اروپائی می‌باشند.

۵) بَل سَکان = بلاسجان عرب = براسکان در ۱۴ فرسخی اردبیل ۶) سیشکان = سیشجان عرب در کنار رود ارس ۷) رَی = رَگ = (اوستائی) = رَگا (پارسی قدیم) = رِی ۸) گیلان ۹) شَنچان = لارجان = لاریز ادوار اسلامی در نزدیکی آمل. ۱۰) دَیلوم - که شامل چالوس و تارم (طارم) و شاهرود بوده = الدَّیلم عرب.

۱۱) دُم باوَنَد = دَنباوند عرب‌ها = دماوند امروزه.

۱۲) تَپورِستان از اسم مردمی که موسوم به پوری‌ها و از اقوام بومی (قبل از ورود آریان‌ها به ایران) بودند = پَشْخوارگَر = پَدْشْخوارگَر = طبرستان = گُگسار = مازندران ۱۳) رویان = الرویان عرب = جزو دیلم بوده ۱۴) آمل.

قسمت چهارم - شرق - (خُوراسان) شامل ولایات ذیل بود.

۱) اَهْمَدان - ولایت همدان ۲) کومِش = کُمیسین جغرافیون یونانی = قومِس عرب = ولایت دامغان و حوالی آن ۳) وَزْکان = گرگان = جرجان عرب. این ولایت به قسمت‌های ذیل تقسیم شده بود: ۱) دَهستان از اسم عشیره دَها که تیره از سَک‌ها بود و اشکانیان از این عشیره از طایقه آپارنی بودند - مابین استراباد و گراسنو و دسک امروزه در کنار دریای خزر ب) اَندرِستان ج) مروزیان د) بجاسان (البیاسان عرب) ۴) اَپَرَشهر = اَبَرشهر = نیشابور که دوازده روستاق داشت و اسامی آن‌ها این است: اَرغیجان - اِسپَراین - جُوبین - بَیْهَق - پوشت - رُوح باخَرز - زام (جام) - زاوه - زوزَن - اَشپَنَد - خواب حاکم این ولایت لقب کنارنگ داشت ۵) مَرُو = (مرگوش داریوش) و مرو روت = مروالروذ

در ابتدا دو ولایت ولی در موقع فتح اعراب در تحت ادارهٔ یک حاکم بودند (۶) هَرُو = هرات و گتاشان = قادس در نزدیکی هرات (۷) نَسَاء میآنک ظاهراً میمَنیه قرون اسلامی است.

(۸) بُزْیْن = آبشین = افشین عرب در غرَشستان یا غرچستان در قسمت علیای رود مرغاب (۹) تالکان = طالقان قلعه سرحدی مملکت کوشان بر ضد ایران بعد به تصرف ایران درآمد. (۱۰) گُوزگان = گوزکان = جوزجان قرون اسلامی (۱۱) اَنَدَرآپ = اندراب ظاهراً در نزدیکی معبر هند و کوش بوده.

این ولایات یک حکومت را تشکیل می‌دادند	{	(۱۲) وِست و خوست = خواست = خاست
		(۱۳) هَرُوْمَ هَمَارَه عرب
		(۱۴) سَمَنگان = سمنجان عرب

(۱۵) زَمَ = در کنار جیحون. (۱۶) پیروز نخچیر در نزدیکی بلخ

(۱۷) دِزین آوازک = دِز آوازه در حدود مملکت هیاطله

(۱۸) وَزْچان = وُزوالیز = وَلُوالِج قرون اسلامی = قندز حالیه

(۱۹) مَن سان در نزدیکی فاریاب (در افغانستان غربی)

(۲۰) کَجَک = گَزَه فارسی = جزّه عربی (در گوزکان بوده)

(۲۱) آسان و چهار یک در نزدیکی بلخ (۲۲) بَهْل بامی = بلخ بامیان همان بلخ معروف است

(۲۳) تَرْمِذْ در کنار جیحون (۲۴) چَرِمَنکان = صَرْمَنجان = جَرْمَنکان در مقابل تَرْمِذْ (۲۵) شیر

بامیکان = شیر بامیان همان بامیان قرون اسلامی است شیر بامیکان لقب حاکم بامیان بوده و موسی

خورن ظاهراً اسم حاکم را به ولایت داده. (۲۶) ذِروئین = پیکنند است که بخارا در قرون بعد روی آن

بنا شده.

داستان‌های ایران قدیم

مقدمه

پس از ذکر تاریخ ایران قدیم به طوری که از نوشته‌های مورخین قدیم و اسناد تاریخی ملی ما و نتیجه تتبعات محققین معلوم گردیده مقتضی است که نظری به گذشته‌های روایتی و داستانی ایران قدیم بیفکنیم. مقصود از گذشته‌های داستانی در این جا همان است که در اروپا موسوم به (لژانْد) گردیده، زیرا چنان که معلوم است داستان‌های ایران قدیم مثل لژاندها به طور کلی حاکی از واقعیاتی است بدون این که در کیفیات و تفصیل حقیقت داشته باشد یعنی وقایع مهم و برجسته‌ای که اثرات عمیقی در خاطرها گذارده غالباً با یک شاخ و برگ‌های اساطیری یا افسانه‌ای و گاهی در اوضاع و احوال یا با اشخاص و یا بالاخره راجع به زمان و دوره دیگری بیان می‌شود، ولی کلیّاتی که از آن مستفاد می‌گردد یک نوع حقایقی است و این حقایق برای ما از دو حیث اهمیت دارد: اولاً تاریخ داستانی هر ملتی مانند زبان و عادات و اوضاع اجتماعی و مذهبی و حکومتی و خانوادگی آن در روشن کردن تاریخ و ماهیت و نژاد آن ملت دخالت دارد چنان که محققین امروزه این شعبه را نیز رشته مخصوصی کرده و در ضمن علم نژاد و السنه و تاریخ ملل آورده و برای فهم مسائل نژادی و تاریخ و تحولات ملل این رشته را یکی از رشته‌های لازم دانسته‌اند. بنابراین آن قسمت از داستان‌های ایران قدیم که راجع به قرون قبل از تاریخ است ممکن است یک نوع اطلاعاتی بدهد که بتوان آن را مبنا و مدرک استنباطاتی راجع به قرون مزبوره قرار داد.

ثانیاً از آن قسمت داستان‌ها که راجع به قرون تاریخی است و از مقایسه آن با تاریخ شاید بتوان کلیاتی به دست آورد که برای روشن کردن بعضی از قسمت‌های تاریک و مندمج تاریخ ایران قدیم تا اندازه‌ای مفید باشد. توضیح آن که مورخین عهد قدیم که راجع به ایران کتبی نوشته‌اند از قرن هفتم قبل از میلاد بالاتر نرفته‌اند و آن چه هم که از قرن مزبور به بعد نوشته‌اند بیشتر راجع به وقایعی است که با مملکت آن‌ها مستقیماً یا به طور غیر مستقیم مساسی داشته یا در حدود غربی ایران و یا بالاخره در جاهائی روی داده که به مملکت یا وطن آن‌ها نزدیک بوده بنابراین همین که شاهان ایران از حدود غربی دور شده به امور حدود شرقی یا شمال شرقی ایران می‌پردازند. اطلاعات مورخین مذکور روی به نقصان گذارده به زودی تقریباً هیچ می‌شود. در داستان‌های قدیم ما عکس این رویه مشاهده و از مطالعه آن‌ها معلوم می‌شود که داستان‌گویان ایران قدیم به امور شمال شرقی ایران بیشتر متوجه بوده‌اند، زیرا وقایع این حدود در خاطرها اثرات عمیق‌تری گذارده و در داستان‌سرایی بیشتر منعکس گردیده. این نکته در نظر بدوی باعث تعجب است، زیرا همسایگی ایران با دول و ملل متمدنه بزرگ عهد قدیم از طرف مغرب و فتوحات درخشان و مهم ایران در آن طرف بوده و کلیه وقایع مهم این حدود است که نام ایران قدیم را در تاریخ بزرگ کرده پس چرا داستان‌گویان به کارهای حدود شمال

شرقی بیشتر علاقه‌مندی نشان داده‌اند؟ اگر بخواهیم جهات آن را در این جا ذکر کنیم باید قسمت اعظم مندرجات این کتاب را در مقدمه بگنجانیم، زیرا تا مضامین برجسته داستان‌ها ذکر نگردد و در ماهیت آن‌ها غور نشود جهات این نظر و فکر داستان‌گویان روشن نخواهد بود این است که فقط به ذکر این نکته اکتفاء کرده شرح مطلب را به فصل سوم این کتاب محول می‌کنیم.

این کتاب به چهار فصل تقسیم شده است فصل اول حاکی از مضامین عمده داستان‌ها است در این جا لازم است توضیح نمائیم که ذکر تمام داستان‌ها با گنجانیدن تمام مندرجات مأخذ قدیمه یا شاهنامه در این کتاب نه مقصود ما است و نه لزومی دارد به‌خصوص که غالب این داستان‌ها از وقتی که موضوع شاهکار معروف حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی گردیده مرکوز ذهن اکثر از مطالعه‌کنندگان کتب می‌باشد و اگر در این جا از مضامین عمده داستان‌ها ذکر می‌شود فقط از این نظر است که خطوط رئیسه آن‌ها در موقع غور و مقایسه در نظر خواننده این سطور باشد، اگرچه اعتراف می‌کنیم که نظر به آن چه در باب شاهنامه فردوسی گفته شد این کار یک نوع عمل به احتیاط است. در فصل دوم از مدارک داستان‌ها ذکر می‌خواهد شد. در فصل سوم در داستان‌ها غور نموده قسمتی را که راجع به قرون قبل از تاریخ است با اطلاعات مستنبطه‌ای از آوستا و نتیجه تحقیقات متتبعین خواهیم سنجید و آن چه را که راجع به عهد و ازمنه تاریخی است با تاریخ مقایسه خواهیم نمود. فصل چهارم راجع به کلیاتی است که از سه فصل مذکور می‌توان به‌دست آورد. داستان‌های ایران قدیم را فردوسی به پنج دوره تقسیم کرده دوره: (۱) پیش‌دادیان (۲) کیانیان (۳) اسکندر رومی (۴) اشکانیان (۵) ساسانیان.

نویسندگان قرون اسلامی هم غالباً متابعت این تقسیم را کرده و در کتب خود ذکر تاریخ داستانی ایران را بدین ترتیب قرار داده‌اند، ولی چنان که در ذیل بیاید چنین تقسیمی در موقع تحقیق و مذاقه در داستان‌ها مبنائی ندارد. لهذا در فصل اول که فقط متضمن خطوط برجسته داستان‌ها است رعایت این تقسیم شده، ولی در موقع تحقیق و مقایسه تقسیم را براساس دیگری نهاده‌ایم. جهات آن در موقع و جای خود روشن خواهد بود. این مطلب را نیز لازم است تذکر دهیم که داستان‌های مندرج در فصل اول تماماً از منشاء شاهنامه نیست، بلکه از مأخذ دیگری هم مثل کتب پهلوی استفاده شده است.

فصل اول: روایات و داستان‌های ایران قدیم

قسمت اول - روایات قدیمه

راجع به روایات قدیمه در کتاب ایرانی باستانی مختصری گفته شده و چون مختصر مذکور برای این کتاب که موضوعش ذکر داستان‌های قدیم و غور در آنهاست کافی نیست، ناچاریم تا اندازه‌ای به شرح بپردازیم و قبلاً لازم است تذکر داده شود که چون در قسمت‌های آوستا که امروزه باقی است اسمی از مرد و زن اولی برده نشده و جاهائی هم که مربوط به کیومرث و گاو اولی است اطلاعات کمی راجع به ماهیت روایات قدیمه می‌دهد لهذا نوشته‌های کتب پهلوی را در ذیل خلاصه می‌کنیم

سال قرار داده بود. گیومرث گفت: اگرچه فاسدکننده عالم آمده، ولی با وجود این آدمیزاد از نسل من بوجود خواهد آمد و چه خوب است که آدمیزاد کارکن و نیکوکار باشد. بعد اهریمن به آتش پرداخت و آن را با دود و تاریکی مخلوط کرد. پس از آن از اثر افساد دیوان ستارگان به کره آسمان برخوردند و اختلال در تمام عالم پدید آمد. در مدت نود روز ارباب انواع آسمان با دیوها در جنگ بودند تا آن که دیوها مغلوب شده به جهنم و تاریکی برگشتند و آسمان سنگری در مقابل آن‌ها گردید، تا دیگر نتوانند بدان جا داخل شوند.

پس از مرگ گاو از تن او پنجاه و پنج قسم گیاه و دوازده نوع درختی که خاصیت طبیی داشت روئید. تخمه او به ماه سپرده شد و پس از آن که پاک گردید، گاو نرو گاو ماده و بعد از هر کدام ۲۷۲ حیوان بوجود آمدند، طیور در هوا و ماهی‌ها در آب ماندند.

تخمه گیومرث بعد از آن که به واسطه روشنائی پاک شد دو ثلثش به نیروسنگ^۱ و یک ثلث آن به ربه‌النوع زمین (اسفندارمذ) رسید و در مدت چهل سال مَشی و مَشیان (مرد و زن اولی) از خاک روئیدند. در ابتداء آن‌ها به هم چسبیده بودند، به طوری که ممکن نبود تمیز داد که کدام یک مرد یا زن است. در این موقع گفته شد که چه چیز را خدا در ابتدا آفرید روح یا تن را؟ هرمزد گفت که اول روح آفریده شد و بعد تن. تن برای روح آفریده شد و از این جهت آفریده شد که روح آن را بکارکردن و دارد و تن از این جهت که کار کند، پس از آن هر دو تغییر شکل داده آدم شدند. یعنی روح در آن‌ها دمید. بعد هرمزد به آن‌ها گفت: شما آدمید - شما نیاکان تمام مردمان هستید. شما را من خلق کرده‌ام شما از حیث عقل بهترین موجوداتید. با هدایت عقل اساسی مذهب را رواج دهید. دارای ضمیر نیک - گفتار نیک - و کردار نیک باشید و عفریت‌ها را نپرستید. پس از آن در ضمیر مشی و مشیانه گذشت که هر یک پسند دیگری است چه هر دو آدم‌اند و نخستین حرفی که زدند این بود: آب و زمین و گیاه‌ها و حشم و ستاره‌گان و ماه و آفتاب و همه نوع رفاه که منشاء و نتیجه آن عدالت است آفریده هرمزد است، ولی پس از آن اهریمن روح آن‌ها را تیره کرد و آن‌ها فریاد زدند که آب و زمین و گیاه‌ها و سایر چیزها آفریده اهریمن است، این دروغ را به واسطه فشار دیوها گفتند. اهریمن از این دروغ‌گوئی شاد شد و در اثر آن هر دو فاسد شدند و روح آن‌ها تا روز قیامت سزاوار دوزخ گردید. بعد از سی روز این مرد و زن داخل کویری شده در آن جا به بزی برخوردند که پشم سفید داشت و پس از آن سی روز بی‌قوت و غذا ماندند. این سی روز گذشت و برخوردند به گوسفندی که فکین او سفید بود. او را کشتند و از چوب گُئار^۲ و شمشاد آتشی روشن کردند آتش را ارواح از آسمان برای آن‌ها آورده و استعمال آن را به آن‌ها آموخته بودند. در ابتدا لباس آن‌ها از برگ گیاه‌ها و پوست حیوانات بود بعد آن‌ها ریسیدن پشم و بافتن پارچه را یاد گرفتند. بعد زمین را کنده آهن از آن بیرون آوردند و آهن را با سنگ تیز کرده و طبری ساخته از درختان جنگل کلبه‌ای بنا کردند. مشی و مشیانه به دروغ‌گوئی و ناشکری عادت کردند و تسلط ارواح بد بر آن‌ها همواره زیادت‌ر گردید. در مدت پنجاه سال مشی و مشیانه تمایلی به یکدیگر نداشتند و آن‌ها را اولادی نبود. ولی بعد از پنجاه سال یک پسر و دختر

۱- در مذهب زرتشت یکی از یَزَت‌ها است.

۲- گئار از قرار معلوم درختی است شبیه درخت عناب یا نوعی از آن به عربی آن را سدر و به فرانسه Zizyphus lotus گویند (قاموس دیمزون).

خلقت در اوج بودند. مشتری در موقع طلوع در سرطان و در جائی بود که موسوم به جیوان (یعنی زنده) است و در این محل حیات به او داده شده بود. زحل در میزان و خیلی پست زیر زمین بود به طوری که زهر و ماهیت فاسدکننده او واضح تر می شد و بیشتر تسلط می یافت وقتی که کیومرث می بایست زندگانی خود را بدرود گوید هر دو در اوج نبودند. سی سال بود که زحل به اوج یعنی به میزان نیامده بود وقتی که زحل به میزان آمد مشتری در جدی بود و به واسطه کمی بلندی مشتری و تفوق زحل نسبت به آن کیومرث از جهت نقایص و معایبی که تولید می شد و در تزايد بود دچار درد و محن گردید. این معایب از خرابی و فساد بود که اهریمن در آفریدگان هرمزد می نمود.....

دین گزث گوید: کیومرث منشاء بشر و نخستین گل شاه بود او به واسطه دین ترقی را در عالم برقرار نمود و آن را مرتب کرد. زمین - اسفندار مذ زن خلق شده بود و هرمزد کیومرث را مرد آفرید. وجود بشر از این مرد است تا وقتی که کیومرث وجود داشت زنده و گوینده و فانی بود. از این سه صفت دو صفت اولی از خالق او بود و صفت سومی از اهریمن.....

گنج شایگان گوید: ای جوان این را نیز به واسطه عقل بدان که اصل من از کیومرث است و نخستین مادر من اسفندارمذ و نخستین پدر من هرمزد است و من به واسطه مشی و مشیان بشر شده ام و آن ها نخستین اولاد کیومرث بودند.

آزادی وی رافنامک گوید: در سفری که به بهشت کرد فروهرهای کیومرث و زرتشت و کی گشتاسب و فر شوستر و جاماسب و صلحاء دیگر را که رؤساء مذهب بودند دید. مینو خزده گوید: مزایائی که از کیومرث حاصل شد این بود اولاً (آرزور) راکشت و تن خود را از راه کمال عدالت به اختیار اهریمن گذاشت. ثانیاً آدم ها و فروهرها که باعث ترقی هستند چه نر و چه ماده از تن او به وجود آمدند، ثالثاً تمام فلزات نیز از جسم او آفریده، شد اما جهت این که گشتاسب و زرتشت و کیومرث و دیگران به اعلی درجه از بهشت متمتعند از این جا است که عقل مخصوصاً به طرف آن ها متوجه گردید.

خلاصه هائی که در فوق از قسمت های کتب مختلفه پهلوی شده تصور می کنیم کافی باشد برای این که زمینه و ماهیت روایات قدیم به دست بیاید لذا از داستان ها می گذریم.

موافق روایات از هوشنگ مدیری یا پادشاهی شروع می شود زیرا بعد از مرگ مرد و زن اولی در مدت ۹۴ سال در روی زمین مدیر یا پادشاهی نبوده، بنابراین قدیم ترین سلسله شاهان داستانی موافق روایات سلسله پیشدادیان است، اگرچه در دساتیر قبل از این سلسله اسم چهار نژاد که هزاران هزار سال زندگانی و حکمرانی کرده اند برده شده، ولیکن از آن جا که محققین نوشته های دساتیر را مورد توجه قرار نداده و بر این عقیده اند که دساتیر در قرون وسطی تدوین شده و چون برای مقصود ما قدمت داستان ها اهمیت دارد معطل نشده به سلسله پیشدادیان می پردازیم^۱ و قبلاً لازم است تذکر دهیم که فردوسی و اکثر نویسندگان قرون اسلامی یک سلسله شاهان را تا نوذر و گرشاسب پیشدادی دانسته اند ولی در (یشت آوستا لقب پرذات که در قرون بعد آن را پیش داده یعنی آئین پیش گفته اند فقط به هوشنگ داده شده است.

۱- اسم نژادهای مذکور موافق دساتیر این است: مه آبادیان - جیان - شایانیان یا سانیان کیومرث را در دساتیر پسر آخرین یاسانی دانسته اند.

اول - پیش دادیان

هوشنگ - نخستین شاه این سلسله بود (در آوستا هئوشن‌ها)^۱ راجع به او در آوستا و کتب پهلوی اطلاعات زیادی نیست همین قدر معلوم است که بر هفت کشور حکومت داشته و بر دیوها مسلط بوده. دین‌کرت گوید: هوشنگ دارای عظمت و آقائی عالم بود دو ثلث عفریت‌ها را کشت و برادر او و گِژد به فلاح و تربیت زارعین پرداخت. در زمان هوشنگ زراعت و آبادانی ترقی شایانی نمود بوندهشن گوید: هوشنگ و گورک نخستین والدین ایرانی‌ها بوده‌اند. موافق زات‌اسپریم مهاجرت مردمان از (خُونیراس) به کشورهای خارجه در زمان هوشنگ روی داد. این مهاجرت روی گرده‌گاو نر موسوم به (سَرَسْثوگ) انجام یافت. سه آتش در روی گرده این گاو روشن بود و وقتی که مهاجرین می‌خواستند از دریا بگذرند آتش‌ها به دریا ریخت و جوهر آن‌ها که یکی بود به سه قسمت تقسیم و مجدداً در سه جا شعله‌ور شد. در آذَرَقُزْبَاغ و آذَرگُشَسَب و آذَریوزین مهر (رجوع به ایران باستانی صفحه ۴۰۱) از نویسندگان قرون اسلامی بعضی مثل ابوالمعالی و شهرستانی و ابوالفدا و حمدالله مستوفی قزوینی و میرخوند ذکری از هوشنگ کرده‌اند، ولی چون به طوری که در فوق گفته شده برای ما قدیم‌بودن منابع اهمیت دارد. به این جهت و جهاتی که در ذیل بیاید از گفته‌های آن‌ها صرف‌نظر کرده فقط قول فردوسی و ابوریحان بیرونی را که مبتنی بر خدای‌نامه است^۲ ذکر می‌کنیم موافق شاهنامه استخراج آهن از سنگ در زمان او شد و بنیاد جشن سده را نیز فردوسی از او دانسته این طور می‌گوید:

ماری در زمان هوشنگ پدید آمد و شاه سنگی به طرف او پرتاب کرد آن سنگ به سنگ دیگری خورد و جرقه‌ای از آن جست که گیاه‌ها و درختان خشک از آن جرقه آتش گرفت و مار در میان آتش هلاک شد. شاه این واقعه را به فال نیک گرفته جشنی گرفت که همه ساله در ایران قدیم تکرار می‌شد. ابوریحان بیرونی راجع به این جشن می‌نویسد که این عید بزرگی بوده بدین معنی که آتش بزرگی روشن می‌کردند و شادی‌ها در اطراف آن می‌نمودند و حیوانات وحشی و طیور را گرفته به پای آن‌ها دسته‌ای از گیاه خشک می‌بستند و بعد آن را آتش زده حیوان را رها می‌کردند و آتش پای حیوان با بوته‌های خشک که قبلاً در بیابان تهیه شده بود تصادف نموده بوته‌ها را شعله‌ور می‌نمود بعد این جشن در میان ضیافت‌ها و شادمانی‌های زیاد خاتمه می‌یافت. ابوریحان بیرونی از معامله‌ای که با حیوانات می‌نمودند. اظهار اشمئزاز کرده می‌گوید خدا جزا دهد اشخاصی را که از آزار حیوانات بی‌اذیت خوشند.

نویسندگان دیگر قرون اسلامی چیزی که اطلاعات صحیح تری بدهد ننوشته‌اند با وجود این قول طبری و حمزه اصفهانی را برای مقصودی که داریم ذکر می‌کنیم طبری نوشته: هشام الکلی گوید «به طوری که به ما گفته‌اند ولی خدا بهتر می‌داند نخستین کسی که در روی زمین سلطنت کرده هوشنگ پسر (هَیْر) پسر صلاح پسر (اَرْپَش‌ساد) پسر سام پسر نوح است ایرانی‌ها او را ایرانی گفته و بدین عقیده‌اند که دویست سال بعد از آدم بوده به طوری که می‌دانیم او دویست سال بعد از نوح بوده و

۱- هاگا خوانده می شود.

۲- خدای نامه کتابی بوده که در زمان یزدگرد سوم تألیف شده و شرح آن در ذیل بیاید.

ایرانی‌ها زمان او را تغییر داده به دویست سال بعد از آدم منتقل نموده‌اند» بعد طبری می‌گوید این حرف‌های هشام اساسی ندارد، زیرا هوشنگ در نزد مردمانی که نسب ایرانی‌ها را می‌دانند از حجاج بن یوسف نزد مسلمین معروف‌تر است و هر مردی از اجداد و نسب و تاریخ خود بهتر اطلاع دارد چنان‌که اگر تردیدی راجع به تاریخ مردمی پیش آید به خود آن رجوع می‌کنند.

حمزه اصفهانی نوشته: هوشنگ پیشدادی نخستین شاه ایران بود. پیشداد یعنی دادگر اول از این جهت او را پیش‌داد نامیده‌اند که اول کسی بوده که داوری نموده چون در اصطخر سلطنت داشته از این جهت این شهر را بوم‌شاه یعنی زمین شاه نامیده‌اند ایرانی‌ها عقیده دارند که او و برادرش (وِگَرْد) پیغمبرانی بوده‌اند و چیزهای تازه‌ای که او به مردم تعلیم کرد استعمال آهن و ساختن اسلحه و ادوات پیشه و کسب‌های مختلف از آهن بود و نیز او شکارکردن و کشتن حیوانات وحشی را به مردم آموخت. از همین چند سطر که عقیده هشام کلی و قول حمزه اصفهانی را متضمن است به خوبی دیده می‌شود که در قرون بعد چه تصرفاتی در داستان‌های قدیم ایران شده است: هوشنگ پسر نوح شده و زمان او دویست سال بعد از آدم است - اصطخر پایتخت هوشنگ گردیده و بوم شاه نام دارد - هوشنگ و برادرش پیغمبرند. هیچ کدام از این روایات در مآخذ قدیمه و حتی در فردوسی که در قرون بعد نوشته شده است نیست، زیرا فردوسی متابعت مدارک قدیمه را نموده. معلوم است که نویسندگان مزبور آن چه شنیده‌اند بدون غور و تحقیق در آن ضبط کرده‌اند والا اصطخر را پایتخت هوشنگ نمی‌دانستند و قس علیهذا. بنابراین در این فصل بیشتر مآخذ قدیمه و شاهنامه فردوسی را که نیز رعایت مآخذ قدیم را کرده پیروی خواهیم کرد.

توضیح آن که مقصود ما این نیست که داستان‌های مذکور در مآخذ قدیمه تماماً حاکی از واقع امور است. ما در این فصل در پی مطالب واقع نیستیم فقط می‌خواهیم داستان‌ها را بدان صورتی ذکر کنیم که در ایران قدیم گفته می‌شده است. یعنی به آن طوری که بوده بدون تصرفاتی که در قرون بعد در آن‌ها شده غور و تحقیق در داستان‌ها موضوع دیگری است که جایش فصل سوم است.

تهمورث - (در آوستا تَهْمُوَرُث یعنی اروپ قوی بعضی تخم‌اورو نوشته‌اند) بعد از هوشنگ به تخت نشست موافق فردوسی او پسر هوشنگ بوده ولی در داتستان دینیک و دین‌کرت او را پسر وی و نگ‌ها و نوه جَنگَد و نبیره هوشنگ نوشته‌اند بوندهشن گوید که تهمورث برادر جمشید بود موافق آوستا او اهریمن را مطیع خود نمود چنان‌که در مدّت سی سال بر او سوار می‌شد و عالم را طی می‌کرد. بوندهشن مهاجرت مردمان را از (خَوِیْتَراس) به ممالک (کشورهای) خارجه^۱ روی گرده گاوی معطوف به زمان او می‌دارد. داتستان دینیک می‌گوید که او دیوها را می‌کشت دین‌کرت او را بر اندازنده بت پرستی و فاتح اشخاص بدقلب و سحره و جادوگران می‌داند. فردوسی شرح ذیل را در شاهنامه بیان کرده: تهمورث پسر هوشنگ بود او را دیو بند گفته‌اند زیرا، دیوها را در بند داشت. این شاه بعد از پدر به تخت نشست و مجلسی از مؤبدان و مردان جنگی آراسته به آن‌ها گفت من عالم را از لوٹ دیوها پاک خواهم کرد - می‌خواهم آقای تمام عالم باشم. چیدن پشم میش و ریسیدن آن را او به مردم آموخت. یوز و سیاه‌گوش را اهلی کرد. قوش را برای شکار طیور و خروس را برای این که نزدیکی صبح را خبر دهد نیز اهلی نمود. این شاه وزیری داشت

است که در آن تمام عالم دیده می‌شد برپا کردن جشن نوروزی را نیز فردوسی از او می‌داند. راجع به عاقبت سلطنت جمشید در آوستا دو ذکر مختلف شده یکی در (وینداد) و دیگری در (یشت) موافق اولی در آخر سلطنت سعادت آور جمشید هرمزد به او خبر داد که زمستان سختی در پیش است و برف به اندازه‌ای خواهد آمد که رودها طغیان خواهد کرد و دشت‌ها و جلگه‌ها پر از آب خواهد شد. چون حشم بی‌چراگاه خواهد ماند. باید او قلعه‌ای مربعی بسازد (این قلعه مربع را در آوستا وَر نامیده‌اند که به معنی باغ است) و در آن جا آتشی روشن کند و تخم حشم و چارپایان بارکش و مردمان و درختان زیبا و نیز انواع و اقسام مأكولات را در آن جا جمع کرده حفظ نماید. مینو خرد علاوه می‌کند که به جمشید گفته شد در آن جا بماند تا وقتی که باران‌های ملکوشان زمین را خراب کند.^۱ پس از آن زمین باز از مردمان مؤمن آباد خواهد شد.

موافق یشت که فردوسی به طور اختصار متابعت آن را کرده^۲ جمشید در اواخر سلطنت خود از فرط رفاه و سعادت متکبر و نسبت به اهورمزد عاصی شد: روزی که در روی تخت خود قرار گرفته و تنها بود یکی از ارواح بد به شکل انسانی در جلو تخت او ظاهر شده به او گفت که با این جلال و حشمت و با این عقل و کیاست چرا دعوی خدائی نمی‌کنی؟ در ابتدا جمشید از این سخنان تعجب کرد ولی روح بد با تملق و چاپلوسی زیاد و تمجیدات اغراق‌آمیز او را فریب داد و سخنان وی در جمشید تأثیر کرد پس از آن او وزراء و رجال درباری را خواسته به آن‌ها گفت که من بعد او را باید به خدائی پرستند و امر کرد صورت او را ساخته برای پرستش مردم منتشر نمایند، اشخاصی که از پرستش او امتناع می‌کردند دچار عقوبت‌های سخت می‌شدند. به زودی ظلم و جور بالا گرفت - نفاق و دروغ‌گوئی قوت یافت - سران سپاه و امراء و رجال از جمشید برگشتند و گروه‌گروه نزد ضحاک تازی (در آوستا آژدی دهاک) رفته به او سرسپردند و او مملکت و ثروت جمشیدی را تصاحب کرد. سلطنت جمشید را در داستان‌ها ۶۵۰ و به قولی ۷۰۰ سال گفته‌اند، جمشید دو خواهر داشت - شهرناز و ارنواز که در وجاهت بی‌مانند بودند ضحاک با آن‌ها ازدواج کرد و بعدها فریدون آن دو زن را نجات داد.

ضحاک - در آوستا (آژی دهاک) تازی و از اهل بابل و پسر پادشاه نیکوکار و خیری مرداس نام بود او را (بیوراسپ) نیز گفته‌اند که به معنی ده هزار اسب است. اهریمن یا چنان که فردوسی گوید ابلیس ضحاک را اغواء کرد و برای آن که بر او مسلط شود وعده کرد پدر او را معدوم نماید تا او به سلطنت برسد. ضحاک پس از قدری تأمل و تردید راضی شد و ابلیس چاه‌هایی در معبر مرداس و ملازمان او کنده روی آن‌ها را پوشانید در نتیجه مرداس و ملتزمین او در چاه‌ها افتاده مردند و ضحاک بر تخت نشست از این به بعد ابلیس نزد او مقرب شد و در ازای خدماتی که به ضحاک کرده بود درخواست

ز فرمان سر آسوده خود ژنده‌پوش
بر اسوده از داور و گفت‌گوی
چه گفت آن سخن‌گوی آزاد‌مرد
چهارم که خوانند اهن‌خوشی
کجا کارشان همکنان پیشه بود

ز آواز بیغاره آسوده گوش
نن آباد و آباد گیتی بدوی
که آزاده‌ای کاهلی بنده کرد
همان دست‌ورزان بر سرکشی
روانشان همیشه در اندیشه بود

۱- معنی ملکوشان یا ملکشان را درست معلوم نکرده‌اند ولی از کتب پهلوی چنین برمی‌آید که مقصود دیوی است که چنین زمستانی را پیش آورده. ۲- از این جا معلوم است که در خدای‌نامه این روایت ذکر شده بود.

منوچهر به دنیا آمد. موافق این روایت نسب منوچهر بعد از دوازده پشت به فریدون می‌رسد.^۱ بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مثل حمزه اصفهانی و غیره به ده پشت قائل شدند.

منوچهر - شاهی بود عادل بناهای بزرگی کرد - رود فرات و هند را جاری نمود و به واسطه نهرهایی دجله را با فرات اتصال داد و باغبانی و نشانیدن مو و سایر درخت‌های مثمر را به مردم آموخت. در سال‌های آخر سلطنت خود منوچهر مجبور شد با افراسیاب (در آوستا فران راسیان) پادشاه توران جنگ کند نسب او موافق داستان‌ها به تور پسر فریدون می‌رسد. نویسندگان قرون اسلامی نیاکان او را مختلف نوشته‌اند بوندهشن که مهم‌ترین کتاب پهلوی است این طور ذکر کرده: فریدون - توز - دوروشسب - اسپائنسپ - تور - زاسم - پشنگ - آگریژت - گرسیوز - فرانراسیان^۲ در ابتداء فتح با افراسیاب بود چه منوچهر مجبور شد به مازندران پناه برد ولیکن بعد مابین او و افراسیاب قرار شد که یکی از دلاوران ایران تیری اندازد و هر کجا که تیر فرود آمد سرحد ایران باشد. آرش نامی که یکی از پهلوانان / منوچهر و ماهرترین تیرانداز وقت بود به قلعه دماوند صعود کرده با نهایت مهارت تیری انداخت که از صبح تا ظهر پُرش کرده در کنار جیحون افتاد و این رود سرحد ایران گردید.

راجع به آرش اولاً باید در نظر داشت که در آوستا بهترین تیرانداز را (اِرَخْش) نامیده‌اند و تصور می‌رود که مقصود آرش است. طبری است تیرانداز را (آرش شاتین) ضبط کرده و (نولدکه) تصور می‌کند که این کلمه تصحیف عبارت آوستائی (خْشوی وی ایشو) است، زیرا معنی این عبارت «صاحب تیر سریع» است که صفت یا لقب آرش بوده^۳، ثانیاً راجع به تیراندازی آرش روایات مختلف است موافق روایتی ربه‌النوع زمین (سانفدارمذ) تیر و کمانی برای او آورده به او گفت این تیر خیلی دور خواهد افتاد، ولی هر کس چنین تیری از چنین کمانی اندازد خواهد مرد. با وجود این آرش برای فداکاری حاضر شد.

چون در زمان این شاه ذکری از خانواده رستم می‌شود مقتضی است کلمه‌ای چند راجع به این خانواده گفته شود. جمشید وقتی که از ضحاک فرار کرد به زابل رفت و دختر کورنگ را گرفت. از این ازدواج اعقابی داشت که یکی از آن‌ها گرشاسب بود. از او نریمان و از نریمان سام و از او زال که پدر رستم بود بوجود آمدند. چون زال با موهای سفید به دنیا آمده بود. سام تصور کرد که او مخلوق اهریمن است و امر داد تا او را در کوه البرز گذارند. در آن جا سیمرغ (در آوستا سائین میرغو) او را

۱- موافق بوندهشن نسب منوچهر این است: فریدون - آبریک - گورک - فرگورک - زوشک - فزروشک - بی‌تک - ئری‌تک - آئیرک - مانوش خروناک - مانوش خوژتر - منوچه خورناک - به طوری که وشت گفته از کلمه آوستائی ترجمه شده و به معنی خورشیت وینیک است که در فوق معنی آن ذکر شده و باید خورنق از خورناک آمده باشد خورنر از (سوژنز) سانسکریتی آمده و به معنی مرد آسمانی است. (دارمس تتر تتبعات ایرانی).

۲- برای این که نمونه‌ای از تصحیفات قرون بعد در اسامی اشخاص ذکر کرده باشیم نسب افراسیاب را موافق یکی از نویسندگان قرون اسلامی نیز می‌نویسیم: تور - توروشسب - آسانیاست - رابیزمن - فاش - افراسیاب مقصود اسم سومی و چهارمی و پنجمی است غالب این تصحیفات از کاتبین نسخ شده است که به جای حرفی دیگر نوشته‌اند و بعد دیگری هم همین طور کرده تا زایسم مثلاً رابیزمن شده بنابراین تعجب ندارد که چنان کهخ در ذیل بیاید آریارمنا ارمین و این آخری اروند شده باشد (صفحه ۱۱۶)

۳- Darmesteter. Etudes Iraniennes. t. II. p. 220. Paris 1883.

معین شده:

هوشنگ - ۴۰ سال	منوچهر - ۱۲۰ سال
تهمورث - ۳۰ سال	نوذر - ۷ سال
جمشید - ۶۵۰ سال	زاب - ۵ سال
ضحاک - ۱۰۰۰ سال یک روز کم	گرشاسب - ۹ سال
فریدون - ۵۰۰ سال	جمعاً ۲۳۶۱ سال یک روز کم

دوم - سلسله کیانیان

کیقباد - به طوری که از داستان‌ها مستفاد می‌شود کیقباد (در آوستا گوی‌گوات) شاه نامی یا بزرگی نبوده و زمام امور در دست پهلوانان استقرار یافته بود. رستم تورانیان را شکست داده از ایران برانده. این شاه مقرر سلطنت را از شمال ایران به جنوب منتقل نمود و جهت آن فشار افراسیاب بود. موافق شاهنامه کیقباد چهار پسر داشت: کاوس - کی آرش - کی نشین - (یا کی‌پشین) - کی آرمین. مدت سلطنت او را فردوسی یک صد سال گفته.

کیکاوس - (در آوستا گوی اوسان) بعد از پدر به تخت نشست. به طوری که از داستان‌ها دیده می‌شود یکی از شاهان نامی بوده، ولیکن به واسطه خودسری و بوالهوسی و استبداد رأی مکرر در مخاطره بزرگ افتاده و رستم او را نجات داده در دربار او چون از زیبایی مازندران صحبت می‌شد بدین خیال افتاد که این مملکت را تسخیر کند. هر قدر پهلوانان و رجال نامی دربار او به او نصیحت کرده خطرات این لشگرکشی را تشریح نمودند، مؤثر نیفتاد تا آن که قشون‌کشی به مازندران نموده و در آن جا شکست خورده اسیر گردید و شاه مازندران او را در محبس انداخت. زال در اندوه و غصه شد و رستم را به کمک کیکاوس فرستاد. سفر جنگی رستم به مازندران و کارهای حیرت‌انگیزی که برای رسیدن به مقصود نموده و در شاهنامه به تفصیل ذکر شده، معروف به هفت‌خوان رستم است. رستم ارژنگ دیو و دیو سفید و شاه مازندران را کشته کیکاوس را نجات داد. کاوس بعد از خلاصی از مازندران حکومت مملکت نیم‌روز را با تاج و تخت مرصع به جواهرات قیمتی به رستم بخشید و به سایر پهلوانان مثل طوس و گودرز و غیره عطا‌های فراوان نمود. پس از چندی باز افراسیاب به جنگ ایران آمد. موقع کاوس سخت بود، ولی رستم از افراسیاب جلوگیری کرد (داستان کشته‌شدن سهراب پسر رستم به دست او از وقایع این جنگ رستم با تورانیان است) پس از آن چون خبر شورش اهالی مکران به شاه رسید به طرف آن مملکت رفت. از پهلوانان ایران که در این جنگ بوده‌اند در داستان‌ها اسامی این اشخاص ذکر شده: گودرز - طوس - گُستَهَم - فریبرز - خُرا - گرگین - گیو اهالی مملکت مزبور را بربر می‌گفتند. پهلوانان ایران رشادت‌ها کردند و کاوس بر بربری‌ها غلبه یافت. پس از آن کاوس به شمال رفته به سیستان که مقرر حکومت رستم و خانواده او بود رسید و در مدت یک ماه مهمان او بود. بعد چون خبر شورش اعراب رسید کاوس به طرف هاماوران رفت. توضیح آن که به امر او کشتی‌هایی به آب انداختند و لشکر ایران در مدت سه ماه در دریا مسافرت نموده به مقصد رسید (بعضی از محققین تصور کرده‌اند که مقصود از دریا هامون سیستان است که در آن زمان خیلی

شد سودابه یا سیاوش از میان دو آتش بگذرند (محاكمه وریه) سودابه ترسید و ابا کرد. سیاوش از معبر تنگی که در میان دو آتش بود سواره گذشته بی تقصیری خود را ثابت نمود پس از آن جنگ ایرانی‌ها با تورانی‌ها پیش آمد و سیاوش به کمک رستم افراسیاب را شکست داد، ولی کاوس عهدنامه صلح را امضاء ننمود سیاوش که قول امضاء شدن را داده بود از پدر رنجیده گروهای تورانی‌ها را به افراسیاب رد کرد و خود نیز به اردوی افراسیاب رفته در آن جا فرنگیس دختر افراسیاب را گرفت. از این ازدواج کیخسرو به دنیا آمد بعد گرسیوز برادر افراسیاب بر سیاوش حسد برد و در نتیجه تورانیان سیاوش را متهم به یاغی‌گری کردند و افراسیاب بنا حق او را کشت. ایرانیان در جستجوی کیخسرو که وارث تاج و تخت بود برآمدند. گئو هفت سال در جستجوی او گذارند تا او را در شکارگاهی یافت و از خالی که مثل کلیه کیانیان در بازو داشت او را شناخته با فرنگیس به ایران آورد و کاوس او را با وجود این که در توران تربیت شده بود به جانشینی خود انتخاب کرد.

کیخسرو - (در آوستا گوی هوشراو) هم خود را صرف جنگ‌های طولانی با توران نمود. از داستان‌ها معلوم است که با وجود حیات پدر زمام امور و لشگرکشی‌ها در این جنگ‌ها به دست کیخسرو بوده. این جنگ‌ها خیلی خونین و سخت بود و ایرانی‌ها گاه غالب و گاهی مغلوب بودند تا این که بالاخره به واسطه دخالت رستم فتح نصیب ایرانیان گردید و افراسیاب چون عاجز شد، برای این که فرصتی بدست آید خواستار صلح گردید و برای پیشرفت خیال خود حاضر شد ولایاتی را به ایران واگذارد ولی کیخسرو به صلح راضی نشد و جنگ را ادامه داده آن را به مملکت تورانی‌ها برد و آن قدر پافشاری کرد تا تورانی‌ها از پای درآمدند. افراسیاب اسیر شده در نزدیکی دریاچه (چی چشت) به قتل رسید^۱ و توران جزو ایران گردید پس از آن کیکاوس درگذشت و کیخسرو به تخت نشست. سلطنت او بی‌مرارت بود، زیرا افراسیاب دشمن قدیمی ایران وجود نداشت کیخسرو ازدهائی را که مابین فارس و اصفهان پیدا شده بود برطرف کرد این شاه اولاد ذکور نداشت بدین جهت به مردم اعلام کرد که لهراسب پسرعموی خود را به جانشینی خود برگزیده پس از آن کیخسرو میل کرد از زمین رخت بریسته به آسمان رود با این مقصود بالای کوه بلندی رفته به چشمه‌ای رسید و در آن شست و شو نموده از دیده‌ها ناپدید شد همراهان او که می‌خواستند با او باشند در زیر برف زیادی مانده مردند و در آسمان به او ملحق شدند.

چنان که در داستان‌ها دیده می‌شود کیخسرو به واسطه این که محبوب پهلوانان دربار کاوس بوده تمام آن‌ها را بر ضد تورانی‌ها متحد نموده و به واسطه این اتحاد بالاخره بر افراسیاب فائق آمده. جنگ‌های ایرانی‌ها با تورانی‌ها خیلی سخت و خونین بوده و چند دفعه تورانی‌ها پس از این که عرصه به آن‌ها تنگ گشته خواستار صلح شده و قسمتی از توران را هم به ایران داده‌اند، ولی کیخسرو جنگ را ادامه داده تا این که افراسیاب مغلوب و کشته شده و توران تماماً جزو ایران گردیده در این جا بی‌مناسبت نیست گفته شود که کنت گویی‌نو راجع به جنگ‌های این زمان در کتاب خود غیر از شاهنامه و کتب دیگر اسم کتابی را می‌برد که به گفته او در ایران به دست او آمده و نسخه خطی او موسوم به (کوش‌نامه) بوده. کوش‌نامه را قطران ابن منصور در قرن ششم هجری نوشته و در آن

۱- چی چشت رابعضی چی گشت نوشته‌اند ولباشهر همان است که نوشته شده تصور می‌کنند که دریاچه ارومیه را این طور می‌نامیدند.

دربار روم پدید آمده که کارهای حیرت‌انگیز می‌کند و باج از خزرها می‌گیرد چون زریر حاضر بود. سفیر این مرد دلیر را به او تشبیه کرد. لهراسب دانست که این شخص گشتاسب است و زریر را نزد قیصر فرستاد که جواب او را داده گشتاسب را به ایران بیاورد. زریر با لشگر زیاد و پهلوانان ایران به طرف روم رهسپار شد و وقتی که به دریا رسید لشگر خود را در کنار آن گذاشته با پنج تن نزد قیصر رفته جواب لهراسب رسانید. قیصر از جواب ردی که شنید برآشفته، ولی گشتاسب به عهده گرفت که به ایران رفته مقصود قیصر را انجام نماید و وقتی که به لشگر ایران رسید همه او را شناختند و با هلهله و شادی او را پذیرفتند. پس از آن گشتاسب با کتایون نزد لهراسب آمد. پدر او را به آغوش کشید و از سلطنت استعفا کرده تاج و تخت را به او واگذارد. بعد گشتاسب از قیصر تقاضا کرد که مطالبه باج از ایران نکند. از وقایع سلطنت لهراسب موافق داستان‌ها ساختن شارسانی است که به دستیاری صنعت‌گران هندی و چینی و رومی انجام شد.^۱ بنای آتشکده آذر بُرژین را نیز در داستان‌ها از او دانسته‌اند.

در سلطنت گشتاسب ارجاسب (در آوستا اَرَج تَسَب) پادشاه هیونان به ایران حمله کرد. در نتیجه زد و خورد هائی در کنار جیحون روی داد و ایرانی‌ها غالب شدند، ولی زریر برادر گشتاسب در این جنگ هلاک گردید. پس از آن ارجاسب خبر یافت که در باختر قشونی نیست و بدان سمت حمله کرده شهر را گرفت. لهراسب از انزواء بیرون آمده با مردم باختر به جنگ ارجاسب رفت. و در حین کارزار کشته شد، گشتاسب جنگ را مداومت داد، ولیکن به واسطه شکست مجبور شد به کوه‌ها پناه برد. شاه وزیری داشت جاماسب نام که پیش‌بینی‌های او غالباً صائب بود. او به شاه گفت که تنها پسر او اسفندیار (در آوستا سَپَنْت دات) می‌تواند تورانی‌ها را شکست دهد. اسفندیار در این اوان به واسطه بعضی اتهامات در حبس بود. وزیر او را دیده وعده داد که اگر داخل کارزار شود گشتاسب از سلطنت کناره گرفته منزوی خواهد شد. اسفندیار وارد معرکه شد و ارجاسب از داشتن چنین حریفی بلرزید. بالاخره جنگ به فتح ایرانیان و عقب‌نشینی ارجاسب خاتمه یافت. اسفندیار پس از این فتح کار دیگری نیز برعهده داشت و آن خلاصی دو شاهزاده خانم ایرانی بود که به دست تورانی‌ها افتاده بودند. فردوسی آن‌ها را خواهران اسفندیار می‌گوید. سفر اسفندیار به مملکت تورانی‌ها به صورت بازرگانی بود که امتعه و مال‌التجاره زیادی حمل نموده باشد، ولی در درون صندوق‌ها به جای مال‌التجاره مردان جنگی قرار گرفته بودند. این پهلوان هفت کار بزرگ کرد تا این که به روئین دژ رسید و شبانه با تنی چند از دلیران به قصر حمله برده. ارجاسب و پسر او را کشت (هفت کار اسفندیار در شاهنامه معروف به هفت خوان او است) پیدایش زرتشت و رفتن او از ری به بلخ نزد گشتاسب شاه از وقایع سلطنت این شاه است و چون در ایران باستانی^۲ ذکری از روایات مذکوره شده تکرار آن در این جا زائد است. رستم که در سَکِستان بود مذهب زرتشت را نپذیرفت و چون اسفندیار تخت را از پدر مطالبه می‌کرد، گشتاسب برای خلاصی خود از دست او وی را به جنگ رستم فرستاد. رستم از عاقبت این جنگ اندیشناک گردید، زیرا اسفندیار روئین‌تن بود، یعنی حربه به او کارگر نبود. بالاخره زال پسر سیمرغ را در آتش گذارد. این مرغ حاضر شد و او کمک وی را درخواست کرد. سیمرغ شاخه درختی را از دریای چین آورد و رستم از آن شاخه تیری تراشید و در جنگ اسفندیار استعمال و چشمان او را

کور کرد. پس از این جنگ دیری نگذشت که رستم هم در چاهی که شغاد برادر پدری رستم برای او در شکارگاهی کنده و پر از زوبین و شمشیر نموده بود افتاد و درگذشت.

بهمن - پس از مرگ اسفندیار گشتاسب پسر او بهمن را به تخت نشاند از سلطنت کنار گرفت. بهمن را اردشیر درازدست نیز گفته‌اند. این شاه به تلافی مرگ پدر خود فرامرز پسر رستم را از سیستان بیرون کرد و به دادگستری پرداخت. او را در داستان‌ها شاهی رعیت پرور و دادگر گفته‌اند.

همای - بهمن پسری داشت ساسان نام که می‌بایست ولیعهد گردد، ولیکن شاه قبل از فوتش گفت جانشین او کسی است که از همای - دختر و زن او - تولد شود. همای بعد از مرگ اردشیر بر تخت نشست و سه ماه بعد پسری آورد که او را داراب نامیدند. چون ملکه نمی‌خواست از سلطنت کنار گیرد. او را در صندوقی نهاده در آب فرات افکند بازرگانی او را از آب بیرون آورده تربیت کرد و پس از آن که به حد رشد رسید و آواز شجاعت و دلاوری او در جنگ‌های ایران با روم منتشر شد همای او را خواست و تاج و تخت را بدو تفویض نمود.

داراب - این شاه با شعیب عرب که به حدود ایران تجاوز کرده بود جنگ کرد و پیروزی یافت. پس از آن با فیلقوس پادشاه روم جنگ نمود و او را مجبور کرده دختر خود را به داراب بدهد. از این دختر اسکندر تولد یافت، ولیکن قبل از این که دختر فیلقوس بزاید شاه او را طلاق داده نزد پدرش فرستاد.

دارا - داراب پسری داشت موسوم به دارا که بعد از پدر به تخت نشست. این شاه زیانش تیز و خویش تند بود. از این جهت مردم از او متنفر شدند. دارا سفیری نزد اسکندر فرستاده مطالبه خارجی را که فیلقوس برعهده گرفته بود نمود و این اقدام برای اسکندر بهانه جنگ با ایران گردید. دارا لشگری آراسته و با اسکندر سه جنگ کرده شکست خورد و به طرف کرمان فرار نمود. در راه دو دستور او ماهیار و جانوسیار با خنجر سینه او را دریدند. اسکندر همین که از واقعه خبر یافت به بالین او حاضر شد و نوازش‌ها از او کرد. دارا قبل از فوت سه خواهش از اسکندر نمود: ۱- قاتل او را قصاص نماید. ۲- دختر او روشنک را ازدواج کند. ۳- شخص بیگانه را بر پارس نگمارد. اسکندر وصایای او را پذیرفت و دارا فوت نمود.^۱ نعش او را با تجلیل و احترامات زیاد به امر اسکندر به خاک سپردند. پس از آن به امر اسکندر کتب نجوم و طب و فلسفه را از زبان پارسی به رومی ترجمه کرده اصل کتب را به آتش سپردند و آتش‌کده‌ها را خراب کردند.

مدت سلطنت سلسله کیان را در داستان‌ها این طور معین کرده‌اند.

کیقباد ۱۰۰ سال	بهمن ۱۱۰ سال
کیکاوس ۱۵۰ سال	همای ۳۲ سال
کیخسرو ۶۰ سال	داراب ۱۲ سال
لهراسب ۱۲۰ سال	دارا ۱۴ سال
گشتاسب ۱۲۰ سال	جمعاً ۷۱۸ سال

راجع به اسکندر آن چه گفته یا نوشته شده از داستان‌های ملی محسوب نمی‌شود زیرا از منابع خارجی است که در کتاب افسانه‌آمیزی مندرج و مؤلف آن موسوم به کالیستن^۱ دروغی است بدین داستان‌ها در ایران شاخ و برگ‌هایی افزوده‌اند که برای مقصود اهمیتی ندارد لذا می‌گذریم.

چهارم - اشکانیان

راجع به اشکانیان چیزی که گفته شده همان است که در ایران باستان صفحه ۲۸۰ ذکر شده یعنی در این دوره ایران ملوک‌الطوایفی بود و دویست و چهل پادشاه در آن سلطنت می‌کردند و طول این دوره دویست سال بوده. موافق شاهنامه شاهان اشکانی این‌ها بوده‌اند: اشک - شاپور - گودرز - بیژن - نرسی - اورمزد بزرگ - آرش - اردوان - بهرام (اردوان بزرگ) معلوم است که این اشخاص به غیر از چهار نفر مطابقت با تاریخ ندارند. آن چهار نفر این‌ها هستند: اشک گودرز - اردوان - اردوان بزرگ که اردوان پنجم تاریخ است. بیژن و آرش اصلاً شاه نبوده‌اند. شاپور و نرسی و اورمزد از دوره ساسانیان به دوره قبل منتقل شده‌اند (نظایر این انواع انتقالات زیاد است چنان که در جای خود بیاید) فردوسی تمام دوره اشکانیان را با هیجده بیت برگذار کرده:

«پس از روزگار سکندر جهان چه گوید که را بود تخت مهان

چه کوتاه شد شاخ و هم بیخشان
از ایشان جز از نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام»

باعث تأسف است که تعصب مغ‌ها و خصومت ساسانیان با اشکانیان ما را از داستان‌های راجع به این دوره محروم نموده و حال این که این دوره یکی از ادوار با مجد ایران بوده دوره نبرد دو پهلوان عالم آن روزی یعنی ایران اشکانی و روم عالم‌گیر با وجود این از این دوره خاطره‌های کمی در داستان‌ها مانده که مربوط به وقایع شمال و شرقی ایران است، ولی داستان‌گویان وقایع این دوره را پیش برده به دوره کیانیان منتسب داشته‌اند چنان که در جای خود بیاید.

پنجم - ساسانیان

راجع به دوره ساسانی داستان‌ها در زمینه تاریخ است. اسامی شاهان همان اسامی تاریخی است و فقط از آذر نرسی و بعضی از شاهان زمان هرج و مرج که بعد از پوران‌دخت شروع شد و با جلوس یزدگرد سوم خاتمه یافت، ذکری نشده. وقایعی که در داستان‌ها ذکر شده نیز وقایع تاریخی است، با این تفاوت که بعضی از وقایع مهم به کلی فراموش شده و برخی با شاخ و برگ‌های داستانی ذکر گردیده و جاهای خالی آن چه را که فراموش کرده‌اند با قصص و حکایات رزمی و بزمی و یا با اندرز شاهی به پسر خود و یا با مصاحبه شاه با مؤبدان پر نموده‌اند. با وجود این داستان‌های این دوره را می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد: ۱) تا یزدگرد اول و ۲) بعد از او در قسمت اولی اطلاعات تاریخی کمتر و در قسمت دوم بالنسبه بیشتر است اگرچه در هر دو قسمت جاهای خالی را با اندرزهای

شاهان در موقع جلوس به تخت و حکایات پر کرده‌اند، چون داستان‌های این دوره در زمینه تاریخ گفته شده یا بهتر گفته باشیم تاریخ مشوشی است که در واقع امر نمی‌توان آن را داستان به معنی حقیقی نامید و از این جهت برای مقصودی که تعقیب می‌شود اهمیتی ندارد. لذا از ذکر آن‌ها خودداری کرده به دادن بعضی تذکرات لازمه اکتفا می‌کنیم. چیزهایی که در این داستان‌ها جالب توجه می‌باشد از این قرار است: ۱- در داستان‌های این دوره هم امور شمال شرقی بیشتر جلب توجه نموده و اثراتی گذارده در صورتی که بعضی از جنگ‌ها و وقایع مهم ایران راجع به حدود غربی به کلی فراموش شده یا انعکاس آن در داستان‌ها خیلی ضعیف است. مثلاً از جنگ‌های اردشیر بابکان و نرسی و بهرام گور و قباد اول با روم اثری در داستان‌ها نیست یا به اشاره‌ای برگذار شده از جنگ‌های ۲۷ ساله خسرو پرویز با روم و تسخیر آن همه ممالک رومی اثری نمانده فقط از جنگ‌های شاپور اول با روم خاطره‌هایی مانده که خیلی به اختصار ذکر شده و از جنگ‌های شاپور دوم با روم که آن قدر اهمیت داشته، اگر از افسانه رفتن شاپور به روم به بازرگانی و گریختن از روم با کنیزکی صرف‌نظر کنیم، چیز بسیار کم و مبهمی می‌ماند از مسئله ارمنستان و گرجستان و بین‌النهرین علیا و آن همه جنگ‌ها در حدود غربی ایران نیز آثاری مشاهده نمی‌شود، به قیومت یزدگرد اول درباره تئودوز امپراطور روم ابدأ اشاره‌ای هم نشده است. برعکس از جنگ‌های حدود شمال شرقی خاطره‌ها به مراتب بیشتر است، مثلاً از جنگ‌های بهرام گور با هیاطله یا چنان که در داستان‌ها گفته شده با چینی‌ها و ترک‌ها و اسیر شدن پادشاه آن‌ها (خاقان چین داستان‌ها) داستان‌گویان به شرح و بسط قائل شده‌اند و نیز از جنگ فیروز اول و انوشیروان با هیاطله و بهرام چوبین با خاقان ترکستان و غیره داستان‌ها بالنسبه خیلی مفصل‌تر است حتی از جنگ انوشیروان با آلان‌ها و گیلانیان و بلوچیان ذکری شده (باید مقصود از آلان‌ها خزرها باشند زیرا چنان که از تاریخ معلوم است انوشیروان با الانیان جنگی نکرده) درجه توجه داستان‌گویان به امور شمال شرقی از جدول ذیل پیداست، مبنا را عده ابیات شاهنامه قرار داده‌ایم ۱- از جنگ‌هایی که با اعراب بحرین و مسلمین روی داده فقط جنگ قادسیه ذکر شده. کشته شدن مانی را از زمان بهرام اول پس برده به زمان شاپور دوم منتسب داشته‌اند و نیز تسخیر الحضر که در زمان شاپور اول بوده به زمان شاپور دوم منتقل شده پادشاه الحضر را شاه یمن گفته و دختر او را مالکه نامیده و از مادر ایرانی دختر نرسی شاه دانسته‌اند (ایران باستانی صفحه ۲۸۴) ۲- چیز دیگری که جالب توجه می‌باشد این است: رفتار سخت بعضی از شاهان ساسانی نسبت به اشخاص چنان که مورخین یونانی و رومی نوشته‌اند در داستان‌ها مبدل به رفتار ملایم گردیده، مثل این که شاپور اول بزانش سردار رومی را با خود همه جا می‌برد و با او سلوک بد ندارد و پس از این که او در مدت سه سال پل شوستر را ساخت به وطن خود مراجعت می‌نماید. باز در جای دیگر راجع به تسلیم قلعه الحضر می‌بینیم که مالکه دختر طایر (پادشاه یمن) را شاپور دوم ازدواج می‌کند زیرا این دختر شاهزاده خانم ایرانی بوده و از راه وطن پرستی قلعه را به شاپور تسلیم کرده، در داستان‌های این دوره این نوع تفاوت‌ها با تاریخ زیاد است و نمی‌توان گفت که این تفاوت‌ها در کلیات سهوی یا ناشی از فراموشی است. در این صورت جهت چیست؟

جنگها در حدود شمال شرقی		جنگها با روم	
جنگها	عده ایات فردوسی	جنگها	عده ایات فردوسی
شاپور دوم با هونها که پیش برده به سلطنت گشتاسب منتسب داشته‌اند	تقریباً ۱۷۰۰	اردشیر اول بابکان با روم	هیچ
بهرام گور با هیاطله (خاقان چین)	۲۱۰	نرسی	
فیروز اول با هیاطله	۳۵۰	بهرام گور	
انوشیروان با هیاطله	۴۰۰	قباد اول	
بهرام چوبین با ترکها	۱۰۰۰	خسرو پرویز	
		شاپور اول	تقریباً ۵۰
		شاپور دوم	۴۳۰
		انوشیروان	۳۵۰
		ایضاً	۲۰۰
	جمعاً ۳۷۶۰		جمعاً ۱۰۳۰

یکی از این دو جهت در این اختلاف مؤثر بوده: یا افکار مردم با سختی‌های بی‌مورد شاهان همراه نبوده و داستان‌گویان خواسته‌اند در هر مورد به نحوی رفتار آن‌ها را تعدیل نموده باشند و یا مورخین یونانی و رومی از جهت بغض ملی راه مبالغه را پیموده‌اند. این جهت آخری صحیح‌تر به نظر می‌آید، زیرا محققین جدید که دقیق شده و با نظریه‌ی طرفی وقایع را سنجیده‌اند، بر این عقیده‌اند که رفتار شاپور اول با والرین و نیز رفتار شاپور دوم با اسرای عرب آن‌طورها نبوده که مورخین کلیسایی یونانی نوشته‌اند. با وجود این نمی‌توان گفت که افکار مردم در این تفاوت‌های کلی هیچ دخالت نداشته.

۳- اسم امپراتوران روم غالباً بزائوس یا بزائوش است و تصور می‌رود که این اسم از نام روم شرقی که بیزانس (ویزانت) بوده آمده و بعد غالباً امپراتوران را به این اسم خوانده‌اند ۴- مردمانی که از طرف شمال شرقی به ایران هجوم می‌آوردند چینی یا تورانی و ترک‌اند و حال آن که ایرانی‌های قدیم با چینی‌ها در هیچ زمانی طرف نبودند و ترک‌ها از زمان انوشیروان با ایران ارتباط یافتند. از شاهان ساسانی آن‌هایی که بیشتر توجه مردم را به خود جلب کرده‌اند، یعنی داستان‌های راجع به سلطنت آن‌ها خیلی مفصل است از این قرارند: انوشیروان خسرو پرویز - بهرام گور - بعد از آن‌ها این‌ها هستند اردشیر بابکان - شاپور اول - شاپور دوم - فیروز اول - غباد اول - هرمز چهارم - شیرویه - یزدگرد سوم. مدت سلطنت شاهان ساسانی موافق داستان‌ها اگرچه تقریباً در زمینه تاریخ است با وجود این راجع به بعضی از شاهان اختلافی دیده می‌شود.^۱ مدت این دوره موافق داستان‌ها پانصد و دو سال و از مدت تاریخی هفتاد و چهار سال بیشتر است. برای نمونه و روشن بودن مطالبی که راجع به داستان‌های این دوره گفته شده سه فقره داستان را در ذیل خلاصه کرده‌ایم. اولی راجع به جنگ شاپور اول با روم است و قبل از یزدگرد اول روی داده. دومی شرح جنگ بهرام گور با هیاطله است. سومی جنگ انوشیروان را با روم بیان می‌کند و هر دو مربوط به زمان بعد از یزدگرد اول می‌باشند. پس از قرائت خلاصه‌ها روشن خواهد بود که با وجود این که داستان دوم و سوم هر دو

راجع به زمان بعد از یزدگرد اول است و نیز با این که داستان جنگ بهرام گور با هیاطله نسبت به جنگ انوشیروان با روم از آخر دوره ساسانیان تقریباً یکصد و بیست سال دورتر بوده باز راجع به کیفیت آن جنگ (یعنی جنگ با هیاطله) داستان‌گویان دقیق‌تر بوده و بیشتر به جزئیات پرداخته‌اند، مثلاً سران سپاه را یک به یک نام برده‌اند. راهی را که بهرام از آذربایجان تا مرو پیموده به خوبی معین نموده و اسم رسولان و اشخاص دیگر را ذکر کرده‌اند. کلیه این داستان طوری گفته و ضبط شده است که در موقع قرائت آن شخص تصور می‌کند نوشته مورخی را می‌خواند در صورتی که از داستان جنگ انوشیروان با روم اگر حکایت کفشگر را خارج کنیم راجع به خود جنگ چیز زیادی گفته نشده است و اسامی محل و غیره هم موافقت با تاریخ ندارد.

۱- مدت سلطنت شاهان ساسانی موافق داستان‌ها

اسم شاه	مدت سلطنت	اسم شاه	مدت سلطنت
اردشیر بابکان	۴۰ سال ۲ ماه	هرمز پسر یزدگرد	۱ سال
شاپور اردشیر	۳۰ سال ۲ ماه	فیروز پسر یزدگرد	۱۱ سال
هرمز شاپور	۱ سال ۲ ماه	بلاش	۵ سال ۲ ماه
بهرام هرمز	۳ سال ۳ ماه	قباد پسر فیروز	۴۳ سال
بهرام بهرام	۱۹ سال	انوشیروان	۴۸ سال
بهرام بهرامیان	۴ ماه	هرمز انوشیروان	۱۲ سال
نرسی بهرام	۹ سال	خسرو پرویز	۳۸ سال
هرمز پسر نرسی	۹ سال	شیرویه	۷ ماه
شاپور هرمز	۷۰ سال	اردشیر شیرویه	۶ ماه
اردشیر هرمز	۱۰ سال	شهرگراز	۲ ماه
شاپور پسر شاپور	۵ سال ۴ ماه	پوراندهخت	۶ ماه
بهرام شاپور	۱۴ سال	آذرمدخت	۴ ماه
یزدگرد	۳۰ سال	فرخ‌زاد	۱ ماه
بهرام گور	۶۳ سال	یزدگرد	۲۰
یزدگرد بهرام	۱۸ سال	جمعاً	۵۰۲ سال نه ماه

۱- رزم شاپور با رومیان و گرفتار شدن بزانوش

وقتی که اردشیر مرد این خبر در اطراف و اکناف ایران منتشر شد و گفتند که تخت شاهی بیکار گردید. چه پسر جوان او بر تخت نشست. پس از آن از قیدافه سپاه رویم به طرف ایران راند و از پالونیه نیز لشگری به ایران حمله کرد. سرکرده آن‌ها بزانوش در دلاوری و پهلوانی معروف و در نزد قیصرها مقرب و ارجمند بود. گزشاب از طرف ایران به جنگ او رفت و این جدال مرد و مرد مدتی به طول انجامید و هیچ کدام بر دیگری غلبه نیافت. پس از آن دو لشگر به هم افتادند - صدای بوق و کوس و سم ستوان در مسافت دو میل شنیده می‌شد - جنگ سخت و خونین بود و طرفین پافشاری

«زمین جنب جنبان هوا پر ز گرد چه آتش درخشان سنان نبرد»

بالاخره بزانش در میان جنگ اسیر شد. تلفات رومی‌ها ده هزار و عده اسراء آن‌ها هزار و ششصد نفر بود. قیصر سفیری نزد شاپور فرستاد که این خون‌ریزی برای دینار تا کی رو است. جواب خدا را روز بازپرس چه خواهی داد. پالونیه را تخلیه کن باج و هر چه خواهی می‌فرستم بعد قیصر ده انبان گاو پر از زر و دینار رومی فرستاد و هزار نفر غلام و پرستار رومی و دیبای گران‌بها به عده بی‌شمار و چیزهای دیگر بر آن افزود شاپور هفت روز در پالونه بماند و بعد از آن به اهواز رفته در آن جا شارسانی بنا کرد و بعد از یک سال آنرا در روز (آردی) به اتمام رسانید. این شارسان را اسرای رومی ساختند. شاپور چنین شارسانی نیز در پارس بنا کرد. بزانش را شاپور همه جا با خود می‌برد و به حرف‌های او گوش می‌داد. در شوشتر رود پهناوری بود که ماهی نمی‌توانست از آن جا عبور کند. شاه به بزانش گفت اگر مهندسی پلی روی این رود بساز:

«تو از دانش فیلسوفان روم بکار آر چیزی در این مرز و بوم»

وقتی که این پل تمام شد می‌توانی به خانه خود برگردی. بزانش پل را در مدت سه سال ساخت و بعد به خانه خود برگشت.

۲- داستان لشگرکشی خاقان چین به جنگ بهرام

بهرام به عیش و طرب مشغول بود و همواره اوقات خود را به بازی‌های گوناگون می‌گذرانید. این خبر در هند و روم و ترک و چین منتشر شد. خاقان چین موقع را غنیمت شمرد و از چین و ختن سپاهیان بی‌شماری مهیا کرده به طرف ایران رهسپار گردید. از طرف دیگر قیصر روم به ایران حمله نمود. بزرگان ایران نزد بهرام رفته بنای ملامت را گذاشتند که مملکت در خطر است و تو سرگرم بازی هستی مگر تخت و تاج را خوار داری:

«بگفتند با شاه چندی درشت که بخت فروزانت بنمود پشت

سر شهریاران به رزم اندر است تو را دل به بازی و بزم اندر است»

بهرام گفت: کمک خدا با من است و خواهید دید که ایران را از گرگان نگاه خواهم داشت:

«به بخت و سپاه و به شمشیر و گنج ز کشور بگردانم این درد و رنج»

حرف‌های او مؤثر نیفتاد زیرا می‌دیدند که او سرگرم عیش و نوش است و کاری نمی‌کند، اما بهرام در نهان مشغول جمع‌آوری لشگر بود و همین که خاقان چین به حدود ایران نزدیک شد بهرام گسته‌م دلیر معروف را که جنگ برای او سور بود و نیز مهر پیروز بهزاد و مهر برزین خُزاد و بهرام پیروز بهرامیان و شاه گیلان و شاه ری و راد برزین امیر زابلستان و قارن و برزمهر و داد برزن آژنگ چهر را که دلاوران نامی آن زمان بودند خواست و لشگری به عده صد هزار نفر آراست بعد برادرش نرسی را که از نژاد پشین بود نایب‌السلطنه کرده و قشون مزبور را به اختیار او گذارده خود با دوازده هزار نفر قشون زیده که از میان سپاهیان مذکور برگزیده بود به طرف آذربایجان شتافت. چون عده سپاهیان او کم بود در مملکت منتشر شد که بهرام از جنگ با دشمنان فرار کرده به آذربایجان رفت بعد از حرکت او سفیری از طرف قیصر وارد پایتخت شد و نرسی او را پذیرفت. ایرانیان نزد مؤبدان مؤبد رفتند که سراغی از بهرام گیرند و چنین گفتند بهرام خراج‌کردن را خوب بلد است، ولی از جمع‌آوری و مملکت‌داری بهره‌ای ندارد. در آن مجلس هر کس از پریشانی اوضاع و بی‌تکلیفی سخن می‌راند:

باج و به رسم می‌آمدند افتتاح نمود:

«چغانی و هتلی و بلخی روان بخاری و از غرچگان مؤیدان»

پس از آن به طرف آذربایجان رفت و از آن جا به اصطخر درآمد و غنائم جنگی را که عبارت از هزار و صد و شصت قنطار^۱ درهم و دینار سرخ بود به کارهای مفید و کمک کردن به ضعفاء و فقراء و آبادی مملکت صرف کرد.

تبصره- راجع به اسم چین و چینی که در این داستان ذکر شده معلوم است که این مردمان چینی نبوده‌اند. جهت این نسبت باید از این جا باشد که هیاطله مثل سائر مردمان نژاد اصغر از حدود چین به طرف جنوب آسیا آمده بودند. کلمه ترک که در این جا ذکر شده از مقوله پیش بردن اسامی مردمان بعد به قرون پیش است چه ترکان در زمان انوشیروان با ایران ارتباط یافتند.

۳- داستان بسیجیدن انوشیروان به جنگ روم

وقتی که انوشیروان آگاهی یافت که قیصر روم در گذشته و پسر او بر تخت نشسته مرد مجرب و دانائی را برگزید و یا نامه نزد قیصر جوان فرستاد شاه در نامه پس از تعزیت و تسلیت اظهار دوستی نموده بود:

«ز ماهر چه باید ز نیرو بخواه ز اسب و سلیح و ز گنج و سپاه»
قیصر سفیر را پذیرفت و از عنوان نامه مکدر شد:

«چه قیصر نگه کرد عنوان بدید ز بیشئی کسری دلش بر دمید»

یک هفته قیصر مشغول تهیه جواب نامه بود و با این مقصود مجلس مشورتی آراست وقتی که جواب نامه حاضر شد قیصر سفیر انوشیروان را خواسته و خلعت ناسزائی به او داده بارگاه را خلوت کرد و به سفیر چنین گفت: من از چین و هیاطله کمتر نیستم:

«ز مهتر سبک داشتن ناسزاست اگر شاه تو بر جهان پادشا است

چه داری تو از من بزرگی دریغ همی آفتاب اندر آری به میغ»

این نامه را به شاه برسان و هر چه شنیدی بگو شاه از مضمون آن دلتنگ نشود. سفیر برگشت و آنچه دیده و شنیده بود به خسرو رسانید، انوشیروان گفت: گمانم این است که قیصر دوست نیست باید در تهیه جنگ باشیم:

«کنم زین سپس روم را نام شوم برانگیزم آتش ز آباد بوم»

پس از آن با سیصد هزار سوار به طرف حلب رفته آن شهر را گرفت. بعد لشکر ایران قلعه (سقیلا) را محاصره کرد و سی هزار رومی اسیر شدند رومی‌ها کنده^۲ ای ساخته شبانه آب در آن انداختند. این اقدام مانع از عبور قشون انوشیروان گردید و جنگ به طول انجامید. در این احوال جیره لشکر سیصد هزار درهم کم آمد انوشیروان بوزرجمهر را خواسته امر کرد تا شتردار بفرستد از مازندران صد گنج حمل کنند. او در جواب گفت که مازندران دور است بهتر است به یکی از شهرهای نزدیک ایران فرستیم و این مبلغ را از بازرگانان وام بخواهیم. انوشیروان رأی او را پسندید و رسولی به یکی از شهرهای ایران رفته مطلب را گفت. کفش‌گری پرسید: چه قدر وجه لازم است؟ رسول جواب داد:

دارند. مأمور دولت این قسط را از محل دریافت داشته و چون به واسطه احتیاج آنی به طور مساعده بود در داستان‌ها آن را وام تصور کرده‌اند و نیز چنین به نظر می‌آید که دادن این مساعده برای بعضی از مالیات‌بده‌ها سخت بوده و بازرگانی کارگشائی کرده و در ازای آن توقعی نیز داشته. حدسی که راجع به مبنای حکایت زده شده علاوه بر این که با اطلاعات تاریخی مطابقت دارد از یک جای داستان هم تأیید می‌شود، زیرا گفته شده مبلغی که برای پرکردن کسر جیره لازم شد سیصد هزار درم بود و به طوری که فردوسی گفته چهل مردم هر مری صد هزار چهار میلیون درم از محلی دریافت شده و معقول نیست که سیزده برابر کسر را از مردم خواسته باشند، ولی اگر سی راسه یعنی به معنی حقیقی آن در زمان انوشیروان فرض کنیم درست سیصد هزار درم می‌شود (سه صد هزار درم) و سه ماهه آن محل همین مبلغ می‌شده. از این جا باز استنباطی می‌توان نمود. این پیش‌قسط یا مساعده از بابت مالیات سرانه بوده، زیرا از تاریخ معلوم است که فقط مالیات سرانه معین و محدود بود و سرشکن به اهالی می‌شد. این نظر از خود داستان هم تأیید می‌شود، زیرا گفته شده است که مأمور دولت به شهری رفت و از تاریخ معلوم است که مالیات سرانه را اهالی شهرها می‌داده‌اند نه زارعین. با وجود شاخ و برگ‌های داستانی روح این حکایت کاملاً با تاریخ موافقت دارد، زیرا از تاریخ معلوم است که در ایران قدیم به نسب اهمیت می‌داده‌اند.

خاتمه فصل

از آن چه در باب داستان‌های راجع به اسکندر و دوره‌های اشکانیان و ساسانیان گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که داستان‌گوئی واقعی ایران قدیم با فوت دارا خاتمه می‌یابد، زیرا داستان‌های راجع به اسکندر ملی نیست و از خارجه به ایران سرایت کرده. راجع به اشکانیان چیزی به ما نرسیده، اما راجع به ساسانیان داستان‌ها در زمینه تاریخ است. شاهان و رجال همان شاهان و رجال تاریخند و وقایع همان وقایع تاریخی است که در مدت چهار قرن از نسل به نسل منتقل شده و آن چه را که فراموش کرده‌اند، جای آن را با حکایات رزمی و بزمی پر کرده‌اند. به عبارت دیگر داستان‌های راجع به این دوره همان وقایع تاریخی است که به طور مشوش ضبط نموده و در اواخر دوره ساسانی در خدای‌نامه داخل کرده‌اند بنا بر آن چه گفته شد در فصل سوم صحبت از داستان‌های حقیقی یا داستان‌هایی خواهد بود که از عهد بسیار قدیم شروع شده با فوت دارا خاتمه می‌یابد.

فصل دوم : مدارک داستان‌های قدیم

راجع به داستان‌های مذکور در فصل اول بدو لازم است تذکر دهیم که متتبعین در کهنه و قدیم بودن آن‌ها تردیدی ندارند، زیرا اسامی که در این داستان‌ها ذکر شده در آوستا نیز ذکر گردیده و از این جا معلوم است که زمانی که آوستا نوشته یا جمع‌آوری می‌شده است. داستان‌های راجع به پیش‌دادیان و بعضی از کیانیان وجود داشته. پس از این مطلب لازم است تذکر دهیم که از مطالعات در شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی و تطبیق آن با کتب پهلوی این مطلب ثابت شده که فردوسی متابعت مدارکی را که در دست داشته نموده و انحراف نورزیده، زیرا در مقایسه آن

قسمت‌های شاهنامه که راجع به دوره ساسانیان است با کارنامه اردشیر بابکان اختلاف مهمی مابین آن‌ها نیافته‌اند و چون اسامی شاهان و اشخاص مبرز دوره پیش‌دادیان و بعضی از کیانیان نیز با اسامی مذکور در آوستا موافقت می‌کند (با صرف نظر از تغییری که از زمان حاصل شده) تردیدی نیست که فردوسی آن چه را که به او رسیده است به رشته نظم درآورده. در این جا سؤالی پیش می‌آید: فردوسی در موقع ساختن شاهنامه چه مدارکی را در دست داشته که شاهکار او تا این درجه با داستان‌هایی که به او رسیده مطابقت دارد. عقیده متتبعین این است که در زمان یزدگرد سوم شخصی در تحت توجه شه کتابی تألیف کرده بود که حاوی تمام داستان‌ها و حکایات ایران قدیم تا فوت خسرو پرویز بوده و این کتاب را خدای نامه (خوتای نامک) می‌نامیده‌اند. دلیل این که چنین کتابی در زمان یزدگرد سوم تألیف شده بود و در اوائل قرون اسلامی وجود داشته این است که صاحب کتاب الفهرست (ابن‌الدیم اولراق) و نویسندگان عرب بدان اشاره می‌کنند صاحب کتاب الفهرست گوید که ابن‌مقفع آنرا به زبان عربی ترجمه کرده بود و سیرملوک‌الفرس نام داشت. از طرف دیگر معلوم است که در ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) چهار نفر زرتشتی از هرات و سیستان و نیشابور و طوس برای ابومنصورین عبدالرزاق حاکم طوس کتابی تألیف کرده بودند که حاوی داستان‌های قدیم ایران و معروف به شاهنامه بوده ابوریحان بیرونی در دو جای کتاب آثار الباقیه اشاره به این شاهنامه می‌نماید و در دیباجه بایسنقر شاهنامه فردوسی اسامی مؤلفین چهارگانه شاهنامه منشور ابومنصوری درج شده (۸۲۹ هجری)^۱ بنابراین محققین بر این عقیده‌اند: شاهنامه‌ای که دقیقی برای نوح‌بن منصور سامانی شروع کرده بود از روی این کتاب ساخته می‌شده و فردوسی همان کتاب را به نظم درآورده. بعضی از اشارات فردوسی نیز مؤید این نظر است.^۲

کلیه باید در نظر داشت که بعد از ترجمه ابن‌مقفع کتاب‌های زیادی راجع به گذشته‌های داستانی ایران نوشته شده بود و اغلب آن‌ها عنوان سیر ملوک‌الفرس داشته و به واسطه کتب مذبوره داستان‌های قدیم ایران در خارج ایران انتشار یافته ولی هیچ کدام از این کتاب‌ها و حتی ترجمه ابن‌مقفع باقی نمانده و امروزه در دست نیست این اطلاعات که از صاحب کتاب الفهرست و ابوریحان بیرونی و سایرین رسیده است معلوم می‌دارد که در زمان فردوسی راجع به داستان‌های باستانی کتابی بوده و فردوسی از آن استفاده کرده. راجع به این که واقعاً خدای‌نامه‌ای وجود داشته نولدکه می‌گوید علاوه بر ملاحظات دیگر که صحت این خبر را می‌رساند یک دلیل بودن چنین کتابی این است که مورخین عرب و فردوسی از مدارک واحدی استفاده کرده‌اند و خدای‌نامه هم چنان که گفته شد با فوت خسرو پرویز خاتمه می‌یافته. دلیل این که خدای‌نامه در زمان یزدگرد سوم و با توجه او نوشته شده این است که در شاهنامه فردوسی و در سایر روایات منقوله از خدای‌نامه نسبت به شاهان ساسانی تا خسرو پرویز اظهار صداقت و نسبت به شیرویه غباد دوم اظهار نفرت شده، زیرا یزدگرد سوم از نسل پرویز و شاهزاده‌گانی بوده که شیرویه آن‌ها را کشته بود و دیگر این که اسلوب بیان

۱- اسم چهار نفر زرتشتی را از دیباجه شاهنامه بای سنغری این طور نقل کرده‌اند: تاج پسر خراسانی از هرات - یزدان داد شاپور از سیستان - ماهوی پسر خورشید از نیشابور - سلیمان پسر نورین از طوس.

خدای نامه حماسی و رجزی بوده چنان که در شاهنامه هم این اسلوب منعکس شده. بعضی از نویسندگان ایرانی از اشاره‌های فردوسی به دهقان چنین استنباط کرده‌اند که مؤلف خدای نامه دهقان دانشور بوده، ولی برای چنین استنباطی مدرک کافی در دست نداریم. برای اشارتی که فردوسی به دهقان می‌کند می‌توان محمل دیگری هم قرار داد، چنان که از تاریخ معلوم است دهگانان خرده مالکینی بودند که در دهات می‌زیستند و حلقه‌هائی بودند که طبقه نجباء را با سواد مردم اتصال می‌دادند و روایات و داستان‌های قدیم در نزد آن‌ها محفوظ بود. از طرف دیگر می‌دانیم که این‌ها طرف احتیاج دولت ساسانی بودند، زیرا حکمیت در دعاوی محلی و جمع‌آوری مالیات بر عهده آنان بود، چه آن‌ها از جزو جمع‌ها اطلاعات مبسوطی داشتند و نیز معلوم است که مسلمین وقتی که به ایران آمدند ترتیبات مالیه ساسانیان را به هم نزدند، بلکه اسلوب دفاتر مالیاتی ایران را اقتباس کردند و دهگان‌ها باقی ماندند. بنابراین هیچ استبعاد ندارد که مقصود فردوسی از دهقان این نوع دهگان باشد، زیرا خاطره‌های عهد قدیم نزد آن‌ها محفوظ یا مضبوط بود و از نسل به نسل منتقل می‌شد بعضی از جاهای شاهنامه مؤید این نظر است: اگر مؤلف خدای نامه یا نامه خسروان فردوسی دهقان دانشور اسم یا لقب داشت، فردوسی ذکر می‌کرد، چنان که در موارد دیگر اسم شاهوی و آزادسرو را که حکایت طلخند و گویا حکایات دیگری را از قول یا نوشته آن‌ها نقل کرده ذکر نموده خود این نکته که فردوسی کلمه دهقان را تعریف نکرده می‌رساند که اولاً آن را مثل اسم عام استعمال نموده و ثانیاً به معنایی که به اذهان مردم آن زمان کاملاً مانوس بوده نه به معنی زارع (چنان که امروزه از این کلمه مستفاد می‌شود) و دیگر این که از بعضی کلمات فردوسی صریحاً استنباط می‌شود که شاهنامه تماماً از روی کتابی نوشته نشده است، مثلاً راجع به نسبت گُرژم می‌گوید: «شنیدم که گشتاسب را خویش بود» از این کلمات دیده می‌شود که راجع به بعضی جاهای تاریک «فسانه» ای که در دست داشته تحقیقاتی می‌نموده و مدرکی نداریم که دهگانان را از حوزه تحقیقات خارج بدانیم. در هر حال اگر این فرض هم صحیح نباشد باز مدرک کافی نداریم که اسم مؤلف خدای نامه را دهقان دانشور بدانیم. اشاره فردوسی به کتابی که در دست داشته قابل توجه است - می‌گوید: «فسانه کهن بود و منشور بود» حرف در سر کهن است آن چه استنباط می‌شود واقعاً مأخذ شاهنامه کهنه بوده، یعنی اسلوب انشاء مابین پهلوی و پارسی فردوسی بوده و لغات کهنه زیاد داشته جهت این حدس این است که فردوسی کلماتی استعمال کرده که به معنی زمان خود فهمیده در صورتی که معنای دیگری داشته (یکی دو فقره از این موارد را برای نمونه ذکر کرده‌ایم)^۱ و نیز در اسامی بعضی تصحیفات شده که معلوم است از کتاب کهن بوده، مثلاً پسر زریر را فردوسی نستور گفته، در صورتی که بستور بوده و وقتی که از زبان پهلوی به زبان پارسی نقل نموده‌اند به واسطه این که علامت ب در پهلوی نون هم خوانده می‌شود نستور شده^۲ راجع به خود شاهنامه باید گفت که اختلافات بسیار مابین نسخ آن دیده می‌شود شرح این گونه اختلافات در این کتاب موجب اطناب است و فقط به ذکر یکی دو مورد برای نمونه اکتفا می‌کنیم. در یکی از شاهنامه‌ها در میان شش زبانی که دیوها به تهمورث می‌آموزند سغدی ذکر شده و در دیگری هندی - در جائی از یکی از شاهنامه‌ها اسم پسر

۱- مورد صفحه ۵۲ و در داستان راجع به تهمورث که دیوها سی خط به او می‌آموزند چنان که در ذیل بیاید.

۲- دارمس تتر - تبعات ایرانی.

کیقباد کی نشین و در جای دیگر کی پیشین است و قس علیهذا، بنابراین تصحیح شاهنامه یکی از کارهائی است که باید در آتیه به دست ایران شناسان ایرانی انجام شود. توضیح آن که مقصود ما تصحیح املائی فقط نیست. این نکته جای خود دارد^۱ ولی کافی نمی باشد. تصحیح باید مخصوصاً از نظر تاریخ و نژاد و زبان شناسی بعمل آید، زیرا به دست آوردن معنای اصلی یک کلمه بسا می شود که زمینه داستان را به کلی تغییر می دهد. نظایر این گونه تغییرات که در شاهنامه چه از عدم آشنائی به زبان پهلوی در زمان فردوسی و چه به واسطه تصحیفات قرون بعد روی داده خیلی زیاد است و شاهنامه که واقعاً دریائی است، مطالعات عمیق و طولانی لازم دارد. یقین است که اگر این کار به دست اهلس و موافق اصول عامی بشود داستان ها از آن چه هست روشن تر خواهد شد. معلوم است که بعضی از تصحیحات باید به صورت شرح یا تفسیر به آخر شاهنامه الحاق شود، نه این که در متن تصرفی نمایند مثلاً «چهل مژ درم» را نمی توان و نباید هم تغییر داد ولی تحقیق در این که کی نشین صحیح است یا کی پیشین و موافق صحیح ترین عقیده ای که بعد از مقایسه نسخ شاهنامه با یکدیگر به دست می آید اصلاح کردن متن ضرری که ندارد بلکه مفید است، زیرا از هر کدام از دو اسم مذکور می توان استنباط معینی نمود.

فصل سوم: سنجش داستان ها و مقایسه آن ها با تاریخ

مقدمه

داستان هائی که از زمان بسیار قدیم شروع شده به فوت دارا خاتمه می یابد شامل دوره های ممتدی است و برای سهولت مذاقه و فهم وقایع باید به قسمت هائی تقسیم شود، چه تمام دوره ها از حیث موضوع و اشخاص مشابه یکدیگر نیستند از این نظر داستان ها به چهار قسمت تقسیم می شود: اول از عهد بسیار قدیم تا منوچهر. دوم از منوچهر تا کیقباد. سوم از کیقباد تا گشتاسب چهارم. از او تا فوت دارا. جهت و مبنای این تقسیم از مندرجات این فصل معلوم خواهد شد، عجله خلاصه آن این است: دو قسمت اولی راجع به قرون قبل از تاریخ است، ولی تفاوتی مابین این دو قسمت هست، زیرا قسمت اولی شامل ادواری است که آریان های ایرانی با آریان های هندی بوده اند در صورتی که قسمت دو شامل دوره هائی است که آریان های ایرانی در ایران برقرار شده و دولت های آریانی ایرانی تشکیل داده اند. دو قسمت آخری راجع به قرون تاریخی است ولی باز مابین این دو قسمت تفاوت هائی هست: در قسمت سوم شاهان داستانی شاهان قبل از تاریخ اند، ولی کارهای آن ها کارها و وقایع تاریخی است. در قسمت چهارم شاهان داستانی شاهان تاریخ اند و کارهای آن ها هم کارهای تاریخ است. در هر کدام از چهار قسمت لابد باید رعایت ترتیب داستان ها را کرد، ولی در هر مورد تذکر خواهیم داد که چه شاهی را پیش یا عقب برده و چه وقایعی را از قرون بعد به قرون قبل نقل نموده اند.

۱- غلط املائی هم در شاهنامه ها زیاد است مثلاً حتلی نوشته شده و چون مقصود هیاطله یا هیاتله است معلوم است که باید هتلی نوشته باشند. خوار ری را در جائی خار نوشته و منثور رامنشور طبع کرده اند و قس علیهذا.

۱- گئومزث - مَشی سَمَشیان

این روایات چنان که معلوم است حاکی از معتقدات مذهبی ایرانی‌های قدیم می‌باشد و راجع به زمانی است که مقدم بر زمان پیدایش زرتشت نیست، چه همین عقاید را در ازمئه تاریخی در پیروان آئین زرتشت می‌یابیم و اگر زمان پیدایش زرتشت در نیمه دوم قرن هفتم قبل از میلاد باشد، زمان این روایات بالاتر صعود نمی‌کند. ممکن است گفته شود که شاید همین معتقدات در عهد خیلی قدیم نیز بوده و روایات مزبوره شامل این عهد نیز می‌شود. جواب این ایراد در فصل چهارم این کتاب خواهد آمد. عَجَالَه به طور اجمال باید در نظر داشت که مذهب آریان‌های ایرانی و هندی مدت‌ها یکی بوده و بعد هم که جدائی مذهبی مابین آن‌ها حاصل شده باز تا زمان پیدایش زرتشت مذهب آریان‌های ایرانی تفاوت‌هایی با مذهب زرتشت داشته چنان که در جای خود به طور مشروح بیان خواهد شد. اسم مَشی و مَشیان در اوستا ذکر نشده است، ولی از دین کُرت معلوم است که در اوستای زمان ساسانیان این اسامی بوده و نیز راجع به کیومرث باید تذکر بدسیم که اسم او را بعضی زنده فانی و برخی زندگانی فانی ترجمه کرده‌اند. اگر ترجمه ثانوی منط باشد، مقصود از کیومرث مصداق مفهوم مذکور، یعنی زندگانی فانی است و در این صورت آدم‌های اولی از نظر ایرانی‌های قدیم هما مَشی و مَشیان می‌شوند راجع به این قسمت که حاکی از معتقدات مذهبی است بیش از این چیزی نمی‌توان گفت و فقط این نکته را تذکر می‌دهیم که در چند جای این روایات به کارکردن با نیکوکاری یعنی به سعی و عمل با راستی و درستی اشاره شده و معلوم است که خواسته‌اند اهمیت زیادی به آن داده باشند، مثلاً گفته شده که از خلقت گاو کارکن و آدم نیکوکار اهریمن وحشت‌زده در سستی افتاد - کیومرث می‌گوید چه خوب است که آدمیزاد کارکن و نیکوکار باشد - هرگز می‌گوید تن از آن جهت آفریده شده که کار کند و بعد باز به مَشی و مَشیان می‌گوید دارای ضمیر نیک - گفتار نیک و کردار نیک باشید. این همان صفاتی است که در ازمئه تاریخی مورخین عهد قدیم درباره آریان‌های ایرانی قائل‌اند و محققین جدید را معتقد نموده که اخلاق ایرانی‌های قدیم بر اخلاق همسایگان غربی آن‌ها مثل بابلی‌ها و آسوری‌ها برتری داشته زیرا مذهب آنان سعی و عمل را با راستی و درستی تشویق می‌کرده.

۲- هوشنگ - تهمورث

در ابتدا چنین به نظر می‌آید که سلطنت این دو شاه در زمانی بوده که بسیار و بسیار قدیم است، زیرا از پدید آمدن آتش و چیزهایی ذکر می‌شود که دلالت بر مراحل بسیار ابتدائی بشر می‌نماید، ولی تتبعات محققین ثابت می‌نماید که زمان هوشنگ و تهمورث این قدرها قدیم نیست. توضیح آن که اشخاصی که بعد از آن‌ها موافق داستان‌ها به تخت می‌نشینند مثل جمشید و فریدون و غیره بر آن‌ها مقدم‌اند چه اسم آن‌ها در (ودا) کتاب مقدس هندی‌ها یا در حماسه ملی آن‌ها برده شده است، یعنی لااقل مربوط به قرونیه بوده‌اند که آریان‌های ایرانی و هندی با هم بوده‌اند، ولی اسم هوشنگ و تهمورث به غیر از داستان‌های ایرانی در جائی برده نشده است. پس این نتیجه حاصل می‌شود که اگر هم واقعاً هوشنگ و تهمورث بوده‌اند زمان آن‌ها خیلی مؤخرتر است. نظایر این گونه تغییرات در داستان‌های ما زیاد است، چنان که شرح هر کدام در جای خود بیاید. داستان‌های راجع به هوشنگ و

در آن جا جمع کرد. ظن قوی این است که این روایت بابلی در آخر دوره ساسانی یا در یکی از ادوار اولیه اسلامی در داستان‌های ایرانی داخل گردیده.

دوم - راجع به بوداسپ و این که او مذهب صابئین را آورد نیز باید گفت که این خبر را هم در قرون بعد در داستان‌ها داخل کرده‌اند. توضیح آن که صابئین در حرّان بودند و حرّان به قدری از ایرانی‌های مشرق ایران دور بود که نمی‌توان چنین خبری را صحیح دانست. ظاهراً این طور به نظر می‌آید که مقصود مذهب بودائی باشد نه مذهب صابئین اولی چنان که از تاریخ می‌دانیم در مشرق ایران خیلی رایج بود بنابراین بودا (بوداسپ) شده و بعد در قرون اسلامی چون نویسندگان عرب از هند دور بوده‌اند به جای مذهب بودا مذهب صابئین را ذکر کرده‌اند و از آن جا در داستان‌ها داخل شده زیرا قرائن زیادی می‌رساند که داستان‌های ایرانی به شکل اولی نمانده و هر کدام از مورخین و نویسندگان قرون اسلامی چه ایرانی و چه عرب چیزهایی در آن داخل کرده‌اند این نظر را مقایسه گفته‌های آوستا و کتب پهلوی با نوشته‌های نویسندگان قرون اسلامی تأیید می‌کند، چنان که می‌بینیم از طوفان و بوداسپ هیچ ذکری در مأخذ قدیمه نشده است.

سوم - قحطی که در زمان تهمورث پدید آمده و او روزه داشتن را مقرر داشته تا اغنیا یک دفعه غذا خورند و غذای دیگر را به فقراء دهند نیز نظیر طوفان و بوداسپ است، چنان که از تاریخ می‌دانیم در زمان فیروز اول قحطی شدیدی روی داد و او حکم کرد که اغنیا به فقراء کمک کنند. ممکن است همین واقعه یا نظیر آن که در قرون پیش روی داده مبنای این داستان نگردیده، اما مسئله روزه نباید صحیح باشد، زیرا روزه داشتن در مذهب ایرانی‌های قدیم موافق معتقدات مذهبی آنان نبوده و کفارّه داشته است و دیگر این که در مأخذ قدیمه و در شاهنامه ذکری از این خبر نشده است، اگر در مأخذ قدیم ذکری از این مطلب یا نظائر آن (طوفان - بوداسپ و غیره) شده بود انعکاسی در خدای‌نامه می‌یافت و ممکن نبود فردوسی که آن قدر در رعایت داستان‌های قدیم دقیق بوده در شاهنامه ذکری از این مطالب نکرده باشد.

چهارم - جشن سده به طوری که در داستان‌ها گفته شده و نسبت بنیاد آن را به هوشنگ داده‌اند خاطره انکشاف آتش است این واقعه که یکی از مفیدترین و مهم‌ترین اکتشاف بشر است خیلی قدیم و مربوط به قرونی است که انسان مراحل بسیار ابتدائی آدمیت را می‌پیموده حقیقتی که از داستان مذکور می‌توان استنباط کرد این است: وقتی برحسب تصادف سنگی بر سنگی خورده و جرقه‌ای از آن جسته و انسان پی به وجود آتش برده بعد او درصدد تکرار این مشاهده برآمده و با زحمات زیاد به وسیله سایش و اصطکاک آتش را تحصیل کرده. مار علامت سرما است و در بعضی از ساگ‌های اسکاندیناوی نیز به همین معنی ذکر شده معلوم است که چون آتش کشف شده انسان از مرارت و محن سرما رسته است. این است که در داستان‌ها گفته شده «مار در میان آتش مرد» اما نسبت دادن این انکشاف مهم به هوشنگ موافق با واقع امر نیست زیرا پس از آن چه در باب زمان هوشنگ گفته شد معلوم است که زمان او این قدرها قدیم نیست در صورتی که زمان پیدایش آتش بسیار و بسیار قدیم است.

پنجم - از دیوها در داستان‌های مربوط به هوشنگ و تهمورث مکرر ذکری شده در این باب باید در نظر داشت که اصلاً دیوها (بادیوها) موافق معتقدات آریان‌های هندی ارباب انواع خیر و خوب به شمار می‌رفتند چنان که شرح آن در فصل چهارم بیاید، ولی آریان‌های ایرانی آن‌ها را ارواح بد

می‌کرده و غیره و غیره. این اخبار دلالت بر قدیم بودن عهد او (عهد اساطیری) دارد و معلوم است که در ازمنه بعد خاطره‌هایی را پیش برده به او منتسب نموده‌اند با این فرض داستان‌های راجع به جمشید یعنی راجع به سرسلسله‌ای که دولتی بنا کرده^۱ و کارهای او را به جمشید نسبت داده‌اند این طور تعبیر می‌شود: گفته‌اند که او ۶۵۰ سال سلطنت کرده معلوم است که مقصود مدت سلطنت سلسله جمشیدی‌ها است، زیرا به مرور اسم شاهان فراموش شده و فقط اسم سرسلسله یا نامی‌ترین شاه سلسله در خاطرها باقی مانده و مدت سلطنت تمام سلسله را برای یک نفر قائل شده‌اند. نظیر این نوع مدت‌های غیرطبیعی در داستان‌ها زیاد است چنان که بیاید (فراموش شدن اسم شاهان سلسله‌ای طبیعی است. چنان که می‌بینیم با وجود این که بیش از دو قرن از انقضای دوره صفویه نگذشته فقط اسم شاه عباس اول در میان مردم باقی مانده. شاید گاهی هم ولی در هر حال خیلی کمتر اسم شاه اسمعیل ذکر می‌شود) از این که از جلال و حشمت جمشیدی آن قدر توصیف کرده‌اند به خوبی استنباط می‌شود که هوشنگ و تهمورث درواقع (ده یوئت)‌هایی یعنی امراء یا شاهان محلی بوده‌اند که از قرون بعد به قرون پیش منتقل شده‌اند و جمشید داستانی شاه یک دولت ملوک‌الطوائفی و به اصطلاح ازمنه تاریخی شاه بزرگ بوده و از این جهت ابهت او بیشتر در داستان‌ها منعکس شده در شاهنامه گفته شده که جمشید مردم را به چهار طبقه تقسیم کرد: ۱- کاتوزیان (روحانیون) ۲- نيساريان (جنگی‌ها) ۳- نسوی (برزگران) ۴- اهنو خوشی (کسبه و اصناف) این همان طبقات چهارگانه است که در تاریخ دوره ساسانیان ذکر شد (ایران باستانی صفحه ۳۸۲) و معلوم است که این خبر از قرون بعد به زمان جمشید منتقل گردیده، زیرا چنان که در فصل چهارم بیاید طبقه روحانیین و صنعت‌گران در عهود بسیار قدیم در میان آریان‌های ایرانی نبوده. از این که فردوسی ذکری از آن کرده باید استنباط کرد که این خبر در خدای‌نامه بوده، ولی چون اصطلاحات زمان ساسانیان برای ادوار بعد غیر مأنوس شده بود آن را تغییر داده یا تصحیف کرده‌اند، فی‌الواقع اصطلاحات زمان ساسانی خیلی صعب‌التلفظ است مثل آرتش تاران - و اس‌تری یوشان - هوتوخشان و غیره بنابراین معلوم است که این خبر قبل از قرون اسلامی در داستان‌ها داخل شده والا فردوسی ذکری از آن نمی‌نمود. از داستان‌ها چنین برمی‌آید که چون شاهان اولی دودمان جمشید به عدل و مملکت‌داری اهمیت می‌داده‌اند مردم در رفاه بوده‌اند و سکنه زیاد شده، زیرا در داستان‌ها گفته شده که ناخوشی و گرسنگی از مملکت رخت بر بسته بود. این که گفته شده که جمشید بر وسعت زمین سه برابر افزود مقصود تسخیر اراضی یا ولایات مجاور است که در زمان شاهان این دودمان روی داده و نیز از داستان‌ها این طور استنباط می‌شود که شاهان آخری این دودمان در ثروت و ناز و نعمت فرو رفته از دادگستری شانه خالی کرده‌اند و مملکت روی به انحطاط گذاشته و مردم از جمشیدی‌ها متنفر شده‌اند. از طرف دیگر به واسطه فتوری که در ایمان و بعد در اخلاق طبقات عالی روی داده ارکان دولت سست گردیده و نفاق و دروغ‌گوئی جای اتحاد و صمیمیت را گرفته در نتیجه آریان‌ها نتوانسته‌اند در مقابل مردمان هم‌جوار که همواره به آن‌ها فشار می‌آورده‌اند دوام آرند و دولت جمشیدی‌ها منقرض گردیده. این مردمان از چه نژادی بوده‌اند؟ از قرائن چنین به نظر می‌آید که مردمان آریانی بوده‌اند، زیرا چنان که از تاریخ می‌دانیم مردمان نژاد اصف از نیمه قرن دوم قبل از میلاد

است. آن چه از این داستان‌ها برمی‌آید، ولیکن باید گفت که این داستان متضمن یک واقعه تاریخی است، بدین معنی که پس از این که آسوری‌ها بر ایران مسلط شده‌اند، داستان‌گویان قرون بعد این واقعه را پیش برده به زمان جمشیدی‌ها مربوط نموده‌اند و چون آسوری‌ها و بابلی‌ها دارای یک مذهب و زبان و عادات و اخلاق بوده‌اند، ضحاک داستانی را بابلی دانسته‌اند، ممکن است گفته شود که چرا ضحاک را آسوری نگفته‌اند جهت این است که این داستان‌ها در اواخر دوره ساسانیان جمع‌آوری شده و در آن زمان اسم آسور فراموش شده بود، یعنی به جای آسور قدیم اسامی قسمت‌هایی از آن متداول بود مثل آدیابن - اُسُران - آمد و غیره (رجوع به نقشه ایران ساسانی در ایران باستانی گردد) ولی بابل وجود داشته و جزو مستملکات ایرانی بوده. صفت تازی هم در دوره ساسانیان علاوه شده، زیرا اولاً اعراب را ایرانی‌های قدیم با بابلی‌ها از یک نژاد می‌دانستند و دیگر این که از زمان هرمز دوم اعراب بحرین تجاوزاتی به حدود ایران می‌کردند و طرف بغض و کینه ایرانی‌های آن زمان بودند و معلوم است که این نسبت را به ضحاک از راه مهر و محبت نداده‌اند. جهت دیگر این نسبت این است که اعراب در قسمتی از آسور قدیم در دوره ساسانیان سکنی داشتند و نیز چنان که از تاریخ معلوم است اراضی عرب‌نشین در بین‌النهرین سفلی یا کلدیه قدیم هم زیاد بوده. بنابراین به واسطه مناسبات نژادی و محلی سفت آسوری با بابلی و آخری با تازی مخلوط شده و این که ضحاک را از اهل بابل گفته‌اند نه آسور به خوبی می‌رساند که واقعه سلطه آسوری‌ها را بر ایرانیان از قرون بعد پیش‌برده به زمان جمشیدی‌ها منتسب داشته‌اند، یعنی در قرونی که اسم آسور فراموش شده بود مدت سلطنت ضحاک را هزار سال یک روز کم گفته‌اند. این جا باز اساساً مدت سلطنت ضحاک مدت سلطنت سلسله خارجی است که بر آریان‌ها تسلط یافته بود (چنان که در مورد جمشیدی‌ها توضیح داده شد) ولی معلوم است که این مدت هزار سال نبوده، زیرا معقول نیست و بلکه محال است که یک قوم خارجی بر قومی هزار سال سلطنت کند و قوم مغلوب ملیت خود را با وجود این محفوظ داشته باشد. این مدت البته خیلی کمتر بوده این که هزار سال گفته‌اند ظاهراً از این جهت است که چنان که در فوق گفته شد سلطه آسوری‌ها را بر ایران که خاطره تاریخی بوده پیش برده به ضحاک داستانی مربوط نموده‌اند و چون دولت آسور چنان که از تاریخ معلوم است یک دولت هزار ساله بوده^۱ ظن قوی این است که وقتی که آسور به دست مدهای آریانی منقرض شده در ایران قدیم می‌گفته‌اند که دولت هزارساله از پای درآمد و از پای درآمدن آسور با استخلاص ایران چنان که از تاریخ معلوم است تقریباً در یک زمان واقع شده. از این جهت در قرون بعد همین هزار سال عمر آسور را مدت سلطنت ضحاک قرار داده‌اند یک روز کم برای اطمینان یافتن مردم از صحت این عدد گفته شده، بنابر آن چه گفته شد مسلم است که سلطه مردمان خارجی بر آریان‌ها هزار سال نبوده. در این جا سؤالی پیش می‌آید که چه قدر بوده جواب این سؤال را نمی‌توان به طور محقق داد، ولی مدت آن خاطره تاریخی که نسبت به ضحاک داده شده، یعنی سلطه آسوری‌ها بر ایران از دو قرن در هر حال تجاوز نمی‌کند زیرا اگرچه هرودوت مدت سلطه آسوری‌ها را بر مدها پانصد سال می‌نویسد ولی اسناد دیگری این روایت را تکذیب می‌کند. توضیح آن که کتیبه‌هایی که از سلاطین آسوری

۱- تأسیس آسور تقریباً در حدود ۱۶۰۰ قبل از میلاد و انهدام آن در ۶۰۵ قبل از میلاد است.

بدست آمده و خوانده شد مدلل می‌دارد که این مدت به دو قرن هم نمی‌رسیده^۱ بنابراین مدت سلطنت سلسله ضحاک داستانی هم باید همین قدرها باشد. این عقیده را علاوه بر نظراتی که ذکر شد یک نکته هم تأیید می‌کند. در ازمینه تاریخی ایرانی‌ها چهار دفعه استقلال خود را فاقد شده‌اند و هیچ گاه مدت فقدان استقلال ایران به معنی حقیقی آن از دویست سال تجاوز نکرده.

واقعه کاوه آهنگر و شوریدن ایرانی‌ها بر ضحاک و سلطنت فریدون بیان می‌کند که چگونه آریان‌های ایرانی بعد از مدت‌های مدید مردمانی را که بر آن‌ها مسلط شده بودند از مملکت خود بیرون کرده و در مرتبه ثانی دولتی تشکیل داده‌اند. فشار و تعدی مردمان غالب آریان‌ها را به خود آورده و متحد نموده. از طرف دیگر مردمان غالب به ثروت رسیده و سست شده‌اند و در نتیجه آریاها با یک جنبش مجدانه و هم‌آهنگی موفق شده و آن‌ها را از مملکت خود رانده‌اند. قائد آن‌ها آهنگری بوده یعنی از میان سواد مردم بیرون آمده این واقعه تعجب ندارد، زیرا تاریخ نشان می‌دهد که در چنین مواقع مهم قائد و سرده غالباً از میان مردم بیرون می‌آید و نظائر آن در تواریخ سایر ملل نیز زیاد است. این که او را از اهل اصفهان گفته‌اند باز از مقوله پیش‌بردن اسامی جغرافیائی قرون بعد به قرون قبل است. نظائر آنرا در ذیل خواهیم دید. داستان‌های راجع به کاوه باز یک خاطره تاریخی را دربر دارد و آن خلاصی آریان‌های ایرانی است از قید آسور. این که می‌گوئیم دربر دارد مقصود این است که دو خاطره به واسطه شباهت تامی که مابین موضوع آن‌ها بوده یکی شده است.

هـ- فریدونی‌ها

فریدون - اسم او در آوستا تری تئوَن و در حماسه ملی هندی‌ها تری تته ذکر شده. پدر فریدون را در آوستا آئیویَه - در ودا آپتیه و در شاهنامه آبتین گفته‌اند. برای فهم مطلب باید در نظر داشت که موافق گفته‌های ودا جوان دلیری تری تته آپتیه (یعنی تری تته پسر آب‌ها) ماری را که سه سر و شش چشم دارد می‌کشد، این مار را در ودا (داس) نامیده‌اند که در زبان آوستائی دهاک شده و وقتی که آژی یا مار را بر آن علاوه کنیم آژی دهاک می‌شود، بنابراین اسم فریدون هم باقی مانده مذهب قدیم آریان‌ها قبل از زرتشت می‌باشد و دلالت می‌کند بر عهده‌ای که آریان‌ها عناصر را می‌پرستیدند^۲ ولی به این اسم با این که اساطیری است بعد وقایعی را نسبت داده‌اند.

نسب او را فردوسی به جمشید و تهمورث می‌رساند و طفولیت او را این طور شرح می‌دهد: ضحاک خانواده جمشید را برانداخت و چون اخترشناسان به او گفته بودند که فریدون نامی سلطنت او را واژگون خواهد کرد می‌خواست خانواده فریدون را هم براندازد. پدر او آبتین را گرفت و کشت ولی مادر فریدون او را نزد گاوکشی برده به او سپرد و طفل سه سال نزد او بماند. خبر این قضیه به ضحاک رسید و او درصدد کشتن فریدون برآمد. مادرش او را به کوه البرز برده به مرد منزوی و دین‌داری سپرد و در نزد او بماند تا بزرگ شد. اسم این شخص را در آوستا (هوم) نوشته‌اند و همان ئومو ودا است که یکی از ارباب انواع هندی‌ها است و آئویه پدر تری تته کاهن او بوده. ذکر این اسم در آوستا باز می‌رساند که داستان فریدون از کجا آب خورده. بنا بر آن چه ذکر شد نسب فریدون را به

تهمورث یا جمشید رسانیده‌اند و این نکته اختصاص به این مورد ندارد، زیرا چنان که در فوق ذکر شد نسب هر سرسلسله‌ای را به سلسله قبل یا ماقبل قبل رسانیده‌اند. در ادوار تاریخی هم دیدیم که اشکانیان و ساسانیان به ملاحظات سیاسی نسب خود را به هخامنشی‌ها می‌رسانیدند. جهت این نکته در ذیل خواهد آمد. از این که در اوستا فریدون را (ویسوسورایو) گفته‌اند دارمس‌تر بر این عقیده است که او از خانواده اشرافی بوده، زیرا عبارت مزبور به معنی صاحب‌خانه‌های بسیار است. اما تعبیراتی که راجع به گفته‌های داستان‌ها در باب فریدون می‌توان کرد این است اولاً فریدون داستانی یعنی آن سرسلسله‌ای که کارهای او را به فریدون نسبت داده‌اند آئین قدیم آریان‌ها و عادات و اخلاق و مذهب آنان را پس از بیرون‌کردن اجانب احیاء کرده از این جهت محبوب‌القلوب شده، چنان که او را در داستان‌ها آن قدر ستوده‌اند. ثانیاً این که گفته شده است فریدون مملکت را مابین سه پسر خود ایرج و سلم و تور تقسیم کرد این اسامی از شاهنامه است. برای فهم مطلب باز مجبوریم به اوستا رجوع نمائیم. اوستا اسامی را این طور ذکر می‌کند: آئیرگو - سایریمه - توئیریه. اولی چنان که زبان‌شناس‌ها معین کرده‌اند صفت و به معنی مردم آریانی است. دوم اسم مردمانی است که مابین دریاچه آرال و جنوب روسیه می‌زیسته‌اند و یونانی‌های قدیم آن‌ها را (ساورومات) نامیده و در قرون بعد موسوم به سارمات شده‌اند. سومی مردمانی بودند که در نواحی سیحون و خوارزم زندگانی می‌کردند و بعضی از جغرافیون خارجه قبل از اسلام (من جمله جغرافیون ارمنی) اسم آن‌ها را ذکر کرده‌اند^۱ بنابراین سه اسم مذکور اسم سه مردم است نه اسم سه شخص و مقصود از ممالک آن‌ها مملکت آریان‌ها و سارمات‌ها و توئیرها است. پس از این مقدمه معلوم است که جنگ تور و سلم با ایرج جنگ اشخاصی نیست بلکه جنگ اقوام یا تاخت و تاز همسایه‌ها است به مملکت آریان‌های ایرانی و هندی. راجع به تور یا توئیریه نباید فریب اسم را خورده تصور کنیم که این مردم تورانی بوده‌اند، زیرا تور موافق داستان‌ها پسر فریدون و بنابراین آریانی است و دیگر این که از تاریخ معلوم است که مردمان تورانی نژاد به مفهوم امروزی یعنی مردمانی که از نژاد اصفراوند. در قرن دو قبل از میلاد از طرف چین به طرف غرب حرکت کردند و در عصری که موضوع مذاکره است خبری از آن‌ها در آسیای وسطی یا در ممالک جنوبی یا غربی آسیا نبوده. بنابراین جنگ ایرج و تور و سلم جنگ اقوام آریانی نژاد است با یکدیگر و این جنگ‌ها تا آخر سلطنت کیخسرو داستانی امتداد می‌یابد. جهت این جنگ‌ها این طور استنباط می‌شود که آریان‌های ایرانی جاهای حاصل‌خیزتری را تصاحب کرده بودند. مردمان دیگر هم می‌خواستند به آن جاها بگذرند و جنگ مابین آن‌ها درگرفته. از داستان‌ها هم این استنباط تأیید می‌شود، زیرا گفته شده که بهترین مملکت را فریدون به ایرج داد. سلم و تور رشک برده او را کشتند. ذکری که در داستان‌ها از روم و چین شده بدین معنی که اولی را سهم سلم و دومی را حصه تور دانسته‌اند مبثائی ندارد زیرا علاوه بر دلایل مذکوره در این زمان دولت رومی در جوار ایران نبوده و هیچ‌گاه ایران مملکت چین را نداشته از ذکر اسم روم مشهود است که این نوع تعبیر را در زمان ساسانیان نموده‌اند. مدت سلطنت فریدون را پانصد سال گفته‌اند. جهت این نوع مدت‌های خارق طبیعت در فوق ذکر شده و پائین‌ترین نیز به مناسبت منوچهر از این مطلب ذکری خواهد شد. خلاصه آن که مقصود مدت سلطنت دودمان فریدون است.

در مشرق ایران برقرار شده‌اند. باید آن را ولو به طور تقریبی محدود و معین نمود. برای استدلال بدو^۱ باید در نظر داشت که در داستان‌ها مبدئی برای تاریخ مثل هجرت یا میلاد و غیره نیست. بنابراین ناچاریم که انقراض ساسانیان را مبنا قرار داده بالا روییم و ادوار داستانی را با ادوار تاریخی بسنجیم. موافق تاریخ از فوت یزدگرد سوم تا تأسیس امارت هخامنشی در پارس که در حدود ۷۳۰ قبل از میلاد بوده^۲ هزار و سیصد و هشتاد و دو سال است موافق داستان‌ها از فوت یزدگرد تا اول سلطنت کیانیان هزار و چهارصد و سی و چهار سال است^۳ تفاوت پنجاه و دو سال می‌شود که برای داستان‌گوئی در حکم هیچ است ولی باز در نظر خواهیم گرفت از این جا عجله^۴ این نتیجه حاصل می‌شود که اگرچه داستان‌گویان مدت دوره‌ها را جداگانه زیاد و کم نموده‌اند مثلاً دوره کیانیان را ۷۱۷ و دوره اشکانیان را ۲۰۰ سال دانسته‌اند (به جهاتی که در ذیل بیاید) ولی روی هم رفته مدت تمام دوره‌ها از کیقباد داستانی تا فوت یزدگرد سوم همان مدت تاریخی است و فقط ۵۲ سال اختلاف دارد^۵.

حالا باز بالا روییم از کیقباد تا منوچهر موافق داستان‌ها ۱۴۱ سال است و در صورتی که این عدد را بر ۱۳۸۲ (یعنی بر ۱۴۳۴ منها ۵۲) علاوه کنیم به عدد ۱۵۲۳ می‌رسیم و بعد از وضع سنین میلادی که ۶۵۲ سال است عدد ۸۷۱ حاصل می‌شود. از طرف دیگر اگر عدد ۱۴۱ را بر ۷۳۰ نیز بیفزائیم باز عدد ۸۷۱ به دست می‌آید بنابراین می‌توان گفت که ابتدا سلطنت منوچهر داستانی در نیمه اول قرن نهم قبل از میلاد بوده و مقارن این زمان هم یا قدری زودتر آریان‌های ایرانی در مشرق ایران تا صفحه البرز و دامنه دماوند برقرار شده بودند، زیرا حساب سنین داستانی با حساب تاریخ کاملاً مطابق است، ممکن است گفته شود از کجا که این یک صد و چهل و یک سال که در داستان‌ها برای سلطنت سلسله منوچهری‌ها و زابی‌ها معین شده است صحیح باشد صحت تقریبی این عدد را از چند چیز می‌توان دریافت: اولاً گزاف‌گوئی در آن دیده نمی‌شود زیرا مابین منوچهر و گرشاسپ موافق داستان‌ها چهار پشت و مطابق مدارک دیگر لااقل هفت پشت سلطنت کرده و برای هفت و حتی چهار سلطنت این مدت زمان غیرطبیعی نیست. ثانیاً قرائن تاریخی نیز صحت این خبر را می‌رساند، زیرا انقراض دولت آریانی در مشرق ایران درست مطابقت می‌کند با ابتدا تأسیس هخامنشی‌ها در پارس و از داستان‌ها هم روشن است که بعد از خاموش شدن کانون سیاسی شرقی داستان‌گویان از شمال به جنوب رفته‌اند. در داستان‌ها گفته شده که منوچهر رود فرات و دجله را جاری کرد چون دولت شرقی با این دو رود ارتباطی نداشته، ظن قوی این است که خاطره‌های کوروش تاریخ را پیش برده به زمان منوچهر مربوط نموده‌اند. فی الواقع موافق نوشته‌های هرودوت کوروش برای تسخیر بابل رود فرات را بگردانید و موافق نوشته‌های بابلی‌ها شاه مزبور همین کار را با رود دجله و دیاله نمود (ایران باستانی صفحه ۹۲) این کار که یک کار عادی نبوده چون اثر عمیقی در خاطرها گذارده بود. در قرون بعد به زمان منوچهر مربوط شده به خصوص که شخصیت منوچهر و کوروش برای داستان‌گویان نسبت به هم بی‌شبهت نبوده، زیرا اولی نخستین دولت آریانی را در ایران

۱- موافق حسابی که تُولدیکه کرده است.

۲- موافق حسابی که تُولدیکه کرده است.

۳- در ذیل خواهیم دید که باتدای سلطنت کیانیان با اول امارت هخامنشیف‌ها در فارس مطابقت دارد.

تأسیس نموده و دومی برای دفعه اولی بانی عظمت ایران گردیده بود. در زمان منوچهر در دفعه اولی اسم افراسیاب را می‌برند و از این زمان جنگ تورانی‌ها یا به طوری که گفته شده ترک‌ها با ایران شروع می‌شود. در این جا باز نباید فریب اسم را خورده تصور کنیم که در واقع امر طرف ایرانی‌ها مردمان تورانی نژاد به معنی امروزی یعنی از نژاد اصغر بوده‌اند، زیرا به طوری که در فوق گفته شد از مردمان تورانی یا نژاد اصغر در این زمان در حدود ایران خبری نبوده، طرف همان مردمان آریانی غیرایرانی و ظن قوی این است که سکاها بوده‌اند. سکاها می‌خواستند به ممالک حاصل خیز و باوسعت‌تری بگذرند با این مقصود جنگ‌هایی درگرفته که دامنه آن تا ازمنه تاریخی کشیده. از داستان‌ها چنین برمی‌آید که ایرانی‌ها باختر و مرو و خراسان و گرگان را از دست داده و به صفحه البرز و دماوند پناه برده در آن جا به واسطه مواقع محکم کوهستانی مدت‌ها مقاومت کرده‌اند تا این که طرفین خسته شده قرار را بر مصالحه گذارده‌اند و جیحون سرحد گردیده. تیراندازی آرش و افتادن تیر در کنار جیحون معلوم است که افسانه‌ای است، ولی ظن قوی می‌رود که این افسانه حاکی از حقیقتی باشد: سکاها می‌خواستند گرگان را در موقع مصالحه نگاه دارند و آرش پارتی که امیر گرگان بوده برای استخلاص مملکت خود جنگ‌هایی با سکاها نموده و در نتیجه آن‌ها راضی شده‌اند که گرگان را واگذارند. مهارت پارتی‌ها هم در تیراندازی از تاریخ معلوم است، اما جهت این که در داستان‌ها جنگ‌های این زمان را جنگ با تورانی‌ها گفته‌اند این است که داستان‌گویان افراسیاب را از نسل تور پسر فریدون می‌دانستند، ولی نباید تصور کرد که جهت فقط همین است چون این کلمه در ادوار مختلفه داستانی تکرار می‌شود. لازم است قدری مفصل‌تر در این باب توضیح دهیم. کلیه به طوری که از داستان‌های قدیم برمی‌آید ایرانی‌ها مردمانی را که از طرف حدود شمال شرقی یا در بعضی موارد از طرف شمال کلیه به ایران فشار آورده‌اند تورانی گفته‌اند. این صفت گاهی با موصوف صدق نمی‌کرده و گاهی می‌کرده. در ادوار تاریخی تا دوره ساسانیان و نیز در قرون قبل از تاریخ صدق نمی‌کرده، زیرا تورانی به مفهوم امروزی به معنی نژاد اصغر است و حال آن که سکاها آریانی بوده‌اند. بنابراین جنگ‌های ایرانی‌ها با کساها از زمان فریدون و منوچهر تا سلطنت کیخسرو جنگ با مردمان آریانی بوده و تورانی به مفهوم امروزی مصداق نداشته، ولی جنگ‌های ایرانی‌ها در دوره ساسانی با هون‌ها و هیاطله و خزرها و ترک‌ها نیز در حدود شمالی ایران روی داده با تورانی‌ها حقیقی بوده، زیرا این مردمان از نژاد اصغر بوده‌اند، اما این که داستان‌گویان مابین نژاد مردمان مختلف که از این طرف فشار به ایرانی‌ها می‌آوردند تمیز نداده‌اند. خیلی طبیعی است چه نژادشناسی کار داستان‌گویان نیست و دیگر این که چون داستان‌ها در دوره ساسانیان جمع‌آوری شده اسامی مردمان و محل‌ها را به طوری که در آن زمان مانوس بوده ذکر کرده‌اند. توضیحی که راجع به نسبت تورانی داده شد نه فقط راجع به زمان منوچهر است، بلکه مربوط به تمام جنگ‌های شمال شرقی ایران تا سلطنت کیخسرو داستانی می‌باشد. در این جا زائد نیست علاوه شود که ایرانی‌های قدیم گاهی کلمه تور را نیز اطلاق به مردمانی می‌نمودند که از حیث نژاد از آن‌ها پست‌تر بوده یا مثل آن‌ها شکل نبوده‌اند، چنان که اهالی بلوچستان را در عهد قدیم نیز تورانی و این مملکت را توران نامیده‌اند و از این جهت جغرافیون عرب اسم این مملکت را طوران و طواران ضبط کرده‌اند (یاران باستانی صفحه ۵۲۰)

اطلاق ترک به افراسیاب و تورانی‌ها به خوبی می‌رساند که اصطلاح زمان ساسانی را پیش برده به سکاها را شامل کرده‌اند، زیرا از تاریخ معلوم است که ترک‌ها فقط در زمان انوشیروان با ایران ارتباط

یافتند و در زمان هرمز پسر انوشیروان با ایرانی‌ها طرف شده از بهرام چوین شکست فاحشی خوردند. پس قبل از انوشیروان ایرانی‌ها با ترک‌ها نه ارتباطی داشته‌اند و نه به طریق اولی طرفیتی در زمان منوچهر در دفعه اولی اسم رستم برده می‌شود. راجع به او بعضی از ایران‌شناس‌ها این عقیده را دارند: فردوسی او را سکزی می‌نامند، یعنی سکائی و از تاریخ معلوم است که سیستان را در ازمنه قدیم زرنگ می‌نامیدند و اسم سیستان از وقتی به این مملکت داده شده که سکاهای در این مملکت برقرار شدند، زیرا اسم مزبور از ساکستان می‌آید و چون معلوم است که سکاهای از نیمه قرن دوم قبل از میلاد در سیستان برقرار شدند پس رستم اگر هم شخص تاریخی باشد از دوره اشکانی است و به هیچ وجه مربوط به زمان منوچهر نمی‌شود. از این جا این نتیجه را می‌گیرند که اسم او را پیش برده به قرون قبل مربوط نموده‌اند و اصلاً در زمان منوچهر چنین شخصی وجود نداشته، اما در باب این که در یک زمانی چنین شخصی وجود داشته یا نه عقیده آن‌ها این است که رستم از رُستَهَم می‌آید که در پهلوی به معنی تن قوی است، چنان که نریمان به معنی قلب مردانه است و هر دو اسم لقب سام گرشاسپ بوده و بعد داستان‌گویان از این سه اسم خانواده‌ای تشکیل داده‌اند، هویت سام گرشاسپ هم به عقیده آنان معلوم نیست و در صورتی هم که چنین شخصی وجود داشته در هر حال به دوره رستم و خانواده او که اگر هم بوده‌اند، زمان آن‌ها زمان اشکانیان بوده مربوط نمی‌شود، بنابراین تصور می‌کنند که کارهای گون‌دُفَر پادشاه سکستان را که اشکانی بوده به رستم داستانی نسبت داده‌اند، زیرا از تاریخ معلوم است که گون دُفر شهر قندهار را تأسیس کرده و این شهر که (گون‌دُفَریا) نام داشته بعدها قندهار شده و نیز از کتب مبلغین مسیحی (مثل توماس) معلوم است که او حمایت از مسیحی‌ها می‌نموده و زرتشتی نبوده. در باب رستم نیز از کتب پهلوی و داستان‌های قدیم این طور برمی‌آید که او دو شهر در حوالی قندهار بنا کرده و زرتشتی نبوده، زیرا اسفندیار به همین جهت به جنگ او رفته. این عقیده و دلایلی را که برای اثبات آن اظهار می‌دارند نمی‌توان قبول کرد: اولاً این که می‌گویند چون فردوسی او را سکزی یعنی سکائی نامیده زمان او از نیمه قرن دوم قبل از میلاد بالاتر نمی‌رود. این نظر صحیح بود، اگر در داستان‌های اسامی محل و مردمان قرون بعد را شامل قرون قبل ننموده بودند، یعنی اسکندر را رومی و سکاهای را ترک و زرنگ را سیستان نگفته بودند. رستم را فردوسی سکزی گفته، زیرا داستان‌ها در زمان ساسانیان جمع‌آوری شده و اسامی و اصطلاحات را به طوری که در آن زمان متداول بوده ضبط کرده‌اند، مثل این که امروزه هیچ کسی به جای همدان (هَنگ مَتان) و به جای مشهد مرغاب (پاسارگاد) نمی‌گوید، ثانیاً این نکته هم که رستم و نریمان لقب است زیرا معنای وصفی دارد برای مدعا دلیل نمی‌شود، زیرا می‌دانیم که اکثر اسامی قدیمه معنائی دارد و غالباً این معنی وصفی است، مثلاً منوچهر به معنی آسمانی‌نژاد و اسفندیار به معنی داده مقدسات است و هم‌چنین مهرداد و تیرداد و بهمن و اردشیر و یزدگرد و شاپور و فیروز و انوشیروان و غیره هر کدام معنایی دارد آیا این معانی مدرک می‌شود که تصور کنیم این اسامی لقب یک نفر بوده و از این لقب‌ها خانواده‌ای تشکیل داده‌اند بالاخره می‌گویند چون رستم زرتشتی نبوده و موافق داستان‌ها دو شهر در حوالی قندهار تأسیس کرده و از طرف دیگر چون گون‌دُفَر از مسیحی‌ها حمایت می‌کرده و قندهار را بنا کرده پس کارهای این را به آن نسبت داده‌اند. این نوع قیاس‌ها هم مبنائی ندارد، زیرا اگر رستم زرتشتی نبوده یقیناً مسیحی هم نبوده مقصود از بت پرستی در داستان‌ها مذهب بودائی است زیرا این مذهب چنان که می‌دانیم در مشرق ایران رواج داشته نه مسیحیت، ثالثاً بنای قندهار را با بنای دو شهر

نوذر - این شاه موافق شاهنامه پسر منوچهر است ولی واقع امر چنان که در فوق گفته شد غیر از این بوده و مابین او و نوذر چند نفر سلطنت کرده‌اند. در زمان نوذر ایرانی‌ها از سکاها شکست خورده‌اند و خود شاه اسیر و بعد کشته شده این شکست فاحش بوده چه زابلستان و سیستان و

دهستان و گرگان و طبرستان به دست آن‌ها افتاده و ایرانی‌ها حتی دامنه دماوند را هم تخلیه کرده‌اند زیرا دربارهٔ افراسیاب گفته شده:

«بیاورد لشگر سوی خوار ری بیاراست جنگ و بیفشرد پی»

جهت این شکست را داستان‌گویان از کمی عدهٔ سپاهیان ایرانی (یک‌صد و چهل هزار) و زیادی لشگر افراسیاب (چهار صد هزار) دانسته‌اند و ضمناً خواسته‌اند برسانند که کمی لشگر ایران از این جا بوده که نوذر در پس پرده‌ای می‌نشسته و به دادگستری نمی‌پرداخته در هر حال با کشته‌شدن نوذر دودمان منوچهر منقرض گردیده.

۲- زابی‌ها

ایرانی‌ها در جست‌جوی شخصی که نسبش به فریدون برسد برآمده و بالاخره زاب (زوی فردوسی) را یافته‌اند، اگرچه موافق شاهنامه بعد از نوذر زو بر تخت می‌نشیند، ولی از آن چه در فوق گفته شد از سلطنت ۱۲۰ ساله منوچهر که خارق‌عادت است چنین به نظر می‌آید که مابین منوچهر و زو غیر از نوذر چند پشت دیگر بوده و اسامی اشخاص فراموش شده، بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مابین منوچهر و زو سه و برخی شش پشت شمرده‌اند. اسامی که ذکر کرده‌اند اگر صحیح نباشد، اصل مطلب که نسل‌هائی بوده مورد تردید نیست، زیرا در هر مورد که در داستان‌ها یک عمر غیرعادی می‌بینیم جهت آن اشخاصی است که فراموش شده‌اند. راجع به جنگ زو با تورانیان بعد از اظهارنظر راجع به گرشاسپ آن چه لازم است یک بار و در یک جا گفته خواهد شد، زیرا تمام این جنگ‌ها متضمن یک خاطره تاریخی است.

زاب - این شاه صلحی با تورانیان (سکاها) کرده و جهت این صلح خشکسالی و قحطی بوده که روی داده و طرفین خسته شده‌اند زاب که کهن سال بوده به زودی در گذشته و پسرش گرشاسپ به تخت نشسته.

گرشاسپ - چنین اسمی در آوستا ذکر شده بدین معنی که جوان دلیری گرشاسپ نام در آخرالزمان ضحاک را در کوه دماوند از زنجیر رهائی داده و بعد خواهد کشت در ودا کِرسَسو جوانی است با سپرو گرز و شبیه هرکول اساطیر یونانی^۱ از آن چه در باب این سام ذکر شد چنین به نظر می‌آید که گرشاسپ داستان‌ها و رای اشخاص مذکور در آوستا و ودا می‌باشد، زیرا از حیث کارها به آن‌ها شباهت ندارد. در هر حال از داستان‌ها معلوم است صلحی که با افراسیاب شده بود دوامی نکرده، زیرا او مجدداً به خیال تسخیر ایران افتاده و بعد از فوت گرشاسپ از جیحون گذشته و باز ایرانی‌ها صفحه دماوند را از دست داده‌اند. راجع به جنگ‌های این زمان یعنی زمان نوذر و اواخر سلطنت گرشاسپ چنین به نظر می‌آید که این جنگ‌ها حاکی از خاطره‌های تاریخی نیز می‌باشد، یعنی خاطره وقایع قرون بعد با خاطره‌های این زمان مخلوط شده جهت چنین استنباطی این است که فردوسی در ابتدا می‌گوید حمله افراسیاب از طرف دهستان بود، ولی بعد فوراً علاوه می‌کند:

که افراسیاب اندر ارمان زمین دو سالار کرد از بزرگان گزین
شما ساس و دیگر خزر و ان گرد ز لشگر سواران بدیشان سپرد»

نکته در داستان‌ها منعکس شده، کلیهٔ از داستان‌ها به خوبی دیده می‌شود که دولت بزرگ مدها هیچ اثری در داستان‌گوئی نگذارده و اگر وقایع برجسته‌ای هم به دست مدها روی داده مثل اخراج آسوری‌ها و سکاهای ایران در قرون بعد به زمان فریدون و کیقباد داستانی مربوط شده است، اما آمدن مدها به ایران از طرف قفقازیه نباید به نظر ما غریب آید، زیرا در ازمینه تاریخی هم می‌بینیم که مردمان آریانی و حتی آریانی ایرانی در هر دو طرف کوه‌های قفقاز سکنی دارند مثل سکاهای و ماساژت‌ها و الان‌ها و ازانی‌ها و غیره (آلانیان و ارانی‌ها آریانی آیرانیند) بالاخره یک مسئله می‌ماند که جواب آن تا حال داده نشده است: چرا در داستان‌های این زمان اشاره‌ای هم به سلطه آسوری‌ها بر ایران نشده است چه موافق کتیبه‌های آسوری قشون آسور در ۶۷۴ قبل از میلاد از دماوند هم گذشت و تا کویر بزرگ تاخت و پارس در حدود ۷۳۰ دست‌نشانده آسور گردید. جهت این است که واقعه سلطه آسور را داستان‌گویان پیش برده به آخر دوره جمشیدی‌ها مربوط نموده بودند و جای این واقعه خالی مانده بود، لذا بعد از خاموش شدن کانون شرقی فوراً به طرف جنوب متوجه شده و با سلطنت صدساله کیقباد داستانی که چنان که خواهیم دید جای گیر امراء هخامنشی در پارس شده جای خالی را پر کرده‌اند. این مطلب پائین‌تر روشن‌تر خواهد بود.

خلاصه عهد پیش‌دادی - در چند کلمه خلاصه این عهد از این قرار است: ۱- این عهد شامل قرون قبل از تاریخ است و به دو قسمت متمایز تقسیم می‌شود تا منوچهر و از او تا سلطنت کیقباد ۲- قسمت اولی شامل دوره‌هایی است که آریان‌های ایرانی و هندی با هم بوده‌اند و سلسله جمشیدی‌ها و فریدونی‌ها از این ادوارند ۳- قسمت دوم شامل ادواری است که آریان‌های ایرانی در ایران برقرار شده بودند. سلسله منوچهری‌ها و زابی‌ها از این دوره‌ها ۴- جمشید و فریدون بر هوشنگ و تهمورث از حیث زمان مقدم‌اند. ۵- سلسله جمشیدی‌ها در فشار مردمان آریانی واقع شده و منقرض گردیده ۶- مدت سلطهٔ این مردمان به اندازه‌ای که در داستان‌ها گفته شده طولانی نبوده و ظن قوی این است که در هر حال از دو قرن تجاوز نمی‌کرده و شاید خیلی کمتر هم بوده ۷- فریدونی‌ها^۱ نیز در فشار مردمان آریانی یا هند و اروپائی غیرآریانی بوده‌اند و ظن قوی این است که سلسله آن‌ها هم به واسطه جنگ‌های متمادی با این مردمان در انحطاط افتاده. ۸- با سلسله منوچهری‌ها دولت شرقی ایران تشکیل شده ظن قوی می‌رود که پایتخت این دولت در آمل بوده. در هر حال دولت منوچهری‌ها در مواقع سخت به استحکامات طبیعی البرز و دماوند تکیه می‌داده‌اند. ۹- سکاهای باز این دولت را در فشار گذارده‌اند و به دست آن‌ها منقرض شده ۱۰- باز دولتی تأسیس شده که باید آن را دولت زابی‌ها نامید. این دولت موقتاً قراری با سکاهای داده، ولی صلح طولی نکشیده، زیرا دولت شرقی در حال انحلال بوده و این سلسله نتوانسته آن را از حال انحطاط و انحلال بیرون آورد و باز در تحت فشار سکاهای دولت زابی‌ها منقرض شده ۱۱- وقایع عهد پیش‌دادی در هر دو قسمت وقایع قرون قبل از تاریخ است به استثنای سه فقره: اول - سلطه آسوری‌ها بر ایران که داستان‌گویان به آخر دورهٔ جمشیدی‌ها مربوط نموده‌اند دوم - خلاصی ایران از قید آسور که به ابتداء دوره فریدونی‌ها منتقل گردیده، یعنی واقعهٔ اولی را تقریباً هشت قرن و دومی را شش قرن پیش برده‌اند. سوم - آمدن سکاهای به مدی که خاطره آن به واسطه شباهت تام با استیلای سکاهای از طرف مشرق با خاطره‌های

یک قرن قبل مخلوط شده ۱۲- زمان آمدن آریان‌ها به مشرق ایران مقارن رأس قرن نهم قبل از میلاد یا در حدود آن است و در اواخر قرن هشتم کانون شمال شرقی خاموش گردیده و پس از آن مشرق ایران چنان که از تاریخ معلوم است در قرن هفتم قبل از میلاد به دست آسوری‌ها و بعد به دست مدها افتاده.

قسمت سوم - از کیقباد تا گشتاسپ

کیقباد - موافق داستان‌ها با این شاه سلسله جدیدی شروع می‌شود و سرسلسله نسب خود را به فریدون یا منوچهر می‌رساند، ولی نکته‌ای که راجع به نسب منوچهر گفته شد شامل کیقباد نیز می‌شود و ظن قوی این است که نسب او نه به فریدون می‌رسیده و نه به منوچهر والا دودمان آن‌ها منقرض نمی‌شد، یک جای داستان‌ها نیز این نظر را تأیید می‌کند اگر شهادت مؤیدی برای اثبات نسب او لازم شده معلوم است که شخص معروفی نبوده. کیقباد شاه داستانی است، اسم او با اسم هیچ کدام از شاهان تاریخی مطابقت نمی‌کند ولی کارهای او یعنی اخراج تورانیان از ایران وقایع تاریخی است. توضیح آن که در خاطرها مانده بود که سکاها وقتی از ایران رانده شدند این واقعه را در قرون بعد به واسطه فراموش شدن (هو و خُشْتَر) تاریخ به قباد داستانی نسبت داده‌اند. کلیه باید در نظر داشت که داستان‌ها از اواخر سلسله منوچهری و اوائل سلسله کیانی قدری به تاریخ نزدیک می‌شود، به این معنی که اسامی شاهان مدی و شاهان اولی هخامنشی فراموش شده، ولی بعضی از کارهای آن‌ها را که مهم و عمده بوده در قرون بعد به شاهان داستانی مربوط نموده‌اند از این جهت سلسله کیانیان جای‌گیر سلسله هخامنشی شده و اسامی اشخاص اولی این سلسله تا گشتاسپ فراموش گردیده ولی بعضی از کارهای آن‌ها را که اثرات عمیقی در خاطرها گذارده بود به شاهان داستانی نسبت داده‌اند. دلائل این نظر که سلسله کیانیان جای‌گیر سلسله هخامنشی گردیده زیاد است بعضی از دلائل راجع به کارهای هر یک از شاهان کیانی است که باید با کارهای هر یک از شاهان هخامنشی مقایسه گردد تا معلوم شود که چه شاه داستانی جای‌گیر چه شاه تاریخی شده است، ولی یک دلیل عمومی یعنی راجع به کلیه دوره کیانی است. دلائل نوع اول باید در مورد هر شاه کیانی جداگانه گفته شود. دلیل نوع دوم جایش این جا است: هر گاه مدت سلطنت کیانیان را در نظر گرفته آن را با مدت سلطنت هخامنشی‌ها مقایسه کنیم در بادی نظر اختلاف کلی مابین آن‌ها می‌یابیم، ولی با قدری تأمل و دقت می‌بینیم که این اختلاف صوری است مدت سلطنت کیانیان را در داستان‌ها ۷۱۸ سال گفته‌اند، چون در داستان‌ها مبدئی مثل هجرت یا میلاد و امثال آن نیست که بتوانیم از جایی شروع کرده حساب کنیم لابد باید انقراض ساسانیان را مبنا قرار داده از این جا بالا رویم. موافق داستان‌ها مدت سلطنت ساسانیان ۵۰۲ سال و مدت سلطنت اشکانیان پس از اسکندر دویست سال است که جمعاً ۷۰۲ سال می‌شود. موافق تاریخ از فوت اسکندر تا فوت یزدگرد سوم ۹۷۵ سال است. بنابراین ۲۷۳ سال تفاوت حاصل است و تفاوت مذکور از این جا حاصل شده که در داستان‌ها برای مدت زمانی که از فوت اسکندر تا اردشیر بابکان گذشته دویست سال قائل شده‌اند، در صورتی که ۵۴۷ سال بوده. تفاوت ۳۴۷ سال می‌شده و آن را مابین دوره ساسانیان و کیانیان تقسیم کرده‌اند. بدان معنی که ۷۴ سال آن را روی دوره ساسانی و باقی را که دویست و هفتاد و سه سال می‌شده روی دوره کیانیان انداخته‌اند و اگر این تفاوت را از ۷۱۸ سال موضوع کنیم ۴۴۵ سال باقی می‌ماند و تقریباً

موافق تاریخ است، زیرا موافق تاریخ از ابتدای امارت هخامنشی‌ها در پارس تا فوت دارا درست ۴۰۰ سال است (از ۷۳۰ تا ۳۳۰) فقط ۴۵ سال اختلاف دیده می‌شود و آن هم از این جهت است که ابتداء سلطنت هخامنشی‌ها را در پارس به طور تقریبی معین کرده‌اند و شاید قدری پیشتر بوده و دیگر این که برای داستان‌ها ۴۵ سال اختلاف مهم نیست، اما این که چرا از فوت اسکندر تا اردشیر بابکان مدت را دویست سال گرفته‌اند، جهت آن بغض مغ‌ها و خصومت ساسانیان نسبت به اشکانیان بوده، زیرا داستان‌هایی از این دوره ضبط نکرده یا بعدها از میان برده‌اند و جاها خالی مانده بعد آسان‌تر از این به نظرشان نرسیده که این دوره را کوتاه نمایند. در باب تقسیم تفاوت مابین ساسانیان و کیانیان نیز فکر زیادی لازم نبوده. داستان‌های دوره ساسانی چنان که دیدیم در زمینه تاریخ است و چیز زیادی روی این دوره نمی‌شد انداخت. این است که بیشتر تفاوت را روی دوره کیانیان انداخته‌اند. کلیه از داستان‌ها چنین استنباط می‌شود که در دوره ساسانی تصرفاتی در آن‌ها شده. شرح این نکته در جای خود بیاید. پس از این مقدمه که راجع به کلیه کیانیان است به سلطنت هر یک از کیانیان می‌گذریم. عجله صحبت از کیقباد است درباره او گوئیم که او جای‌گیر چند نفر از نیاکان کوروش بزرگ که در پارس امارت داشته و دست‌نشانده آسور یا مدی بوده‌اند گردیده. یعنی اسامی این چند نفر را در قرون بعد فراموش کرده به جای آن‌ها کیقباد داستانی را گذارده‌اند. دلائل این نظر: اولاً کیقباد چنان که از داستان‌ها دیده می‌شود شاه نامی نیست و زمام امور در دست رستم و پهلوانان او است. از تاریخ نیز معلوم است که نیاکان کوروش در پارس امراء یا شاهان دست‌نشانده بوده‌اند (در ابتداء نسبت به آسور بعد نسبت به مدی) ثانیاً مقر سلطنت در زمان کیقباد از شمال به جنوب می‌رود از تاریخ نیز معلوم است که امارت هخامنشی‌ها در پارس بوده. ثالثاً مدت سلطنت کیقباد صد سال یعنی خارق عادت است و ما از نظائر زیاد این نوع مدت‌های غیرعادی می‌دانیم که معنای آن در داستان‌ها این است که اسامی امراء یا شاهانی فراموش گردیده و یک نفر جای‌گیر چند نفر شده در این مورد هم کیقباد جای‌گیر چند نفر شده است. در این جا ممکن است سؤال شود جای‌گیر چه اشخاصی گردیده؟ آن چه در این باب به نظر می‌رسد این است و البته مبنای جواب حدسی است، ولی موافقت این حدس با اطلاعات تاریخی نظر ما را تأیید می‌کند.

اگر به فهرست امراء هخامنشی در پارس رجوع کنیم می‌بینیم ترتیب امارت آن‌ها این بوده: چارش پش - کمبوجیه - کوروش - چارش پش از این شخص به بعد سلسله هخامنشی دو شاخه شده از طرفی آریارمنا و از طرف دیگر کوروش دوم قرار گرفته‌اند (ایران باستانی صفحه ۸۰) فردوسی اسامی پسرهای کیقباد را با ترتیب این طور ذکر می‌کند ک (می‌گوئیم با ترتیب زیرا از بیان فردوسی معلوم است که مقید بوده با ترتیب بشمارد والا نمی‌گفت اول و دوم الی آخر)

«نخستین چه کاوس با آفرین کیارش دوم بُد سوم کی پشین
چهارم کی ارمین کجا بود نام سپردند گیتی به آرام و کام»

حالا اگر هر دو فهرست را مقایسه کنیم می‌بینیم که با صرف نظر از تغییر زبان و تصحیفات که در قرون بعد در اسامی شده است موافقت کامل مابین دو فهرست موجود و ترتیب داستانی با ترتیب تاریخی کاملاً مطابق است: کمبوجیه - کاوس و کوروش - کیارش و چارش پش - پشین و آریارمنا -

در پارس در حدود همین سنه است^۱ به شاهان داستانی از کیقباد به بعد تا کیخسرو لقب کی داده شده است و بدین مناسبت این سلسله را در داستان‌ها کیانی نامیده‌اند کی از گوی آمده و آن علامت تفخیم است. راجع به منشاء این کلمه ظن بعضی از محققین این است که شاهی خسرو نام از خانواده کوی پادشاه عظیم‌الشانی گردیده و در قرون بعد این کلمه مثل قیصر در روم علامت تفخیم شده است و باید در نظر داشت که فردوسی گاهی کلمه کی را درباره شاهان دیگر هم که از کیانیان نبوده‌اند استعمال می‌کند و معلوم است که باز مقصود تفخیم است استعمال کوی هم در شاهنامه دیده می‌شود، ولی خیلی کمتر از کی.

کیکاوس - اصل اسم او کاوس است و بعد از کیقباد به تخت می‌نشیند این شخص شاه داستانی و زمان او خیلی قدیم است، زیرا اسم او در حماسه ملی هندی‌ها (مهابهاراتا) برده شده در اوستا اسم او (گویاوسان) و در حماسه هندی (اوشان) است و چون کی علامت تفخیم است پس اصل اسم یکی است (با جزئی اختلافی که از زبان اوستائی و سانسکریتی حاصل شده) کارهای کاوس مثل کارهای کمبوجیه تاریخ است به این معنی که کارهای کمبوجیه تاریخ را به او نسبت داده‌اند. دلایل این نظر این است: ۱- کاوس به طوری که از داستان‌ها دیده می‌شود شاهی است نامی ولی بوالهوس و خودرأی و به واسطه بوالهوسی غالباً گرفتار می‌شود. کمبوجیه هم موافق نوشته‌های هرودوت همین صفات را داشته و از کارهای بی‌رویه و گرفتاری‌هایی که برای او پیش آمده به خوبی این صفات او دیده می‌شود ۲- در سلطنت کاوس ایرانی‌ها برای دفعه اولی با مصری‌ها طرف می‌شوند ۲) در سلطنت کاوس ایرانی‌ها برای دفعه اولی با مصری‌ها طرف می‌شوند در سلطنت کمبوجیه نیز همین واقعه برای دفعه اولی روی می‌دهد. ممکن است ایراد شود که در داستان‌ها اسم هاماوران و یمن و بَرَبَرها برده شده و در سلطنت کمبوجیه به چنین اسامی بر نمی‌خوریم این تباین صوری است و با اندک دقتی برطرف می‌شود. برای توضیح مطلب باید در نظر داشت که هاماوران را بعضی از محققین با حمیر که در یمن بوده تطبیق نموده‌اند و برخی با (هاوران) واقع در کنار بحرالمیت در شامات ولی عقیده‌ای که امروز قوت دارد همان تطبیق اولی است. دارمیش تیرگوید: موافق داستان‌ها ایرانی‌ها در زمان قشون‌کشی به هاماروان مصر را از طرف چپ و مملکت بربرها را از طرف راست داشته‌اند. در بادی امر چنین به نظر می‌آید که مقصود از مملکت بربرها طرابلس غرب باشد، زیرا به طوری که معروف است این جا مسکن بربرها بوده، ولی از نوشته‌های نویسندگان عهد قدیم که من جمله (پلین) است صریحاً استنباط می‌شود که سومالی‌لند امروزه هم مسکن بربری‌ها محسوب می‌شده. این مملکت در مقابل یمن و حمیر بوده و در عهد قدیم (پون) نام داشته. فی الواقع اگر در دریا رو به حمیر بایستیم مصر در طرف چپ و مملکت بربرها در طرف راست ما واقع خواهد شد، پس مقصود از هاماوران حمیران است و حیر را حمیران گفته‌اند، چنان که خاور را خاوران می‌گویند کنت گوبی‌نو تعبیر دیگری کرده مصنف مذکور گوید که در عهد قدیم بنا بر قول حزقیل یکی از پیغمبران بنی اسرائیل ولایتی بوده در کنار بحرالمیت که (هاوران) نام داشته این ولایت در آن زمان از حیث آبادانی و تجارت مهم بوده و مقصود از هاماوران همین هاوران است پس از ذکر هر دو عقیده به خوبی مشاهده می‌شود که هر کدام را متابعت کنیم. قشون‌کشی کاوس داستانی به مصر و مملکت

ادبیات لاتینی است. از آن چه درباره کاوس داستانی گفته شد معلوم است که او جای گیر دو بلکه سه کمبوجیه گردیده (ایران باستانی صفحه ۸۰)

کیخسرو- اصل اسم او خسرو است این شاه هم یکی از شاهان داستانی قدیم است زیرا اسم او در حماسه ملی هندی‌ها برده شده است، اسم او در اوستا (گَوی هوسَرو) و در حماسه هندی (شوسراوَش) است پس اصل اسم او در هر دو زبان تقریباً یکی است کیخسرو شخص داستانی است و اگر هم چنین شخصی بوده زمان او بر زمان منوچهر خیلی مقدم است یعنی در زمان او آریان‌های ایرانی و هندی با هم بوده‌اند، ولی احوال و کارهای او شاهد تامی به احوال و کارهای کوروش بزرگ دارد: ۱- مادر هر دو نسبت به قومیت پدرشان اجنبی هستند. مادر خسرو دختر افراسیاب است، مادر کوروش دختر پادشاه مدی ۲- هر دو دور از دربار پدر بزرگ می‌شوند. اولی در دربار تورانی و دومی در دربار مدی ۳- موافق داستان‌ها کیخسرو پهلوانان را جمع کرده بر علیه تورانی‌ها متحد می‌نماید (پهلوانان یعنی امرأ محلی و صاحبان تیولات وسیعه چنان که در جای خود بیاید) کوروش هم موافق نوشته‌های مورخین یونانی بزرگان پارس را بر ضد مدی متفق می‌کند ۴- خسرو بعد از جنگ‌های متمادی و سخت با تورانیان افراسیاب را کشته و تورانیان را از ایران رانده. توران را مسخر می‌کند موافق مورخین یونانی کوروش یک دفعه ده سال (بعد از تسخیر لیدی) و یک دفعه هشت سال (بعد از تسخیر بابل) در حدود شمال شرقی ایران با مردمان قوی جنگ کرده و حدود ایران را تا سیحون پیش برده شهری در کنار آن به اسم دورترین شهر کوروش بنا می‌کند، یعنی مملکت سکاها جزو ایران می‌شود. اگر تفصیل و کیفیات این جنگ‌ها را مورخین یونانی ذکر نکرده‌اند جهت همان است که در فوق گفته شده. علاقه‌مندی به وقایع حدود شرقی ایران نداشته یا به واسطه دوری این صفحات از بابل وقایع این جنگ‌های ۱۸ ساله را محققاً نمی‌دانسته‌اند، زیرا هرودوت تاریخ ایران قدیم را در بابل نوشته ۵- داستان‌گویان خسرو را در میان شاهان ایرانی از زمان فریدون بزرگ‌ترین شاه می‌دانند. این عظمت را مورخین یونانی هم درباره کوروش قائل‌اند ۶- فوت کیخسرو داستانی و رای فوت سایر شاهان داستانی است: در اوضاع و احوال عجیبی روی می‌دهد و خارق طبیعت است فوت کوروش هم موافق نوشته‌های مورخین قدیم درست معلوم نیست که در چه اوضاع و احوال بوده. هرودوت گوید در جنگ با ماساژت‌ها که قومی از اقوام سکائی بودند کشته شد. کتزیاس نوشته که زخم برداشت، ولی نمرود و بعد درگذشت (پُرش) مورخ کلدانی بر این عقیده است که در جنگ با مردم داء (یکی از اقوام سکائی) کشته شد ۷- از داستان‌ها چنین برمی‌آید که کیخسرو شاهی بوده عاقل و با حزم عزم و جنگ را با تورانی‌ها آن قدر امتداد داده تا به بهره‌مندی کامل موفق شده در تاریخ هم همین صفات یعنی عزم و حزم را درباره کوروش قائل‌اند و می‌نویسند که هیچ کاری را ناقص نمی‌گذارد و تا آخر می‌رفت بنا بر آن چه گفته شد معلوم است که اسم کوروش در قرون بعد فراموش شده و کارهای آن به کیخسرو داستانی نسبت داده‌اند، به طوری که کیخسرو جای‌گیر او شده است، چنان که کیکاوس جای‌گیر کمبوجیه گردیده، ممکن است گفته شود که اگر کارهای کوروش را به کیخسرو داستانی نسبت داده‌اند، پس چرا از کارهای او در حدود غربی ایران و آسیای پیشین اثری در داستان‌ها نیست. در ابتدا ممکن است تصور شود که چون کارهای کوروش را به کیخسرو داستانی نسبت داده‌اند و کیخسرو از شاهان داستانی آریان‌ها زمانی که آن‌ها با هندی‌ها می‌زیسته‌اند بوده. این است که به امور غربی متوجه نشده‌اند. این نظر در مورد عهد پیش‌دادی کاملاً صحیح است، زیرا

وقایع آن عهد در شرق ایران یا در جاهائی که نزدیک شرق ایران بوده روی داده، ولی زمان کوروش بزرگ جزو دوره دیگر یعنی دوره‌ای است که کانون شرقی خاموش شده و کانون جنوبی در نهایت شدت شعله‌ور است و نور آن به تمام آسیای غربی تابیده، بنابراین مانعی نبوده که کارهای کوروش را در غرب هم به کیخسرو داستانی نسبت داده باشند چنان که سلطه آسوری‌ها را به زمان جمشید و خلاصی ایران را از آن‌ها به زمان فریدون داستانی مربوط نموده‌اند. ممکن است باز تصور شود که چون در داستان گوئی کلیه سهم مشرق ایران بیشتر به نظر می‌آید علاقه‌مندی داستان‌گویان به امور شرقی از این جهت است این نظر وارد است چنان که در جای خود متعرض این نکته خواهیم شد، ولی برای حل مسئله کافی نیست، زیرا این یک جهت این نکته می‌باشد و جهت عمده در جای دیگر است. در مقدمه اشاره‌ای به این مطلب نموده توضیح و تشریح آن را به جای خود محول کردیم حالا گمان می‌کنیم موقع آن رسیده که عقیده خود را بیان کنیم.

برای فهم مطلب لازم است به خاطر آریم که آریان‌های ایرانی بعد از آمدن به ایران و حتی زمانی که با هندی‌ها در یک جا می‌زیسته‌اند در فشار مردمانی واقع شده بودند که نیز آریانی بوده و می‌خواستند اراضی آن‌ها را تصاحب کنند، یعنی جاهایشان تنگ بوده و می‌خواستند بر وسعت اراضی خود بیفزایند این مردمان در ادوار خیلی قدیم کیهان بوده‌اند، محققاً معلوم نیست، ولی در ازمینه تاریخی در آسیای وسطی و حدود شمال شرقی ایران و حتی در تمام حدود شمال ایران سکاها را می‌یابیم و ظن قوی این است که طرف آریان‌های ایرانی در تمام مدت ازمینه داستانی نیز همین سکاها بوده‌اند. این‌ها مردمانی بودند صحراگرد (زیرا در ازمینه تاریخی نیز صحراگردند) و قوی و سلحشور و با همان خون آریانی. این‌ها پیوسته به ایرانی‌های قدیم فشار می‌آوردند و نه فقط در ازمینه استانی بلکه در دوره‌های تاریخی هم شمال ایران را معرض تاخت و تاز قرار می‌دادند. از طرف دیگر باید در نظر داشت که ایرانی‌های قدیم از این‌ها خیلی هراسناک بوده‌اند زیرا آن‌ها تسخیر ایران را برای شهرت جهانگیری نمی‌خواستند جاهایشان کم بود و می‌خواستند بر وسعت اراضی بیفزایند یا اراضی بهتری را تصرف کنند پس حملات آن‌ها به ایرانیان برای برقرار شدن در ایران بوده معلوم است که با این حال اگر سکاها بهره‌مند می‌شدند تمام اراضی از دست ایرانی‌ها خارج می‌شد. همان طور که ایرانی‌ها وقتی که به ایران آمدند اراضی را از دست بومی‌ها گرفتند، چون این مسئله برای ایرانی‌ها مسئله حیات و ممات بوده. جای تعجب نیست که آن‌ها اهمیت زیادی به فتح یا شکست خود می‌دادند، چه معلوم است در صورت شکست اراضی را از دست داده عملاً سکاها می‌شدند و در صورت فتح آقا بودند، اما از طرف مغرب هستی ایرانیان به هیچ وجه تهدید نمی‌شد فی الواقع بعد از انقراض آسور کدام یک از دول یا ملل آسیای پیشین می‌توانست ایران را تسخیر کند فتوحات کوروش به خوبی نشان داد که اوضاع داخلی آن‌ها چه بود. این‌ها غالباً مردمانی بودند فرسوده و با تمدن‌های کهنه مثل بابل و در منافع مادی به قدری غوطه‌ور بودند که جز امنیت مطلوب دیگری نداشتند و هر کس این امنیت را به آن‌ها می‌داد تابع او می‌شدند. معلوم است که با این حال بر آریان‌های تازه‌نفس و قوی نمی‌توانستند دست بیابند، چنان که خود دولت بزرگ و قوی آسور به دست قومی از همین ملت منقرض شد. فرض محال محال نیست ولو بر فرض که دست می‌یافتند چه می‌کردند، باجی می‌گرفتند و ظلم‌هایی می‌نمودند، ولی برای برقرار شدن در ایران نه بابلی‌ها به ایران می‌آمدند نه فینیقی‌ها و نه به طریق اولی مصری‌ها. راست است که سلطه آن‌ها بر ایرانی‌ها

بسیار ناگوار می‌بود، ولی مقصود مقایسه دو نوع خطر می‌باشد و معلوم است که خطر اولی به مراتب برای ایرانی‌ها بزرگتر بود، زیرا مردمان غربی را بعدها بیرون می‌کردند، چنان که آسوری‌ها و یونانی‌ها را بیرون کردند، ولی سکاها را در صورت بهره‌مندی آن‌ها نمی‌توانستند بیرون کنند، چنان که بعد از برقراری آن‌ها در سیستان در زمان اشکانیان نتوانستند آن‌ها را بیرون کنند و سکاها همان جا مانده مملکتی تشکیل دادند که در تاریخ موسوم به (هندوسکائی) گردید و اشکانیان چون دیدند نمی‌توانند از عهده آن‌ها برآیند از راه سیاست داخل شده به همین اکتفاء کردند که شعبه‌ای از اشکانیان در آن جا سلطنت کند. نظر به آن چه گفته شد روشن است که ایرانی‌ها چه قدر اهمیت به جنگ‌های خود با این مردمان می‌داده‌اند و جهت آن چه بوده خاطره‌های این جنگ‌ها از زمان فریدون شروع گردیده قرن‌ها طول کشیده و در زمان کیخسرو داستانی یا کوروش تاریخی خاتمه یافته. این جنگ‌ها گاهی به شکست ایرانی‌ها مقرون بوده یعنی ایرانی‌ها ولایاتی را تا دامنه دماوند از دست داده و دولت‌هائی منقرض شده‌اند و گاهی به فتح نسبی آن‌ها موقتاً خاتمه یافته تا این که کیخسرو داستانی یا کوروش تاریخ به کلی بر آن‌ها فائق آمده و جنگ را به مملکت آن‌ها برده و چنان زهر چشمی به آن‌ها داده که آن‌ها از این به بعد از تسخیر ولایات ایران مأیوس شده بیش از پیش به طرف غرب منتشر شده‌اند. معلوم است که این کار کوروش بزرگ به قدری در نظر ایرانی‌های قدیم اهمیت داشته که کارهای او در حدود غربی ایران یا در آسیای پیشین تحت الشعاع واقع شده و فراموش گردیده فی الواقع از این که بابل و فینیقیه تابع ایران می‌شدند یا نمی‌شدند یا آسیای صغیر باجی به ایران می‌داد یا نمی‌داد چه تفاوتی برای سواد مردم ایران یا به طوری که امروز مصطلح شده (توده) حاصل می‌شد. راست است که در صورت اولی ثروت شاهان ایران زیاد می‌شد و یک عده از نجباء والی یا رئیس قشون می‌شدند و در ممالکی حکمرانی می‌کردند، ولی برای مردم چندان تفاوت نمی‌نمود، اما بهره‌مندی سکاها هستی تمام طبقات را تهدید می‌کرد: طبقه بزرگ - خرده مالک یا دهگان - دارندگان تیولات وسیعه - روحانیون و غیره همه اراضی را از دست داده فعله دیگران می‌شدند و چون در عهد قدیم دارائی واقعی زمین بود، زیرا تجارت از پرتو زراعت رونقی داشت و صنعت هنوز قوت نیافته بود، از این جا به خوبی می‌توان یافت که برای چه ایرانی‌های قدیم از طرف حدود شمال شرقی وحشت داشتند و چرا خاطره‌های مربوط به آن قدر در داستان‌ها منعکس گردیده! پائین‌تر خواهیم دید که وحشت ایرانی‌های قدیم از این طرف در ادوار دیگر هم به همین درجه بوده و در هر دوره بر ایرانی‌ها از این طرف فشارهائی وارد آمده، مثل فشار یوئه‌چی‌ها - هون‌ها - هیاطله - ترک‌ها و غیره و دامنه آن تا انقراض ساسانیان کشیده گوئی که ایرانی‌های قدیم از این طرف نگرانی‌هائی همیشه داشته‌اند زیرا سروکار ایرانی‌ها از این طرف تا آخر دوره ساسانی با مردمانی است که صحراگرد - قوی - سلحشور و گاهی هم خون‌خوارند و به‌علاوه دولت منتظمی تشکیل ننموده‌اند تا بتوان با معاهدات یا قراردادهائی امنیت حدود شمال شرقی را مثل حدود غربی تأمین کرد و چیزی که از تمام این ملاحظات موحش‌تر و مهم‌تر است مردمانی که از این طرف به ایران حمله می‌نمایند می‌خواهند در ممالک ایران برقرار شوند نه این که باجی بگیرند و مملکت را به خودش واگذارند. این نگرانی ایرانی‌های قدیم بالاخره موضوع خود را یافت، ولی نه در حدود عهد قدیم آن‌ها بلکه در اواسط تاریخ متوسط ایران و نتایجی که از آن حاصل شد نشان داد که وحشت و نگرانی داستانی و تاریخی ایرانیان بجا بوده زیرا بلیه و فتنه‌ای بالاتر از فتنه مغول تاریخ یاد ندارد، چون هر چیزی باید

معلوم است که راجع به مدت دوره کیانیان ۴۵ سال اختلاف حاصل شده است و وقتی که این تفاوت را که داستان‌گویان روی سلطنت کیقباد و کیکاوس داستانی انداخته‌اند موضوع کنیم ۲۰۵ سال باقی می‌ماند و با اختلاف سه سال که برای داستان‌گوئی هیچ اهمیت ندارد مدت داستانی همان مدت تاریخ است. در جنگ‌های ایرانی‌ها با تورانیان (حالا باید گفت سکاها) اسامی پهلوانانی ذکر می‌شود باید دید این‌ها کی‌ها بوده‌اند؟ رستم - قارن - گئو - گودرز - میاد - فرهاد و غیره.

راجع به رستم در فوق ذکر شد گئو و گودرز و قارن و میلاد و فرهاد تماماً رجال دوره اشکانی هستند و در تاریخ دوره اشکانیان به این اسامی برمی‌خوریم. فی‌الواقع گئو پدر گودرز شاه اشکانی است. قارن اسم یکی از خانواده‌های درجه اول پارتی است. میلاد تصحیف شده میتری‌دات یا مهرداد می‌باشد. فرهاد و غیره هم اشکانی هستند از این جا به این نتیجه می‌رسیم که اسامی پهلوانان و رجال دوره اشکانی را پیش برده به دوره‌های قبل مربوط نموده‌اند، جهت روشن است: از زمان کوروش بزرگ تا دوره اشکانیان سکاها از تسخیر ممالک ایران مأیوس شده دیگر به طرف جنوب حمله نمی‌کردند، ولی از نیمه قرن دوم قبل از میلاد مردمانی از نژاد اصف که در حدود چین سکنی داشته و موسوم به هون بوده‌اند به طرف مغرب حرکت کرده فشار به یوئه‌چی‌ها دادند. این‌ها هم فشار به سکاها آورده آن‌ها را به طرف حدود ایران راندند در تحت این فشار جنگ‌های سکاکی با ایران باز شروع شد. مهرداد دوم جلو آن‌ها را گرفت، ولی بعد از او آن‌ها بالاخره حدود ایران را شکافته باختر و افغانستان و سیستان را تصاحب کردند. بعد به طرف هند رفته قسمتی را از آن مسخر نمودند و مملکت آن‌ها به ساکستان یا مملکت هند و سک‌ها معروف شد. معلوم است که اشکانیان به آسانی به استیلای سکاها در حدود شرقی ممالک خود تن در نداده جنگ‌های سختی با آن‌ها کردند و بالاخره چون دیدند که از عهده آن‌ها برنمی‌آیند از در سیاست داخل و قانع شدند به این که شعبه‌ای از دودمان اشکانی در مملکت آن‌ها به سلطنت برقرار گردد. این جنگ‌ها البته اثراتی در خاطرهای از خود گذارد و به واسطه شباهت تامه مابین موضوع و اوضاع و احوال جنگ‌های سابق و لاحق جنگ‌های دوره اشکانی با جنگ‌های زمان کوروش و قبل از او تا منوچهر در داستان‌ها مخلوط شد و پهلوانان و رجال دوره اشکانی را پیش برده به دوره‌های قبل مربوط نمودند. می‌گوئیم شباهت تامه زیرا طرفین جنگ در هر دو مورد (در زمان اشکانیان و قبل از آن‌ها) همان مردمانند: ایرانی‌ها و سکاها - محل‌های جنگ همان جاها است: حدود شمال شرقی ایران و مخاطره نیز همان. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که در داستان‌ها نه فقط کارهای کوروش بزرگ را به کیخسرو داستانی نسبت داده‌اند، بلکه غالب پهلوانان کیخسرو هم شاهان یا رجال نامی دوره اشکانیانند. جهت این گونه تغییرات نه فقط رد این مورد، بلکه در تمام موارد این است که برای سواد مردم حفظ جزئیات واقعه‌ای مقدور نیست، لذا فقط اصل واقعه در خاطرهای می‌ماند و غالباً راجع به کیفیات واقعه یعنی زمان و مکان و اسامی اشخاص و مردمان و نژادهای تحریفاتی می‌شود. چگونگی این تحریفات بسته به زمان داستان‌گوئی است، یعنی اسامی واقعی به اسامی اشخاص و مردمان و محل‌هایی که در زمان داستان‌گوئی یا جمع‌آوری آن‌ها به اذهان مأنوس‌تر است مبدل شده و گاهی اصل واقعه هم از قرونی به قرون دیگر منتقل و به

اشخاصی نامی که اسم‌شان در خاطرها محفوظ مانده مربوط می‌گردد!

پس از توضیح نکته مذکور مسئله‌ای طرح می‌شود: پهلوانان کیخسرو داستانی یا کلیه داستان‌ها آیا سران سپاه بوده‌اند یا رجال دیگری؟^۲ برای فهم مطلب باید به خاطر آریم که شکل حکومت آریان‌های ایرانی چنان که از آوستا برمی‌آید و داستان‌ها هم آنرا تأیید می‌کند، ملوک‌الطوایفی بوده، یعنی هر ولایتی تشکیلاتی داشته که روی خانواده استوار می‌شده رؤسای خانواده‌ها رئیس تیره را و رؤسای تیره‌ها رئیس عشیره را انتخاب می‌کردند. رئیس ولایات با دهیو پت هم انتخابی بوده دهیو پت‌ها از میان رؤساء خانواده‌های نامی بیرون می‌آمدند و فی‌الواقع یک نوع پادشاهان یا امراء محلی بودند که در موقع جنگ برای مشورت و ترتیب تجهیزات و قشون‌کشی به دربار احضار می‌شدند. پهلوانان داستان‌ها این گونه دهیو پت‌ها یا لاقل رؤساء خانواده‌های درجه اول اشرافی می‌باشند که هر کدام در ولایتی متنفذند و املاک و تیولات وسیعه دارند. دلایل این نظر اولاً اطلاعات مستنبطه از آوستا و ثانیاً ترتیبات دولت اشکانی است که نمونه‌ای از تشکیلات آریانی قرون قبل و بعد از تاریخ بوده. در ازمنه تاریخی هم به همین نوع رؤساء خانواده‌های درجه اول برمی‌خوریم. چنان که می‌بینیم در زمان هخامنشی‌ها شش خانواده درجه اول پارسی بعد از خانواده سلطنت می‌آیند و به اندازه‌ای متنفذند که حق دارند بدون اجازه داخل سرای شاه شوند، در زمان اشکانیان نیز هفت خانواده پارتی دارای تیولات وسیعه و طرف توجه مخصوص هستند: قران - سورن - سپهبد و غیره در زمان ساسانیان نیز همین طور است. تفاوتی که مابین دوره ساسانی و دوره‌های قبل بوده این است که در دوره ساسانی رؤسای خانواده‌های هفت‌گانه به واسطه مرکزیت شدید فاقد حکومت محلی شده مبدل به رجال دریاری گردیدند. در صورتی که در دوره اشکانی هر کدام امیر ولایتی بودند. بالاخره راجع به کیخسرو گفته شده است که ازدهائی را مابین اصفهان و فارس برطرف کرد، البته این حکایت افسانه است، ولیکن ممکن است که به طور کنایه از یک واقعه تاریخی حاکی باشد. توضیح آن که از تاریخ معلوم است که کوروش بزرگ دولت مد را منقرض نمود. اصفهان از ممالک بالاخص مدی بوده و فارس امراء یا پادشاهانی داشت که دست‌نشانده مدی محسوب می‌شدند. از طرف دیگر باید در نظر داشت که راجع به اسامی شاهان مدی هشت جدول به دست آمده از هرودوت پنج و از کتزیاس سه و در سه جدول اسم آخرین شاه مدی ازدهاک ضبط شده (اساس فقه‌اللغه ایرانی) اگر این روایت صحیح باشد، یعنی لقبی را که پارسی‌ها به واسطه نارضامندی به شاه مدی داده بودند، اسم تصوّر کرده و ضبط کرده باشند (زیرا اسم این شاه چنان که می‌دانیم ایخ تووی‌گو بوده) ارتباطی مابین این نکته و داستان مذکور پیدا می‌شود بدین معنی که به طور کنایه مقصود از ازدهاک آخرین پادشاه مدی بوده که به دست کوروش بزرگ یا کیخسرو داستانی

۱- برای این که نمونه‌ای از زمان معاصر ذکر کرده باشیم به خاطرهای می‌آوریم که تا سی سال قبل که داستان‌گویی رایج بود. راجع به شاه عباس می‌گفتند که حسین کرد شبستری را به هند فرستاد و مطالبه خراج هفت ساله کرد. معلوم است که این داستان یکی از خاطره‌های قرون دیگر است که به زمان شاه‌عباس معطوف کرده بودند.

۲- الف و نون پهلوان علامت نسبت است نه جمع و نظائر آن. در پارسی و پهلوی زیاد است مثل کواتان یعنی منسوب به کوات و هرمزان و فیروزان و غیره و همچنین توران یعنی منسوب به تور و مازندران یعنی منسوب به مازندر (این علامت در بعضی از زبان‌های هند و اروپائی نیز دیده می‌شود) پس پهلوان یعنی منسوب به پهلو (پَرَو) یا

گرفتار شده و مقصود از محلّی مابین اصفهان و فارس محل جنگ کوروش با ایخ توویگو است که تقریباً مابین اصفهان و فارس بوده.

لهراسپ - بعد از کیخسرو لهراسپ به تخت می‌نشیند این شخص کی است؟ اولاً در آوستا اسم او (اُئوزوَت اَسپ) ضبط شده و بنابراین لهراسپ مصتّف این اسم است. ثانیاً موافق داستان‌ها او پسر ارونند و نوه پیشین است همان پیشینی که در فوق ذکر کردیم که مصتّف چاشش پش است از این جا این نتیجه حاصل می‌شود که اُئوزوَت اَسپ جای گیر اُسام شده زیرا ارسام موافق تاریخ پسر آریارمنا چنان که در فوق ذکر شد ارمین گردیده و ارونند مصتّف ارمین است.^۱

لهراسپ از حیث کارها جای دو شخص تاریخ را گرفته: گئوماته مَغ و داریوش اول از این حیث که او یک شاه روحانی است و غالباً در آتش‌کده مشغول عبادت است شبیه گئوماته است از این حیث که در شخص او سلطنت از شاخه اصلی کیانیان منتقل شد جنگ‌های او با تورانی‌ها خاطره‌های قرون بعد است، زیرا بعد از کوروش بزرگ سکاها تا زمان اشکانیان از طرف حدود شمال شرقی ایران به ایرانی‌ها فشار نمی‌آوردند و اگر این مردمان را هون بدانیم چنان که ازجاسپ را هیون نیز گفته‌اند باز این جنگ‌ها مربوط به زمان شاپور دوم ساسانی می‌شود و در این زمان یعنی زمان لهراسپ داستانی با داریوش اول تاریخ خبری از آن‌ها در حدود شمال شرق ایران نبوده خود اسم ارجاسپ این معنی را تأیید می‌کند این اسم اسم آریانی ایرانی است و پادشاه هون‌ها که یقیناً از نژاد صفر بوده ممکن نبوده چنین اسمی داشته باشد. از آن چه گفته شد روشن است که سلطنت لهراسپ مطابقت با تاریخ ندارد، زیرا اُسام چنان که می‌دانیم شاه نبوده. سلطنت طولانی لهراسپ در این مورد مثل سایر موارد تأیید می‌کند که او جای گیر یک نفر نشده اما این که چه شده که بعد از کیخسرو لهراسپ را بر تخت نشانیده‌اند و حال آن که بایستی داریوش یا داراب داستانی را شاه دانسته باشند، جهات این انحراف در جای خود ذکر خواهد شد و خلاصه آن این است: ۱- مقتضی بوده که اسکندر پسر شاه ایران شود و چون داریوش قشون‌کشی به مقدونی (روم داستان‌ها) نموده بود سلطنت او را عقب برده به زمان اسکندر نزدیک نموده‌اند. ۲- اگر داریوش بعد از کیخسرو بر تخت می‌نشست گشتاسپ پدر او از سلطنت داستانی محروم می‌شد و داستان‌گویان یا مَغ‌ها نمی‌توانستند چنین شخصی را که حامی زرتشت بوده و اسم او در آوستا با آن همه تجلیل ذکر شده شاه ندانند. هر کدام از این مطالب در جای خود روشن‌تر خواهد بود این است که در این جا به اشاره اکتفا می‌کنیم.

قسمت چهارم از گشتاسپ تا فوت دارا

۱- گشتاسپ - بهمن اردشیر - همای - داراب

گشتاسپ - بعد از لهراسپ گشتاسپ به تخت می‌نشیند از این جا داستان‌ها به تاریخ خیلی نزدیک می‌شود به این معنی که اسامی شاهان همان اسامی اشخاص تاریخ است چون عَجالَه صحبت از گشتاسپ است راجع به او باید گفت که او همان ویشتاسپ تاریخ است که پدر داریوش اول و در سلطنت او والی باختر و پارت بود. دلیل این نظر این که ویشتاسپ تاریخ پسر ارسام و نوه

آریارمنا و نبیره چالش پیش است. موافق داستان‌ها هم گشتاسپ پسر آئوروث آسپ و نوه آروند یا ارمین و نبیره پشیناست که چنان که دیدی مهمان چالش پیش بوده. سلطنت گشتاسپ داستانی برخلاف تاریخ است، زیرا ویشتاسپ شاه نبوده این شخص جای دو خشیارشا را گرفته، یعنی اسم صعب التلفظ آن‌ها را فراموش کرده گشتاسپ را به جای آن‌ها گذاشته‌اند. زمینه هم برای این که او را شاه بدانند مهیا بوده، زیرا اولاً ولاتی که از خانواده سلطنت بودند لقب شاهی داشتند (در زمان ساسانیان این طور بود و ظن قوی می‌رود که در زمان هخامنشی‌ها هم همینطور بوده) پس او را در زمان داریوش اول گشتاسپ شاه می‌گفته‌اند ثانیاً موافق روایات زرتشتی او شاه بوده و حمایت از زرتشت نموده چنان که آوستا مکرر اسم او را با تجلیل ذکر کرده و معلوم است که مَن‌ها در مدت قرون عدیده اسم او را با احترام برده و او را گشتاسپ شاه می‌نامیده‌اند. یک صد و بیست سال مدت سلطنت گشتاسپ در این مورد مثل سایر موارد می‌رساند که او جای بیش از یک نفر را گرفته فی الواقع - او را به جای دو خشیارشا گذاشته‌اند.

کارهای گشتاسپ همان چیزهایی است که در روایات زرتشتی گفته شده است حمایت از زرتشت وقتی که او از مغرب به طرف باختر رفته و چون در این باب آن چه لازم بوده در ایران باستانی گفته شده تکرار آن در این جا زاید است. راجع به جنگ او با تورانی‌ها یا سکاها آن چه راجع به لهراسپ گفته شد شامل او نیز می‌شود در این زمان جنگی با سکاها در شمال و شرق ایران روی نداده، زیرا مملکت آن‌ها جزو ایران بود این مردمان را هون هم نمی‌توانیم بدانیم زیرا حرکت نژاد اصغر به طرف جنوب آسیا از نیمه قرن دوم قبل از میلاد به بعد است.

داستان رفتن گشتاسپ به روم ظاهراً یک حکایت بزمی است، بعضی تصور کرده‌اند که این داستان بزمی حکایت عاشق شدن زریر برادر گشتاسپ است به او داتیس دختر پادشاه مدی که یکی از خدمه اسکندر (کارش) نامی به صورت رومانی نوشته و مأخذ اصلی این حکایت را از اساطیر یونانی یعنی از معاشقه مابین آدونیس نیم رب النوع و آفرودیت رب النوع یونانی دانسته‌اند^۱، ولی برای این تصور مبنائی دیده نمی‌شود، زیرا افسانه آدونیس و آفرودیت چنان که از افسانه‌شناسی یونانی معلوم است به کلی مأخذ دیگری دارد، یعنی از منبع سریانی و فینیقی است و موضوع آن شباهتی هم با موضوع این داستان ندارد. از طرف دیگر کارس خادم اسکندر رُمان خود را تقریباً ۲۵۰ سال بعد نوشته و از کجا که او داستان گشتاسپ و کتابیون را تحریف نکرده و اشخاص این حکایت بزمی را تغییر نداده است.^۲

۱- نشریات انجمن آثار ملی رساله سَوم.

۲- افسانه آدونیس به طور اجمال این است: آدونیس پسر (کی‌نیر) سریانی بود که در جزیره قبرس شهری (پافوس) نام بنا کرد چون او جوان بسیار شکیل و رعنائی بود آفرودیت رب النوع جمال عاشق او شد و او را به رب النوع دیگر موسوم به (پرسفون) سپرد. پس از آن پرسفون نخواست او را پس بدهد و منازعه مابین دو رب النوع در گرفت تا آن که شکایت خود را نزد رب النوع بزرگ (زئوس) بردند و او قرار داد که دو ثلث اوقات خود را آدونیس بالتویه مابین آن‌ها تقسیم کند. بعد از چندی گراز آدونیس را کشت و رب النوع جمال خون او را مبدل به گل سرخ نمود. عید آدونیس را در یونان قدیم همه ساله گرفته در ابتدا مرگاو را سوگواری می‌کردند و در قسمت ثانی از بازگشت او به رب النوع جمال شادی‌ها می‌نمودند مقصود از این افسانه طراوت طبیعت در بهار - پژمردگی بامرگ آن در زمستان و زنده شدن آن از نو در بهار است.

بنابراین آن چه به حقیقت نزدیک‌تر به نظر می‌آید این است: حکایت مذکور به شکلی که در شاهنامه مندرج است اگرچه ظاهراً حکایت بزمی است، ولی در باطن به طور کنایه خطوط برجسته روابط ایران و یونان قدیم را می‌رساند. دلیل این معنی آن که تقریباً تمام اسامی مذکوره در این حکایت اسامی اشخاص یا مردمان و یا محل‌های ایران و یونان قدیم است. قدری دقت و مقایسه این نکته را کاملاً روشن می‌کند: مثلاً نستار داستانی گله‌دار قیصر است که با گشتاسپ دوست نمی‌شود و از تاریخ هم معلوم است که نستور^۱ پدر پیزستر است و میلثیاد فاتح جنگ ماراتن نسب خود را به او می‌رساند^۲. بوراب نعلبند قیصر است که به گشتاسپ کمک می‌کند. از تاریخ نیز می‌دانیم که مردمی بودند در تسالی (از ولایات یونان) موسوم به پِژرِب^۳ که زودتر از همه به اطاعت ایران درآمدند^۴. کتایون دختر قیصر روم است که زن گشتاسپ می‌شود. از تاریخ هم معلوم است که شهری بود در جزیره قبرس کی تیون^۵ نام که میدان جنگ مابین ایران و یونان گردید و پس از عدم بهره‌مندی ایرانی‌ها در یونان بالاخره در زمان اردشیر اول به موجب قرارداد مابین آتن و ایران این شهر با تمام جزیره به تصرف ایران درآمد (قرارداد کیمون)^۶. فاسقون معرب فاسکون است و از جغرافیا و تاریخ قدیم معلوم است که فوسی کون^۷ ولایتی بود از یونان که حدود آن به ترموپیل می‌رسید و وقتی که قشون ایران از بی‌راهه حرکت می‌کرد که پشت سر یونانی‌ها را در ترموپیل بگیرد. دسته‌ای که از اهالی فوسی کون برای حفاظت این راه تشکیل شده بود عقب نشستند و ولایت مزبور به تصرف ایران درآمد. ۵- سِقیلا معرب سِکیلا است و باز معلوم است که یونانی‌ها جزیره سی سیل را سیک لیا^۸ می‌نامیدند و پادشاه آن گِیْلُن با یونانی‌ها در جنگ با ایران همراهی نکرد، زیرا نسبت به ایران دوست بود. ۶- اَهَرْتاسم هی یرون^۹ برادر این پادشاه را که نیز با ایران دوست بود به خاطر می‌آورد. در داستان هم او را از خانواده سلطنت گفته‌اند. ۷- میرین مصحف (میروئید) است که یکی از سرکرده‌های نامی یونان در جنگ پلاته بود.

الیاس مصحف هلاس است و یونان را به زبان یونانی این طور می‌نامیدند برای این که بدانیم مقصود کدام قسمت یونان است به خود حکایت رجوع می‌کنیم. فردوسی راجع به الیاس گوید: «که پور جهان‌دیده مهراس بود» مهراس از مهر است که در ایران قدیم رب النوع آفتاب بود و آنتی‌ها او را (فِب) می‌نامیدند^{۱۰} و برای او پرستش مخصوصی داشتند زیرا او را رب النوع آفتاب و نظامات ملکی و مدنی و صنایع دانسته عقیده داشتند که او رب النوع قوم آتن و حامی آن است پس از این مقدمه روشن است که مقصود از الیاس پسر مهراس آتن است و اسم خزر از چیزهایی است که در دوره ساسانیان در این حکایت داخل شده، زیرا از خزرها در زمان هخامنشی‌ها اسم یا خبری در قفقازیه یا در حوالی ایران و یونان نبوده.

کالوس که به دربار لهراسپ به سفارت می‌آید. همان کالیاس است که سفیر آتن در دربار اردشیر اول درازدست بود از مختصر مذکور به خوبی دیده می‌شود که اسامی یونانی با جزئی تصحیفاتی در حکایت مذکور داخل شده و چون یکی دو فقره نیست که تصور کنیم اتفاقی است لابد باید به این

۱- Nestor.

۲- Perrhaebe.

۳- Kition.

۴- Phocikon.

۵- Sikelia.

۶- Hieron.

۷- یونانی‌ها و رومی‌های قدیم او را آگِلُن نیز می‌نامیدند.

عقیده باشیم که در این حکایت بزمی خاطره‌های روابط ایران و یونان قدیم منعکس شده فقط یک اسم می‌ماند که ظاهراً با هیچ اسم یونانی زمان هخامنشی‌ها مطابقت نمی‌کند و آن هیشوی است، ولی باز اگر دقیق شویم می‌بینیم که مطابقت معنوی حاصل است، زیرا هیشوی داستانی یک نفر یونانی دانا و غیب‌گوئی است که هادی گشتاسپ است هرودوت نیز نوشته که یک نفر یونانی دانا و غیب‌گو موسم به هژیستیراث در اردوی مردونی جا سرکرده ایرانی در یونان اقامت داشته بالحاصل آن چه به نظر می‌رسد این است که این حکایت به طور کنایه روابط ایران و یونان قدیم را می‌رساند. برای روشن‌بودن این نکته خطوط رئیسه زمان مذکور و روابط ایران و یونان قدیم را به طوری که از تاریخ معلوم است مقایسه می‌کنیم:

داستان بزمی	تاریخ
۱- گشتاسپ به روم می‌رود و دختر قیصر را می‌گیرد بعد قیصر او را می‌راند ولی کتابون نزد شوهر خود می‌ماند	۱- ایرانی‌ها بعضی از قسمت‌های یونان را تصرف می‌کنند ولی بعد یونانی‌ها آن‌ها را می‌رانند اما شهر کی‌تی‌یون با جزیره قبرس در تصرف ایران می‌ماند.
۲- قیصر نمی‌تواند از عهده مشکلات داخلی برآید و گشتاسپ دخالت‌کرده مشکلات را رفع می‌کند (کشتن گرگ و اژدها) و بعد قیصر به واسطه گشتاسپ بر الیاس فائق می‌آید و باج می‌گیرد	۲- یونان دچار جنگ داخلی و طولانی پلوپونس گردیده نمی‌تواند به آن جنگ خاتمه دهد بالاخره دخالت ایران را می‌طلبد و ایران با پول و بحریه قوی خود به اسپارت کمک می‌کند و آتن مغلوب و دیوارهای آتن با نغمات نی‌زن‌های اسپارتی خراب می‌شود.
۳- قیصر بعد از رفع مشکلات داخلی از ایران مطالبه باج می‌کند.	۳- پس از فراغت از جنگ‌های داخلی پادشاه اسپارت آژیلاس با نقشه‌های پرض و طول به آسیای صغیر می‌آید و می‌خواهد ممالک ایران را تسخیر کند.
۴- لهراسپ زیرر را می‌فرستد که جواب قیصر را بدهد او قشون خود را در کنار دریا گذارده با سیاست مأموریت خود را انجام می‌نماید.	۴- ایران با پول نقشه آژیلاس را خنثی می‌کند به طوری که او می‌گوید سی هزار تیرانداز ایرانی مرا از آسیای صغیر بیرون می‌کنند (اشاره بسی هزار در یک)
۵- بالاخره گشتاسپ به عهده می‌گیرد که مشکل قیصر را حل کند و به زودی قیصر می‌فهمد که داماد او پسر و جانشین لهراسپ است و به ملاحظه منافع مشترک مسئله باج از میان می‌رود.	۵- بالاخره یونان می‌فهمد که با ایران منافع مشترکی در مقابل مقدونی که بزرگ و قوی می‌شود دارد و دست از خصومت برمی‌دارد.

ممکن است گفته شود که چرا این حکایت بزمی را به گشتاسپ نسبت داده‌اند جهت معلوم است ۳۸۸ با فوت کمبوجیه شاخه اصلی سلسله هخامنشی منقرض شد و گشتاسپ یا ویشتاسپ تاریخ پدر

داریوش و جد یا جد جد تمام شاهان هخامنشی از شاخه فرعی بود و جنگ‌های ایرانیان با یونانیان و وقایع دیگر در دوره آن‌ها روی داد، بنابراین بسیار طبیعی است که چنین حکایتی را که شامل سلطنت‌های شاخه فرعی است به مسبب آن شاخه نسبت داده باشند. یونان را در داستان‌ها همیشه روم گفته‌اند، زیرا داستان‌ها در زمان ساسانیان جمع‌آوری شده و در آن زمان دولت بیزانس را به این مناسبت که جانشین روم بوده و عنوان روم شرقی داشته روم می‌نامیدند، چنان که در قرون اسلامی هم به مناسبت خاطره‌های تاریخی دولت سلاجقه را در آسیای پیشین و دولت عثمانی را روم می‌گفتند.

جنگ اسفندیار با رستم می‌رساند که خانواده رستم زرتشتی نبوده ذکر می‌کند که در داستان‌ها از بت‌پرستی در زابل و هند یا جای دیگر می‌شود اشاره به مذهب بودائی است زیرا چنان که از تاریخ معلوم است مذهب بودائی در مشرق ایران رواج داشته.

بهمن - همای - بعد از گشتاسپ نوبت سلطنت به بهمن می‌رسد که او را در داستان‌ها اردشیر درازدست نیز گفته‌اند. در این جا یک اردشیر جای‌گیر سه اردشیر شده است و چیزهایی که به او نسبت می‌دهند مربوط به سه اردشیر هخامنشی است. فی‌الواقع راجع به اردشیر داستانی گفته شده است که اسم او بهمن بوده - لقب درازدست داشته و با دختر خود ازدواج کرده از تاریخ نیز می‌دانیم که از اردشیرهای هخامنشی اسم اردشیر سوم و هوکا و لقب اردشیر اول درازدست بود و اردشیر دوم موافق نوشته پلوتارک عالم یونانی دختر خود (آتس‌سا) را ازدواج کرد. راست است که بهمن از وهمنه می‌آید نه از وهوکا، ولی در داستان‌گویی تصحیف وهوکا یا تبدیل آن به بهمن تعجیبی ندارد. اما این که سه اردشیر یکی شده‌اند طبیعی است و نظایر آن در فوق ذکر شده. سلطنت طولانی خارق عادت اردشیر باز در این مورد از این جهت است که جای‌گیر سه اردشیر شده. استعمال اسم همای به جای (آتس‌سا) از اینجا است که موافق آوستا همای نامی دختر گشتاسپ بوده و معلوم است که این اسم از این جهت که در کتاب مقدس زرتشتیان ضبط شده در موقع جمع‌آوری داستان‌ها در زمان ساسانیان مانوس تر و به خاطرهای نزدیک‌تر از اسم (آتس‌سا) بوده اگرچه (هوتااوس‌سا) نامی هم دختر دیگر گشتاسپ بوده، ولی اسم اولی به مراتب از اسم دومی کوتاه‌تر و مانوس‌تر بوده. یکی از دلائل این نظر آن که تقریباً شش قرن بعد زن شاپور برادر اردشیر اول بابکان هم همای نام داشته (ایران باستانی صفحه ۲۷۹) سلطنت همای به هیچ وجه مطابقت با تاریخ ندارد. اسم او را در داستان‌ها داخل کرده‌اند، تا جای خالی سه اردشیر را که یکی شده‌اند پر نمایند و بعضی از محققین بر این عقیده‌اند که کارهای سحرآمیز ملکه داستانی آسور را به او نسبت داده‌اند.

داراب - این شاه همان داریوش دوم هخامنشی است، زیرا هر دو پسر اردشیر درازدست می‌باشند، ولی کارهای او کارهای داریوش اول است که در مراجعت از مملکت سکاها لشگری در اروپا گذاشت و سردار ایرانی تراکیه و مقدونی را به ایران ضمیمه کرد. این کار داریوش اول را عقب برده به داریوش دوم یا داراب داستان‌ها نسبت داده‌اند. او را بعضی دارای اکبر نوشته‌اند و معلوم است که اکبر از قرون اسلامی است چه در زمان ساسانیان این کلمه استعمال نمی‌شده. اسم داراب هم مستحدث است زیرا در کتب پهلوی مثل بوندهشنو اردی‌وی‌رافنامک دارا معاصر اسکندر را پسر دارا

مادر اسکندر گفته می‌شده و منتشر می‌گردیده ظن قوی این است که این انتشارات مبنائی برای جعل همین نسبت گردیده، یعنی برای ایرانیان که می‌خواستند اسکندر را به ملاحظه حسیات ملی پسر شاه ایران نمایند زمینه مهیا بوده و بالاخره در داستان‌گوئی منعکس گردیده و ضمناً (الْمِیَاء) مقدونی در ایران ناهید شده است.

دارا - بعد از داراب این شاه به تخت می‌نشیند. این همان داریوش سوم است و کاملاً با تاریخ مطابقت دارد. در این جا داستان‌ها به تاریخ اتصال می‌یابد و جهت این که اسم او در جزو اسم دو داریوش دیگر یک داریوش و بعد داراب نشده است همین نکته است زیرا آمدن اسکندر به ایران و زوال استقلال ایران آن روزی واقعه‌ای نبود که فراموش نمایند. نظایر این طور باقی ماندن اسامی شاهان و رجال در تاریخ زیاد است به‌الحاصل آمدن اسکندر به ایران در زمان او مطابق تاریخ ولی سایر چیزها مخالف آن است: تیزی زبان و تندى خوی و صفات دیگر که به او نسبت داده‌اند از حقایق تاریخی نیست همین طور مطالبه باج از روم (یعنی مقدونی) و رسیدن اسکندر به بالین او قبل از فوت او و اسامی قاتلین و غیره هیچ کدام مطابقت با تاریخ ندارد. مقصود از این گفته‌ها این بوده که شکست ایرانی‌ها را در زمان اسکندر به گردن دارا انداخته چنین وانمود کنند که اولاً به واسطه صفات مذکوره مردم ایران با او نبودند، ثانیاً مطالبه باج از روم خبط بود و بهانه جنگ اسکندر با ایران شد. این که دختر دارا را روشنگر نامیده‌اند نیز موافق تاریخ نیست اگر (رُکْسَانَه) را مَصْحَف روشنگر بدانیم باز اسم دختر اکسیارتس - یکی از سرداران ایرانی اسکندر - می‌شود نه دختر داریوش. سوم اسم دختر این شاه استاتیر بوده که به معنی ستاره است. اسکندر با او ازدواج کرد و از قراری که مورخین یونانی نوشته‌اند رکسانه زن دیگر اسکندر اتصالاً بر ضد او مشغول دسایس بوده.

خلاصه دوره کیانی - از آن چه راجع به کیانیان گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که:

- ۱- سلسله کیان جای‌گیر سلسله هخامنشی شده است، بدین معنی که با سلطنت کیکاووس پادشاهی با امارت نیاکان کوروش بزرگ را از چایش پشته کمبوجیه پدر کوروش پر کرده‌اند.
- ۲- کاوس جای‌گیر سه کمبوجیه و کیخسرو جای‌گیر کوروش بزرگ شده، یعنی داستان‌گویان اسامی شاهان مذکور هخامنشی را فراموش کرده کارهای آن‌ها را که در خاطرها مانده بود به شاهان داستانی (کیکاوس - کیخسرو) نسبت داده‌اند ۳- لهراسپ و گشتاسپ و همای را داخل کرده‌اند تا جاهای خالی را پر کنند، زیرا جای شش شاه تاریخ خالی مانده: یک داریوش دو خشیارشا و دو اردشیر و یک ارشک مدت طولانی سلطنت لهراسپ و گشتاسپ و اردشیر هم از این جهت است. ۴- اردشیر و داراب - همان شاهان تاریخ‌اند، ولی به جهاتی که ذکر شد جای‌گیر سه اردشیر و دو داریوش شده‌اند. ۵- کارهای کیانیان بعضی از کارهای شاهان هخامنشی است و برخی از کارهای دیگر آن‌ها فراموش شده است. ۶- امور شمال شرقی ایران به قدری جالب توجه بوده که کارهای حدود غربی تا آمدن اسکندر به ایران فراموش شده به استثنای سه فقره: اول - قشون‌کشی کمبوجیه به مصر دوم - سفر جنگی داریوش به اروپا سوم - لشگرکشی خشیارشا به یونان (که به شکل حکایت بزمی درآمده) جهت عدم فراموشی این سه فقره از این جا است که تمام این سفرهای جنگی به ماوراء دریاها یعنی ماوراء حدود طبیعی ایران قدیم بوده و اثرات عمیقی در خاطرها گذارده مخصوصاً قشون‌کشی داریوش اول به اروپا مهم بوده زیرا به طوری که دیده می‌شود در تاریخ این اول دفعه‌ای است که یک دولت آسیائی به اروپا قشون‌کشی کرده با وجود این داستان‌های راجع به این وقایع

خیلی به اختصار برگزار شده است.^۱ ۷- دو فقره از وقایع که به دوره کیانی منتسب شده خارج از این دوره است: اول - شکست سکاها از مدها و ترک خاک ایران در زمان هذو و خشتَر که در داستان‌ها به زمان کیقباد مربوط نموده‌اند دوم - جنگ‌های ایرانیان با هون‌ها که در زمان شاپور دوم ساسانی بوده و به لهراسپ داستانی و گشتاسپ نسبت داده‌اند. ۸- اسامی تمام شاهان سلسله امراء و شاهان هخامنشی فراموش یا خیلی تصحیف شده به استثنای چهار نفر: گشتاسپ - اردشیر - داراب - دارا - در این جا سؤالی پیش می‌آید که چرا؟ جهت معلوم است اسم گشتاسپ محفوظ مانده زیرا او حامی زرتشت بوده - در آوستا اسم او با تجلیل ذکر شده و مغ‌ها اسم او را همیشه با احترام می‌برده‌اند و چون مغ‌ها به مردم نزدیک بوده‌اند اسم او در میان مردم محفوظ مانده. اسم اردشیر و داراب فراموش نشده زیرا اشکانیان نسب خود را به اردشیر دوم هخامنشی می‌رساندند و این شاه پسر داریوش دوم بود. معلوم است که در زمان اشکانیان اسم اردشیر و داراب تکرار می‌شده (چنان که تیرداد اول اشکانی قصری در ابیورد ساخت و نام آن را دارا نهاد) پس از آن‌ها ساسانیان نیز نسب خود را به ساسان پسر اردشیر اول می‌رساندند و داراب را برادر ساسان می‌دانستند. خلاصه آن که چون ایرانی‌های قدیم به اعلی درجه اشرافی بوده و به نسب اهمیت می‌داده‌اند اسم این دو نفر همواره در دربار و در میان نجباء و مردم برده می‌شد و با این حال فراموشی مورد نداشته بالاخره اسم دارا از آن جهت محفوظ مانده که در زمان او استقلال ایران هخامنشی زائل شده.

قسمت پنجم: نظراتی راجع به خود داستان‌ها

قبل از ختم این فصل مقتضی است که یک نظر کلی به داستان‌ها افکنده استنباط‌هایی که از آن راجع به خود داستان‌ها می‌توان نمود بیان کنیم یک نظر اجمالی به داستان‌های مذکور می‌رساند که جمع‌آوری آن‌ها در زمان ساسانیان بوده دلایل این است:

اولاً اسامی جغرافیائی که استعمال شده اسامی دوره ساسانی است مثل سیستان به جای زرنگ و روم به جای یثون و شکودَر (یونان و مقدونی). ثانیاً مردمانی را که از طرف شمال و شرق ایران به ایرانی‌ها فشار می‌آوردند ترک نامیده‌اند. ثالثاً اسامی پهلوانانی برده شده مثل گبو و گودرز و میلاد و فرهاد و قارن که از دوره اشکانی هستند و اگر این داستان‌ها قبل از آن دوره جمع‌آوری شده بود این اسامی ذکر نمی‌شد. بنابراین قول صاحب کتاب الفهرست که خدای نامه در زمان یزدگرد سوم تألیف شده صحیح است. اگر چنین خبری هم به ما نرسیده بود از خود داستان‌ها می‌توانستیم تاریخ جمع‌آوری داستان‌ها را در یک حدودی از زمان معین کنیم. در این صورت تاریخ جمع‌آوری از زمان انوشیروان بالاتر نمی‌رفت و از اوایل سلطنت یزدگرد پائین تر نمی‌آمد بالاتر نمی‌رفت، زیرا اسم ترک‌ها در داستان‌ها برده شده و روابط آنان با ایران موافق تاریخ از زمان انوشیروان شروع شد پائین تر نمی‌آمد، زیرا نمی‌توان تصور کرد که بعد از سقوط مداین و پس از جنگ نه‌اوند کسی در ایران به فکر این نوع کارها افتاده باشد. در این جا مسئله‌ای طرح می‌شود: چه چیز را جمع‌آوری کرده‌اند. خاطره‌ها

۱- عده ابیات شاهنامه راجع به امور شمال و شرق از ۲۰ هزار تجاوز می‌کند. در صورتی که راجع به سه فقره مذکور

را از اشخاص کهن سال و مطلع از داستان‌های قدیم اخذ کرده و نوشته‌اند یا نوشته‌هائی بوده ولو به طور پراکنده و مشوش و آن‌ها را جمع و تدوین کرده‌اند. شق ثانی به نظر صحیح‌تر می‌آید، زیرا هر قدر وقایعی خوب در خاطرها مانده باشد باز ممکن نیست ولی به صورتی که در داستان‌ها ذکر شده در مدت دو هزار یا لااقل هزار و چهار صد سال در سینه‌ها محفوظ مانده از نسل به نسل منتقل شده باشد آن هم با این طول و تفصیل که در بعضی موارد باعث حیرت است. برای روشن‌بودن این نکته از عهد متوسط ایران مثلی می‌آوریم. تاریخ عالم واقعه‌ای بالاتر از فتنه مغول به خاطر ندارد و این واقعه برای ایران به اعلی درجه مهم بوده چنان که اثرات آن تا زمان ما ممتد است و سال‌ها امتداد خواهد داشت حالا اگر در میان سواد مردم از این واقعه صحبت به میان آید چه چیز خواهیم شنید؟ از اکثر مردم هیچ. از عده محدودی فقط چند کلمه که مغول‌ها آمدند و ایران را خراب کردند و...؟ و حال آن که بیش از شش قرن و نیم از این واقعه نگذشته. اگر اشخاصی از سواد مردم بیش از آن بگویند یقیناً از کتابی اطلاعاتی به دست آورده‌اند یا از اشخاصی که عادت به مطالعه کتب دارند چیزهائی شنیده‌اند، بنابراین ظن قوی این است که داستان‌های قدیم ایران به توسط اشخاصی در جاهائی نوشته می‌شده ممکن است بگویند که جهت محفوظ ماندن داستان‌ها در مدت قرون عدیده به واسطه آوستا است این تصور مبنائی ندارد، زیرا اولاً در آوستا فقط استطراداً اسامی بعضی از شاهان داستانی را ذکر کرده یا به واقعه‌ای به طور کنایه یا صریحاً اشاره نموده‌اند نه این که داستان‌گوئی یا داستان‌سرایی کرده باشند. ثانیاً تاریخ نوشته‌شدن آوستا محققاً معلوم نیست و بعضی از محققین بر این عقیده‌اند که آوستا در زمان بلاش اول اشکانی از سینه‌ها جمع‌آوری و نوشته شد (یعنی مابین ۵۱ و ۷۵ میلادی) در صورتی که داستان‌ها لااقل شامل دو هزار سال قبل از تاریخ مزبور است. ممکن است باز تصور شود که چون این داستان‌ها در کتب پهلوی مضبوط بوده از این جهت محفوظ مانده این تصور نیز مدرکی ندارد، زیرا کتب پهلوی به عقیده وشت که متخصص زبان پهلوی بود بعد از انقراض ساسانیان نوشته شده (ایران باستانی صفحه ۴۵۱) فقط راجع به کتاب یادگار زریران و کارنامه اردشیر بابکان اختلافی هست، ولی در هر حال تاریخ اولی از ۵۰۰ میلادی و تاریخ دومی از قرن ششم بالاتر نمی‌رود. بنا بر آن چه گفته شد داستان‌ها به توسط اشخاصی ضبط می‌شده. این اشخاص کی‌ها بوده‌اند؟ ظن قوی این است که مغ‌ها بوده‌اند، زیرا طبقه باسواد و عالم دوره‌ها از این‌ها تشکیل می‌شد و هر زمانی که حل مسئله علمی پیش آمد این‌ها را خبر می‌کردند. اشخاص زیادی از آن‌ها از فلسفه و طب و نجوم اطلاع داشتند و تعلیم و تربیت به عهده آنان بود و قضات از این‌ها معین می‌شدند. این نظر را علاوه بر اطلاعات تاریخی یک چیز هم تأیید می‌کند حب و بغض آن‌ها نسبت به دوره‌ها در داستان‌ها منعکس گردیده: برای اثبات این نظر دوره‌ها را یکایک از مد نظر می‌گذرانیم. راجع به دوره پیشدادی نمی‌توان چیزی گفت، زیرا تاریخ به آن دسترسی ندارد تا به وسیله مقایسه با تاریخ نظر مذکور را ثابت کنیم، بنابراین سه دوره یعنی دوره هخامنشی و اشکانی و ساسانی را از نظر می‌گذرانیم. راجع به اولی اسم شاهان به کلی فراموش شده و کارهای اکثر آن‌ها به شاهان داستانی منتسب گردیده فقط اسم گشتاسب از این جهت که حامی زرتشت بوده محفوظ مانده و حتی هم اسم دختر او را بر تخت نشانیده‌اند. باقی ماندن اسم اردشیر و داراب و دارا مربوط به مغ‌ها نیست و جهات آن در فوق بیان شده جهت این فراموشی از این جا است که مذهب زرتشت در این دوره رسمیت نداشته و مغ‌ها نفوذی در امور دولتی نداشته‌اند، یعنی داستان‌هائی مرتبط ضبط

نمی‌کرده یا اهمیتی به این کار نمی‌داده‌اند. دوره اشکانی عبارت از یک جای خالی یا به اصطلاح زمین بیاضی است، زیرا مغ‌ها از این دوره متنفر بوده‌اند. راجع به دوره ساسانی داستان‌ها در زمینه تاریخ است، زیرا در این دوره مذهب زرتشت رسمیت داشته و مغ‌ها در کلیه امور دولتی نافذ بوده‌اند، ممکن است گفته شود که جهت آن نزدیک نسبی این دوره است به ما. این نکته را نمی‌توان انکار کرد، ولی چندان مؤثر نیست، زیرا دوره‌های دیگری هست که به ما به مراتب نزدیک‌تر است و با وجود این یقین داریم که اگر وقایع ضبط نمی‌شد امروزه ما چیزهای خیلی کمی از آن دوره می‌دانستیم. فی الواقع راجع به دوره صفوی که به زمان ما این قدر نزدیک است اگر کتبی نبود اطلاعات ما بر وقایع آن دوره چه می‌بود. ممکن است بالاخره گفته شود که ارگ داستان‌های دوره ساسانی در زمینه تاریخ است از این جهت است که سالنامه‌های ساسانی در موقع جمع‌آوری داستان‌ها در تحت نظر و مؤثر بوده این نظر را نمی‌توان بدون تردید قبول کرد، زیرا اگر سالنامه‌های ساسانی مؤثر بود بایستی داستان‌های این دوره آن قدر مشوش نبوده و این همه وقایع مهم فراموش نشده باشد و پیدایش مانی را به زمان شاپور دوم مربوط نکرده باشند و الحضر را یمن و والرین امپراطور روم را به زانوش مهندس رومی ندانسته است و قس علیهذا، یعنی بایستی آن قسمت خدای‌نامه که راجع به دوره ساسانی بوده کاملاً موافق تاریخ انشاء شده باشد، زیرا خدای‌نامه برای شاهی نوشته می‌شده و معقول نیست تصور کنیم که مؤلف خدای‌نامه نخواستہ چیز خوبی بنویسد یا دسترسی به مدارک دولتی نداشته. پس در دوره ساسانی سالنامه‌هایی نوشته نمی‌شده چنان که امروزه هم نمی‌شود یا سالنامه‌ها به اختصار برگذار می‌شده در هر دو صورت اگر داستان‌هایی ضبط شده به توسط اشخاصی بوده و این اشخاص در درجه اولی مغ‌ها بوده‌اند و تاریخ ساسانیان در آخر دوره ساسانی همین بوده که در شاهنامه می‌بینیم. از این جا منطقی است استنتاج کنیم که تاریخ ایران قدیم را در دوره ساسانی به همان اندازه می‌دانستند که ما در پنجاه سال قبل می‌دانستیم و پوشیده نیست که در پنجاه سال قبل اگر صحبتی از تاریخ قدیم ایران پیش می‌آمد نوشته‌های فردوسی به صورت تاریخ تلقی می‌شد نه به آن طوری که امروزه تلقی می‌شود. از مطلب قدری دور افتادیم بنا بر آن چه گفته شد مغ‌ها نسبت به دوره‌ها تبعیض کرده‌اند اگر قدری دقیق شویم مشهود است که راجع به دوره ساسانی هم در موارد بعضی از شاهان به تبعیض قائل شده‌اند، مثلاً داستان‌های راجع به یزدگرد اول که یکی از شاهان نامی ساسانی بوده با صرف‌نظر از قضیه تربیت بهرام گور که در واقع راجع به این شاه است به ۲۸ بیت برگذار شده و حال آن که سلطنت او بیست سال طول کشیده زیرا مغ‌ها او را دوست نمی‌داشتند^۱ از جنگ‌های قباد اول با روم و هیاطله هیچ ذکری در داستان‌ها نشده و حال آن که جنگ‌های هشت ساله او با هیاطله برای ایران آن روزی بسیار مهم بوده جهت سکوت این است که این شاه می‌خواستہ از نفوذ مغ‌ها بکاهد، ولی راجع به اردشیر اول که مذهب زرتشت را رسمی کرده و بهرام گور که در ارمنستان و در سیاست ایران با رومی‌ها با خیال مغ‌ها همراه بوده و انوشیروان که مزدکی‌ها را برانداخته و خسرو پرویز که در موقع جنگ‌های ایران با روم شدت عمل با مسیحیان داشته داستان‌ها مفصل است و به خصوص راجع به سه شاه آخری به قدری مفصل می‌باشد که باعث حیرت است (به اردشیر ۹۰۰ و به بهرام ۳۵۰۰ و به انوشیروان و خسرو پرویز ۴۶۰۰ بیت تقریباً در شاهنامه

ممکن است گفته شود که جهت شرح و بسط داستان‌ها راجع به بهرام گور و خسرو پرویز از تجملات درباری و بذل و بخشش آن‌ها است انکار نمی‌کنیم که این نظر تا اندازه‌ای وارد است ولی یگانه جهت نیست زیرا به طوری که از منبع یونانی دیده می‌شود احدی از شاهان قدیم ایران وسعت دربار داریوش اول و خشیارشا را نداشته مثلاً به طوری که حساب کرده‌اند از کارخانه داریوش اول به پانزده هزار نفر روزانه شام و نهار داده می‌شد^۱ با وجود این داریوش دوم جای‌گیر داریوش اول شده و تمام کارهای این دو داریوش را به ۱۲۰ بیت برگذار کرده‌اند، اسم خشیارشا هم به کلی فراموش شده. مقصود ما از این بیانات این نیست که معلوم کنیم حق با کی بوده این مطلب دیگری است که در ایران باستان گفته شده در این جا مقصود فقط این است که داستان‌ها را کی‌ها و با چه نظری ضبط می‌کرده‌اند.

یک چیز دیگر هم دخالت مغ‌ها را در ضبط داستان‌ها به خوبی می‌رساند. اگر دقیق شدیم می‌بینیم که راجع به معتقدات مذهبی ایرانیان قدیم در این روایات و داستان‌ها آن چه گفته شده از نظر مذهب زرتشت است و حال آنکه خاطره‌ها به اندازه‌ای در زمان صعود می‌کند که حتی از پیدایش آتش که بسیار و بسیار قدیم است ذکر شده پس بایستی چیزهائی هم راجع به معتقدات مذهبی ایرانیان قبل از مذهب زرتشت گفته شده باشد، مثلاً وقتی که می‌خواستند بگویند جمشید با خدا روابط دائمی داشت می‌بایست به جای آهورمزدا سور یا وارون یا چیز دیگری گفته باشند، زیرا در آن زمان خدا را آهورمزدا نمی‌گفتند این اسم اختصاص به مذهب زرتشت دارد چنان که الله مختص اسلام است جهت این است که این روایات و داستان‌ها از نظر مغ‌ها گذشته و آن چه برخلاف مذهب آن‌ها بوده حذف شده. دلیل این نظر این است که بعضی از معتقدات ایرانی‌های قدیم که از زمان بودن آن‌ها با هندی‌ها مانده و مخالفت با مذهب زرتشت نداشته اثری از خود در داستان‌ها گذاشته مثل آژی‌دهاک و فریدون و غیره چنان که در جای خود گفته شد بعد راجع به داستان‌های قدیم ایران این مسئله طرح می‌شود که اگر نوشته‌هائی بوده تاریخ آن‌ها تا چه زمانی صعود می‌کرده معلوم است تا زمانی که خط و کتابت در میان طبقه باسواد و معرفت پیدا شده و شایع گشته بود این زمان کی بوده؟ چون از مدها کتیبه‌هائی بدست نیامده و تاریخ نوشته‌شدن آوستا نیز محققاً معلوم نیست یگانه چیزی که می‌ماند کتیبه‌های هخامنشی است و چون نخستین کتیبه هخامنشی از کوروش بزرگ است و او در نیمه قرن ششم قبل از میلاد روی کار آمده، بنابراین اگر بخواهیم با مدرک حرف بزنیم نوشته‌های داستانی تا مقارن این تاریخ بالا می‌رود، ولی ظن قوی این است که در میان مدها نیز کتابت بوده، زیرا هیچ نمی‌توان تصور کرد که چنین دولت بزرگی بدون خط اداره می‌شده است (و اگر کاوش‌های علمی در همدان بشود خطوطی به دست خواهد آمد) بنابراین ممکن است که تاریخ نوشته‌های مذکوره بالاتر هم می‌رفته. در خاتمه یک مسئله می‌ماند که تا حال نظری راجع به آن اظهار نشده است: این داستان‌ها در کدام قسمت ایران گفته شده؟ موافق آن چه به نظر می‌رسد قسمت شرقی ایران بیشتر در این داستان‌گوئی سهیم بوده جهات این نظر از این قرار است. اولاً داستان‌های راجع به پیش‌دادیان از حیث امکان غالباً در مشرق ایران روی داده یا در ولایات و ممالکی که مجاور

فصل چهارم: کلیاتی که راجع به قرون قبل از تاریخ می‌توان استنباط نمود

داستان‌های مذکور در فصل اول که مدارک آن‌ها در فصل دوم ذکر گردید و سنجش آن‌ها در فصل سوم بعمل آمد از نظر شخصی که بخواهد کلیاتی از آن‌ها استنباط نماید به دو قسمت تقسیم می‌شود. قسمتی راجع به قرون قبل از تاریخ و قسمت دیگر مربوط به ادوار تاریخی است. راجع به قسمت دوم آن چه لازم بود در فصل سوم گفته شد و چنان که دیدیم با وجود پیش یا پس‌بردن شاهان و رجالی در زمان و مخلوط‌نمودن مردمانی از نژادهای مختلف و محل‌هایی با محل‌های دیگر باز اصل وقایع که در خاطرها اثراتی گذارده بود محفوظ مانده ولو این که از قرونی به قرون دیگر منتقل شده یا با شاخ و برگ‌های افسانه‌ای و حکایات بزمی آرایش یافته و نیز معلوم شد که هر داستانی بالاخره معنایی دارد و وقتی که آن را از شاخ و برگ‌های داستانی عاری نمائیم یا از سوء تفاهماتی که از عدم اطلاع بر زبان پهلوی روی داده و یا از تصحیفات و تحریفاتی که در قرون بعد نموده‌اند پاک کنیم، همیشه به حقیقتی می‌رسیم. راجع به قسمت اولی هنوز چیزی گفته نشده است. در باب این قسمت به طور خلاصه چیزی که به نظر می‌آید این است: اگر بخواهیم از این قسمت استنباطاتی راجع به قرون قبل از تاریخ نمائیم نظر به آن چه در فوق گفته شد به چیزهایی جز چند فقره کلیات نمی‌رسیم، ولی اگر اطلاعات مستنبطه از آوستا و تتبعات محققین را راجع به مذهب و چیزهای دیگر آریان‌های ایرانی و هندی در نظر گرفته بر آن علاوه کنیم این نتیجه حاصل می‌شود:^۱

آمدن آریان‌های ایرانی به فلات ایران

آریان‌ها زمانی که محققاً معلوم نیست و باید در حدود سه هزار سال قبل از میلاد باشد با مردمانی که اصلاً از یک نژاد بوده‌اند و امروزه موسوم به مردمان هند و اروپائی‌اند در جایی در شمال اروپا زندگانی می‌کرده‌اند بعد این مردمان از همدیگر جدا شده هر کدام از طرفی رفته‌اند. موافق روایات زرتشتی مردمانی از خوینراس به اطراف رفته‌اند و در بعضی از کتب پهلوی عده این مردمان را شش نوشته‌اند. از قرائن چنین به نظر می‌آید که آریان‌ها به طرف جنوب حرکت کرده در جایی مدت‌ها با هم بسر برده‌اند. این جا کجا بوده محققاً معلوم نیست. آوستا مسکن اصلی آریان‌ها را آیران‌وَرَج نامیده می‌گوید: مملکتی بود خوش آب و هوا ولی بغتۀ ارواح بد زمین را سرد کردند به طوری که در سال ده ماه زمستان بود و چون اراضی قوت سکنه را نمی‌داد آریان‌ها مجبور به مهاجرت شدند. از آوستا چنین به نظر می‌آید که آریان‌ها مدت‌ها در آسیای وسطی بوده‌اند. بعضی تصور می‌کنند که در فلات پامیر می‌زیسته‌اند و ده ماه زمستان آوستائی اشاره به ارتفاع این فلات است. در قرون بعد آریان‌ها باز به طرف جنوب حرکت کرده به باختر آمده‌اند و در این جا جدائی مابین آریان‌های ایرانی و هندی روی داده، بدین معنی که قسمتی از باختر به طرف هند و کوش رفته به دره پنجاب هند سرازیر شده‌اند (برخی بر این عقیده‌اند که از پامیر به هند سرازیر شده‌اند) و قسمتی از مرو به طرف جنوب حرکت کرده قسمت شرقی فلات ایران را اشغال کرده‌اند، اما

۱- چون زمان انشاء آوستا محققاً معلوم نیست مندرجات آن تا اندازه‌ای شامل قرون قبل از تاریخ نیز می‌شود. به خصوص که ریشه مذهب زرتشت در قرون قبل از تاریخ است.

آریان‌های سکائی در آسیای وسطی مانده و به صحراگردی خود مداومت داده در قرون بعد خواسته‌اند به طرف جنوب بگذرند و جنگ‌هایی مابین آن‌ها و آریان‌های ایرانی درگرفته که قرن‌ها طول کشیده و خاطره‌های آن موضوع قسمت بزرگ داستان‌های قدیم ایران گردیده. دلیل صحراگردی آن‌ها این است که در ازمینه تاریخی نیز صحراگردند و میل به تشکیل دولت منتظمی مثل دولت‌های آریانی دیگر ندارند. در این جا سؤال‌هایی پیش می‌آید: کی آریان‌های ایرانی به فلات ایران آمده‌اند و جدائی مابین آن‌ها و هندی‌ها کی روی داده و از چه راه آریان‌های ایرانی در فلات ایران منتشر شده‌اند؟ راجع به مسئله اولی باید در نظر داشت که بعضی از محققین زمان این مهاجرت را به دو هزار سال قبل از میلاد معطوف داشته‌اند و برخی ابتداء آن را از قرن چهاردهم قبل از میلاد می‌دانند. کتیبه بوغاز گویی که در آسیای صغیر در پایتخت قدیم هیت‌ها کشف شده و تقریباً از ۱۳۵۰ سال قبل از میلاد است معلوم می‌دارد که در این زمان مردمی موسوم به میتانیان - از نژاد آریانی - در ایران بوده‌اند، ولی به طوری که از داستان‌ها و قرائن دیگر به نظر می‌آید برقرارشدن آریان‌ها در فلات ایران مابین نیمه قرن دهم و نیمه اول قرن نهم قبل از میلاد بوده، بنابراین می‌توانیم بگوئیم که این مهاجرت در قرن ۱۴ شروع شده، ولی استقرار آریان‌ها در فلات ایران در حدود قرن نهم قبل از میلاد جدائی مابین آریان‌های هندی و ایرانی روی داده بود، زیرا موافق داستان‌ها دولت منوچهری‌ها دولت آریانی ایرانی است و در کتیبه آسوری اسم دو قوم از مردمان آریانی ایرانی ذکر شده و یکی را آمادای و دیگری را پارسوا نامیده‌اند^۱ و این‌ها همان مدها و پارسی‌ها بوده‌اند که در ایران استقرار یافته بودند، اگر نوشته‌های کتزیاس مورخ یونانی را که طبیب اردشیر دوم با حافظه (هخامنشی) بوده صحیح بدانیم، این زمان بالاتر هم می‌رود، زیرا مورخ مذکور اسم چند نفر امیر و پادشاه مدی را برده و سیصد و پنجاه سال مدت امارت یا سلطنت آن‌ها را دانسته (ایران باستانی صفحه ۶۸) و چون انقراض دولت مدی در پانصد و پنجاه قبل از میلاد است، پس در اواخر قرن دهم مدها در ایران بوده‌اند، اما راجع به جدائی مذهبی مابین آریان‌های ایرانی و هندی از حیث زمان می‌توان یک حداقل و اکثری را معین کرد. توضیح آن که از کتیبه بوغاز گویی دیده می‌شود که نجبای میتانیان به خداهای هندی قسم خورده‌اند، پس در قرن چهاردهم قبل از میلاد هنوز جدائی مذهبی روی نداده بود، از طرف دیگر محققین معلوم کرده‌اند که زمان تدوین (ودا) کتاب مقدس هندی‌ها از قرن ۱۴ قبل از میلاد بالاتر نمی‌رود و از قرن هشتم قبل از میلاد پائین تر نمی‌آید، پس می‌توان تاریخ این جدائی را مابین دو قرن مزبور قرار داد. راجع به مسئله سوم یعنی از چه راه و به چه طور آریان‌های ایرانی در فلات ایران منتشر شده‌اند باید در نظر گرفت که آوستا اسم شانزده مملکت را می‌برد. یکی از آن‌ها ایران وَّاج یعنی مملکت آریان‌ها و یکی نامعلوم و ۱۴ مملکت دیگر ولایاتی است که غرباً از ری و صفحه البرز - شرقاً از پنجاب هند - شمالاً از سغد و جنوباً از سیستان تجاوز نمی‌کند^۲.

۱- سالماناسار سوم در ۸۳۷ ق.م.

۲- شانزده مملکت آوستائی از این قرار است: ۱- اَیْران وَّاج - مملکت آریان‌ها (۲) - سوغده (گَو) = سغد (۳) - مرو (۴) - باخدی = باختر - بلخ (۵) - نیسایه = بعضی با محلی در دو فرسخی سرخس و برخی با نیشابور تطبیق می‌کنند (۶) - هَرای و = هرات (۷) - وای کِرت = تصور می‌کنند کابل است (۸) - اورو = طوس یا غزنه (۹) - وَهْرکان گرگان (۱۰) - هَرهواتی = جنوب افغانستان (رُخْج) (۱۱) - هَای تومَنث = دره‌هیمند (۱۲) - رَک = ری (۱۳) - جَخَر یا شَخَر = با شاهرود تطبیق کرده‌اند (اساس فقه‌اللغه ایرانی) - ۱۴ - وَرَن = صفحه البرز بعضی با خوار که یکی از بلوک تهران است تطبیق کرده‌اند (اساس فقه‌اللغه

از ذکر این ولایت چه تصویری می‌توان کرد؟ بعضی تصور می‌کنند که آریان‌ها فقط این ممالک را می‌شناخته‌اند و بنابراین ولایات مذکوره نزدیک مسکن آن‌ها در آسیای وسطی بوده. برخی مثل گینگز بر این عقیده‌اند که ولایات مزبوره راهی را که آریان‌ها در آمدن به فلات ایران و رفتن به هند پیموده‌اند معین می‌کنند. این عقیده آخری به نظر صحیح‌تر می‌آید. بنابراین آریان‌های ایرانی و هندی مدّت‌ها با هم زیسته و در نهضت به طرف جنوب تقریباً بدین ترتیب منتشر شده‌اند. آریان‌های هندی از سغد به باختر و به طرف هندوکوش رفته به پنجاب هند سرازیر شده‌اند و آریان‌های ایرانی از سغد به طرف مرو آمده بعد هرات و نیسایه و کابل را اشغال نموده‌اند. پس از آن به طرف رُخْج و هیلمند رفته و چون به دریاچه زرنگ رسیده‌اند و دریاچه مزبوره در آن زمان خیلی بزرگتر از دریاچه کنونی سیستان بوده به آن طرف نگذشته‌اند، به‌خصوص که در طرف جنوب آن اراضی بلوچستان و مکران حالیه شروع می‌شود و این اراضی به واسطه بی‌آبی و آب و هوای بسیار گرم آریان‌های ایرانی را جلب نمی‌کرده. از این جهت و نظر به این که آریان‌های ایرانی اتصالاً در نشو و نما و درصدد توسعه اراضی بوده‌اند. بعد از اشغال سیستان به طرف مغرب رفته ولایات جنوبی خراسان و صفحه دماوند و ری را اشغال کرده‌اند. اخیراً بعضی از ایران‌شناسان نیز این عقیده را اظهار کرده‌اند که شاید این فهرست آوستائی خط انتشار مذهب زرتشت را نشان می‌دهد^۱، ولی این عقیده صحیح به نظر نمی‌آید، زیرا مذهب زرتشت موافق روایات پارسی زرتشتی از باختر شروع به انتشار نمود و در این صورت می‌بایست باختر در اول فهرست باشد نه مسکن اصلی آریان‌ها و سغد و این که در فهرست مسکن اصلی آریان‌ها و سغد را در اول و ری و پنجاب هند را تقریباً در آخر فهرست ذکر کرده‌اند، ظن قوی این است که خواسته‌اند ابتداء و انتهای مهاجرت آریان‌ها را نشان دهند (باید در نظر داشت که پنجاب هند راجع به آریان‌های هندی است) در این جا باز مسائلی طرح می‌شود: چه مردمانی قبل از آمدن آریان‌ها به ایران در این جا زندگی می‌کرده و آریان‌ها به چه نحوی با آن‌ها رفتار کرده و چه طور ولایات را یکی بعد از دیگری تسخیر نموده‌اند. جواب این مسائل بعضی از داستان‌ها و برخی از آوستا و قسمتی از نتیجه تبّعات محققین به طور کلی برمی‌آید و خلاصه آن این است: در طرف مغرب ایران مردمانی بوده‌اند موسوم به کاش سو که نژاد آن‌ها محققاً معلوم نیست. در جنوب غربی عیلامی‌ها بودند و چون با تاریخ آن‌ها تا اندازه‌ای آشنا شده‌ایم (ایران باستانی صفحه ۱۵-۵۵) در این جا تکرار آن زائد است. راجع به باقی قسمت‌های فلات ایران عقائد مختلف است، بعضی بر این عقیده‌اند که سواحل خلیج فارس و دریای عمان و نیز مکران از حبشی‌ها یا کلیه از مردان سیاه‌پوست مسکون بوده^۲ برخی عقیده دارند که کلیه سکنه فلات ایران و قفقازیه در آن زمان از سیاه‌پوست‌ها یا از نژادی که تشکیل نبوده مسکون بوده در هر حال این نکته روشن است که آریان‌ها وقتی که به ایران آمده‌اند مردمانی را در این جا یافته‌اند که زشت و از حیث نژاد و عادات و اخلاق و مذهب از آن‌ها

ایرانی) ۱۵-هپت هیندو = پنجاب هند ۱۶- ممالکی که در کنار رودخانه‌های رن‌ها یا رنگا است و سر ندارد (یعنی مدیر ندارد) اسم بعضی از این ممالک در کتیبه نقش رستم داریوش اول نیز هست و اگر تفاوت‌هایی دیده می‌شود به واسطه تفاوتی است که مابین زبان آسونائی و پارسی قدیم یعنی زبان داریوش بوده از ممالک شانزده گانه اولی و آخری معلوم نیست کجا بوده. هفتمی و هشتمی چهاردهمی تقریباً تطبیق شده.

۱- اِذَوَارْد بُرُون - جلد اول تاریخ ادبیات ایرانی.

۲- این عقیده مبتنی بر مدارکی است که از تحقیقات و حفاریات به دست آمده.

در یک جا می‌زیسته‌اند از حیث معتقدات مذهبی هم یکی بوده‌اند. بدین معنی که ارباب انواعی را می‌پرستیدند و آن‌ها را (آسور) می‌نامیدند. عده آسورها هفت یا به قول بعضی هشت بوده و مهم‌ترین آن‌ها وارون - متیر^۱ و آریامن^۲ نام داشتند این‌ها را (آدی‌تی‌یه) می‌گفتند، زیرا معتقد بودن که آن‌ها زاده (آدی‌تی) عظمت بی‌حد می‌باشند. در میان اسورها وارون اهمیت مخصوصی داشت. راجع به او معتقد بودند که آسمان را ساخته و در اعلیٰ علیین نشسته با نظر دقیق مراقب اعمال انسان است و جزاهائی که در ازای گناهان می‌دهد حتمی و لایتنجیر و کاملاً موافق عدالت است.^۳

راجع به (آسور)ها اعتقاد آریان‌ها این بود که آن‌ها روی گنج‌ها و ذخائر طبیعت نشسته نمی‌گذارند فیوضات آن به انسان برسد. بعدها آریان‌ها معتقد به ارباب انواعی شدند که موسوم به (دو) بودند.^۴ این‌ها برعکس (آسور)ها می‌خواسته‌اند اسرار و فیوضات طبیعت را از دست آن‌ها ربوده به انسان برسانند بنابراین (دو)ها یا دیوها در نظر آریان‌ها ارباب انواع خیری به‌شمار می‌رفتند که با بخل و حسد و تاریکی در جنگ بودند. از این جهت آریاها از (آسور)ها می‌ترسیدند و در مقابل آن‌ها می‌لرزیدند. در صورتی که دیوها را دوست داشتند و با اعتماد به آن‌ها تقرب می‌جستند. معروف‌ترین دیوها این‌ها بودند آگنی یا حامی آتش و اجاق خانواده این در کشته ابوالهول‌ها و آزادکننده‌ها فلق و آب‌ها این آخری را (وژترهن) یعنی کشته وژتر نیز می‌نامیدند. به طور کلی معتقدات آریان‌ها چه هندی و ایرانی در ابتداء همین بوده که ذکر شد، ولی در قرون بعد مابین آریان‌های هندی و ایرانی جدائی مذهبی روی داده. این مسئله که کی این جدائی روی داده و چه باعث آن بوده عجالتاً تا این اندازه روشن است: کتیبه بوغاز گویی نشان می‌دهد که در ۱۳۵۰ قبل از میلاد هنوز جدائی مذهبی بین آن‌ها روی نداده بود، اما در باب جهت جدائی عقیده محققین مختلف است، بعضی مثل هوگ^۵ بر این عقیده‌اند که چون پیروان زرتشت نخواستند دیوها را بپرستند این جدائی حاصل شد، ولی اکثر از محققین تصور می‌کنند که جدائی یک دفعه حادث نشده، بدین معنی که به مرور دهور در میان آریان‌ها دو تیرگی حاصل شده و در نتیجه قسمتی از آریان‌ها دیوها را مردود داشته فقط (آسور)ها را پرستش کرده‌اند و قسمت دیگر دیوها را وجودهای خیری دانسته از (آسور)ها متنفر و روگردان شده‌اند. این دو تیرگی چون مدت‌های مدید دوام داشته تخم مذهب زرتشت در میان تیره اولی کاشته شده و به مرور قوت گرفته و روئیده و در قرون بعد مبنای مذهب زرتشت گردیده. بنابراین عقیده مدت‌ها قبل از پیدایش زرتشت این دو تیرگی وجود داشته نه این که زرتشت آن را ایجاد کرده باشد. این عقیده به حقیقت نزدیک‌تر است، زیرا تاریخ نشان می‌دهد که هیچ تغییری در عالم دفعه روی نداده، بلکه در مدت قرون و دهور زمینه حاضر شده تا به صورت وقوع درآمده. اختلاف اساسی آریان‌های زرتشتی با آریان‌های هندی از این جا است که اولاً (آسور)ها در مذهب زرتشت مبدل شده‌اند به یک خدای قادر دانا که (آهور) است^۶ و ارباب انواع دیگر یا امش سپنتان ویزت‌ها آفریده او می‌باشند. ثانیاً دیوها یا ارباب انواع خیر هندی‌ها ارواح بدو آفریده اهریمن‌اند،

۱-۲. این دو رب‌النوع در مذهب زرتشتی میترا و آریامن شدند.

۳- در میتولوژی لاتینی و رومی نیز (اورائس) رب‌النوع آسمان است.

۴- این کلمه در بعضی از السنه هند و اروپائی باقی مانده و الوهیت را می‌رساند.

۶- در مذهب زرتشت بر آهور کلمه مزده علاوه شده است که به معنی دانا است.

منعکس شده زیرا به طوری که (هارزل)^۱ می‌گوید سه جریان در آوستا مشاهده می‌شود که هر کدام از عصری است و منشاء معینی دارد و بعد بسان طبقاتی روی هم قرار گرفته: (۱) باقی‌مانده کثرت و شرک قرون خیلی قدیم (۲) دوگانگی معین و مشخص قرون بعد (۳) یگانگی که بعدتر حادث شده و مافوق دو طبقه قبل است و می‌خواهد تمام جریان‌ها قرون قبل را تابع خود نماید و دوگانگی را مبدل به وحدت کند.

جهت معلوم است، زیرا آریان‌های ایرانی از خانواده هند و اروپائی و از شعبه آریانی می‌باشند بنابراین معتقدات مذهبی خانواده و شعبه در معتقدات قدیم آریان‌های ایرانی منعکس شده به این معنی که زمانی اجداد آن‌ها قوای طبیعت یا به عقیده بعضی از علماء سیارات سبعة را پرستیده قوای مذکوره را به صورت ارباب انواعی درآورده بودند و پرستش عناصر مقتضی بود که نه فقط قربانی کنند و دعاهائی بخوانند، بلکه موجوداتی را که خلقت‌شان را پاک می‌دانستند از لوث کثافات محفوظ دارند مثل پاک‌نگاه داشتن آب و غیره. در قرون بعد کثرت مبدل به دوگانگی شد و تمام ارباب انواع دیگر در تحت ریاست دو قوه یا دو منشأ درآمدند، ولی با این تکامل نسبی معتقدات سابق تماماً منسوخ نگردید، بلکه آن چه را که توانستند موافقت بدهند (یعنی مخالفت بین نداشت) نگاه داشته با معتقدات جدید تطبیق نمودند (در کجا این ترقی نسبی پدید آمد معلوم نیست بعضی تصور کرده‌اند که در مدی و پارت بوده).

بعدها میل جبلی انسانی که فکر می‌کند و به خدای واحدی معتقد است این دوگانگی را هم مبدل به یگانگی کرد، ولی یگانگی مذکور را باید این طور فهمید: وجودی که فوق موجودات است و قوه‌ای که برتری بر تمام قوا دارد و عالم را اداره می‌کند و آن را به طرف خوبی می‌برد اگرچه تمام عالم مادی و ارواح مخلوق او نیست. به عبارت اخری دوگانگی در خلقت و یگانگی در پرستش این جریان‌های مختلف آوستا که باقی‌مانده قرون قبل از مذهب زرتشت یا قرونی است که این مذهب به شکل قطعی خود درنیامده بود. در جاهای متعدد و حتی در یک قسمت و یک جای آوستا دیده می‌شود و این نکته یکی از جهاتی است که مدت‌های متمادی فحول علما و متبیین آوستا را دچار حیرت کرده بود و نمی‌توانستند به آسانی اصول این مذهب یا به طوری که بعضی مثل هوگ معتقدند اصول این سلسله فلسفی را به دست آرند. ولی با تشریک مساعی متبیین طریقه‌های مختلف و مقایسه این مذهب با مذهب آریان‌های هندی و با درنظر گرفتن نتیجه اساطیر و افسانه‌شناسی آریانی خصوصاً و هند و اروپائی عموماً کلید حل مشکلات به دست آمده، اگرچه موافقت کامل مابین متبیین (مثل هوگ و شپیگل و غیره) راجع به بعضی مسائل دیده نمی‌شود و در آوستا به کلمات یا عباراتی برمی‌خورند که معانی آن روشن نیست. از طرف دیگر باید درنظر داشت که چون آوستای امروزی قسمتی از آوستای زمان ساسانیان است بیشتر حاوی سرودهای مذهبی و دعاها است و ضمناً اشاراتی به مطالب مذهبی - به احکام یا به اشخاص داستانی می‌نماید نه این که مرتباً مطالبی را راجع به خلقت عالم و غیره بیان کند بنابراین متبیین مجبورند برای به دست آوردن معتقدات به کتب پهلوی مثل بوندهشن و غیره رجوع کنند خلاصه آن که تبیعات راجع به آوستا را هنوز نمی‌توان خاتمه یافته تصور کرد.

از آن چه راجع به مذهب گفته شد، به این نتیجه می‌رسیم که آریان‌های ایرانی در قرون قبل از تاریخ مدت‌ها با هندی‌ها در یک جا زندگانی کرده و دارای معتقدات واحدی بوده‌اند. بعدها دو تیرگی مابین آریان‌ها حاصل شده بدین معنی که ارباب انواع خوب و خیر هندی‌ها مبعوض آریان‌های ایرانی گردیده و به عکس ارباب انواع بد آنان مقبول اینان شده و مذهب آریان‌های ایرانی به واسطه این دو تیره‌گی به مجرای دیگری افتاده و خرد خرد نشو و نما و ترقی نموده تا به درجه وحدت رسیده با پیدایش زرتشت وحدت تثبیت و محکم شده، ولی چون زرتشت نمی‌توانسته کلیه معتقدات آریان‌های ایرانی را تغییر دهد مذهب او به شکلی درآمد که شرح آن در ایران باستانی در صفحات ۴۲۴-۴۲۹ و در ضمن روایات قدیمه ذکر شده و ماحصل آن از نظر مذهب زرتشتی دوگانگی است. در خلقت عالم و یگانگی در پرستش آهورمزد زیرا موافق مذهب زرتشت هرگز از ابتداء بر اهریمن تفوق داشت چه او بر وجود اهریمن آگاه بود. در صورتی که اهریمن بر بودن او واقف نبود و دیگر این که بعد از انقضای موعدی هرگز بر اهریمن غلبه کرده عالم را موافق اراده خود بدون مانعی اداره خواهد کرد.

شکل حکومت - خانواده - طبقات

شکل حکومت به طوری که از آوستا و داستان‌ها استنباط می‌شود ملوک الطوائفی بوده خانواده را آوستا (نافه) و خانه را (ئمان) می‌نامد. تیره را (تثوما) و محل سکنای آن‌ها را (ویس) یعنی ده می‌گوید. عشیره را زنتو و محل سکنای آن را (گئو) یعنی بلوک می‌نامد. بالاخره قوم و محل سکنای آن که ولایت یا مملکتی بوده در آوستا موسوم به (ده‌یو) یا (دَن‌یو) است. رؤسا خانواده‌ها رئیس تیره (ویس‌پَت) را و ویس پت‌ها رئیس عشیره را انتخاب می‌کردند و خود ده یوپت یا رئیس ولایت هم انتخابی بوده در ابتداء اقتدار شاهان محدود بوده، ولی بعدها به واسطه این که در موقع جنگ فرماندهی را عهده‌دار بودند بر اختیارات خود افزوده‌اند. اگر بخواهیم نمونه‌ای از این ترتیبات ملوک الطوائفی آریانی در ادوار تاریخی پیدا کنیم بهترین نمونه دولت اشکانی است که چنان که معلوم شده بیش از هر دولت دیگر آریانی ترتیبات مستنبطه از آوستا را حفظ کرده بود. بنابراین می‌توان گفت که با وجود محدود بودن اقتدارات شاهان باز اختیارات آن‌ها زیاد بوده به‌خصوص اگر دارای اراده قوی و به واسطه بهره‌مندی در جنگ‌ها ابهتی می‌یافتند، زیرا همین احوال را در پادشاهان اشکانی می‌یابیم یعنی از تاریخ معلوم است که اقتدار شاهنشاهان اشکانی نسبت به خانواده خود فوق‌العاده زیاد و نسبت به شاهان دست‌نشانده محدود بوده، ولی از شاهنشاهان آنهایی که دارای شخصیت برجسته‌ای بودند نسبت به شاهان دست‌نشانده هم اقتدارات زیادی داشته‌اند. خانواده بر روی حکومت پدر یا رئیس خانواده تشکیل شده بود، زن اگرچه اختیاراتی نسبت به شوهر نداشته با وجود این بانوی خانه محسوب می‌شده و کلیتۀ چنین به‌نظر می‌آید که مقام زن‌ها نزد آریان‌های ایرانی بهتر از مقام آنان در نزد مردمان دیگر بوده. اولاد تابع محض پدر بودند رئیس خانواده در عهد بسیار قدیم در آن واحد قاضی و مجری آداب مذهبی بود، زیرا در این ادوار به واسطه سادگی آداب مذهبی طبقه روحانیین وجود نداشت. یکی از تکالیف حتمی رئیس خانواده این بود که مراقب اجاق خانواده بوده نگذارد آتش آن خاموش شود. اجاق خانواده در جای معینی واقع و مورد احترام بود میهمانی که به خانواده وارد می‌شد می‌بایست قبل از هر چیز در جلو اجاق حاضر شده تکریمات

خود را نسبت به آن بجا آرَد. به عبارت اخری اجاق خانواده شعار خانواده بود. وقتی که دختری را شوهر می دادند آن دختر از خانواده و تیره پدر خارج شده داخل خانواده و تیره شوهر می شد، یعنی تکالیفی از او ساقط شده و تکالیف جدیدی بر او وارد می آمد. این مراسم در مقابل اجاق خانواده پدر و خانواده شوهر اجرا می شد. راجع به تشکیلات طبقاتی آن چه می توان گفت این است که در عهود بسیار قدیم غیر از طبقه جنگی ها و طبقه برزرگر و چوپان طبقه دیگری نبوده، زیرا چنان که در فوق گفته شد طبقه روحانیین وجود نداشت و طبقه صنعت گران یا اصناف هم هنوز به وجود نیامده بود، ولی طبقات مستنبطه از آوستا سه است. روحانیون - جنگی ها - برزرگران موافق آوستا گذشتن از طبقه ای به طبقه دیگر و ازدواج مابین اشخاصی از طبقات مختلف ممنوع نبود بنابراین طبقه معنی (کاست) را نداشته^۱، اما این که پسر اثروان می بایست حتماً اثروان باشد معلوم نیست. مغ ها امتیازات سیاسی نداشتند و احترام مقام آن ها از اعمال مذهبی آنان بود. اجرای ادب مذهبی و قربانی و مسائل راجع به آئین و تقال و پیش گوئی از اموری بود که به آن ها اختصاص داشت. اثروان ها می بایست تمام آوستا را از حفظ بدانند و تعلیم آوستا و آئین نیز به طوری که دیده می شود به عهده آنان بود اگرچه صراحتی نیست که مختص آن ها بوده باشد. راجع به مقام جنگی ها آوستا اطلاعاتی نمی دهد فقط اشاراتی راجع به اسلحه آن ها دارد. اسلحه عبارت بود از خود و جوشن و تیر و کمان و قذّاره و گرز و نیزه و کمر بند، ولی از این که طبقه آن ها را (رَتشُ تا) می نامیدند معلوم است که آن ها مالکینی بودند که از آب و خدمه جنگی داشتند.

اشخاصی که جزو هیچ کدام از دو طبقه مذکوره نبودند جزو برزرگران محسوب می شدند. چون از طبقه صنعت گر اسمی برده نشده است باید گفت که آن ها جزو طبقه سوّم بودند. از اسم این طبقه (واش تری یوشان) معلوم است که چوپانی و گلهداری شغل مهمّ آن بوده زیرا (واس تریا) به معنی مرتع و علیق است و گائها پر است از اشارتی به جنگ های این طبقه با طوائف صحراگرد یا چادر نشین.

تمدن - اخلاق

آریان های ایرانی وقتی که به ایران آمده اند از همسایگان غربی خود مثل بابلی ها و آسوری ها از حیث تمدّن پست تر بوده و چیزهای بسیاری از آن ها اقتباس کرده اند. صنایع آن ها در ابتداء خشن بوده (چنان که از تاریخ مدها دیده می شود) ولی چنان که از تحقیقات معلوم شده است از حیث اخلاق بر همسایگان خود مزیت داشته اند، زیرا مذهب آنان سعی و عمل را با راستی و درستی تشویق می کرده. از مذاهب عهد قدیم مذهب زرتشت یگانه مذهبی است که اخلاق را سلسله وار بر پایه فلسفی استوار نموده^۲ و این اخلاق را محققین پاک ترین و سالم ترین اخلاقی می دانند که در عالم

۱- در تربیت کاستی مشاغل موروثی و گذشتن از کاستی به کاستی ممنوع است.

۲- این نکته و تعلیمات مذهب مزبور باعث شده که بعضی از محققین مثل شپگل دارای این عقیده شده اند که مذهب زرتشت در واقع امر مذهب نیست بلکه یک سلسله فلسفی است و ریاضی تعلیمات آن بر دو و سه است. هر چیزی را که انسان مشاهده می کند از دو قوه ناشی شده وجود و عدم ابتدا و انتها وجود - زندگانی و حقیقت و خوبی است. عدم - مرگ و دروغ و بدی است. از عمل این دو قوه عالم مادی و ارواح ناشی شده است. قدرت آن ها نه فقط شامل چیزهائی است که وجود خارجی دارد بلکه شامل چیزهای سه گانه عقلی است یعنی ضمیر نیک - رفتار نیک -

قدیم خارج از اخلاق مردم بنی اسرائیل وجود داشته. مفهوم تقوی در مفهوم (آش) است متقی را آشون و غیر متقی را آشون می گفتند (آش) یا تقوا تعلق به عالم خوبی دارد چه از حیث منشاء و چه از حیث ماهیت آشون شخصی است که آئین زرتشت را چه از حیث قواعد اخلاقی و چه از حیث عبادت و آداب مذهبی اجرا کند، تقوای زرتشتی مبنایش بر دو اصل است: صفات هرمز، یعنی خوبی محض و تجرد روح چون هرمز پاکی و تقدس محض است او روشنائی و حقیقت و دانائی است او متنفر است از دروغ و دورویی بالتبینه آئین زرتشتی تقوا را در این صفات می داند: پاکی - تقدس - تنفر از دروغ گوئی مدرست قولی - رحم - مروّت احترام حکومت. آشون کسی است که پاک نباشد - تقلّب کند - مرتکب دزدی و کارهایی شود که برای مردم مضرّ است. از تعلیمات این مذهب ضمیر نیک - گفتار نیک و کردار نیک است. اوّلی عبارت است از این که هرمز را دوست بدارند و تمام خوبی را از او بدانند و از تکبر و از بی اعتقادی و حسد و بخل احتراز جویند. دوّمی عبارت است از عبادت و خواندن دعاها و احتراز جستن از دروغ گوئی و تقلّب و دعا کردن و فحش دادن و غیبت و افترا سوّمی اجرای آداب مذهبی و عمل کردن به تقوا و قربانی کردن و کمک کردن به ضعیفاء و دادن صدقه و خودداری از چیزهایی است که ممنوع است.

اخلاق آوستائی بر ضدّ ناپاکی است از هر حیث که باشد: بی وفائی زن و شوهر نسبت به یکدیگر - فریفتن - زنا - فحشا - سقط جنین - عمل شنیع بر ضدّ طبیعت و غیره دلالت بر ناپاکی می کند. سحر و جادوئی و عنف و بی عدالتی و ضرب و قتل و دزدی و راهزنی و تمام اعمالی که حاکی از عنف و جبر است به موجب اخلاق آوستائی ممنوع است. درست قولی و عدم نقض عهد و پیمان از چیزهایی است که مخصوصاً در ایرانی های قدیم بوده و جالب توجه مورّخین یونانی گردیده و نویسندگان یونانی به تنفر ایرانی ها از دروغ گوئی مکرّر اشاره کرده اند و مخصوصاً هرودوت و دیودور و کزنفون درست قولی ایرانی های قدیم را ستوده اند. دیودور می گوید «در میان پارسی ها دست دادن دو نفر متعاقد به همدیگر مطمئن ترین وثیقه ای است که طرفین می توانند از یکدیگر تقاضا نمایند» مهر - ربّ النوع روشنائی ربّ النوع قرارداد هم بود و نقض قرارداد را توهین او می دانستند. راجع به درست قولی آوستا تأکیدات زیادی دارد به گفته آوستا حقیقت با پاکی توأم است و یکی بی دیگری محال. دروغ آفریده تاریکی یعنی کار دیوها است. آوستا تأکید می کند که باید راستی از هر سه درجه بگذرد. از ضمیر - از گفتار و از کردار، تزویر و تقلّب و عدم میهمان نوازی و بی مروّتی نیز از چیزهایی است که در آوستا مخصوصاً ممنوع است. زراعت و تخم افشانی بسیار و غرس اشجار و خشک کردن باتلاق و آبیاری و نشانیدن درخت از کارهایی است که هرمز دوست دارد برعکس انداختن درخت و برانداختن نباتات بدون جهت از کارهای بد است. از چیزهایی که مخصوص این مذهب قدیم و باعث تعجب متبّعین می باشد این است که راجع به سگ و حفظ و بلکه احترام او تأکید بلیغ شده است. سگ از نظر این مذهب به واسطه صفات خوبی که دارد مثل وفا - هوش - شامه - تحمل و حوصله و از خودگذشتگی در مواقع خطر برای دفاع صاحب خود یا مال او. آفریده هرمز است و مأموریت دارد که به آفریده های خوب او نظارت کند هر کس با سگ بد رفتاری نماید دیوها را تقویت کرده. بنابراین نظر ایزد سگ مجازات سخت داشت آزار کردن یا

کشتن سگ آبی نیز ممنوع بود و مجازات داشت، لیکن کشتن مار و حیوانات موزی که مخلوق اهریمن‌اند از اعمال خوب محسوب می‌شد. این است آن چه از آوستا راجع به اخلاق ایرانی‌های قدیم و بلکه اعصار قبل از تاریخ به دست می‌آید. چون صحبت از اخلاق ایرانی‌های قدیم است مسئله‌ای طرح می‌شود که به اخلاق ارتباط دارد. ایرانی‌های قدیم به جبر عقیده داشتند یا به تفویض موافق آن چه از آوستا به دست آمده انسان دارای اراده آزاد است، یعنی مختار است که دوست هر مز بوده به او کمک کند و رستگار شود یا طرف اهریمن را گرفته دشمن هر مز گردد و محکوم شود - روشنائی و خوبی و راستی را اختیار نماید یا تاریکی و بدی و دروغ را. بنابراین ایرانی‌های قدیم تفویضی بوده‌اند راجع به عمران و آبادی. چنان که در فوق گفته شد ایرانی‌های قدیم به احیاء زمین و نشانیدن درخت و نگاه‌داشتن حشم و تأسیس خانواده اهمیت می‌دادند.

(پولیب) می‌نویسد وقتی که ایرانی‌ها آسیای غربی را فتح کردند برای احیاء اراضی باثر این طور مقرر کردند که هر کس کاریزکننده زمین را احیاء کند منافع آن مال احیاءکننده و تا پنج پشت متعلق به اعقاب او باشد و نیز قابل توجه است که موافق مدارک و قرائن ایرانی‌های قدیم دریانوردان خوبی بوده‌اند، زیرا اصطلاحات ایرانی زیادی در قاموس دریانوردی اعراب در زمان خلفا یافته‌اند. تصور می‌شود که جهت آن دریاچه سیستان بوده که در آن زمان به مراتب از دریاچه کنونی بزرگ‌تر و حتی به عقیده بعضی با دریاچه حوض سلطان متصل بوده و قسمت بزرگ کویر لوت را در زیر خود داشته چون ایرانی‌های قدیم مجبور بوده‌اند برای رفتن از ساحلی به ساحلی از این دریاچه یا دریا بگذرند در فن دریانوردی ورزیده بودند. خلیج فارس هم البته در دریانوردی ایرانی‌های قدیم بی‌نفوذ نبوده، زیرا از قشون‌کشی به طرف یمن در داستان‌ها مکرر صحبت می‌شود. جامعه آریان‌های ایرانی به طوری که از داستان‌ها دیده می‌شود اشرافی است و به نسب و وراثت اهمیت زیادی می‌دهد. جامعه روی دو اصل قرار گرفته: (۱) حفظ خانواده (۲) مالکیت خصوصی.

دولت‌ها

دولت‌هایی که آریان‌های ایرانی تشکیل داده‌اند، چنان که از داستان‌ها برمی‌آید و قرائن دیگر آن را تأیید می‌کند ملوک‌الطوائفی بوده و حکومت مرکزی در دست شاه یا به اصطلاح ازمنه تاریخی شاه بزرگ استقرار می‌یافته آریان‌های ایرانی در اعصار قبل از تاریخ چهار دولت تشکیل کرده‌اند: دو دولت زمانی که با هندی‌ها بوده‌اند و دو دیگر زمانی که در شرق ایران برقرار شده بودند: دو دولت اولی یعنی دولت جمشیدی‌ها و فریدونی‌ها به کلی داستانی و بلکه تا اندازه‌ای هم اساطیری است دولت جمشیدی‌ها و فریدونی‌ها از این عهداند. اگرچه بعضی از منتبّعين اروپائی بالاتر رفته تصوّر کرده‌اند که ییما یا جم باید ای میر باشد که در ساگ‌های اسکاندیناوی او را آدم اوّل نژاد اوّل دانسته‌اند (گوبی‌نو) و برخی خواسته‌اند او را با (راما)ی اساطیر سیلتی تطبیق نمایند (فابردولی وه وغیره)^۱ ولی از آن جا که این حدس‌ها هنوز پایه محکمی ندارد ما از ذکر این نوع نظرات در این کتاب خودداری نموده‌ایم. چیزی که عجله در باب جم می‌توان گفت همین است که زمان او لااقل مربوط به عهدی است که آریان‌های ایرانی و هندی با هم بوده‌اند. دو دولت دیگر (دولت منوچهری‌ها و

زایی‌ها) تقریباً در حدود ازمینه تاریخی است. این دو دولت به واسطه فشار سکاها منقرض شده‌اند و مرکز حکومت به جاهای دیگر ایران منتقل گردیده. اگر بزرگی دولتی‌ها را در نظر گیریم، بعد از دولت شرقی در ازمینه تاریخی تا آمدن مسلمین به ایران باز چهار دولت تأسیس شده و چون احوال آن دولت‌ها از تاریخ معلوم است در این جا ذکر از آن‌ها زائد است، ولی به طور کلی باید گفت که اگر قرون قبل از تاریخ و ازمینه تاریخی ایران را تا انقراض ساسانیان در نظر گیریم. ایران قدیم سه کانون داشته: شرقی - غربی و این سه کانون به نوبت مرکز اقتدار و ایران بانی و در مواردی هم جهان‌مداری گردیده به طوری که از داستان‌ها و تاریخ دیده می‌شود سیر حکومت از کانونی به کانون دیگر از این قرار بوده: اول شرقی‌ها دولت بزرگی تشکیل داده‌اند. حدود این دولت به طوری که از داستان‌ها دیده می‌شود این است: از جیحون تا جنوب دریاچه سیستان و از صفحه البرز تا کابل و نزدیک هندوکش بعد غربی‌ها (مدها) روی کار آمده‌اند. پس از آن‌ها جنوبی‌ها (دولت هخامنشی) بعد باز شرقی‌ها (پارتی‌ها) بعد باز جنوبی‌ها و غربی‌ها (ساسانیان) نفوذ این سه کانون در تمام ادوار تاریخی ایران احساس می‌شود، چنان که امروزه هم خراسان و آذربایجان و فارس سه عضو بسیار مهم و لاینفک جسم سیاسی و اجتماعی ایرانند، زیرا در مقدرات ایران در مدت لاقل سی قرن این سه عضو دائماً تشریک مساعی نموده‌اند و گذشته‌های سه هزار ساله مقام و موقع مخصوصی برای آن‌ها ذخیره نموده. سلطه خارجی‌ها بر ایرانی‌های قدیم قبل از انقراض دولت ساسانی سه دفعه وقوع یافته:

۱- سلطه مردمان آریایی بر آریان‌های ایرانی و هندی ۲- سلطه آسوری‌ها ۳- سلطه اسکندر و مقدونی‌ها. ولی هر دفعه بعد از مدتی که طول آن در مورد آسوری‌ها دو قرن و در مورد مقدونی‌ها و یونانی‌ها هشتاد سال بوده ایرانی‌ها آن‌ها را رانده به شش ملی خود عودت نموده‌اند. چیزی که بسان خط سرخی از سراسر تاریخ ایران قدیم می‌گذرد. جنگ‌هایی است که آریان‌های ایرانی در هر دوره‌ای از ادوار قرون قبل از تاریخ و قرون تاریخی خود با مردمان مختلف از طرف حدود شمال شرقی کرده‌اند. گاهی این‌ها آریایی و گاهی از نژاد آصفر بوده‌اند، اگرچه ایرانی‌ها از این طرف فشارهای سخت دیده‌اند، ولی در تاریخ قدیم خود همیشه دیر یا زود با بهره‌مندی از این جنگ‌ها بیرون آمده و مانع از عبور آنان به ایران شده‌اند. بنابراین می‌توان گفت که در مقابل مردمانی که می‌خواستند از آسیای وسطی به ایران و آسیای پیشین بگذرند ایران آریایی سدی بوده و اگر هم گاهی امواج نهضت مردمان صحراگرد قوی و سلحشور از طرف شمال و شرق این سد را متزلزل می‌نموده فقط رخنه‌ای به طرف مشرق فلات ایران می‌کرده و سیل مردمان به طرف افغانستان شرقی و هند متوجه می‌شده (مثلاً در مورد سکاها) رشته این کار تاریخی ایران تا انقراض دولت ساسانی امتداد یافته و پس از آنهم تا مدتی اثرات این مبارزه دوام داشته تا آن‌که بالاخره این سد متزلزل گردیده و موقتاً شکسته و وقایعی روی داده که شرح و جهات آن راجع به عهد متوسط ایران است. این مردمان قوی و تازه‌نفس که همواره به ایران حمله می‌کردند می‌خواستند در این مملکت برقرار شوند و چون این مسئله نهایت اهمیت را برای ایرانیان داشته جنگ‌هایی که پیش آمده بسیار ممتد و خونین بوده و از این جهت وقایع آن‌ها در خاطرها اثرات عمیقی گذارده و در داستان‌ها بیشتر منعکس شده است.

مطالعاتی که در داستان‌های قدیم ایران نموده و ماحصل آن را در این کتاب بیان کرده‌ایم. یک نوع امتحانی است که در این موضوع بعمل آمده و معلوم است که داستان‌های قدیم ما و شاهنامه مطالعات خیلی طولانی لازم دارد این کار باید به توسط متتبعین ما در آتیه موافق موازین تعقیب و انجام شود و یقین است که مساعی آنان داستان‌های ما را روشن‌تر نموده کمک‌های معنوی به ایران‌شناسی خواهد کرد. عجله داستان‌های ایران قدیم به اندازه‌ای که در آن‌ها مطالعاتی شده یک نوع کلیاتی به دست می‌دهد و تا اندازه‌ای روشنائی‌هایی به قسمت‌های تاریک تاریخ ایران می‌اندازد، یعنی بعضی نکات را روشن می‌کند، ولی روی هم رفته چیزهای زیادی بر اطلاعات ما نمی‌افزاید. از طرف دیگر معلوم است که قسمت‌هایی از تاریخ قدیم ایران خیلی تاریک است و به دوره‌هایی برمی‌خوریم که اطلاعات ما راجع به آن تقریباً هیچ یا خیلی مختصر می‌باشد. مثل دوره مدها و اشکانیان. بنابراین یگانه امیدی که برای روشن کردن این قسمت‌ها و جاهای دیگر می‌ماند همانا حفاریات است که باید در جاهای تاریخی ایران بشود. یقین است که این اقدام اگر تمام مسائل مجهول را معلوم نکند لااقل بعضی از آن‌ها را حل خواهد کرد و مخصوصاً ظن غالب این است که با حفاریات علمی در همدان کتیبه‌ها و اسنادی از دوره مدها کشف خواهد شد. بنابراین حفاریات علمی در امکان تاریخی ایران از کارهایی است که باید در آتیه بشود. این که گفته می‌شود علمی از آن جهت است که به طریق دیگر جز ضرر نتیجه‌ای ندارد لذا اول باید اشخاصی را که در ایران‌شناسی ماهر بوده از علم آثار عتیقه بهره کافی داشته باشند تهیه کرد و بعد موافق اصول علمی و تجربیاتی که سائر ملل متمدنه حاصل کرده‌اند بتدریج شروع به حفاریات نموده به مقصود رسید و الا معوق گذاردن حفاریات و بلکه قدغن نمودن آن تا زمان آن برسد اولی و انساب است. ممکن است گفته شود چنان که بعضی گفته‌اند (اگرچه عده این نوع اشخاص خیلی کم است) این کارها چه اهمیتی دارد و ما کارهای لازم‌تری داریم. در این که کارهای لازم زیاد است حرفی نیست ولی این نکته مستلزم بی‌اعتنائی نسبت به تاریخ ایران نمی‌باشد تا حال ما برای تاریخ قدیم مملکت خود کاری نکرده‌ایم. از آن چه در باب تاریخ قدیم ایران گفته شد روشن است که این قسمت از تاریخ ایران به واسطه نوشته‌های مورخین عهد قدیم و زحمات ایران و خاورشناسان اروپائی ساخته و پرداخته شده پس لااقل در اتمام بعضی از قسمت‌های ناتمام آن تشریک مساعی نمائیم. گذشته از این نکته که مربوط به عزت نفس ملتی است. یک مسئله اساسی را هم باید در نظر داشت برای هر ملتی لازم است گذشته‌های خود را به خاطر آرد، زیرا این گذشته‌ها روح ملیت آن را تقویت و وطن پرستی را در اعماق قلوب مردم تحریک می‌نماید. ما با داشتن گذشته‌های درخشانی نباید از سائرین از این حیث این قدر عقب بمانیم. بالاخره اگر از نظر مادی هم نگاه کنیم حفاریات علمی و ترتیب موزه‌های صحیح منافع زیادی برای مملکت ما خواهد داشت که از شرح آن در این جا خودداری می‌کنیم، زیرا در این نوع مسائل فوائد معنوی را باید در نظر داشت فقط این نکته را لزوماً متذکر می‌شویم که هر قدر کاوش‌ها و تحقیقات راجع به ایران قدیم پیش می‌رود بر اهمیت آریان‌های ایرانی در تاریخ می‌افزاید و برای هر ملتی فوائد اخلاقی و معنوی موقع تاریخی چنان که از خود تاریخ دیده می‌شود ذی‌قیمت است. ایران در آتیه کارهای مهمی در جامعه بشر به عهده خواهد داشت چنان که در گذشته داشته و باید خود را حاضر کند. یکی از چیزهای عمده این است که ملیت و قومیت خود را حفظ نماید و

چیزهائی را که در مدت دو هزار و پانصد سال موافق تاریخ و بیش از چهار هزار سال موافق تاریخ داستانی برای او ذخیره شده به بی‌اعتنائی از دست ندهد برای این کار لوازمی هست که یکی از مهم‌ترین آن‌ها علم بر تاریخ خود و اکتشاف و حفظ و حراست آثار ملی است. این است که نمی‌توان با فکر بعضی از هم‌وطنان که ما کار لازم‌تری داریم موافقت نمود، بلکه لازم است که از امروز ما به تاریخ و آثار ملی خود اهمیت داده آن را به مقامی که در خور آن است بگذاریم چه تاریخ چنان که گفته‌اند آینه گذشته و درس حال است و هیچ چیز مثل گذشته‌های ملّتی افراد ملّتی را با هم‌دیگر امتزاج نمی‌دهد. مشاهده ما در عالم کنونی به ما می‌گوید ملّی هستند که چند زبان حرف می‌زنند مثل ملّت سوئیس ولی ملّتی نیست که دارای چند تاریخ باشد. اگر ملّتی دارای گذشته‌های مختلف شد حتماً به ملل کوچک‌تری تقسیم می‌شود بنابراین وحدت تاریخ برای هر ملّتی یکی از محکم و مطمئن‌ترین وثیقه‌های وحدت ملی است و باید آن را حفظ کرد و پیوسته به خاطرها آورد و نه فقط از راه کتاب بلکه نیز از راه مشاهدات یعنی با ترتیب نمایش‌های تاریخی - تأسیس موزها و آن چه که بیشتر در خاطرها اثر می‌گذارد. باری امید است که در آتیه نزدیک این مسئله هم مورد توجه شایان گردیده و اقدامات و عملیاتی که موافق موازین عامی و مفید باشد بعمل آمده و تاریخ آریان‌های ایرانی از آن چه هست روشن‌تر شده ثمرات نیکو برای مملکت ما از این کار حاصل گردد.

بعضی توضیحات

چون در موقع نگارش این کتاب دادن بعضی توضیحات از نظر نگارنده محو شده به آخر کتاب ضمیمه می‌شود و اعتراف می‌کنیم که مناسب‌تر بود توضیحات مزبور در جای خود داده شده باشد:

۱- در صفحه ۷ سطر ۲ نوشته شده که هر رمز کلمات «یثاآهووی ریو» را گفت و اهریمن وحشت‌زده مجدداً در تاریکی افتاد. این کلمات جزئی از عبارت آوستائی و معنی عبارت مزبوره این است: «میل خداوند قاعده خوبی است»^۱ (دارمس تتر - زند آوستا)

۲- در صفحه ۱۹ سطر ۳ نوشته شده که جمشید با شمشیر خود زمین را شکافت باید به جای شمشیر «خیش و گاواران طلا» خواند زیرا مترجمین صحیح آوستا این طور نوشته‌اند (هاژلُ - آوستا) در این صورت مقصود از افزایش زمین به کارانداختن زمین‌های بایر است.

۳- در صفحه ۶۹ سطر ۱۸ - ۱۹ نوشته شده که عهد جمشید داستانی اساطیری است توضیح می‌شود که جم یا (یمه) در ودا کتاب مقدّس هندی‌ها یکی از ارباب انواع است و در آوستا شخصی است که هرمز تأسیس سلطنت و آبادی و عمران زمین را به او محوّل کرده و او قبول کرده است. بنابراین جمشید هم مثل ضحاک و فریدون از خاطره‌های معتقدات مذهبی آریان‌های ایرانی است که از عهد قبل از پیدایش زرتشت مانده.

۴- در صفحه ۷۵ سطر ۱۱ گفته شده «باید سلطنت ضحاک داستانی هم همین قدرها باشد» مقصود سلطنت سلسله ضحاک داستانی یا ضحاک‌ها است.

۵- راجع به بعضی از اسامی و اصطلاحات گفته شده که مصحف فلان اسم یا اصطلاح است اگرچه معلوم است باز توضیح می‌دهیم که مقصود ما از تصحیف نه تغییر طبیعی است که از مرور زمان

حاصل می‌شود و موافق موازین معینی است بلکه تغییراتی است که از راه گوش یا از نارسا بودن خط پهلوی و یا از اشتباه مترجمین کتب پهلوی و کاتب و غیره بعمل آمده نظایر آن در داستان‌ها و مخصوصاً در شاهنامه زیاد است. در مواردی که این گونه تغییرات با زمینه واقعی داستان‌ها مزاحمت داشته متعزّض شده‌ایم ولی در سایر موارد همان طور که نوشته‌اند نوشته‌ایم مثل کاتوزیان و نسودی و غیره زیرا به قدری این گونه تصحیفات زیاد است که از تصحیح یکی دو فقره مقصود حاصل نمی‌شود. پاک کردن شاهنامه از این نوع اغلاط کار جداگانه‌ای است و مطالعات متمدنی لازم دارد اگرچه یکی دو فقره را در این کتاب تذکر داده‌ایم باز یک فقره برای مثال می‌نویسیم: در داستان بیژن و منیژه که زن فردوسی از کتاب کهنی خوانده و فردوسی نوشته گفته شده است ارمانیان (آرانی‌ها یا آرامنه) نزد کیخسرو آمده شکایت کردند که گرازان جنگل ما را خراب کرده‌اند و بیژن داوطلب شده برود این حیوان‌ها را دفع کند. معلوم است که گرازان مصحف گرژان یا گرزان است و در زمان ساسانیان گرجستان را این طور می‌نامیدند در قرون بعد معنی این کلمه فراموش شده و تصور کرده‌اند که مقصود خوک نر است زیرا معقول نیست که اهالی مملکتی از خوک‌ها به دربار شاهی از چنین راه دوری به تظلم آمده و به این مطلب در دربار آن قدر اهمیت داده باشند که از این داستان مشهود است و حال آن که خود اهالی می‌توانستند آن‌ها را دفع نمایند شکایت از گرجی‌ها بوده که به حدود آن‌ها تجاوز می‌کرده‌اند. این گونه اصلاحات به آخر شاهنامه باید الحاق شود.

۶- در صفحه ۱۵۸ سطر ۵ گفته شده است پولیب می‌نویسد الخ - پُلِب مورخ معروف یونانی است که در آرکادی - یکی از ولایات یونان قدیم - مابین ۲۱۰ و ۲۰۵ قبل از تولّد یافته و کتاب‌هایی راجع به تاریخ عمومی عصر خود نوشته تصنیفات او سر مشق است برای کسانی که می‌خواهند مطالب را موجز و فشرده بنویسند از تصنیفات او فقط پنج کتاب باقی مانده و از عمیق‌ترین تصنیفات عهد قدیم به‌شمار می‌آید فوت مصنّف مذکور در ۱۲۵ قبل از میلاد بوده.

اسامی کتب مصنّفین اروپائی که مورد استفاده بوده:

- Christensen, Arth. Le premier homme et le premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens. 1918, livs 2.
- Cox, G. W. Thd Mythology of the Aryan Nations. London 1870.^۱
- Darmesteter, J. Le Zend-Avesta Paris 1892.
- Darmesteter, J. Etudes Iraniennes Paris 1883.
- Henry, Victor. Le Parsisme. Paris. 1905.
- Harlez, C. de. Avesta. 1881.

HISTORY OF PERSIA



9 789642 621248